قال النبی ﷺ ما انزل اللہ من داءٍ الا انزل لہ شفاء

بعون قادر برحق شافی مطلق کتاب لاجواب دافع الاعتراض کاشف الاغراض مسمّٰی بہ

فصول الاغراض

شرح

حدود الامراض

بامر عائذ باللہ تاجر اہل السنۃ الشیخ فقیر اللہ عفا اللہ عنہ وعن والدیہ واحبابہ

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

بتصحیح مولوی ابو عبد الکریم غلام حسین لاہوری

بسم الله الرحمن الرحیم

کلاه صحت نظامی که محبوب شمائلش بر چمنستان قلوب جان فرسودگان عصر جلال موجب ازالهٔ امراض و سرامی شفا النسابی که گذار نسیمش بر بهارستان ارواح سودازدگان بادیهٔ جمال باعث دفع اعراض ملا شد حمد و ثنای حکیمیست که هر دردرا دوا و هر علت را شفا موجب اسباب صحت صحیحه محدث علامات علل ردیهٔ ذات اوست جلت حکمته و علت صنعته تغیر مزاج انسانی به تبدل اعراض نفسانی دلیلی ست قاطع بر حکمت کاملهٔ او جلت شانه و تبدل حالات جسمانی بتغیر اوضاع آسمانی برهانیست ساطع بر کمال رفعت او عظمت برهانه فرمانروائی که حکم جهان آفرینش بی وساطت کام و زبان با یجاد عالم پرداخت پادشاهی که قدرت تکمیلش بدون وسیلهٔ طبائع امهات موجودات را از بیمارستان عدم بدار الشفاء وجود جلوه‌گر ساخت کریمی که مشام بی نصیبان فوائح تیه امکان شمیم وجودش معطر رحیمی که دماغ بی بهرگان بیشهٔ عدم نسیم وجودش عنبر منزهی که مجروان بی تعلق باوصف دوام حضور از درک کنه ذاتش بس دور مقدسی که لباس پوشان عوارض با این همه عقل و شعور از اکتناه عرفان صفاتش معترف بقصور و پس از شکر و سپاس حکیم علی الاطلاق سزاوار درود نامعدود و لائق صلوٰة نامحدود طبیبی ست که استمداد اسم سامیش قانون شفاء علیلان و استعانت نام نامیش ذخیرهٔ نجات مریضان عصیانست محبت آن خلاصهٔ موجودات و اصل وجودات و اصل وجود مرکز دائرهٔ کائنات و مدار شهود بیماران صورت و معنی را حاوی شفا و مغنی از غنی منی ست نسیم کوی همایونش رونق افزای باغ جنان شمیم گیسوی مبارکش عطر بخش روضهٔ رضوان وجود فیض آمود آن مربع نشین چار بالش لولاک سرمایهٔ افتخار آدم و آدمیان و نمود سراپا بهبود آن مسندنشین افلاک لاافلاک وسیلهٔ ظهور عالم و عالمیان صیت خوارق عادات صلحای خیلش معجزات موسوی را بازیچهٔ محض ساخته و طنطنهٔ انفاس جان بخش علمای

ممتش اعجاز عیسویرا از درجهٔ اعتبار انداخته حضرت یوسف با این حسن صباحت سرمایهٔ
سعادت از نمکدان ملاحتش اندوخته و حضرت سلیمان با این شکوه سلطنت ره و رسم شاهنشهی
از شاطرش آموخته روشن ست که آفتاب عالمتاب اگر سرگرم خدمتش نبودی از فروغ نور
و ضیایابی بهره بودی و قمر ضیا منظر اگر داغ غلامیش بر ناصیه ننهادی نگاشته مقامات و منازل
عالیه بر جبین سپهر بهمیر نداشتی بلبل خوش الحان در چمنستان جهان اگر به نعتش دستان سرای نبودی
فال فیروزی از اوراق مصحف گل نگشودی عالی جنابی که چون از کتم غیب و بظهور نهاد
مصرعه تزلزل در ایوان کسری فتاده والا کمالی که چون پرکار لا وا نمود دائره عدم بر
صفحهٔ وجود لات و عزی رقم فرمود اعنی سید ولد آدم باعث وجود عالم سرور جهان افتخار کون
و مکان هادی طریق قویم دلیل صراط مستقیم پیش خرام شفیعان دین نائب رب العالمین معدن گوهر
جود و سخا منبع زلال صدق و صفا صاحب تاج و لوا حضرت ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله
علیه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد از چنین سید مختار سرور نامدار بر جز آل اطهار و اصحاب اخیار که
هر یکی از ینها حصن حصین ملک شریعت رکن رکین ایوان طریقت پادشاه مملکت دین متین
فرمان روای قلمرو صدق و یقین شهسوار میدان اقلیم عرفان الهی تاجدار عرصه کشور فیض نامتناهی
زیب مسند عز و علا طراز چار بالش تسلیم و رضا مؤسس اساس فروع و اصول آبی مبانی شریعت
شریفه حضرت رسول ست علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها کیست که مورد اشعهٔ
شموس صلوات زاکیات و مهبط انوار بدور تحیات وافیات تواند شد اما بعد بر رای خجسته پیرای
عارفان معارف آئین و محققان حقائق آگین و علمای عالی مقام و دهر فضلای ذوی الاحترام عصر و
حکمای فطانت بی نظیر و اطبا حذاقت تخمیر واضح و لائح باد که این مجرم نامه سیاه عاصی سراپای
گناه هیچمدان بلا اشتباه سید ابو القاسم المعروف بمیر قدرت الله قاسمی غفر الله له و لوالدیه و احسن
الیهما و الیه بتربیت والد بزرگوار ع که بادا برو رحمت کردگار به در عمر هشت سالگی تا بفوائد ضیائیه
رسید و در بهار نو آن همای اوج سعادت از فرق این بی بضاعت با علی علیین پرید
و بعد ازین تا چهار سال در دامان پاک مادر مهربان صانها الله تعالی عن نوائب الزمان چون
در یتیم پرورش یافت و درین هنگام که سن دوازده هم از عمر گرامیش بود همین هدایت عمی لی صدق شعار
صادق المودة و اخلاص خالص المحبة جد مادری خود مد الله ظلهم و سلمهم بهم بخدمت علمای برکت
اهل علم شتافتم و بالجمله از همین سال بحکم خذ العلم من افواه الرجال دامن بر زده بکسب علوم نقلیه

در اکتساب فنون عقلیه از حضرت عالی درجات مانند سطح فیوض ربانی مهبط انوار سبحانی مجمع کمالات
فیض سرمدی مظهر تام خلق محمدی مقصود صدق و صفا معنی بذل و اعنی قدوة العارفین برهان
السالکین حجة الاسلام والمسلمین فخر الملة والدنیا والدین وفقه الله تعالی علیه الرضوان وسکنه بحبوحة
الجنان زبدهٔ خاندان مصطفوی خلاصهٔ دودمان مرتضوی گوهر شب چراغ معدن سیادت در شاهوار صدف
شرافت دوحهٔ گلستان مهر و وفا نهال بوستان ورع و اتقا سالکان راه دین را سرخیل سید احمد مجمع باحسن
جمیل الجلیل روح الله روحه و قدس سره و سرآمد علماء والاتبار سرسید فاضل عالیمقدار عالم نحریر فاضل بے نظیر
حبر محقق محل مدقق جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول مرجع طلاب جهان مولوی خواجه احمد خان
دام الله تعالی ظله علی رؤس المستفیدین و سلمه ربه الی یوم الدین مشتغل گردید و بنا بر اختلال خاطر و تفرقه
باطن و ظاهر حسب فکر فاتر ذکر قاصر خود از ان جواهر نفیسه به بضاعة مزجاة اکتفا ورزیده و از انجا که
علم طب بنا بر اشرفیه موضوع و مامور شدن انبیا علیهم السلام باستعمال دوا فن بزرگ و بهر حصول
سعادت دنیوی و اخروی ذریعه سترگ است باستصواب دوست یکرنگ سراپا دانش و فرهنگ
میر میدان سخنوری شهسوار مضمار هنرپروری حیا مجسم صورت لطف و کرم جسم محبت راجان
حکیم ثناء الله خان سلمه الرحمن و حفظه عن آفات الزمان پاره از عمر گرامی در اکتساب این فن شریف
صرف نمود و در اندک زمان و قلیلی از آوان از برکت صحبت سر دفتر حکما فطانت مآب پیش رو
اطبا حذاقت ایاب نیر اعظم فلک فطرت بدر منیر آسمان خبرت مرکز دائره تمکنت و احتشام
محیط گردون رفعت و احترام محور کره فطانت عضادهٔ اسطرلاب متانت وحید علمای جهان
فرید فضلای دوران بقراط ثانی فلاطون زمانی رئیس المتفلسفین شریف المتطببین حکیم
محمد شریف خان ابن حاذق الملک حکیم محمد اکمل خان سلمه رب العباد و مد ظله علی رؤس تلامذه الی
یوم التناد ابواب اسرارش بر روی وی کشود خواست که کتابی بر سبیل ایجاز و اختصار که لائق استفادهٔ
انام و مفید خاص و عام باشد درین فن تالیف نماید لیکن بنا بر تشتت بال و تفرقه حال باد مراد
به گلستان امیدی نمی وزید و گل مرام در چمنستان تمنا نمی دمید تا ارشاد سداد فارس مضمار عقل
و فراست شهسوار میدان فطرت و فطانت مهر سپهر مهر و وفا اختر برج حلم و حیا راجح معقول
عرصهٔ رزم و جنگ سیف مسلول معرکهٔ تیر و تفنگ آب سنان دانشوری و تند برجوهر شمشیر دلاوری
و تهور غرهٔ ناصیهٔ جاه و جلال قرهٔ باصرهٔ شوکت و اجلال مفخر اکفا و اقران افتخار اماثل و همسران
هنرپرور آدم شناس کرم گستر مروت اساس بزرگ همت صاحب تدبیر سترگ فطرت

روشن ضمیر دو همت نواز مروت آئین دشمن گداز شجاعت آگین موید تائید اقبال خداداد
مسند آرای ریاست بلم گڈه ذو فرید آباد زبده راجهای ذوی الاحتشام مهاراجه اجیت سنگه بهادر
بن چودهری بشن سنگه بن راو بدرام لازال له من التوفیق قوام و من التائید عصام رفت که کتاب
مستطاب حدود الامراض تالیف مجمع فضائل و کمال برگزیده حضرت ذو الجلال در بحرین فضیلت
و عرفان لعل معدنین علم ابدان و ادیان گوهر درج صداقت اختر برج خلافت واقف اسرار
سبحانی حکیم محمد اکبر عرف شاه ارزانی اغرقه الله فی بحار افضاله و افاض علیه سجال نواله در غایت
سلامت الفاظ و نهایت متانت معانی افتاده اما چون زبان تازیست اعزه فارسی خوان که
نصیبه از علوم عربیه ندارند کمتر از آن بهره بردارند اگر عروسان معانیش را لباس فارسی پوشانیده
محلی بحلے درر فواید و غرر فوائد زوائد سازند بسیار خوش فرمایند بامتثال امر آن راجه صاحب
اقبال کرامر و حضرت ذو الجلال سررشته ضیانت و حفاظت شاهجهان آباد حفظه الله تعالی
عن الشر و الفساد از دست تطاول مفسدین اهل عناد و معاندین اهل فساد بدست حق پرست
او سپرده واجب دانسته کمر همت تبرجانے دی بربست لیکن از انجاکه محاوره فارسی و عربی باهم
چندان توافق ندارد تا ترجمه لفظی نساخته بلکه به بیان حاصل معنی پرداخت و مخفی نماند که مولف
علیه الرحمه در بعض مقامات بذکر اسباب علامات و اعراض و وجه تسمیه امراض نیز اشتغال نموده
و در اکثر اکتفا از بیان آن کلیة اعراض فرموده و این عاصے بانواع المعاصے نظر بر تسویه حال و
تکثیر فوائد مقال بتذکار این معانی بر سبیل اجمال در همه محال الا ماشاء الله مشتغل گردیده و نحو فاعن
الاطناب با یراد بعض فوائد زوائد در اثنائے ذکر بعض امراض اکتفا ورزیده و وی رحمه الله تعالی
کتاب خود را بترتیب حروف هجا بر بیست و هشت باب مرتب ساخته و هر کلمه که حرف ثانیه آن
قریب مبدا ریافته اول بذکر وی پرداخته و معنی مرض و اکثر اقسام و بیاد در باب هیم ذکر نموده و
با وصف بیان بعض اسامے فارسی وغیره امراض در ذیل ذکر بعضے بعضے از امراض و اکثری از اسامی
موسومه آن و او ذکر نموده و این بی بضاعت بنابر تسهیل حرف ثانی که قریب مبدا باشد فصل قرار داده
و هر باب را بر فصلے چند مشتمل گردانیده و در هر فصلے بضبط تعداد امراض در ساخت و برای ذکر معنی
مرض و عرض و علامت و سبب و اقسام مناسبه آنها و بیان علل و وجوه تسمیه علل در اول کتاب بحیثیه
مقدمه و جهه ایراد بعض امراض در اسامے فارسیه وغیره که مؤلف رحمه الله ضمنا ذکر نموده یا مطلقا از
بیان آنها اغماض فرموده در آخر کتاب بتسطیر تکمله پرداخت و اتباعا للمولف رحمه الله بنا بر نظم

اشتباه کتابه موحده کنایه از یا و فوقانی از تا و مثلثه از ثا و تحتانی از یا و کذلک نقط مهمله اشاره
بادوات خالیه و کلمه معجمه ایما بحروف منقوطه مقرر نموده و این نسخه صحت بخش را فصول الاعراض
که تجربه نام بدیهی هم تاریخ اتمام اوست موسوم فرموده رباعی این نسخه که شد رشک فزاوین اسے ۵
در ریاض * وانکند ز سیرش آن نے اعراض * شد نام بدیهی چو خارج از وی گفتا * هاتف تاریخ صدکرہ
او فصول الاعراض * مامول از علمای نصفت شعار و حکمای عالیمقدار آنست که چون به سهو
و نسیان این سراپا عصیان اطلاع یابند اگر باصلاح نکوشند بذیل لطف و کرم در پوشند و الله
ولی التوفیق ومنه الوصول الی طریق التحقیق اما مقدمه مشتملست بر سه فائده **فائده**
اوّل در بیان معنی مرض و عرض و اقسام آنها مبنی بر دو قسم **قسم اول** در ذکر معنی مرض و
اقسام وی مخفی نماند که **مَرَض** بفتح میم و را مهمله و سکون ضاد معجمه عبارت از حالت غیر
طبعیه بدن انسان است که به سبب آن آفت در همگی افعال یا بعض آنها بوجوب اولی واجب شود
و قید اولے احتراز ری بنا بر اخراج سبب است و تعمیم افعال در تعریف مرض علی ما اختاره رئیس الجماعة
و اتباع وی است چه نزد وی بودن همگی افعال بر مجرای طبیعی در صحت شرط است و تقابل در
صحت و مرض تقابل عدم و ملکه و علی ما تقرر فی سفره از شان تقابل موسوم است که میان وی
واسطه نباشد و فاضل الاطبا جالینوس با وفقه تمامی افعال در مرض و بر مجرای طبیعی بودن
همه آنها در صحت معترف گشته و باثبات حالة ثالثة فیما بین صحت و مرض که دران بعض افعال
سلیم و بعض دیگر سقیم بود در پیوسته پس تقابل فیما بینهما بنا بر مذهب وی تقابل تضاد که از خواص
بودن واسطه در میان وی است باشد و اطلاق لفظ حال اگرچه در عرف عام بهر عارض مشتهر گشته
اما در عرف خاص اطبا مخصوص بصحت و مرض حالة ثالثة است هذا اکنون باید دانست که
فاضل الخسرائی نوشته که احساس ضرر افعال در بودن حالة و غیر طبیعی مرض شرط است و مولانا
نفیس نظر بر امثال سکته و اشتباه قولنج احساس ضرر را اعم از احساس مریض و غیر آن نموده و بالجمله
ضرر افعال یا تغیر است یا نقصان یا بطلان و تغیر اگر بر یک وتیره نبود و تشویش گویند و پوشیده
نماند که مرض اگر از اجتماع دو مرض یا زیاده از ان بهم رسد و با سمے خاص که بر اجزایش اطلاق
آن اسم نتوان کرد و بعلاجی مخصوص بود مانند ورم که ترکیبش از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال
و مرض الترکیب است **مرکب** نامند و اگر نه چنین بود **مفرد** خوانند و مرض مفرد بنا بر اولیة عروض
وی با عضاء بسیطه یا آلیه یا هر دو به سوء المزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال منقسم شود

اما سوء المزاج که ویرا از جهت سبق لحوق باعضاء متشابهة الاجزاء مرض متشابهة الاجزاء
نیز گویند وتفصیل تمام بعون الله الملک العلام در باب سین مهمله مذکور خواهد شد فانتظر و مرض
الترکیب که عبارت از فساد ترکیب انسانیست بچهار نوع متنوع شود اول مرض الخلقة
و وی آنست که در خلقت مشبری فسادی رو نماید و وی یا مرض الشکل بود چون اعوجاج
مستقیم و استقامت معوج یا مرض مجاری و وی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار
یا من جهة التضییق مانند ضیق ثقبه عنبیه یا از قبیل انسداد مثل نزول الماء و نیز مرض الخلقه یا مرض
اوعیه و تجاویف بود یا مرض صفائح و مرض اوعیه و تجاویف نیز گاهی من حیث
الاتساع بود چون اتساع کیس انثیین و گاهی من جهة التضییق مانند ضیق بطون شریفه وقت صرع
و گاهی از قبیل انسداد مثل سده آنها هنگام سکته و باشد که مرض اوعیه من حیث الخلو نیز دست
دهد چون خلو تجاویف قلب از خون عند فرح مهلک لذت مفرطه و مرض صفائح تارة
من حیث الخشونة باشد یعنی عضوی که ملاسة وی مطلوب بود خشن گردد چون خشونة قصبه ریه
واخری من حیث الملاسة که عکس اول بود مانند ملاسة معده و رحم دوم مرض المقدار
و وی آنست که در سائل خلقة یا بعروض عارض عضو بزرگتر یا کوچکتر گردد از آنچه باید عام است
که تمام همگی بدن بود چون سمن و هزال مفرطین یا خاص باشد بعضوی مانند عظم اللسان و ضمور
حدقه سوم مرض العدد و وی آنست که عضوی از اعضاء در عدد زیاده شود یا ناقص
گردد زیاده و نقصان طبیعی چون انگشت زائد و مخلوق شدن شخص چهار انگشت یا غیر
طبیعی مانند ثولول و قطع اصبع چهارم مرض الوضع و وی آنست که در مقارنة و مباعدة
طبیعی اعضاء فتوری راه یابد یا نسبتی که عضو به این عضو دارد تغییر گراید چون انخلاع تام و دونی و
رعشه و تحجر مفاصل و تفرق الاتصال که ویرا بنابر عموم عروض باعضاء مفرده چون لحم
عظم و عصب و اعضاء آلیه مانند قطع اصبع مرض عام نیز گویند در باب فوقانی بعون عنایت ربانی
واقسام مرض مرکب در ذیل ذکر حدود امراض ذوی الاسامی ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
انتباه بعض اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام انقضاء و عوارض خاصه مصطلح اطباست
مؤلف علیه الرحمه ذکر آنها در باب میم مناسب ننمود و این بی بضاعه بیان همگی اقسام در یکجا انسب
پنداشته و بالسجامه منجمله آنها مرض حاد دست بقول مطلق و از نشان وی است که در چهارده روز
منقضی شود مرض قلیل الحده که از خواص وی است منقضی شدن در مابعد چهارده روز

تا بیست و هفت و مرض حاد مزمن و وی آنست که تا بعد بیست و هفت تا چهل قضا کند
و مرض حاد جدًّا و وی فیما بین سابع و حادی عشر منقضی گردد و مرض حاد فی الغایة
و وی در ما بین چهارم و هفتم روز با نقضا نهد مرض حاد در غایت قصوی و وی آنست
که روز چهارم یا کمتر از آن کار بیمار یکسو کند و مرض مزمن و وے آنست که بقدر چهل روز
یا زیاده از آن طول کشد مرض مهیاج و وی مرضی ست که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر
شدید التحرک بود و مرض خاص و وی علی ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد
مانند سرطان که چون بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که در حین عروضش بعضو دیگر نبود لازم بود مانند
وجع شدید و امتداد عروق و حمره و نخس و صداع و بنا بر معنی لغوی مرض خاص مرضیست که مخصوص
بعضوی بود که وی را دران غیر وی شرکت نبود چون زرقه و آب عنبیه و مرض شرکی و وی آنست
که جدولش در تمامی اعضا مشترک بود مانند ورم و گاهی این لفظ را بر مرضی که بمشارکت تبعیت مرض
دیگر حادث شود اطلاق کنند و مقابل وی مرض اصلیست قسم دوم در بیان ماهیت عرض و
اقسام آن پوشیده نماند که عرض و دلیل و علامت در عرف جمهور اطبا متقارب المعنی اند لیکن
قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل ست و این هر دو عام تر از عرض اند چه اینها
هم صحت را باشند و هم مرض را بخلاف عرض که مخصوص بمرض ست لهذا اکنون باید دانست که عرض
نسبت بطبیب دلیلیست چه وی بدان استدلال بر حالت بدنیه کند و نسبت بمریض عرض زیرا که عارض مرض
وی باشد و گاه باشد که شی واحد باعتبارات مختلفه سبب و مرض و عرض بود مثلاً سعال که عرض ذات الجنب
باشد و بعد استحکام باعث مرض گردد و باشد که با نصداع عرق پردازد و سبب تفرق اتصال شود و یاد کرد ما
ظهیر ان العرض علی تسمیته فافهم فائده دوم در بیان معنی سبب و علامت و اقسام آنها مشتمل بر دو
نوع نوع اول در ذکر معنی سبب و اقسام آن مخفی نماند که سبب لغةً ریسمان را گویند و در عرف
عام هر چیزی را که بدان توسل کنند و در اصطلاح حکما اطلاق این لفظ مخصوص بچیزی ست که در
وجود شی ضروری باشد پس اگر آنچیز داخل در ماهیت آن شی بالقوه یا بالفعل بود مادی و صوری نامند و اگر
خارج بود و موجد فاعلی والا غائی خوانند و از نشان غائی ست که در ذهن متقدم بود و در وجود موخر
و در عرف اطبا چیزی را که در بدن انسان فعل کند با یجاب احوال یا حفظ آنها بدنی بود یا غیر بدنی جوهر بود یا
عرض سبب گویند لهذا اکنون باید دانست سببی که بعد زوالش اثر او بماند مخلف گویند والا غیر
مخلف و ایضاً اگر سبب مرض بدنی باشد و ایجاب حالت بلا واسطه نماید و اصل نامند والا

سائق خوانند و سبب بدنی بالاستقرا منحصر ست در مزاجی و خلقی و ترکیبی و اگر غیر بدنی بود نفسانی
باشد یا غیر نفسانی کیف ما کان بادی گویند و بالجمله از اسباب مذکوره حدوث انواع امراض مسطوره
صورت نبندد و التفصیل فی الکتب الطبیة فلیرجع الیها نوع دوم در بیان معنی علامت و اقسام وی
بدانکه علامت در عرف اطبا عبارت از چیزی ست که بر حالتی از احوال ثلثه بدن انسان بطریق استدلال
کنند و دو قسم باشد یکی آنکه در وی و در حالت واسطه نباشد چون نبض و دیگر آنکه بین العلامة و حالة
واسطه بود مانند بیرون قشعریره نیز اکنون باید دانست که علامت یا بر حالت ماضیه دلالت کند یا بر
حالت حالیه موجوده یا بر حالت مستقبله و اول را تذکر و ثانی را دال و ثالث را سابق العلم و
تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار و بشاره و انذار گویند علامات
مذکوره بعضی مفید طبیب است و بعضی بیمار را ست و بعضی هر دو را ست فتامل **فائده سوم**
در بیان وجه تسمیه امراض بدانکه تسمیه مرض گاهی باسم عرض لازم بود چون صرع و گاهی باسم سببش
مالیخولیا و گاهی باشد که بنا بر مناسبت معنی لغوی مرضی را موسوم سازند مثل زکام و در بعض احیان کثرت
حدوث مرض در بلده از بلاد باعث نسبت آن مرض بآن بلد گردد چون عرق مدنی که منسوب بمدینه
منوره است زادها الله تعالی شرفا و تعظیما و کذلک بسبب کثرت حدوث مرض بحیوانی از حیوانات
منسوب بدان حیوان بود مانند داء الثعلب باشد که از جهت تشبیه باسمی خاص موسوم گردد چون
داء الفیل و بنا بر ظهور عروض مرضی و تا شخصی از اشخاص گاهی به پیدایش آن شخص نسبت کنند مانند
جندونیه که بجز ولن طبیب منسوب ست و گردیدن جلد ها بجلد حیوان گاهی نیز وجه تسمیه علت گردد چون
علة التعلب و کذلک حدوث علت در موضعی از مواضع بدن سبب تسمیه وی بدان موضع شود
مانند ذات الجنب ذات الریه **باب الالف** و فیه عشرون فصلا **فصل اول** در الف ممدوده
مشتمل بر دو مرض **آخذه** بالف ممدوده و خاء معجمه مکسوره و دال معجمه مفتوحه و هاء موقوفه حد و ست
و ماهیت آن با فوائد دیگر بعون الله تعالی و حسن توفیقه در حرف جیم مذکور خواهد شد و از آنکه علت
مذکوره آدمی را بغتة میگیرد و دران حس و حرکت انسان ناگهان فرو گرفته شود بدین اسم
از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد فافهم **تنبیه** مدرکه و شخوص و قاطوخوش و قاطوخس
و قوطوخوس و قوطوخس نیز از اسامی این مرض ست و معنی هر یکی از اینها نیز که وجه تسمیه علت
مزبوره باسامی مسطوره بوضوح انجامد در جایگاه خود انشاء الله تعالی بیاید فانتظر **فائده**
ابن سرافیون گفته که بعضی اطبا این مرض را اخذ نامند و بعضی ادراک خوانند انتهی و باید که املای
موسوم گفتند چه اخذ بتازی فرو گرفتن باشد و آخذه فرو گیرنده پس تسمیه این علت بدین اسم

این هر دو اسم بران از قبیل زید عدل باشد یا تسمیه این علة باسم عرض لازم فتامل ام به الف
ممدوده و میم مشدده مفتوحه و ها و موقوفه تفرق اتصالی ست که در سر حادث گردد و از جلد و غشاء
مجلل قحف و استخوان و غشاء داخلی آن که بغشاء غلیظه و ام غلیظ و ام جافی مشتهر گشته و غشاء
رقیق که بام رقیق و ام الدماغ و ام الراس اشتهار یافته در گذرد و بنفس دماغ برسد و براته همین
بدین اسم موسوم شده هذا الکنون باید دانست که این مرض را اموسه هم گویند چنانچه مؤلف رحمه الله
نیز در باب میم ضبط نموده کما سیجی ان شاء الله تعالی لیکن از انجا سلامت ماندن غشاء رقیق
مستفاد میشود و هو الظاهر و المشهود و در هنگام وصول تفرق تا بنفس دماغ مگر آنکه غشاء مذکور را
بنابر شدت انفصال بر سبیل مسامحت از اجزاء دماغ شمارند فافهم **فصل دوم** در الف با موحده
مشتمل بر هشت مرض **الیورسما** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح را و سکون سین مهملتین و فتح
میم و الف و بعضی بجای موحده نون ثابت کرده اند لفظ یونانی ست و ترجمه آن بعربی سیلان
الدم و وی عبارت از ورمیست که از خون شریانی و ریح هوائی صورت پذیرد و کیفیت حدوث
این مرض آن است که بعضوی از اعضاء ضربه رسد و بدان سبب شریانی از شرائین آن عضو
زیر جلد منخرق شود و تفرق اتصال بجلد تمادی نگردد و از انکه شرائین را از حرکت انقباضی
چاره نیست و کار جلد با نفتاق نانجامیده بالضرور در حین حرکت مزبور خون شریانی و ریحی هوائی
از مقر خود مستخرج شده در فضائیکه فیما بین جلد و شریان است بقدر وت جمع آید و احداث
مرض مذکور نماید و جراحتی که در موضع شریان منتهی رسد که بانحلال فرد شریان بقدر صالح
انجامد از این قبیل است چه باستعمال مراهم مدمله انخراق جلد التحام خواهد پذیرفت و خرق شریانی
بر حال خسران مآل خود خواهد ماند و بما ذکرنا ظهر وجه تسمیة تلک العلة بذلک الاسم فتدبر
تنبیه علت مذکوره را بتازی ام الدم گویند و بعضی بر انفجار شریانی علی الاطلاق این
اسم کنند کما سیجی ان شاء الله تعالی **فائده** گروهی از اطبا برانند که بعسرت تمام جراحت شریان
ملتحم بالتحام حقیقی میشود و جالینوس درین باب مشاهده خود نقل میکند و میگوید که من شریانی را که
زیر باسلیق و شریانیکه زیر عضله صدغ واقعست دیدم که بالتحام حقیقی ملتحم شد و نیز میگوید که مقتضای
قیاس هم همین است چه استخوان که صلب ترین اعضاست اصلا التحام پذیر نیست و گوشت الین
ترین انهاست بسهولت ملتحم میشود پس شریان که فیما بینهما متوسط الحال واقعست متعسر الالتحام
باشد فلا یخفی علیک ان القیاس خطابی و الاعتماد علی المشاهدة کما تری فتفکر

وگروهی دیگر بر آنند که جراحت شریان التحام حقیقی نمی پذیرد و زیاده برین نیست که درشیدی برای
سکون میشود و ایشان نیز تجربه و قیاس استمساک نموده میگویند که احدی ندیده و فردی نشنیده که
جراحت شریان بالتحام حقیقی ملتحم شده باشد چه طبقهٔ شریان عضو غضروفی ست والتحام الغضروف مما لا یتفق
به احد وایضاً شیخ الرئیس در کلیات قانون شرائین را از اعضائیکه بالتحام حقیقی ملتحم نمی شود شمرده
قلیر جم وایضاً در شرائین از موانع التحام چهار چیز موجود ست یکی صلابت جرم دوم رقت و حرارت
خون شریانی سوم دوام حرکت چهارم تمدید و در استخوان بجز صلابت مانعی دیگر متقصد نیست پس التحام
عظام سهل ست که بوجه حسن صورت می بست قلیس قلیس قال **ابرده** بکسر اول و سکون ثانی
وکسر را و فتح دال مهملتین از موقوفه فتوریست که در قوت مجامعت بسبب غلبه برودت و رطوبت
رو نماید و همزهٔ این لفظ اصلی نیست چه ماده وی برد ست و لذا اسمیه بر قافهم **ابنه** بضم اول و
سکون ثانی و فتح نون و ها موقوفه علتیست صاحب آنرا جماع کنانیدن در دبر آرزو دارد و بی او تمامل
چیزی در آن تسکین نیابد و علت مذکوره خلقی بود یا عارضی و خلقی یا ارثی باشد یا بسبب حصول
مزاج انوثی ارثی آنست که پدر علیل آن بود یا مادر آن اکثر اوقات از راه دبر مجامعه ده
ایام حمل یا مدت رضاعه جماع کنانیده باشد پس تولد این علت در مولود بر سبیل ارث
و تصرف طبیعت صورت بندد لهذا قرشی در شرح کلیات نوشته هر که بازوجهٔ خود لواطت
نماید فرزند او مابون بر آید و آنکه بسبب حصول مزاج انوثی در اول تکون متکون میشود آلات
تناسل صاحبش علی سنة الآلات الاناث در درون سو مائل باشد لهذا مابون کذای صغیر القضیب
دالانثیین میباشد و این مرد اگرچه بحسب ظاهر مرد ست لیکن فی الحقیقت از زن هم بدتر
ترست و از آنکه در آلات او غیر ازین که میل بباطن دارد نقصانی نیست و بسبب غور خود مجاری
بمعا مستقیم بهم رسانیده اند در علیل کثرت منی یا حدت آن عروض دغدغه در ناحیه معا سوم
رو نماید و بی آنکه چیزی داخل بود باحتکاک آن پرواز و نیاساید و آنچه عارضی یا بسبب خلط
بورقی باشد که در اسافل معا مستقیم متحصل شده احداث حکه نماید یا بسبب اعتیاد این امر
شنیع بود و این چنان باشد که از صغر سن بمصاحبت خیزان و ناچیزان مبتلای این کار
تا هنجا گردد و رفته رفته عادی شود لهذا اشراف جهان حاجبه باشندگان خطهٔ پاک هندوستان
صانها الله تعالی عن آفات الزمان فرزندان خود را تا بسن امتیاز نرسند تنها وامیگذارند که
بر در سرا ایستاده شوند تا بمجالست و باش چه رسد انتباه اصحاب این علت شنیعه

مختلف الاحوال میباشند بعضے بدون این فعل قادر بر جماع نباشند وتا بیدا این لذت خبیثه متلذذ بلذت قدرت جماع میشوند و بعضی در انحالت منزل شده بلذت انزال متلذذ میگردند و بعضے بنفس جماع لذت بردارند حتی که رغبت مجامعت دوست دارند و بعضی بانزال فاعل لذت گیر شوند چو حکه مخارایشان بمنے فاعل ذی الاختصاص بسبب زخار خاص تسکین یابد تنبیه این مبتلا را الکثرة

و قوعه المشایخ علة المشایخ نیز گویند و اُبنه ماخوذ از ابن بضمتین بمعنی عیبست فوجه التسمیة لا یخفی علی العاقل فضلا علی الفاضل فائده محمد بن زکریا میگوید هر گاه که آب مرد بر آب زن غالب آید فرزند نرینه زاید و اگر امر بالعکس باشد مادینه برآید پس اگر چنین اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن سخت غالب شود فرزند نرینه که در نرینگی و مردانگی کامل و تمام باشد تولد گردد و در صورت عکس فرزند مادینه که بتمامی اوصاف زنان آراسته و بهگی اخلاق ایشان پیراسته باشد متکون شود و اگر بحسب اتفاق آب مرداندک قویتر بود مولود نرینه بچندان مردانگی نباشد و در عکس این مولود مادینه از اکثر اوصاف زنان معری و به بیشتر اخلاق مردان محلی باشد از ینجاست که از بعضے زنان کارهای مردانه بمنصه ظهور میرسد و بعضے از ینها باشد که موی رو برارند و بعضے را اصلا حیض نیاید یا کمتر آید و بعضے مردان کارهای زنان وا میکنند و سخنان زنانه از ینها سر زد میشوند و گاه باشد که قوت آب مرد و زن برابر باشد و فرزند خنثی متولد شود و این شخصی باشد که بحلیه آلات مرد و زن محلی باشد و باشد که فرزند نرینه که صغر القضیب الانثیین باشد و اوعیه منی آن میل بباطن دارند پیدا گردد و انثیے و گاه باشد که بنابر وفور آب مرد و زن و تساوی قوت و تعدد رحم فرزند نرینه و مادینه توامان بمنصه ظهور رسد و باشد که بسببی از اسباب که در اثنار ذکر عقم انشاء الله تعالیے

مذکور خواهد شد هیچ تولد نشود و لله ملک السموات والارض یخلق ما یشاء یهب لمن یشاء

اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما انه علیم قدیر و پوشیده نماند که تولد فرزند نرینه و مادینه در صورت وفور آب و تعدد مولود نیز موقوف بر غلبه آب اب و ام است و عدد اولاد بر تقدیر تعدد اکثر دو بود و گاهی تا سه و چهار نیز میرسد و باشد که زیاده ازین نیز بهم رسد چنانچه از قصه قاضی قدوه که مشهور است قدرت خلاق علی الاطلاق ظاهر میشود هذا و انما اطنبنا الکلام توضیحا للمرام ابطریطادس بفتح اول و سکون ثانی و فتح طا و کسر را مهملتین و سکون تحتانی و فتح طا مهمله ثانی و سکون الف و ضم دال و سکون سین مهمله لفظ یونانی است و ظاهر مرکب از دو کلمه بترکیب اضافی معلوم میشود و ترجمه آن بتازی

هو هو شطر الغب ست و در حرف شین معجمه باذر اختلافی که در وجه تسمیه آن بشطر الغب میان
اطبا ست باید انشاء الله تعالی **ابرء قلسا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و سکون
همزه و ضم قاف و سکون لام و فتح سین مهمله و الف بیونانی قسمیست از صرع که بشدت بسیار
و غلبه بشیار عارض میگردد و از **برقلس** بکسر موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و فتح لام و
سکون سین مهمله که اسم ملکی از ملوک جبابره بوده ماخوذ ست و من ههنا تبین وجه تسمیتها به و شارح
اسباب و علامات بر صرع مطلق اطلاق این اسم کرده و وجه التسمیة علی هذا ایضا غیر خفی فتامل و
ذکر صرع با فوائد دیگر در حرف صاد مهمله بعون رب العباد بیاید **ابولقیا** بفتح اول و ضم ثانی و
سکون واو و فتح موحده ثانی و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی و الف و بعضی باضافه سین مهمله
بعد قاف نوشته اند یعنی **ابولقسیا** بیونانی قسمیست از فالج که اعضا وجه را فرو گذارد و هر دو
شق بدن را استیعاب نماید **ابیلیمیا** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی
ثانی و کسر میم و فتح تحتانی ثالث و الف نوعی از صرعست که بسبب تشنج تمامی بدن حادث گردد
بخلاف باقی انواع که حدوث تشنج بتبعیت آنها صورت بندد و لهذا این نوع را بدترین انواع
صرع قرار داده اند هذا خلاصة ما فی شرح الاسباب و از آنکه لفظ مذکور بیونانی تشنج ست که بابطال
حس و حرکت تمام بدن انجامد بعضی بر نفس تشنج کذائی اطلاق کرده اند ذکره فی بحر الجواهر و الکل
وجه تامل **ابریه** بکسر اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و فتح تحتانی مشدده و ها موقوفه و یای تحتانی نیز
بعضی ثبت نموده یعنی ابره خرازست و بیان آن در بحث حا مهمله بجنسه که وجه تسمیه آن بابریه نیز
روشن شود بیاید انشاء الله تعالی **فصل سوم** در الف با فوقانی و در وی یک مرض ست **اتساع**
بکسر اول و فوقانی مشدده و فتح سین مهمله و الف و عین کشاده شدن عصبه مجوفه معه سعة حدقه ست
یعنی چون عصبه موصوف از نهاد اصلی خود که آن بودن جوف وی بمقداری ست که سوزن باریک در ان
گنجد فراخ تر گردد و بتبعیت آن کار حدقه سعة انجامد یا بسببی از اسباب آفتی بهرد اصالة رو نماید
فراخی مذکور باسم مسطور مسمی گردد و بعضی کشادگی ثقبه عنبیه را که زیاده از وضع طبیعی دست دهد و چشم
زحمی بعصبه مجوفه نرسد بدین نام میخوانند هذا الطبا را در اطلاق لفظ اتساع و کلمه انتشار اختلاف ست
مولانا سمرقندی و اتباع او اتساع را بفراخی عصبه و انتشار را بکشادگی ثقبه مخصوص داشته اند و بعضی
متاخرین بعکس این قرار داده اند و از کلام متقدمین ترادف مستفاد میشود اما آنچه مختار صاحب تذکره
و جمهور متاخرین و موافق لغت ست اینست که حدوث اتساع در عصبه یا ثقبه صورت پذیرد و ظهور

انتشار در نور پس اتساع مرض باشد و انتشار عرض لازم و آنانکه متقدمین نظر بر همین قائل ترادف
شده باشند والله اعلم فرق در اتساع عصبه و اتساع ثقبه آنست که در اتساع عصبه نور در اجزاء چشم
منتشر و پراگنده محسوس میشود چه درین حالت نور از ثقبه بیرون سور و نمود و بلکه از عصبه منخرج شده
در اجزاء عینی منتشر گشته و در اتساع ثقبه اصلا و مطلقا اثر نور ظاهر و پیدا نباشد بلکه کدورت بسیار و
تکدر بسیار در اجزای عینی واضح و هویدا بود حتی که شخص بی هدایت ملاحظه سواد چشم چه درین هنگام
نور تمام از ثقبه عنبیه رست بیرون آید و اثرے از خود در چشم فرو نگذارد و ازینجاست که ظهور انتشار نور
در اجزاء چشم منجمله امارات اتساع عصبه قرار یافته فافهم **فائده** نوعی ست از انتشار که بسبب انحلال فرد
شکسته گردد نماید و بدو ستور انتشار آن عصبه اشاره به بطلان بصارت انجامد و فرق فیما بینهما همین قدر ست که
این فجارهٔ عارض گردد و آن تدریج و وجه تسمیه این علت بر اهل بصیرت روشن ست **فصل چهارم**
در الف با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض احتباس بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح موحده و
الف و سین مهمله در اصل بمعنی باز داشتن و باز ایستادن ست و در عرف اطبا بر احتقان مواد در بدن انسان
اطلاق میکنند و احتباس الطمث و احتباس النفاس ازین قبیل ست و حدوث این هر دو علت از
قلت خون بدن و غلظت آن بنا بر استیلای برودت یا اخلاط اخلاط غلیظه و انسداد فوهات عروق
رحم بسبب حرارت مجففه یا برودت یا یبوست مکثفه و آماس رحم و اندمال قروح وے و رتق و
سمن مفرط و انحراف رحم دست دهد و نحافت و ضعف بدن و زردی رنگ رو و تقدم جوع و تعب
مفرط و امراض محلله و استفراغات خاصه استفراغ خون بر اول و بیاض و سستی بدن و کبودی عروق و کثرت
عفونت بول و براز و ثقل نوم و رقت دم مستفرغ بر سبیل استفراغ بر ثانی و جفاف و التهاب رحم و
بیاض لون و تفاوت نبض و برودت عرق و یبوست فرج و رحم و هزال بدن و خفاء عروق بر ثالث
و آثار اورام رحم بر رابع و تقدم سبب بر خامس و حابس حاکیه لمس و بصر بر سادس و سابع و ثامن
دلالت کند انتباه سوء مزاج رحم بنا بر شرافت رحم در جمیع بدن ساری شود **فائده** از احتباس
حیض و نفاس اختناق رحم و اورام احشا و سوء هضم و سقوط شهوت و غثیان و عطش و حرقت معده
صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و سعال و ضیق نفس و استسقا و درد پشت و عنق و حمیات محرقه و درد چشم
و گوش و بینی و درد گرده و سنگ آن و غیر ذلک از امراض دیگر بهم رسد و حدوث احتباس مطلق از
شدت قوت ماسکه و ضعف قوت هاضمه و دافعه و غلظت ماده و لزوجت آن و ضیق مجاری و
انسداد افواهها و فقدان حس بحسر و انصراف طبیعت بطرف دیگر صورت پذیر میشود و از وجود احتباس

مواد واجب الاستفراغ از هر جنس که ذکر شده باشد بشر خار و تشنج رطوبی و اختناق القلب و انطفاء حرارت غریزی و انصداع اوعیه و انفتاق مجاری و امثال آن علل غریبه متولد میشوند تنبیه در بعضی کتب لغت احتباس را بر بازایستادن بول اطلاق نموده اند پس قول باحتباس البول مبنی بر تجرید باشد فافهم **احتواء الرطوبة علی القلب** پوشیده نماند که احتواء بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح واو والف در لغت بمعنی اشتمال و در گرفتن آمده و رطوبت بمعنی تری است و قلب بتازی دل را گویند و احتواء الرطوبة علی القلب در عرف اطبا علتی است که بسبب تجمع و آمدن رطوبته بر قلب و احتباس آن در غشائیکه محیط است بدان علیل را چنان گمان افتد که دل وی در آب شناور می کند و باحساس برودت این رطوبت و متاذی شدن دل بدین صعوبت بودن وی در آب متخیل گردد و جهت دفع اذیت بحرکت اختلاجی متحرک شود از ینجاست که متقدمین علت موسومه را از اصناف خفقان شمرده اند **فائده جلیله** باشد که رطوبت فاعله این مرض وافر باشد و بسبب مفرط رسیدن و اندفاع آن در شده بر دل اذیت منزل ملتصق گردد و وی را منضغط ساخته از انبساط طبیعی باز دارد و بسبب حدوث اعراض منکره چون سقوط قوت و تخلف نفس انجامد و وجه تسمیه تنبیک العلتین تنبیک الاسمین غنی عن الشرح **فصل خا** معجمه در الف با خاء معجمه مشتمل بر هشت مرض **اخیلوس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو و سین مهمله ورمی است که در ماق انسی چشم ظاهر شود و چون متمکن شود ناصور گردد و نشان اسباب و علامات اطلاق این لفظ بر نوعی از قروح قرنیه که بر سطح ظاهر آن باشد و موضع کثیر را از آن فرو گیرد و رنگ شبیه بدخان باشد میکنند و از آنکه قرحه سطوره سیاه رنگ باشد بتازی قتام گویند چه اخیلوس بیونانی ظلمت است و قتام بتازی غبار و ذکر قتام در حرف قاف انشاء الله تعالی باید **اختلاف** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح والف و فا عبارت از اسهال معدی است که بحفظ او دار دست دهد و چون وی را بسوی دم اضافه کنند یعنی خلاف الدم گویند تارهٔ بر سحج امعا و اخری بر قیام کبدی اطلاق نمایند و فرق در خلفه و اختلاف و اختلاف اطباء مترادف بودن اینها و فرق در ذرب و خلفه و بیان اقسام اسهال و فرق فیما بینهم علی حسب حال در اسهال و غیره بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد و مختلف گردیدن حال طبیعت در این مرض از ینها اصلی بود اگر بوجهی از وجوه تسمیه گردانند وجهی دارد **فنال اختلاج** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و الف و جیم در لغت بمعنی پریدن آمده و در اصطلاح اطبا حرکتی است اضطراری که بسبب اجتماع باد غلیظ بخاری در عضو قابل الانبساط و الانقباض

باشد چون سر زبان و اشباه آن که بحرکت ارادی متحرک شوند یا غیر الیها مثل عضلات کبد و معده
و عروق رحم و خصیه و امثال اینها که اراده را در حرکات آنها مدخل نیست بر سبیل سرعت و تواتر دست
دهد مگر آنکه سبب وی قوی بود و ریح بخاری که علت فاعله این علت ست بغایت غلیظ باشد یا بخارات
آن بسیار قلیل که درین صورت عضو ماؤف متحرک شده ساکن گردد و باز بعد زمان اندک
او باختلاج آرد یا بتخلل سکون ثانی صالح بر حرکت مرضی سکون نپذیرد تا ریح متکسره بتحلیل رود
فائده کیفیت حصول این حرکت آن ست که رطوبت غلیظه لزجه در عضوی از اعضا جمع
آید و بریاح غلیظه مستحیل شده بحرکت قوت دافعه بظاهر بدن توجه نماید و از آنکه بسبب غلظت
خود صلاحیت خروج از ممر مسامات ندارد و گوشت که بر وی ست خاصه در حین امتلا برودت مکثفه
برا و نیز مانع آید لاجرم فیما بین قوت دافعه و ریح موصوفه مدافعه و اضطراب واقع شود و تا که سخونت
حادثه از تحریک عضو تلطیف و تحلیل نپذیرد عضو معهود مختلج و متحرک ماند تنبیه از آنکه حرکت اختلاجی
در عضو غایت اللین چون دماغ یا نهایت الصلابة چون استخوان عارض نمیشود و در جهات مختلفه
مائل بفوق میباشد حدوث آن بی امتلای ریح غلیظه صورت نه بندد چه ریح که ذاتی در اعضای
موصوفه متخلخل و محتبس نتواند شد و ریح لطیفه بحرکت ضعیفه بتحلیل میرود و محتاج قوت بسیار نیست
تا بکرات و مرات چه رسد و حرکت هوا خالص و بخار محض بعلی باشد و کار لطیف اینها بتحلیل
خفی انجامد و از غلظ اینها انتفاخ رو نماید و کثرت وقوع این در فصول بارده و ابدان و شبان
کذلک عقیب شرب ما مفرط البرد و اغتسال با آب بسیار سرد دلیل ساطع برین معنی ست فافهم و باید
دانست که تکون اختلاج از ماده ذی قوام نیز معقول نیست چه سرعت انصباب و تحلل ماده که
فی حد ذاتها عسیر الحرکت ست بهیچ وجه متصور نیست و کذلک از تحریک قوت محرکه عضله نیز تولد این
علت متعسر بل متعذر ست چه تحریک قوت محرکه ارادیست و حرکت مرض بطور اضطراری و
فرق در اختلاج و رعشه آنست که حرکت اختلاجی مختص بجهتی از جهات و عضوی از اعضا نیست
بخلاف حرکت ارتعاشی که اختصاص باعضاء آلیه و میل باسفل دارد و ایضا حرکت اختلاجی بسرعت
منقضی شود و دران حرکت و سکون عضو مدخلی ندارد بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر بسبب امور نفسانی
چون خوف و غضب نباشد منتفی نگردد و مادام که عضو بر چیزی مستقر بود و حرکت ثقل عضو
بحرکت و سکون ارادی معاوقت نماید بحصول نه انجامد فائده از آنکه این علت از ریاح غلیظه
که بفعل حرارت قاصره ضعیفه در ماده غلیظه متولد میشود متکون گردد بالضرور برخی از ماده بسبب حرارت

تا صره صعود بدماغ نماید پس اگر سوداوی باشد و بطون شہر بقیه درنماید بمالیخولیا والا بصرع سوداوی
انجامد و ماده سوداوی اکثر در مراق البطن بود و اگر بلغمی و کثیر باشد بحیثیتی که بطون دماغ را مملو و مسالک ارواح
را بند سازد و دماغ قادر بر دفع نباشد سکته رو نماید و اگر دماغ قابل الدفع بود و بعلت قرب و اتصال با عصاب
گردن افتد و کزاز تولد کند و کثرت ماده بدین نهج بی امتلاء عامه بدن معقول نیست از ینجاست که دوام
اختلاج مراق البطن را منذر بصرع و مالیخولیا و دوام اختلاج عامه بدن را منذر بسکته و کزاز قرار داده اند و اگر ماده
بلغمی بدین کثرت و دماغ هم قابل دفع نبود صرع بلغمی پیدا گردد و در صورت قدرت دفع ایمنی از حدوث
کزاز و تشنج و لقوه و تمدد نباشد چه اگر ماده به اعصاب و گراید لقوه رو نماید لهذا اختلاج وجه منذر بلقوه است و اگر
با عصاب گردن توجه فرماید احداث کزاز نماید و اگر با عصاب عضو دیگر افتد تشنج یا تمدد دران عضو دست
دهد و اختلاج شراسیف منذر با ورام حجب سینه است چه حجب مسطوره بعضا لیف مربوطه بوساطت غشائیکه
بر اضلاع خلف واقع و محل وقوع شوصه است مشارکت کلی دارند و اختلاج لب اگر بمشارکت فم معده بود مقدمه
قی باشد چه سطح دهان بسطح معده اتصال دارد و غشائیکه فیما بینهما متصل ست فی حد ذاته صلب واقع شده
و متحرک حد الطرفین بتحرک طرف آخر از شان اجسام صلبیه است پس هرگاه که ماده موذیه بمعده منصب
گردد دفعا للموذی و طلبا للاستراحة والاستعداد معده بحرکت انقباضی و انبساطی متحرک گردد
و بتبعیت آن لب نیز بحرکت اختلاجی متحرک شود و از خصائص این نوع ست که غثیان و فواق با
باشد و اگر اختلاج شفت بسبب دماغی باشد منذر بصرع و لقوه بود چه هرگاه دماغ جهة دفع موذی و برای
طلب استراحت متعهد دفع انبساط و انقباض نماید بسبب مشارکتی که فیما بین دماغ و لب بوساطت شعبه زوج ثالث
از اعصاب دماغیه است لب نیز بحرکات مختلفه اختلاجیه متحرک شود پس اگر دماغ قادر بر دفع بود لقوه و
الا صرع متکون گردد **انتباه** پوشیده نماند که چون ماده اختلاج رطوبت غلیظه است و ماده استرخا
و فالج رطوبت مائیه حدوث اینها از اختلاج صورت نه بندد **اختلاج القلب و اختلاج المعده**
از انکه چهره این هر دو علت بعلت وضوح قابل تحریر و لائق تسطیر نبود عنان کمیت قلم را ازان وادی
منعطف ساخت و بترقیم مدعا پرداخت اختلاج القلب آنست که بسبب کثرت امتلا حرکت منکره
بلا انتظام که نه بطریق انبساط و انقباض باشد در دل ظاهر شود و اختلاج المعده حرکتی ست شبیه بخفقان
که در معده نه بر سبیل حرکت اختلاجی که بسبب احتباس ریح در اعضا عضلانی دست دهد پیدا گردد و هرگاه
این حرکت در فم معده یا جزو عالی افتد بسبب مشارکت قلب و قرب آن اگر ضعیف و اندک بود بحدوث خفقان
و اگر قوی و بشدت باشد بوجود غشی انجامد و کیفیت تولد حرکت مذکوره با فوائد کثیره در باب جامعه در ذکر

خفقان بعون الله الملک المنان مذکور خواهد شد و وجه تسمیه این هر سه علت کما لایخفی محتاج بیان
و مفتقر تبیان نیست اختناق بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون مفتوحه و الف و قاف
در اطلاق این لفظ اطبا را اختلافست علامه قرشی میگوید که عبارت از امتناع یا تعسر تنفس یا بلع ست
و مولانا سمرقندی بعدم نفوذ نفس تقلب در یه مختص داشته و ملا نفیس تعسر تنفس نیز افزوده اما ذکر ابتلاع
با تنفس ضم ننموده و فاضل اقسرائی نوشته که در تمامی اقسام خوانیق از تنگی نفس و دشواری طبع چاره نباشد
لیکن انقدر هست که اگر علت موجبه علت در حنجره باشد معظم آفت در تنفس بود و اگر در مری بود امر بعکس
باشد چه حنجره از آلات تنفس ست و مری از آلات غذا و اختناق در اصل گلو گرفتن ست و چون در علت
موسومه بمعنی موصوفه منصه ظهور میرسد بدین اسم موسوم شد و این مرض را خناق نیز گویند و در مبحث خاتمه
با فوائد ضروریه انشاء الله تعالی بیاید فانتظر اختناق الرحم علتیست که چون منی زن بعلت عدم
استفراغ کثرت پذیرفته متراکم شود و بکیفیت سمیه مستحیل گردد یا خون طمث محتبس شده بکیفیت موسومه متکیف
شود حادث گردد چه در یحالت رحم بهر با عن المؤذی بتقلص و تشنج گراید یا بسبب آن بخار میل با جانب
الجانبین نماید و از آنکه دل و دماغ را بواسطه حجاب و عروق و الیف دماغ را بتوسط شبکه با رحم مشارکتیست
بنفس اذیت رحم ایشان نیز متاذی شوند و از نیجاست که روائح هر یکے از رحم و دماغ بدیگری متعدی
میشود و لهذا عدم استشمام ریحی سیر که عودت برداشته باشد از امارات حبل قرار یافته فافهم یا بسبب بخار رقاع
سمی از مواد رحمی صعود نموده بدل و دماغ رسد و حالتی مانند غشی و صرع دست دهد پس لاجرم علت مذکوره
شبیه بمرکب از علتین مذکورتین باشد هذا التشبیه بصرع من جهت وقوع تشنج در بعضی اعضا مانند ساق
یا وحدوث آن با دوار و سقوط علیله بے اختیار پیداست و مشابهه بغشی از برد اطراف و زردی رنگ
بدن و صغر نبض و کوتهی دم هویدا و اشتباه مشترک از تعطل اکثرے از قوائے محرکه و حساسه شبهه نیست
و کوتهی دم از علامات اکثریست چه گاه باشد که در ینعلت تنفس عظیم رو نماید تامل فائده صاحب
اسباب و علامات سبب تقلص را بهرب عن المؤذی اکتفا نموده و شارح در این باب سببے چیز دیگر افزوده چنانچه
مینویسد که مادۀ طمثیه اگر در عروق رحم محتقن و محتبس باشد عروق مذکوره امتلاء و غلظت پذیرفته متمدد و متشنج
و متقلص شود و احداث این علت نماید و اگر در جرم رحم منتشر و پراگنده باشد جرم آن مطبر و غلیظ
گشته رو به تقلص و تشنج آرد و موجب حدوث علت موصوفه انجامد اگر انتشار نیابد و در موضعے از مواضع رحم نفوذ
نماید به تورم الموضع انجر میشود و هو انهی و نادر باشد که احتباس منی بدین حد رسد فافهم و فرق
در این علت و صرع مفرد آنست که عقل مختنقة الرحم بساا وقات بالکل زائل نشود مگر آنکه بسبب قوی باشد

چه انسداد بطون شریفه درین مرض بدان قوت نباشد و این نیز وجهی ست از وجوه تشبیه آن بغشی
لهذا عند الافاقه گرفتار این آفت در اکثر از اکثر سرگذشت خود حکایت کنند و ایضا از حدوث زبد درین
مرض اثری نباشد بخلاف صرع که با ظهور کف و فقدان حواس یار باشد و ازانکه در اکثر در قوی مختنقه از رحم
مانند مختنقین تعطل و بطلان راه یابد بدین اسم موسوم گشته و این علت را فقد النفس نیز خوانند چه گاهی فقدان
نفس و انقطاع نبض دران عند الشدت ظاهر شود و حال علیله بموتی ماند بلکه بهلاکت انجامد اشتباه ثابت
بن قره این لفظ را مخصوص بنفس تقلص رحم بفوق و میلان آن باحد الجانبین میداند و نزد بعضی عبارتست
از حالت شبیه بغشی و صرع که بسبب تقلص مذکور و میلان مذکور رو نماید و لکلیهما وجه لکن الاول اولی
کما لا یخفی **اختلاط العقل** پوشیده نماند که اختلاط بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و
الف و طاء مهمله در لغت بمعنی باهم آمیختن و درهم شدن آمده و عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف و
لام جوهریست نورانی که ادراک امور کلیه و تعقل آنها بوی متعلق ست و اختلاط العقل در اصطلاح اطبا
قسمی ست از مالیخولیا و آفتی ست در افعال فکریه بطریق تغیر و تشویش نه بسبیل نقصان و تعطیل که
بسبب استیلاء حرارت و یبوست ساذجتین بر دماغ یا امتلاء بطون شریفه خاصه بطن اوسط که محل
قوت مفکره است باحدی از مرمی یا سوداء صفراوی یا بلغم متعفن که حدت دران راه یافته باشد یا سوداء
دموی رو نماید و اول با وصف سهر مفرط و گرانی سر و علامات دیگر که از خصائص ماده اند معری بود و
اقسام باقیه با وجود ثقل راس بعضی بعروض غموم و سوء ظنون و بعضی بسبعیة و اقدام و بعضی بحرارت
والتهاب و زجر و اضطراب و بعضی باشتغال بنساله حواجب و زرانه و بعضی با درور عروق و ضحک و طرب
یار باشند **فائده** گاهی این مرض بمشارکت اعضاء دیگر چون معده و رحم و امثال آنها بوصول مجرد
کیفیت ردیه یا ابخره فاسده بدماغ عارض شود و عروض آفت بالذات اولاً دران عضو گواهی دهد
و گاه باشد که حدوث این علت بشرکت عامه بدن بود چنانچه در حمیات مطبقه بسبب صعود ابخره
حاده بدماغ صورت بندد و ازانکه عقل شخصی که بدین بلا مبتلا گردد مختلط باشد و سخنان یاوه و بیهوده
ازو سر زده میشود بمرض موسوم با اختلاط العقل و ایضا هذیان میگویند چه هذیان در اصل بمعنی سخن
یاوه و بیهوده گفتن است پس تسمیه باین هر دو اسم باسم عرض لازم باشد **فصل ششم** در لغت
باذال مهمله مشتمل بعد مرض **اُدْرَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و هاء موقوفه اطبا را در ماهیت
این لفظ اختلاف ست بعضی برانند که عبارت از بزرگ شدن کیس انثیین ست و علامه شیرازی
در شرح قانون مینویسد که چون مرطیا بهیچ تنگا گردد که خیری از مگس باشد یا بسیار تنگ بود و یا تن دارا ز ما فوق

دران نزول نموده بخصیتین گراید آدره و قیله و فتق نامند و آدرة المالکه وریا ادرة الدوالی نیز گویند عبارت از انصباب رطوبت کثیره بعروق خصیتین ست و شیخ الرئیس میگوید که هرگاه وقوع انشقاق بحیثیتے باشد که هرچه دران نافذ باشد باثنین افتد بادرة و قیله مسمے میشود و ماده این باسم عام که فتق باشد موسوم گردد و صاحب بحر الجواهر گفته که اُدره بالضم تنفخ خصیه بالفتح مترادف قیله است که بفارسی وبه گویند **فائده** مرطبا بروزن عنبر ابقول علامه عبارت از ان مجری ست که با متداد صفاق عند الخاصره بحدوث انجامیده و کیفیت حدوث آن با فوائد کثیره که مشتمل بر تبیان اختلاف اطلاقات الفاظ مذکوره باشد بعون الله تعالی و حسن توفیقه در اثنای ذکر فتق بوجهے باید که هیچ اشتباه نماند لهذا درینمقام تلخیص کلام ساخته و ترجمه لفظی پرداخته شد و آدره ماخوذ از اُدر بفتحتین بمعنے منتفخ شدن خصیه است

یقال ادر الرجل اذا انتفخت خصیته قال صاحب الشرع سید الامام علیه و آله الصلوة والسلام کانت بنوا

اسرائیل یغتسلون عراة ینظر بعضهم الی بعض و کان موسی السلام یغتسل وحده فقالوا والله ما یمنع موسے ان یغتسل معنا الا انه ادر و من ههنا تبین وجه التسمیه تامل **اِدلاع اللسان** پوشیده نماند که ادلاع

بکسر اول و ثانی مشدده و فتح لام و الف و عین مهمله ست و لفظ اللسان غنی عن البیان و ادلاع اللسان عبارت از بزرگ شدن زبان بمرتبه ایست که در دهن نگنجد و از فرط عظم بیرون افتد لهذا بدین اسم مسمے شد چه دلع بمعنی بیرون افتادن چیزی از دهان ست و علت فاعله این علت رطوبت فضلیه ایست که از سر بزبان آید و زبان به تشرب وے گراید و شیخ الرئیس این را از اصناف ورم شمرده و مولانا سمرقندی انکار این معنے نموده به تهبج وی اقرار فرموده و شارح اسباب درین باب بر انکار و اقرار ایراد کرده چه تهبج علی ما صرح به الشیخ از اقسام ورم ریحی ست و علت مسطوره علی ما مر انفا از مخترعات رطوبات دماغی تامل و در خاطر فاتر این عاصی بانواع المعاصی چنان میگذرد که شاید مراد مولانا سمرقندی از تهبج بر سبیل تسامح عظیمی باشد که بسبب نفوذ ماده بمجرد دست دهد فافهم

فصل هفتم در الف با راء مهمله مشتمل بر چار مرض **ارتعاش** بهمزه و راء مهمله و فوقانی و عین مهمله

والف و شین معجمه بروزن اختلاج رعشه ست و در راء مهمله انشاء الله تعالی علی سبیل التفصیل بیاید هذا الکنون باید دانست که گاهی بسببی از اسباب رطوبه بلغمیه مرخیه عضلات حنجره و الیاف غشا قصبه ریه توجه فرماید و آنها را بارخا غیر تام مسترخی ساخته احداث ارتعاش نمایند پس در کلام بر سبیل دوام تا بقا سبب تلجلج و تردد ظاهر گردد چه در نفخ صدعت در خروج هوا از ریه علی الاتصال که مدار اتمام کلام بر وی است فتور میراه یابد کما لا یخفی علی المتفطن و ارخا بغیر تام ازان مقید نموده شد که ارخاء تام

لا کلام مانع الکلام ست وارتعاشی که در مشایخ بسبب ضعف اصلی ست دهد لاعلاج دانند وبمعالجه آن
نپردازند انتباه گاه باشد که در عضلات حنجره ریم غلیظه متخلخه جمع آید و علی الرسم احداث اختلاج نماید اما درین
علة ارتجاج و درماندگی در کلام دائمی نبود بلکه ساعة بعد ساعت رو نماید چه علت ناعلة اختلاج علی الاستمرار نباشد
و پوشیده نماند که اگرچه ذکر اختلاج قصبه را بنا بر ذکر اختلاج مطلق مناسب بود اما بعلت اتحاد عرض لازم
در ارتعاش آن مذکور شد فافهم **فائده جلیله** در کیفیت آواز باید دانست که حیوان به تحریک سینه و
حجاب حاجز منقبض شود هوائیکه دران مجتمع باشد بقوت تمام منفعل شده در فضاء قصبه که صاحب ضیق و اتساع است
نفوذ نماید و بشدت و قوت بقرع قصبه حدوث صوت انجامد و این اول مرتبه حصول آواز ست و از انکه
دهن قصبه نیز ضیق ست هوا مذکور لخت و در فضاء آن احتباس یافته بدستور بقوت قویه در بفضاء حنجره که
نیز باین قصبه صلابت دارد آورده بقرع آن پردازد و اتمام حدوث صوت نماید و از حنجره هم بعلت تنگی
دهان مستخرج شده در فضاء فم در آید و درین جا بسوی متقاطع ممدوده و مقصوره که تالیف حروف
و حرکات از انست دهد منفصل و منقسم شود و حدوث کلام تام صورت بندد **ارتباق** بهمزه
و راء مهمله و فوقانی و تحتانی و الف و قاف به وزن ارتعاش عبارت از انغلاق الرحم در تق ست و
هر یکی در جایگاه خود معه وجه تسمیه مفصلا باید **ارقان** بهمزه و راء مهمله و قاف و الف و نون بر وزن ضربان
لغتی ست در یرقان و ماروق و میروق شخصی ست که مبتلا بارقان و یرقان باشد و ماهیت آن با فوائد
مناسبه مانند وجه تسمیه مع غیره در باب تحتانی باید انشاء الله تعالی **ارتفاع الخصیه** پوشیده نماند که
ارتفاع بهمزه و راء مهمله و فوقانی و فا و الف و عین مهمله بر وزن ارتباق در لغت بمعنی بالا آمدن
چیزی آمده و خصیه بضم خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و هاء موقوفه بتازی خایه را گویند و ارتفاع
الخصیه در عرف اطبا عبارت از انست که بسبب استیلاء برودت ضعف قوت احد الانثیین و کلیهما
از کیس خود بسوی عانه بر آید پس اگر سبب قوی باشد از غایت ارتفاع میل براق کند و از ظاهر بالکل
رو بباطن نهد و عسرت و تقطیر البول در انسان و شدت الم در حین خروج آن و تعذر اکثر حرکات
بی ریب و گمان حادث گردد و اگر سبب ضعیف بود چون خوف شدت و غوص در آب مفرط البرودت
خصیه فی نفسها متقلص و متصغر گردد و به بالا نرود و از انکه عضو مذکور مجوف و متخلل سخیفة الجوهر
بیرون متخلخل شده از اثر برودت بتاثیر قوی متاثر میگردد و بقدر امکان هرباً عن المؤذی میل
به تنور بدان میکند تا حرارت از اعضاء باطنه مانند شرب مهاء و غیر ذالک کسب نماید و تدارک برودت
عارضیه پرداخته بحالت اصلیه باز آید و وجه تسمیه مرض مذبور باسم مسطور بنا بر ظهور مذکور شده و گاه باشد

که باسباب مذکوره قضیب بتمامه مرتفع شود چنانچه در زمان سعادت اقتران مؤلف علیه الرحمه اتفاق
عروض این مرض بدوستی از دوستان ایشان شده بود معهذا اندک فرصت بمجالسه شاهدان طناز و دلربایان
سراپاناز و ملاعبه جبینان شوق انگیز و نازنینان شهوت خیز عضو مریض بعد به پرورش نمو و نیز از مؤلف
مذکور مرویست که مردی صالح که از خیانت کذب معری و از نوامیس افترا مبری بود مشاهده خود نقل
کرد که من اکثری از مرتاضین هنود را دریافتم که قضیب خود را عند الاراده بدست مرتفع میساختند
و اثری از ان باقی نمی ماند و چنان متوهم میشود که گویا در اصل خلقه عدیم الذکر یا بعد آن مقطوع القضیب
گردیده اند والله اعلم بالصواب **فصل هشتم** در الف با سین مهمله مشتمل بر شش مرض **استسقا**
بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و سکون سین مهمله ثانی و فتح قاف و الف و خفا همزه و در عرف اطبا
عبارتست از مرضی که بسبب نزول ماده غریبه بارده در خلل و فرج اعضا ظاهری باشند چون عامه بدن
یا باطنی که دران تدبیر غذا و اخلاط صورت بندد مانند فضاء بطن که دران معده و کبد و امعا واقع اند
یا احشاء دیگر چون فضائیکه فیما بین صفاق و ثرب بهاست رو نماید و اعضاء مسطوره را از جوهریت
آنها بیرون آورده متورم سازد و فیه نوع من المسامحة لایخفی علی اهل الفطانة فالاکنون باید دانست
که استسقا بسه قسم منقسم میشود لحمی و زقی و طبلی چه ماده موجبه اگر ذی قوام باشد و شامل بدن تمام بود
قسم اول و الا قسم ثانی باشد و در صورت عدیم القوام بودن ماده قسم ثالث صورت پذیرد و ایضا مفرد
بود یا مرکب چه تحقق آن بایست ترکیب از اقسام مذکوره باشد و هو المفرد یا به ترکیب از آنها بترکیب ثنائی
یا ثلاثی و هو المرکب و علیک باستخراج الاقسام المرکب و استسقا در اصل بمعنی آب خواستن و اجتماع زرد آب
در بطن است یقال سقی بطنه و استسقی اذا اجتمع فیه الماء الاصفر و از انکه در تمامی اقسام استسقا
عطش شدید دست میدهد چنانچه شیخ الرئیس در معالجات قانون می نویسد و جمیع انواع الاستسقاء لا
یخلو عن العطش المبرح و در ما دون طبلی علت موجبه اجتماع آب بود بدین اسم موسوم شده پس بر تقدیر
اول از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد و بر تقدیر ثانی از باب تسمیه آن باسم سبب و نامیدن طبلی
بنام موصوف تشبیها بالزق است کما سیجیی انشاء الله تعالی و از انکه این مرض علی ما ذکرنا انقسام سه قسم
میباشد بسه نوع بیان کنم **نوع اول** در لحمی و وی آنست که بسبب ضعف جگر سری مزاج آن تمامی
بدن منتفخ و مترهل مانند خمیر گردد و بانطلاق طبیعت و بطلان هضم تادیه الی اثر عمر مختص بانمات و
سفیدی در بول ظاهر بودن و قلت عطش و ترشی دهن یار باشد چه کبد بنابر ضعف خود قادر بر جذب
صفوت کیلوس و هضم جید نباشد و چیزیست از فضول صائبه بمجاری بول نگراید بسبب یا نضر در غذا

استسقا

مستعمل رطوبت بارده زی از وجهت و فجاجت گردیده بیدن ملتصق نا شده و در فرج و خلل لحم برجا
عن الاعضاء باقی ماند و باستفراغ و ترہل بدن انجامد کما لایخفی علی المتفطن و اسباب جزئیه ضعف مذکور بسیار
ند چون نزف الدم و احتباس خون معتاد و شرب آب شدید البرد خاصه عقب حرکت مفرطه بدنی بود یا
نفسانی و بعد استحمام یا در حمام و غیر ذالک حیث اسباب مذبور تحلیل روح و انطفاء حرارت غریزی و تبرید
اعضاء خاصه رئیسه منصه ظهور رسد کما لایخفی علی المجربین من اہل الصناعة **تنبیه** گاه باشد که استسقاء
لحمی بمشارکت امراض اعضاء دیگر که کبد مجاورت و مشارکت دارند مانند ورم طحال و برودت معده
و امتلاء وریه از رطوبات لزجه و ضعف جاذبه کلیه و ورم ماساریقا و اماس حجاب حاجز و اختناق رحم
و درد پشت و امثال آن دست دهد و ملمس بفکر دقیق و نظر صحیح بوضوح پیوندد و متفکر تفکر اصابتا
فائده فاضل الاطباء جالینوس میگوید گاه باشد که بسبب حرارت غریبه ذبیله اخلاط بدن ذوبان پذیرفته
باحداث استسقاء لحمی گراید و گفته که حدوث وی آنست که بسببی از اسباب در مجاریکه از محدب کبد بنواحی
گرد آمده سده بہم افتد که اندفاع خلط صدیدیکه بذوبان اخلاط مستحصل شده ممکن نبود یا در جاذبه
کلیه فتوری راه یابد پس مائیه موسومه گردد تمام بدن انتشار یابد باحداث مرض موصوف نماید و اگر رو
بفضاء بطن آرد و رقیق باشد باستسقاء زقی انجامد و اگر غلیظ بود در مقعر کبد سده و در ظاهر بدن
تفرق اتصال نبود باختلاف صدیدیکه و الا بر تقدیر سده نیز باحداث استسقاء به وا از دو بر تقدیر تفرق
رو بتفرق آرد و اگر متوسط الرقت و الغلظت باشد بعضے بسوی کلیه و بعضی بجانب امعاء بشرط عدم
مانع نماید هذا و پوشیده نماند که شیخ بو علی و امام رازی در این معنی حدوث استسقاء لحمی
حرارت ذبیله غریبه نیز تابع جالینوس شده اند **فائده** گروهے از اطباء این قسم را اسلم ترین انواع
دانسته اند و علیه التسمیة قند می چه ماده این نجمدان ذات نباشد لهذا همگی اعضاء بجذب وے پردازند
و عند الاسهال لحمو مهافی البدن فی غائلة کثیر و خروج آن دست یدهد بخلاف ماده نوعین باقیین که
بسیار کم بود برای همین اعضاء بطن منصب میشود و دیگر اعضاء بوی اقبال نمیکنند و در حین استفراغ
لاختصاصها ببعض الاعضاء بعسرت تام و صعوبت تمام رو به بروز آرد بلکه اگر بسبب ضرورت ادویه مسہله
بکار برند خوف غشی و ہلاکت باشد فافہم و قومی وی را بدترین اقسام قرار داده اند فهم میگویند بدانجهت
که آفت در روی کبد و جمیع عروق و لحم عام باشد زیرا آنکه بدن در آن مثل کبد و ضعف و حرارت
غریزی و معده مارفته بود و عنایت طبیعت مصروف ما سوی معده باشد بخلاف نوعین آخرین که طبیعت
درآنها مصروف بتحلیل ریاح یا اخراج مائیه باشد و بس زیرا آنکه مستقر ماده این علت لحم است و نیز گوشت صاحب

آن بسبب ظاهر زیاده می نماید لحمی موسوم شد **نوع دوم** درزقی و وی آنست که بسببی از اسباب
چون ضعف و افعی کبد یا جاذبهٔ کلیه یا بهر رو یا انسداد محدب آن بخلط ساده و هرچه بدان ماند مانند ورم
و صلابت و غلظت یا شرب آب شدید البرد یا ذوبان رطوبات با وجود احتباس مجاری بمقادیر که ما
ی لحمی با نیست در بدن کثرت پذیرد و دوم که بی بنابر ضعف قوت ممیزه تمیز از آن نشود پس اگر
جگر یا ذرد بود و سیحون مائی واگر حار باشد بدم صدیدی مستحیل شود و بعلت عدم مشاکلت جزو بدن
نگردد و بدن بآن اقبال نکند و بوجهی من الوجوه کما سیجی عنقریب انشاء الله تعالی در احشاء خواه
فیما بین صفاق و ترب و هو الاقل و خواه در فضا یکه ما بین ترب و امعاست و هو الاکثر مجتمع شود
و درین نوع بسبب اجتماع ماده مائی ثقل و عظم بطن و ثقالت و تربجیدگی پوست شکم پیدا شود و عند
الاستحکام لمزاحمة الحجاب سرفه و ضیق النفس هویدا و باشد که بمجاورت ماده و ارتفاع بخارات رطبه
ورم خصیه و کنج ران و اماس اطراف و اجفان پدید آید پس اگر به برودت بود علامات وی چون قلت
عطش و احساس سردی در تن و بیاض بول و سفیدی رنگ بدن و امثال آن ظاهر باشد و اگر
بحرارت باشد امارات آن مانند تشنگی مفرط و زردی بول و بشره و شدت و اشباه آن باهر
فائده جلیله در بیان کیفیت اجتماع ماده موجبه در احشاء پوشیده نماند که اطبا را در انیباب اختلاف
بسیار است بعضی بر آنند که چون بعوارض مذکوره مائیت مذکوره بمجاری بول مندفع نشود بسبیل ترشح
بدستور صفوت کیلوس که از معده و معا بما ساریقا مترشح میشود بفضاء بطن در آید یا بسبیل تبخیر در فضاء
موصوف جا گرفته مستحیل برطوبت گردد و چه احتباس مائیت در مجاری موجب تنها که آن به بخاریت ست و
اجتماع ابخره در افضیه باعث مستحیل شدن آنها بمائیت فافهم و بعضی میگویند که چون مجرا از مجاری
که دران غذا از معده بمعا میرسد نافذ میشود و بسببی از اسباب منصدع و منخرق گردد مائیت کیلوس بجگر نارسیده
بفضاء بطن گراید و احداث این مرض نماید و بعضی وجهی دیگر هم نوشته اند لکن چون موجه نبود قلم شکسته
رقم بترقیم آن توجه ننمود اما آنچه نزد جمهور متقدمین و مختار اکثر متاخرین ست اینست که خلاق عالم جل شانه
و عظم برهانه فیما بین سره و مقعر کبد مجرای آفریده است که در حالت احتقان خون طمثی جهت اغتذاء
جنین از آن مجرا میرسد و تا زمان صورت پذیرفتن ناف خروج بول هم از آن صورت می بندد و بعد
انصرام مهام مجری مذکور مفقود و منعدم گردد و اثری از آن پیدا نباشد هذا ما علیه المشاؤن یا خشک شده
تا ما برشته باریک سلامت ماند نص علیه جالینوس فی سادسته منافع الاعضاء تبارک الله احسن الخالقین فعلیه
پس هرگاه چون بعلل مسطوره مائیت بمجاری بول نگراید طبیعت باذن خالقها تعالی منفذی را که در مقعر کبد

بسوی ناف ست بکشاید و ماییت یا از انمر مندفع سازد و هرگاه که ماییت عند الستره رسد و ویرا
بسته یا بد لاجرم به تمدید خود مجری موصوف را بطور جالینوس منخرق نماید و در ما بین صفاق و ثرب جمع
آید و ازینجاست که فتق السره درین مرض و ست دهد و بطور مشائین که قائل بفنا مجری شده اند
در حین انفتاح منفذ ماییت فیما بین ثرب و امعا مجتمع شود و علت موسومه پیدا گردد فافهم **فائده**
قومی از اطبا این نوع را بدترین انواع دانسته و مذهب امام رازی و مولانا سمرقندی همین ست چه
حدوث آن در اکثر بے ورم جگر یا صلابت آن یا سوء مزاج مستحکم که مبطل قوی باشد نباشد
و ایضاً ماده و بے غلظ و عسر التحلیل و الخروج ست و ایضاً عمده ترین علاج آن که بزل ست خطر
خطر ست و ایضاً اکثر اعضا در آن محفوظ باشند پس در استعمال ادویه قویه احتمال ضرر نیست نزد
گروهی بدترین انواع طبلی ست و بخشوع همین اختیار نموده چه تمدید و ایلام احشا درین زیاده
از لحمی و زقی باشد و ایضاً پے ضعف قوی حرارت غریزی نباشد بخلاف باقیین که گاهی بسبب
تفرق اتصال بے ضعف حرارت نیز عارض شوند و ملا نفیس مینویسد که حق نزد من این ست
که رداءت طبلی بر داءت زقی و لحمی نیز سد چه ماده وے علی خلاف سنة الباقیین سریع التحلیل
ست کما لا یخفی هذا و از انکه احساس شکم عند المس هرین علت مانا بشکم پر آب باشد و عند الانتقال
از پهلو به پهلو خضخضة الماء و حین الضرب بالید آواز آب بطور مشکی که اندک مایه خالی باشد مسموع گردد
بدین اسم تشبیهاً له بالزق که بفارسی مشک نامند موسوم شد **نوع سوم** در طبلی و وی عبارت
از اجتماع ریاح غلیظه عسیرة التحلیل یا رطوبت غلیله در مواضع اجتماع ماییت زقی ست و درین
نوع لخفت الماده و لطافتها چندان گرانی در بطن محسوس نشود اما بر آمدگی ناف نسبت بلحمی و زیادت
تمدد و سخیدگی شکم نسبت بزقی زیاده باشد هذا **فائده** در بیان کیفیت حدوث این نوع
و اسباب آن باید دانست که چون بسببی از اسباب حرارت ضد مزاج کبد و برودت و رطوبت
در مزاج معده رو نماید بالضرور در هضم معدی فتور پے افتد و غذا بهضم جید منهضم نشود بلکه طعام
انهضام تام نایافته بجگر در آید و از انکه حرارت غریبه ناریه بر جگر مستولی ست چون هضم غذا کما ینبغی
نگراید لاجرم غذا مستعده بریاح غلیظه عسیرة التحلیل مستحیل گردد و در حشا و مواضع خالیه مجتمع شود
و حدوث علت مذکوره ست. هذا ما فی شرح الاسباب و صاحب قرابادین اعظم مینویسد که
سبب حدوث این نوع فساد هضم معده ست بضعف معده یا شدت یا غلظت ماده غذائی چه هرگاه
غذا در معده کما حقه منهضم نشود و ماضمه جگر نیز قادر بر هضم نبود و نیز بسبب قصور اثر حرارت غذا تحلیل

بریاح گردد **فائده** از آنکه افراط حرارت مضعف هضم ست و ضعف هضم مولد ریاح گاهی حرارت
مفرطه معده یا کبد تولید ریاح احداث این نوع استسقا نماید فافهم و از خواص این نوع ست که چون
بر بطن صاحبش بدست قرع نمایند آواز طبل دهد لهذا طبلی گویند و وی باعتبار اتحاد مقر مادهٔ موجبه
و انتفاخ بطن با زقی مناسبت و مشابهت دارد کما لا یخفی و آز آنکه از رطوبت معتد به عاری باشد
بقراط استسقا یابس نامد و قسمی ازین نوع که به چینی اشتهار دارد انشاء الله تعالی در باب حا مهمله
بیاید فانتظر **استرخا** بهمزه و سین مهمله و فوقانی و را مهمله و خا معجمه و الف و خفا همزه بر وزن
استسقا ضعفی ست و ترهلی که بسبب عجز قوت محرکه و حساسه در عضوی از اعضا چون دست و
پا و مانند آنها دست دهد و در هر عضو که افتد بدان منسوب شود چون لثه و لهات و جفن و زبان و
امثال آن و فالج استرخا خاص ست که در شق طولانی بدن حادث گردد و در باب فا بعون الله
تعالی و حسن توفیقه بتفصیل و توضیح بیاید هذا ما علیه المتاخرون و عند المتقدمین اطلاق لفظین
مذکورین بسبیل ترادف ست هذا **فائده** سبب کلی این مرض قلت یا عدم نفوذ روح نفسانی ست
پس بطلان یا نقصان حس و حرکت مبنی بر قوت و ضعف سبب باشد و گاهی چنین اتفاق افتد که
حرکت فقط باطل شود و چه ممکن ست که آلهٔ حس بسلامت باشد و کذلک گاه باشد که سبب در شعبه از
شعب عصب بود و عضوی که بدان متعلق باشد مسترخی گردد و بس بلکه امکان دارد که جزو عضوی
که شعبهٔ او وقف دران رسیده باسترخا گراید و باقی بسلامت ماند و اسباب جزئیه وی چهار اند یکی
قطع عصب از ضرب و جز آن بهر سبب که باشد لا علاج ست دوم ورم گرم نخاع بضربه و سقطه باشد یا بسبب
دیگر که گاهی و ورم و فسخ ندارد باشد سوم انخلاع عضو از مفصل که خروج زائده بر وی دلالت دارد چهارم
زوال فقره از موضع خود که تقصع پشت و گردن یا انحداب آنها بران شاهد بود و گاه باشد که سوء
مزاج بارد رطب ساذج که بشرب آب کثیر شدید البرد و قیام بران و سیاحت در برف و مسافرت
در باران و امثال آن بهم رسد و علی سبیل التدریج باسترخا انجامد چه از اسباب مذکوره عضو فاسد
شود و از نفوذ روح متاثر نگردد و جالینوس درین باب حکایت کرده که شخصی صید ماهی میکرد و زمانی
بعضلات مقعده و مثانه وی سردی رسید و کار او بعلت استرخا آنها و بخروج بول و براز بی اراده
انجامید و پوشیده نماند که اسباب متقدم و عدم علامات انواع دیگر برین شاهد باشند **تنبیه**
حدوث این علت گاهی بسبیل بحران انتقالی صورت بندد چنانچه در قولنج و اشباه آن مرئی
ست چه ماده که بدفع طبیعت از امعا بسبب غلظ خود منحل بعرق و مندفع باستفراغ دیگر نتواند

بالا گراید و در اعصاب نافذ شده احداث استرخا نماید و از آنکه استرخا در لغت بمعنی سست
شدن و فروگذاشتن ست این مرض مسطور را بنام مزبور از قبیل تسمیة الشیء باسم عرض لازم نامیده‌اند

اُسر البول بضم اول و سکون ثانی و را مهمله مضاف الی لفظ البول که بفارسی بسته شدن گویند آن حبس
که بسببی از اسباب احتباس و بستگی در بول بهم رسد نماید که اصلاً و مطلقاً بر نیاید و سبب مذکور یا در آلات
بول باشد یا در اعضای مجاوره آنها اما آنکه در آلات مذبوره بود یا در کلیه باشد یا در مثانه یا در مجاری آنچه در
کلیه بود چون ورم و حصات و مانند آنها در جایگاه خود مذکورست و آنچه در مثانه باشد چون جمود دم یا ریح
و ریح و تشنج بهر سبب که باشد و ضعف بهر وجه که بود و استرخا و خلع و ورم و حصات از آنکه حدوث
احتباس از آن بر طبع سلیم و فهم مستقیم مخفی و محتجب نبود بنا بر آن توجه نمود و الیفم برخی از آن بعد طی
ذکر امراض مذکوره انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد تنبیه گاه باشد که احتباس بول از دیر ماندن آن
در مثانه بواسطه نوم یا شغل دیگر صورت بندد چه بسبب امتلاء و مدافعه استفراغ در مثانه تشنج راه یابد
و کار قوت دافعه بموت انجامد لهذا این نوع را موت القوه گویند فافهم و آنچه در مجاری بود روئیدگی
گوشت زائد است ابتداءً بود یا بعد التحام قرحه آن و تسدید خلط لزج نیز ما بین قضیب و مثانه و قبض
و خشکی از فرط حرارت چنانچه در امراض حاره دست دهد و تشنج که از انصباب بلغم بر اعصاب مجاری
صورت پذیرد و پوشیده نماند که بر این نوع تقدم اندمال قرحه و حس قاثاطیر و وجود ثقل زیر عانه
و عدم امارات حصات و جمود دم و غیره در مثانه و خارج ناشدن بول در صورت قلت و
بر آمدن آن بسهولت در حالت کثرت و حدت و التهاب در بول ظاهر بودن و باشیاء مرطبه
منتفع شدن و آثار تشنج گواهی دهند **تنبیه** احتباسی که از روئیدگی گوشت زائد باشد در
اکثر احتباس تام ناانجامد و اگر از فوق مثانه بود یا ثقل پشت و خفت و خلو مثانه یار باشد و اگر تحت
آن بود ثقل مثانه و صلابت آن و گرانی عانه و درد و شدت و تمدد مفرط گواهی دهد چه در اول مقر
مائیت کلیه است و در ثانی جسم عصبانی اعنی مثانه که مفرغ بول و ذکی الحس است فافهم اما آنکه در اعضای
مجاوره باشد چون ورم رحم و خروج آن بظاهر یا انحراف آن بطرفی دیگر و آماس امعاء و مقعده
ناف و حالبین و امثال آنها و زوال فقرات محاذی مثانه و ارتفاع خصیه با انضغاط مجاری حتی احتباس
می‌انجامد و اُسر بالفتح در لغت بمعنی بدوال بستن آمده و لفظ موصوف از همین ماخوذ است قال

اِسهال بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها و الف و لام عبارت از خروج مواد بدن زیاده از قدر
طبیعی از مسلک معتاد مستقیم است و عام است که مواد مذکوره اخلاط باشند چنانچه در اکثر اقسام ظاهر است

اغذیه غیر منهضمه چنانچه در بعض آن با هر و لا یخفی ما فیه من المسامحة فافهم و باید دانست که سبب اسهال
در هر عضو که باشد چون امعاء و ماساریقا و معده و کبد و طحال و مراره و دماغ بسوی آن نسبت کنند
چنانچه معائی و ماساریقی و غیر ذلک و همچنان اگر در تمام بدن بود بدان منسوب گردد و کذلک
بحسب نفس سبب یعنی مادهٔ موجبه مضاف سازند چون دموی و صفراوی و مانند آن و هر گاه
محتبس اسهال با دوار باشد دوری نامند و در البطن خوانند و بعضی از اقسام موسوم به اسامی دیگر نیز وارد اند
چون سحج و زلق الامعاء و خلفه و ذرب و قیام کبدی و غیر ذلک کما سیجئ انشاء الله تعالی و فرق
فیما بینهم بتفصیل بسیار و توضیح بیشمار در مطولات مذکور است اما بقدر کفایت در اثنا ذکر خلفه و
قیام کبدی و غیره با ذکر اسباب و اعراض باید لهذا در اینجا به بیان اجمالی اکتفا نموده شد و اسهال
ماخوذ از سهل بالفتح بمعنی آسانی آمده است و چون درین علت اندفاع مواد علی خلاف سنة الزحیر
بسهولت و نرمی صورت پذیرد بدین اسم موسوم شده **اَسْنَانُ الفار** پوشیده نماند که اسنان
بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و نون ثانی جمع سن بالکسر و التشدید است که بفارسی
دندان گویند و فار بفتح فا و الف و را مهمله بتازی اسم جنس موش است و فاره با اضافه ها وحدت
واحد از آن و اسنان الفار در اصطلاح اطبا قسمی است از تشقق اظفار که در آن ناخن منشق شده
مانند دندان موش گردد و آن چنان باشد که انشقاق در طول ناخن افتد و شظایا یعنی ریزها در آن ظاهر
شوند لهذا بدین نام نامیده شد و تشقق اظفار در باب فوقانی بیاید **اِسْقَاط** بهمزه و سین مهمله و
قاف و الف و طاء مهمله بر وزن اسهال عبارت از انزلاق جنین و افتادن حمل است و عام است
که بسبب خارجی باشد چون ضربه و سقطه و وثبه خاصه بخلف و امثال آن یا بسبب نفسانی چون غضب
و حزن با فراط و فرط حرارت یا برودت هوا و استشمام رائحه طعام که طبیعت بدان میل نماید و خوردن آن
میسر نیاید و نادر باشد که فرح کثیر باسقاط مؤدی شود و طول مقام در حمام از قبیل فرط حرارت هوا است
تا آن یا بسبب بدنی و دی یا شامل عامه بدن بود چون افراط خلا از استفراغ عنیف باشد یا از جهت کثرت
فرط امتلا و کثرت جماع و هزال زن یا خاص برحم باشد چون فراخی دهن رحم و کثیر الرطوبت بودن آن
و احتباس طمث با وصف کثرت خون و سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد که در رحم افتد و اجتماع ریاح
غلیظه کثیره در آن **فائده** اسقاط حمل زنی معتدل الجثه در ماه دوم یا سوم بی سبب ظاهری علامت
استیلاء رطوبت لزجه است بر نقر رحم نیز **انتباه** گاه باشد که اسقاط حمل از فساد حال جنین صورت
بندد چه در حین ضعف جنین یا موت آن بعلت عدم تشاکل طبیعت بدفع وی پردازد و آخر کار او

باستفاضه انجامد و فساد حال جنین از انتقام مادر و کثرت استفراغات و جریان حیض و ورشیر از اول حمل خاصه
اگر جنین متحرک نباشد باید حرکت آن ضعف و سستی راه یابد بهویدا ست و کذلک استعداد جنین بر سقاط
از کثرت اوجاع رحم و افراط در و لبن و ضمور ثدیین بغتة پیدا **تنبیه** ضمور احد الثدیین بر تقدیر بودن
حمل توامان دلیل سقاط جنینی ست که جانب ثدی ضامر باشد فافهم هذا خلاصة ما فی هذا المقام و وجه التسمیه
لا یخفی علی ذوی الافهام **فصل نهم** در الف با صاد مهمله و در وی یک مرض است **اصُن** بفتح
اول و ضم ثانی و نون مشدده گنده بغلی ست و لفظ صنان از همین ماخوذ ست اما باستعمال عام مستعمل
میشود و چه صنان عبارت از انست که بوی بد از بدن انسان آید از بغل باشد یا غیر آن چنانچه در حرف صاد
مفصل بیاید و علت موسوسه را ذفر نیز گویند و در بحث دال مهمله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
فصل دهم در الف با طاء مهمله و در وی نیز مرض واحد ست **اطروغنا** بفتح اول و سکون طای
و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر عین معجمه و فتح نون تحتانی و الف قسمیست از هزال که بسبب فقدان غذا حادث
گردد و در حرف ها معه فرق که نزد اطبا در ذبول و هزال است بیاید و لفظ مذکور یونانی بمعنی فقدان
غذاست پس تسمیه آن بدان از قبیل تسمیه شی باسم سبب باشد فافهم **فصل یازدهم** در الف با
عین مهمله مشتمل بر مرض **اعوجاج الذکر** که کژی ست و میلان بجانبی که بقضیب عارض
گردد و کیفیت حدوثش انست که خلط غلیظ لزج بعضله از عضلات وی رسید و بدان نسو متجذب
سازد یا بسببی از اسباب عضله مسطوره متورم شده با عوجاج قضیب انجامد یا عصبی از اعصاب که بوی
رسیده اند بتشنج امتلائی یا یابس متشنج شوند و مرض مذکور صورت پذیرد پس اگر حدوث تشنج در عصبی بود که
از عانه بقضیب توجه فرموده اعوجاج به بالا باشد و اگر دران عصبه باشد که از قطن بر آمده بر و ممر و ده تفوج با سفل
بود و بالجمله دخول قضیب در عنق رحم مانع آید و منی بسبیل استقامت متفرق شده بقعر رسیده نکرا یده ...
اکنون باید دانست که اعوجاج بکسر همزه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح جیم و الف و جیم ثانی در اصل بمعنی
کج شدن آمده و ذکر بفتح دال معجمه و کاف و سکون راء مهمله قضیب را گویند و وجه تسمیه علی ما لا یخفی از محاظ
معنای ترکیبی بوضوح می انجامد **اعتقال** بهمزه و عین مهمله و فوقانی و قاف و الف و لام بر وزن
اصطبار و در عرف اطبا عبارت از محرومیت که در زبان بسبب استیلای حرارت مفرطه بران حادث
استرخا رودان یا ابخرات باشد یا بمشارکت دماغ و عروض تشنج و تولد ورم و امثال آن بهم رسد و شود بنهجی که
انسان قادر بر تلفظ نباشد و چون لفظ مذکور را بسوی طبیعت مضاف کنند یعنی اعتقال
الطبیعه گویند مراد از ان حبس البطن باشد چه اعتقال در لغت بمعنی حبس ست و بتعبیر الناس ...

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

الاصلی والصناعی تدبر **اعیا** بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی والف خفا بهمزه کلام مفوظ
ست که در مفاصل و عضلات دست و پا و امثال آنها دست دهد و تعرف تعب نامند و بفارسی ماندگی
خوانند هذا اکنون باید دانست که حدوث آن اگر بالذات و بی توسط حرکت باشد تنازی الاعیاء الذی
لا یعرف له سبب گویند یعنی ماندگی ست که بحسب ظاهر سبب آن معلوم نمیشود اگرچه در نفس الامر خالی از
سبب نباشد چه وی مقدمه مرض ست و حدوث مرض بے سبب غیر ممکن فافهم واگر بواسطه حرکت صورت
بندد با عیاء ریاضی موسوم میشود چه درین صورت علت تولد آن ریاضت باشد که عبارت از حرکت
ارادی که انسان را بنفس عظیم مضطر سازد و بالجمله اعیا از چهار قسم بیرون نباشد قروحی و تمددی و
ورمی و قشفی قروحی آنست که بدن علیل در متألم شدن بحرکت و رسیدن ید ما نا بقرحه گردد لهذا بآن
اسم موسوم شد و تمددی عبارت از آنست که انسان در بدن خود تمدد و امتلا یابد و در عروق و مفاصل
احساس حرارت نماید و حرکت بران بسخت دشوار آید و چون از تمدد خالی نباشد بتمددی اشتهار دارد و ورمی
آن باشد که عروق و اعصاب با امتلاء بدن بسخونت گراید و علیل مس ید نهیجی متألم و متاذی گردد که بدن خود را
متورم پندارد از ینجاست که این نوع را ورمی نام نهاده اند و قشفی آنرا گویند که بادی در بدن پیوسته
محسوس شود و از آنکه قشف بمعنی پوست بست بقشفی موسوم شد و اسباب هر یکی از ینها در جایگاه خود در
مطولات مسطور ست خوفا عن الاطناب از تحریر آن اغماض نموده شد **فائده** اعیا چون بشدت
و کثرت باشد علی حسب المراتب احداث قشعریره و با قص وحمی نماید و تسمیه این علت بحسب معنای
لغوی ست **فصل دوازدهم** در الف با غین معجمه و در ری یکی سبت **اغما** بهمزه و غین
معجمه و میم و الف و همزه حصی بر وزن اجبار عبارت از ضعف قوی قلبیه است و قساعد اللغة یقال
اغمی علیه فهو مغمی و گاهی در عرف اطبا بر صرع خفیف نیز اطلاق کنند چه صرع این نوع بحالت مغمی
علیه یکنوع مشابهت دارد فافهم **فصل سیزدهم** در الف با فا و در ری نیز مرض واحد ست
افطیوس بکسر اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و ضم تحتانی و سکون واو و سین مهمله لفظی ست
یونانی بمعنے مستقر و ثابت والیشان اعنی یونانیان حمی دقیه را بدین نام میخوانند چه حمی مذکور ثابت
باشد و چون حمیات دیگر دیر افتراقات و نوبت حد و ترک نباشد چنانچه در بحث حاء مهمله در اشتار
ذکر حمیات بتفصیل تمام بعون الملک العلام مع صنوح خواهد انجامید **تنبیه** افطیقوس و انطیقوس
و افطیقس نیز از اسامی این علت ست هر یکی ازین عنقریب در جایگاه خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
فصل چهاردهم در الف با قاف مشتمل دو مرض **اقطیقوس** با ول مفتوح و ثانے

ساکن وطاء مهمله مکسوره وتحتانی ساکنه وعین مهمله مضمومه وواو ساکنه وسین مهمله دق ست ودر
دال مهمله بیاید وبعضی یونانیان بدل قاف نون ثابت کنند یعنی انطیعوس گویند وگاه باشد که
واو را ازان ساقط سازند وعین را بقاف تبدیل نمایند واقطیقس نامند **اقعوما** باول مفتوح
وثانی ساکن وعین مهمله مضمومه وواو ساکنه ومیم مفتوحه والف قرحه غریبه ذمی خشکریشه است که در
موضع چشم که خارج شود شعب کثیره وعروق متشنجه مانند شبکه ظاهر شوند لهذا بتازی ذات العروق
نامند واکثر طبقات را در گیرد ولذلک ذات الاصل نیز نامند ودر تنقیه آن مخاطره باشد وتا کل
چشم توجه نماید ودر رفته رفته بفساد العین انجامد **فصل پانزدهم** در الف با کاف ودر وی یک
مرض ست **اکله** بفتح اول وسکون ثانی وفتح لام وها موقوفه لفظ تازیست وبفارسی خورنده گویند
وبالجمله علتی ست بصورت قرحه ولیس غائره وبسیار پر خباثت باشد وبسبیل تعجیل انتشار نماید ودر
هر جا که افتد مواضع کثیره را ازان جا در اندک فرصت در گیرد وسرعت واسرعیت سعی وانتشار
باعتبار شدت وضعف خباثت ماده موجبه باشد وبغایت متعفن وکریه الرائحه بود وچه حدوث
آن از خلطی اکال که عفونت بسیار ولذع بیشمار وحرارت مفرط وحدت بشدت داشته باشد
صورت بندد ودر هر عضو که واقع شود چون دهن وزبان مثال آن بدان منسوب گردد ویه اکلة
الفم واکلة اللسان مانند آن مسمی شود نزد اکنون باید دانست که تولد این علت غالبا در اعضا مترهله
سخیفة الجوهر غدد سے اللحم منفصة ظهور میرسد چه اعضا مسطوره بسبب سخافت وضعف خود بهوا وخبیثه
بسهولت ورخوت اقبال نمایند ودر اسرع اوان در اندک زمان تعفن گرایند خاصه اگر معاونات دیگر
چون حرارت موضع وکثرت لعابیت وی وتطور التحام علت تحرک علی الدوام ومرور اجسام خشنه
مجرده بران وقصر زمان ملاقات دوا وضعف تاثیر آن بسبب تذویب رطوبات با عمل قوت هاضمه
اینها بوے یار باشند وازینجاست که حدوث اکله در دهن وثمور ولثه کثیر الوقوع ست وازانکه لفظ
مذکور ماخوذ از اکل بالفتح بمعنے خوردنست وجه تسمیه آن محتاج بسطر مفتقر بتحریر نیست **فصل شانزدهم**
در الف با لام مشتمل بر سه مرض **التواء الجسم** باول وسکون ثانی وکسر فوقانی وفتح واو والف وهمزه خفی
در اصل بمعنی پیچیدن ست ودر عرف اطبا عبارت ازان یک قسم حدبه است که زوال فقار بطرف
یمین یا بجانب یسار دران باشد ودر بحث حاء مهمله در طی ذکر حدبه بیاین اسباب موجبه تفصیل بیاید
التصاق الجفن پوشیده نماند که التصاق بهمزه ولام وفوقانی وصاد والف وقاف
بروزن افتعال بمعنی چسپیدن آمده وجفن بفتح جیم وفا وسکون نون بتازی پلک ست

والتصاق الجفن در عرف اطبا عبارت از برهم رستن و باهم چسپیدن هر دو پلک یا ملتزق شدن پلک بمقله است و سبب این مرض وقوع رمد و قرحه چشم یا پاک نمودن سبل یا ناخنه بود اگر در تدابیر لائقه قصوری واقع شود و وجه تسمیه این هر دو علت نیز بنا بر وضوح محتاج بیان نیست **فائده** روشن باد که گاهی التصاق در یک گوشه چشم بود و گاهی در هر دو و گاه باشد که از کنار تا کنار دیگر التصاق رو نماید **الس** بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله اختلاط العقل است و تفصیل گذشت یقال الس الرجل فهو مالوس ای مجنون و پوشیده نماند که از حد اختلاط العقل خصوصیة جنون از آن مستفاد نمیشود و ازینجا ترادف فیما بینهما بوضوح می انجامد مگر آنکه از قبیل اطلاق الشئ علی بعض الافراد باشد فافهم

فصل هفدهم در الف با میم مشتمل بر هفت مرض **امتلا** بهمزه و میم و فوقانی و لام و الف و همزه خفی بر وزن التوا در اصل بمعنی پر شدن است و در اصطلاح اطبا تارةً بر ممتلی شدن بدن از اخلاط فاسده باشند یا غیر فاسده بنهجی که انسان را مشرف بمرض گرداند و آخری بر رداءة اخلاط در کیفیت اگرچه از مقدار طبیعی خود افزون نشده باشد اطلاق کنند و اول را امتلا بحسب الاوعیه و ثانی را امتلا بحسب الکیفیت گویند و گاه باشد که برافزونی طعام و شراب بحدیکه اقضیه گنجایش آن نماند و کذلک بر زیادتی ارواح صالحه بالکیفیت که بدستور مذکور باشد این لفظ اطلاق یابد پوشیده نماند که قسمین آخرین از جنس قسم اول اند چه آن امتلا بحسب الاوعیه بحسب المعنی امتلا اوعیه است با خلاط باشد یا بطعام و ارواح نهاد **امتلا غلاف القلب** علتی است که بمشارکت دماغ یا جگر دست دهد و کیفیت حدوث وی آنست که بسببی از اسباب رطوبات دماغیه بطریق نزله بغلاف دل گراید و وی را ممتلی ساخته احداث علت مسطوره نماید یا بوجهی من الوجوه دم در کبد غلظت و کثرت پذیرد و نصیبه که از وی بدل رسد بیش لاجرم از غذا ایها فاضل ماند و بعروق غلاف القلب در آید و مرض مذکور رونماید و بالجمله از سوء تنفس و ضغطة القلب و انتشار مفرین خالی نباشد پس اگر فقط امتلا به خون باشد عظم نبض و سرخی بشره و دور در عروق و امثال آن که از امارات غلبه خون اند گواه باشند و اگر صرف به نزول رطوبت دماغ باشد بطوء نبض و اختلاف آن و لینت بشره و اشباه آن که از علامات استیلاء رطوبت اند علل عرض اعراض مسطوره و کذلک وجه تسمیه علت مذکوره مستغنی از تحریر است کما لا یخفی علی من له قلب او القی السمع و هو شهید **امغیارسیوس** بفتح اول و سکون ثانی و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی ثانی و ضم نون و سکون واو و سین مهمله بیونانی حمی اجمی دائره است که تعفن در آن خارج عروق باشد و در حمیات بالاستیعاب بعون الملک

الوهاب مذکور خواهد شد واین را انقباض بوص نیز نامند و بعضے انتشار الدم تعالی و تبارزی مواظبه
ذنائبه نامند و در جا بجا که خود بیان نماید ام الدم متنوی است که در جلد بسبب اجتماع خون شریانی
زیر آن پدید آید و چون بالای وی غمز کنند منخفض گردد چه خون مندفع گردد که علت مسطوره است
بمقر خود که شریان باشد بحرکت انقباضی عائد شود و کیفیت حدوث این علت با فوائد کثیره
بتفصیل تام و توضیح تمام در ابورسما مذکور شد لهذا درین مقام بتلخیص کلام پرداخته و قومی از اطبا بر مهر
انفجار شریانی که بکیفیت موسوم باشد به ام الدم اطلاق این لفظ میکنند چنانچه در ابورسما اشارتی بدان
نیز رفته و ام بضم همزه و تشدید میم بتازی مادر را گویند و اضافه آن درینجا بسوی خون نیز ظاهر است
و این مرض را بهیئت الدم نیز گویند **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله و سکون میم سوم عبارت
از حمی است و در حرف حاء مهمله بیاید و ملدم در لغت بمعنی سنگی است که با آن استخوان خرما میشکنند
و چون اکثر اقسام تپ خالی از اعضا شکنی نباشد بدین نام نامیده شد والله اعلم بالصواب **ام الصبیان**
و علیتها غنی عن البیان باید دانست که در اطلاق این لفظ اطبا را اختلاف است امام رازی میگوید
صرعی است که بحمی حاده محرقه یا بسبب تشنجی عارض شود و بول دران سفید باشد چه ماده صفراویه میل بسطون
شعریه دارد و بعضی بر آنند که نوعی است از صرع که چون باطفال لاحق شود بدین اسم نامیده گردد و زعم این بعض است
صرعی را که شیخ الرئیس ریح الصبیان نامیده و غیر آن ام الشیاطین و فزع الصبیان همین است و حکیم ابو الفتح
در مفتاح مینویسد که مطلق صرع را ام الصبیان گویند و از آنکه بصبیان بیشتر افتد بدین نام نامیده شد و علت
کثیره وقوع آن باطفال در حرف صاد بعون الله الملهم للعباد مذکور خواهد شد و بعضی گفته اند که صرع صغیر آمده
است و لزوم تپ دران عروض آن بصبیان نزد ایشان غیر لازم است **فائده** صاحب اسباب در
علامات نظر بانکه عروض صرع در اطفال خالی از تپ نبود و نفع بین باستعمال مبردات بتجربه وی رسیده
نوشته که حدوث صرع در صبیان بے تپ حرارت مزاج نباشد و تبادر بسیرود ه بصحت انجامد و ام الصبیان
همین است لهذا در صرع صفراوی شمرده و علاج واحد بیان نموده چه بقراط در ابیذیمیا مینویسد هر صرعی
که با تپ باشد صفراوی باشد و حاصل کلام شارح درین مقام همین است که از عدم مشاهده مصنف مر
صرع اطفال را عاری از حمی عدم عروض صرع با ایشان بی تپ لازم نیاید چه از عدم رؤیت شخص تا حدی
عدم آن شی غیر ضروریست خاصه هنگامیکه در مشاهده جمع کثیر از اکابر در آمده باشد و کثرت رطوبات
الاطفال و کلام امام او حد بقراط انه من اصابه الصرع قبل نبات الشعر فی العانة فانه یحدث له انتقال
وقت نباته و قول شیخ الرئیس بعد ذکر انکه ام الصبیان عند البعض از قبیل صفرا و لیست بدانسان که

معالجه آن که وان کان صبیًا فانه یأمران یسقی مرضعته تا بپسر لبنها حجت در صحیح و برهان لایح است
بر عدم خصوصیت وقوع ام الصبیان بصبیان و صفراوی بودن آن و وجوب تب با وی نیز دلیل صفراوی
نمی توان شد چه حمی که با وی مصاحب باشد یومی تعبی باشد که بسبب اضطراب و کثرت حرکات است
و بدینها در اکثر از سه روز متجاوز نشود و آنکه بقراط درابیدیمیا نوشته مراد از آن حمی است که بعلامات
صفرا مقارن باشد فافهم و تستقم و استدلال بزوال آن بمبردات نیز علی الاطلاق کما ینبغی نیست
چه شیخ معدن در معالجه آن ام صبیه عرحار و خون خنزیر و مراره عقاب سعوطا ذکر نموده و شیخ بو علی در
کتاب دوم از قانون نوشته که جاوشیر با وجود آنکه حار و در سوم است بام الصبیان نفع می بخشد و استعمال
مبردات بعد زوال علت جهت ازاله حمی تعبی میکنند و با بجاره صرعی که بالمعتاد افتند گاهی صفراوی با
اکثر بلغمی پس در معالجه آن اعتماد بر اسباب و علامات باید کرد نه بر اسباب علامات و جدیرست و
تعجیل در تسخین و تبرید بی تحقیق سبب نباید نمود چه اکثر جهال همین گمان که صرع صبیان بام الصبیان
سوم است و علاج آن بعلاج صرع صفراوی متحد نجز تبرید استعمال چیزی دیگر مدان رو ندارند و مصروع را از
بیگناه از شمشیر جهل خود بمعرض هلاکت اندازند **ام الشیاطین** ام الصبیان است در
تسمیه این علت بدین اسم دو وجه محتمل است یکی آنکه صبیان را در عرف عام بشیاطین تعبیر میکنند
دوم آنکه مراد اینکه عجائب اسرار الوهیت بهم رسانیده اند طفلی را که بدین بلا مبتلا باشد میگویند که این را
دیو گرفته است چنانچه مردی موصوف بصفت موصوفه طفل خود را درمقام استعلاج نزد این بو بضاعت
آورده بعد دو روز باذن زن خود پیش جنبی به جنبی مذکور هرچند در احیاء آن بمبرد اما طفل مسطور
جان بجان بخش سپرد و حسب اتفاق چون با پدرش ملاقات در رستی وست داد اظهار نمود که
هرگاه بروی نظر سیاه پری بود که از صغر سن بر سر والده آن گذر دارد و من در معالجه کوشیدم
هرچند که بعد دو روز بهدایت مادرش از تجرد بها اعراض نموده سر راه رست بروم و معذرت
خواستم سود وی نکرد ع که آب نیز رفته آید نه باز * گذشته هرچه گذشت و بر سر آن مطلوع رفت
هرچه رفت **اصفوریدوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کسر را مهمله و سکون تحتانی و بعضی
بجای تحتانی نون ثابت میکنند و ضم دال مهمله و سکون واو ثانی و سین مهمله عبارت از جریان
خون بواسیر است و بیسیرا را بموحده مفصل باید انشاء الله تعالی **فصل** همزه با همزه الف با نون مستعمل
است و بعرض **انبوسیما** بهمزه مفتوحه و نون ساکن و موحده مضمومه و واو ساکنه و
سین مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه و میم مفتوحه و الف بیونانی سلاق است و در سین مهمله باید انشاء الله تعالی

انحلال الفرد بکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و فتح لام و الف و لام ثانی مرکب بلفظ الفرد ترکیب
اضافی تفرق اتصالیست که در اعضاء متشابهه چون لحم و عظم و جز آن افتد نه در اعضاء آلیه چون دست
و پا و مانند آنها پس انحلال الفرد از تفرق الاتصال اخص مطلق باشد و از قانون فیما بینهما ترادف
مستفاد می شود و الاول بیاعده المعنی اللغوی بالترکیبی چه انحلال بمعنی گشاده شدن و فرد
بالفتح بمعنی تنهاست فتامل فائده در بیان ماهیت اعضاء متشابهه و آلیه باید دانست که اگر عضو
بدن بدان حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف وی را جزو العضو توان گفت از آن بگیرند در حد و
اسم مشارک کل باشد در نوعیت نه در کلیت مفرد گویند و بسیط خوانند و متشابهه نامند و اگر نه چنین بود
بلکه جزو و کذائی آن در حد و اسم شریک کل خود نباشد مرکب باشد و عضو آلی شمارند و لهذا اعضاء مرکبه در
جمیع حرکات و افعال آلات نفس ناطقه بوند بخلاف اعضاء مفرده که اگر چه بعضی از آنها چون اعصاب نیز آله
نفس اند اما تسمیه مرکب بآلی اولی است زیرا که مقصود اصلی از خلقت اعضاء مرکبه همین است و از پیدایش
مفرده ترکیب است اگر نه چنین بودی عضو مفرد در خلقت بدن کفایت نمودی فافهم انتباه از قیود دیگر که در
حدود مذکوره ثبت یافته اند شکوکی که در اینجا وارد می شدند مندفع شدند تامل ثم تامل انخلاع بهمزه و
نون و لام و الف و عین مهمله بر وزن انحلال انتها و بر شدن عضو از موضع طبیعی است و وی را مخلع نیز گویند
و در حرف خاء معجمه ذکر وجه تسمیه و فوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد انشاء الله انزعاج بهمزه و نون
و زاء معجمه و عین مهمله و الف و جیم بر وزن انخلاع انخلاع عضو از موضع خود است بالفعل و ... از آن بخلیفی که
نسبت اجزا از جا تغیر گیرد پس انزعاج عام باشد و انخلاع خاص چون انزعاج بمعنی بر انگیخته شدن
و از جا شدن عضو بود مرض مذکور بدین اسم موسوم شد و اسباب آن انشاء الله در خاء معجمه بیاید
انسلال البدن پوشیده نماند که انسلال بهمزه و نون و سین مهمله و لام و فیما بینهما الف بر وزن انزعاج
در اصل بمعنی از میان چیزی بیرون آمدن است و بدن بتازی تن را گویند و انسلال البدن در اصطلاح
اطبا انهزال و لاغری تن است و در بحث هزال ذکر هزال بعون الله المتعال بیاید و مناسبتی که
فیما بین معنی اصلی و اصطلاحی است با دنی لحاظ بوضوح می انجامد انصداع بهمزه و نون و صاد و دال
مهملتین و الف و عین مهمله بر وزن انسلال عبارت از انشقاق است که در رگ شریان باشد یا ورید و از آن
بیرون تراوع شود انفجار بهمزه و نون و فا و جیم و الف و راء مهمله بر وزن انصداع انشقاق وسط ورید
انفتاح بهمزه و نون و فاء و تاء فوقانی و الف و حاء مهمله بر وزن انفجار انشقاق راس العرق است
شریان باشد یا ورید انتباه معانی این هر سه لفظ علی مصطلح الاطباست و الا انصداع بمعنی

مطلق شگافته شدن و انفجار بمعنی جاری شدن آب وغیره از جایی چون سنگ و زمین و جز آن
بسبب انشقاق آن و انفتاح بمعنی کشاده شدن ست و المناسبات لایخفی **انطیعوس** بهمزه
و نون و طاء مهمله و تحتانی و عین مهمله و واو و سین مهمله بر وزن فطیعوس حمی دقی ست و در فطیعوس
اشارتی بدان رفته فتذکر **انفصال العظم** پوشیده نماند که انفصال بهمزه و نون و فا و صاد
مهمله و الف و لام بر وزن انسلال در لغت بمعنی جدا شدن آمده و عظم بالفتح بتازی استخوان است و
انفصال العظم در عرف اطبا تفرق اتصالیست که در اتصال عظمین متلاصقین باشد اتصال زندین
اعنی زند اعلی و زند اسفل که در ساعد دست واقع اند و اتصال قصبتین اعنی قصبهٔ صغری و قصبهٔ کبری
که در ساق پاست دست و هد بی آنکه کسری و شکستی در جرم استخوان راه یابد و مناسبت در معنی لغوی
و اصطلاحی در غایت وضوح و نهایت ظهور است **انقیالوس** بکسر همزه و سکون نون و کسر قاف
و فتح تحتانی و الف و ضم لام و سکون واو و سین مهمله قسمی است از حمی بلغمی که در آن باطن سرد و ظاهر گرم
باشد و در بحث حمیات بعد ذکر اسباب بعون الله الوهاب بیاید **انقیماریوس** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح قاف و سکون تحتانی و فتح میم و الف و راء مهمله و ضم تحتانی ثانی و سکون واو و سین مهمله حمی بلغمی ست
که هر روز نوبت کند و در استیعار موسیاسی بدان رفته فتذکر **انتفاخ** بکسر اول و سکون ثانی و کسر
فوقانی و فتح فا و الف و خاء معجمه بلفظ تازیست و در اصل بمعنی بر دمیده شدن و آماسیدن آمده و در اصطلاح
اطبا عبارت از انست که بسببی از اسباب در فضاء عضوی از اعضا ریح غلیظ بارد که اجزاء ناریه تمامها
از آن مفارق شده باشد جمع آید و عضو مذکور بسبب اجتماع ریح مسطور به تزاید گراید و پوشیده نماند ریحی
که علت فاعلهٔ این علت ست بعلت غلظت خود صلاحیت آن ندارد که در جرم عضو مداخلت نماید چه ریحی که
میان تشایهٔ ناریه باشد بسبب لطافت و حرارت در جرم عضو در آید و احداث ورم نماید و فرق در انتفاخ
و ورم ریحی همین قدر است و لیکن باید دانست که انتفاخ را نفخ نیز نامند و ورم ریحی را تهبج و در باب
نون با فواید مناسبه و در باب فوقانی بزواید ملایمه ان شاء الله تعالی بوضوح خواهد انجامید و اجتماع
ریح موصوف گاهی در عضو مجوف باشد معده و رحم و امثال آن و گاهی در عضو متخلخل چون کبد و طحال
و اشباه ایشان و گاهی در فضائی که فیما بین عضوین باشد چون فضا ما بین عظام و اغشیهٔ آنها و فضا
متوسط عضلات و غشاها و فضاء متخلله ملتحمه و ما تحتها و ما نیا بیها صورت بندد و در هر عضوی که باشد انتفاخ
بآن عضو منسوب شود مثلا اگر در ملتحمه باشد انتفاخ ملتحمه نامند و اگر معده باشد انتفاخ معده خوانند و علی
هذا القیاس مخفی نماند که اجتماع ریح زیر جلد بی انسداد مسامات صورت پذیر نیست چه در صورت

انتفاخ آنها رو بخارج آید و آدمی را از حدوث این علت ایمنی باشد از ینجاست که در بلاد شدید
البرد انتفاخ در اصابع دست و پا دست دهد و گاه باشد که بسبب قوت و شدت سبب حدوث
انتفاخ در اظفار و اجفان نیز صورت بندد چه تبعد اطراف از ینبوع حرارت و برهنه ماندن آنها
در اکثر و سخافت جرم ملک بحیر در ام تسدید مسامات از معاونات سر است هذا اخطر بالبال
والله اعلم بحقیقة الحال **انتباه** گاه باشد که بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر ورم ریحی سکیند بلکه
مولانا سمرقندی در اسباب علامات بر ورم سرد ملتحمه از ریح باشد یا مائیت و از سودا بود یا بلغم
غلطت الطلاق نموده و بالجمله انتفاخ ملتحمه که از ریح باشد و فتق پدید آید و خالی از خارش و ق انتسی
عاری از حرقت قلیله مانند حرقت گزیدن زنبور یا مگس نباشد و بی ثقل و مائل برنگ ورم بلغمی باشد و
بعضی از انتفاخ معده و غیره بعون الله تعالی در بحث نون مذکور خواهد شد **انقلاب الرحم**
پوشیده نماند که انقلاب بهمزه و نون و قاف و لام و الف و موحده بر وزن انفصال در اصل بمعنی
واژگون شدن آمده و رحم بالکسر عضویست مشهور که بفارسی بچه دان گویند و انقلاب الرحم قسمی ست از
نتو الرحم که رحم در آن از اصل خود منقلب شده بخارج گراید و در باب نون انشاء الله تعالی مفصلا بیاید
و وجه تسمیه این هر دو علت از لحاظ معنای لغوی هویداست **انغلاق الرحم** باید دانست که انغلاق
بهمزه و نون و غین معجمه و لام و الف و قاف بر وزن انقلاب ست و انغلاق الرحم عبارت از انضمام
فم وی ست خلقی باشد یا بسبب اندمال قرحه یا غیر آن و دیر اعلی یا مرض الارتیاق ارتیاق و رتق
نیز گویند و در باب را مهمله انشاء الله تعالی بتفصیل و توضیح بیاید اما اکنون باید دانست که گاهی
بسبب رتق و انضمام فم رحم **انقلاع الغذا عن القلب** که مرض بس عجیب و بیماری بسیار
غریب ست حادث شود و کیفیت حدوث وی اینست که چون بسبب انضمام فم رحم خون طمثی برون
سو نه آید لحوق از ان بعلت مشارکت و مجاورت کلیتین گراید و احداث ورم نماید بعد زمانی بصلابت
انجامد و آفات دیگر چون اختلاط عقل و ظلمة بصر و امثال آن علل ردیه نیز از ان متکون شوند و بسبب
تورم کلیه عرق صاعد که از ان غذا بقلب رسد منضغط شود و بالضرور انقطاع نمود و دست دهد مزاج
قلب بفقدان غذا سخونت پذیرد و حمی دقیه بمنصه ظهور رسد و بنابر ضعف دل و قلت حرارت ضعف
نبض و تفاوت آن لازم باشد و حدوث علت مسطوره بی انضمام رحم در حین تورم کلیه ممکن الوقوع
بل متحقق الوجود ست هذا فافهم و از آنکه انغلاق بمعنی بسته شدن در بود یقال غلقت الابواب فانغلقت
علت موسومه را بدین نام مسمی ساختند **انقلاب الجفن** آنست که موی اهداب بسببی از اسباب

چون پوست ماده یا غیر آن مائل بدرون معده باشد و مقله را برنجانند و متخدش سازند و از آنکه شعر
منقلب بغیر سوی های اهداب است و در تفاوت این هر دو علت بیک سر مو اشتباه نیست و مخفی نماند که منابت
از تکاثر سوی های اهداب در جفن علت موسومه بدین اسم موسوم شد و الا جفن علی ما هو الظاهر از علت انقلاب
بهرست فافهم **انقلاب المعده** آنست که بسببی از اسباب در رودهٔ اثنا عشری که ملتصق معده است
یا بمعاء صائم که ملتزق اثنا عشری است سده و تحجر او واقع شود و از آن رو چون غذائیکه در معده منهضم شده و
غذائیت حرارت یا ملوحت یا عفونت و مانند آن کیفیت لذاعه داشته باشد و در امعا در آید تنافی شود
غذا موصوف را بسوی معده بقوت تمام مندفع سازند پس غذا بحرکت قهقری متحرک شده بمعده در آید
و معده غیر ویرا مکروه داشته بقی مندفع سازد چه طریق اسهل برای رفع معده همین است نه او فرق در این علت
و ایلاوس که قسمی از قولنج است و بیحیی عنقریب انشاء الله تعالی آنست که درین علت ما یخرج بالقی
منتن و ذوی عفونت نباشد و قشعر و قیقه و تپی پیدا باشد و باکل حموضات و حریفات تشنه و حرقت
و وجع در حوالی فم معده پیدا آید چه طعام درین علت بعد وصول خود بموضع تحجر وبی بدو نافث بی استصای
ما سار تیفا صفوت کیلوس را از ان کسر باعث ذلبیت و موجب تعفن است بمعده باز پس گردد و
معاء و تفاق هیچ کمت نکند تا نتن و تعفن بدان باد ها بدو خروج قشعر و قی و شدت وجع باکل اشیای
لذاعه در هیچ امعا پدید ظاهر است بخلاف ایلاوس که از خراش روده خالی باشد و از خروج قشعر و اشتداد
وجع باکولات مذکوره عاری و ما یخرج بالقی در آن نتن بل زبل خالص باشد و علت آن که با حصل
لکنت طعام در معاست مد ایلاوس عنقریب بیاید و در تسمیهٔ این علت دو وجه نوشته اند یکی تشبیث
معده بتحجر که پیه اسفلش باعلی منقلب گردد دوم انقلاب و انعکاس فعل آن از مقتضی طبیعت چه الذ
وی دفع ما فیها باسفل است نه باعلی **انتشار** بهمزه و نون و فوقانی و شین معجمه و الف و راء مهمله بر
وزن انفعال بقول متقدمین تساع است و در اتساع تحقیق آن مع الفرق فیما بینهما و فوائد دیگر
مفصل گذشت قد ذکر **انتشار الاهداب** آنست که بسبب اختلاط خلط حاد یا غذای اهداب
یا ضعف جاذبه ملک یا گرد آمدن رطوبت در موضع آن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا در آنجا
چون چسپیدن خلط غلیظ لزج منفذ اصول شعور با صل شعور و انسداد مسامات از آثار جدری
و غیره در غذای اهداب نقصان یا فساد راه یابد پس بالضرورت انتشار مسقوط رو نماید و علامات هر یکی
از فیها از امارات غلبه اخلاط و تقدم امراض حاده و آثار جدری و غیره پوشیده نیست و پوشیده نماند که بعضی
از اقسام نیز فصل تبدیل و از انقلاب منقحص **انطباق الشفر** باید درنست که انطباق بهمزه و نون

و طا مهمله و موحده و الف و قاف بر وزن انقلاب یعنی انضمام ست و مری بالفتح مجرای غذا را گویند و
انطباق المری علتی ست که بسبب استرخاء عضله که در باطن مری علی سبیل الانبساط واقع ست و دهانه
بقدر مناسبت کشاده میدارد و بهم پیوستن نمیدهد و در بلع و ازدراد معاونت میکند صورت بندد و فرو بردن
چیز سیال چون آب و مانند آن و خفیف الوزن سخیف الجوهر چون لقمه صغیره از نان خشکار و مثال
آن متعسر بل متعذر باشد و ازدراد اشیاء ثقیله و لقمه کبیره و شرار نباتات بلکه بسهولت و بی مشقت بمعده
در آید چه اشیاء خفیفه فی حد ذاتها میل باسفل ندارند بلکه در این امر محتاج قاسر و مفتقر قائد باشند بخلاف
اشیاء ثقیله که بالطبع رو به اسفل آرند و ثقل و صلابت خود فی نفسها تفتیح طریق و ممانعت انطباق کنانه
و پوشیده نماند که استرخاء عضله مسطوره بانصباب رطوبات فضلیه بران دست دهد لهذا **فائده**
علت مذکوره در غیر سن طفولیت که دران قوت قوی و وفور حرارت غریزی باشد بهمکان صحت
و احتمال بهی ندارد چه زوال استرخاء عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب و مجاور حنجره که از رطوبت
دماغیه خالی و بری نیست در ما دون سن ازدیاد قوت معقول نیست فافهم و استقم **انکسار الاذن**
مخفی نماند که انکسار بهمزه و نون و کاف و سین مهمله و الف و را مهمله بر وزن انطباق بمعنی شکستن و آذن
بالضم بتازی گوش ست و انکسار الاذن آنست که از کوفتگی یا ضربه یا ضغطه غضروف گوش شکسته و ازان
سبب به غضروف آن تفرق اتصال متولد گردد و این باصطلاح بعض اطباست که غضروف را حکم
استخوان گردانیده اطلاق انکسار بر تفرق اتصال غضروف کرده اند و منهم السمرقندی و ابو سهیل المسیحی و شیخ
بوعلی و جمهور الاطبا اطلاق کسر بر تفرق اتصال عضوی که قابل انحنا و انعطاف نباشد چون استخوان
میکنند و انحلال فرد غضروف را رض گویند و الامر هین ولکل ان یصطلح و وجه تسمیه این هر چهار علت
علی ما لا یخفی بوضوح واضح دارد **فصل نوزدهم** در الف با او و مشتمل بر سه مرض **اوذیما** بفتح
اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و الف بیونانی عبارت از ورم رخوست
که سفید رنگ عدیم الحرارت بی درد باشد چه مادهٔ آن رطوبت رقیقه مائی که از کیفیات انفعالیه ورم
عضو ست می باشد و از آنکه رطوبت موصوفه خالی از برودت که اضعف الکیفیتین الفاعلتین ست نباشد باعث
که ورم موصوف عاری از وجع ما نباشد و تمدید ما از جهت نیز از معاونات درد ست کما لا یخفی بر ذکی
فی الواقع آینده ذکر الورم الرخو ان شاء الله تعالی و رطوبت مائی که سبب موجب این مرض ست اگرچه بکیفیت
المائیت باشد اما مائیت محض نباشد لهذا این عدم ثقل و متانت دارد و باثر غمز بسرعت متاثر نشده و
دیر دیر بحالت اصلیه باز گردد فافهم **اوذرا لطیس** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ذال معجمه و الف و کسر طا مهمله

فصل نوزدهم

وسکون تحتانی وسین مهمله یونانی شرناق ست و درشین معجمه بیاید انشاء الله تعالی **اُذفیلوس**
بضم اول وسکون ثانی وکسر فا وسکون تحتانی وضم لام وسکون واو ثانی وسین مهمله یونانی ورمی ست
در پاق اِنسی چشم ظاهر شود و تا منفجر نگردد بدین نام نامند و بعد انفجار غرب خوانند و بالجمله عبارت انغرب
غیر منفجر ست و از بحر الجواهر مستفاد میشود که اخیلوس کالمترادف انغیرض ست فلیرجع و ما یفهم من شرح
الاسباب مر فی اخیلوس فتذکر **فصل بستم** در الف با تحتانی و در وی یک مرض ست **ایلاوُس** بکسر اول
وسکون ثانی وفتح لام والف وضم واو وسکون سین مهمله قسمی ست از قولنج که در معاء علیا رو نماید و از اندرون
براز از راه دهن بقی برآید چه در معاء مسطوره عند عروض علت مذکوره غیر از سنگیسده باشد آفتی از جنس
خراش و انجراد نباشد لهذا غذا تا دیر در انها بماند حتی که ما ساریقا صفوت کیلوس را باسرها امتصاص نمایند و
زبل خالص براز احض در معاء مستقر و ثابت بماند و علی مرور احیان مضی زمان ساعت بعد ساعت
از ویاء پذیرد و بعلت انسداد مسالک طبیعی بهر وجه که باشد و در قولنج مفصلا بیاید طبیعت بمعده باز
پس برد و بقی مندفع شود نعوذ بالله منها و من جمیع البلیات و فرق در ایلاوس و انقلاب المعده در
انقلاب معده گذشت و علت مسطوره با فوائد مناسبه در حرف قاف در طی ذکر قولنج نیز مذکور خواهد شد
و تفسیر ایلاوس علی ما قال جالینوس فی اغلوقن یا رب ارحم و علی ما قال بقراط فی بعض تصانیفه المستعاذ
منه ست و لا یخفی علیک ان عرض هذا المرض منا زعما هو الغرض من تسمیته فلیتامل و پوشیده نماند که وی در
فصول خود نوشته و قیتیکه از قولنج المستعاذ منه قی و فواق و اختلاط الذهن حادث شود دلیل سوء حال باشد
و هم وی گفته من حدث به من تقطیر البول القولنج المعروف بایلاوس فانه یموت فی سبعة ایام **باب الباء**
الموحدة و فیه خمسة عشر فصلا **فصل اول** در موحده با الف مشتمل بر سه مرض **بادشنام** بفتح
اول والف وفتح دال مهمله وسکون شین معجمه وفتح نون و الف ثانی و میم لغة و اصطلاحا حمره منکره است
مائل بکدورت که بسرخی ابتداء جرام نعوذ بالله منه و من سائر الاسقام ماند و در اطراف و رخساره و پای
سر پا در هنگام سرد رو نماید و عند الاشتداد متقرح جلد انجامد و سبب آن گشت که ابخره کثیره و مواد رسیدن
سردی زیر جلد باحتقان و احتباس گرایند و بنا بر این فساد و تغییر پذیرفته با فساد جلد و احداث قروح
پردازند **باضعه** بفتح اول والف وکسر ضاد معجمه وفتح عین مهمله و ها موقوفه جراحتی است که بگوشت
رسد و از انکه بضعه بالفتح و قیل بالکسر بمعنی گوشت پاره است قال صاحب شرح سید الانام علیه و آله الصلوة
السلام الفاطمة بضعة منی الحدیث علت مذکور بدین نام نامیده شد **باسُور** بفتح اول والف وضم سین
مهمله وسکون واو و راء مهمله مفرد بواسیر ست و بیاید انشاء الله تعالی **فصل دوم** در موحده با فوقانی

فصل بیستم

فصل اول

فصل دوم

و در وی یک مرض است بتر بفتح اول و سکون ثانی و را مهمله از الفاظ مشترکه است چه گاهی بر قطع
اعصاب و عروق و طول بهر سبب که بود و بهر وجه که باشد اطلاق میکنند و مقصود اصلی در اینمقام همین
است و گاهی بر جلد از شریان کشف نمودن بصنارات و برابر داشتن و بهر دو طرف از خیط ابریشیم
بر بستن پس بقطع آن پرداختن و آوردن به قاطع الدهر بکار بردن اطلاق باید و این عمل اگر در معالجه
شقیقه و غیره مستعمل بعض اطباست اما پر خطر و فی نفسه مرض است لهذا به تسطیر آن توجه نموده شد
و بتر بفتحتین در لغت بمعنی مطلق بریدن است فالمناسبة لا یخفی **فصل سوم** در موحده
مثلثه مشتمل بر پنج مرض **بثق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف در اصطلاح اطبا عبارة از انفجار
آورده است و در اصل بمعنی مطلق انفجار آمده قال فی الصحاح بثق السیل موضع کذا ای خرقه و نفثه فوجه التسمیة
غیر خفیة **بثرات السعال** پوشیده نماند که بثرات بضم اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و الف فوقانی
جمع بثره با بثر است و سعال بمعنی سرفه و بثرات السعال عبارت از آن بثور است که چون خون کبد
احتداد پذیرد و به ریه رسد و حدت در آن فزون شود متولد شوند و احداث سعال نمایند اما در عرف اطبا
هلی سفنه تسمیة الشی باسم سببها بنفس سعال کذای طلاق کنند لهذا **بثور** بضم اول و ثانی و سکون او و در امهمله
جمع بثر است از اورام لهذا گفته اند که بثور عبارت از اورام صغار است چنانچه اورام عبارت از کبار آنها
و همچنان بثر و بثره است و بانواع کثیره که هر یکی از آن باسم خاص مخصوص باشد منقسم شود و انشارالله تعالی
در بیان مختص تفصیلا مذکور خواهد شد **بثور لبنیه** آنست که ماده صدیدی بطریق تجاهد منع تسطیح جلد شود و علت
تکلیف شود تحلیل نپذیرد بلکه بسبب آنکه آنها منشف هوا در مسامات متن و غلیظ گردد در جبهه و وجنه واقع
شود بعضی از آنها شیر حادث نمایند و بعضی خروج چیزی شبیه بر غن منجمد از آنها بنظهور آنجا مد لهذا التشبیه
اللون بدین نام نامیده شد چه لبن بالفتح بتازی شیر است **بثور غربیه** شود شاق الوجود و نادرة الوقوع
است لهذا بدین نام مسمی شد و بثور مذکور از پنج قسم بیرون نباشد یکی ذات الاصول و دوم بثور صغار سفید رنگ با ما
بغده منتشر در الراس قلیلة الالم عسیر النضج باشد چه مادی وی بسیار غلیظ بود و بثور مذکور سخت پنج باشد لهذا
بدین نام موسوم گشته و گاهی منعظم گردیده و بدمل ماند و گاهی بر صلابت خود باقی ماند و ترشح مده از راس نضوت
بنید و این اکثر بسبب خباثت در ماده و احتراق رطوبت موجب است قسم دوم بثور صغار صلب سرخ
رنگ بی درد باشد و در موضعی از مواضع بدن ظهور نموده و غیبوبت نهد و در موضع دیگر ظاهر شود و همکذا
و دیر پا باشد و نام ندارد و علت موجبه این بثور بخارات غلیظه دمویست و قسمی دیگر از بثور صغار بی نام
باشد و دیگر غیر از اقسام بثور غربیه است و در کتب معالجه مسطور قلیر جع و قسم سوم از بثور غریبه بسبیلم اشتهار یافته

فصل سوم

ما شرا ...

وآن بثرهای سخت است که در رخسار و در دست پدید آید بمقدار درهمی حوالی آن سرخ گردد و ماده وی خون تیز فاسد است لهذا اگر در معالجه آن تهاون راه یابد بتعمق گراید و تمامی چند را در گیرد و از آنکه در شکل نوعی از آبله بشبیلم که در گندم زار روید دارد بدین اسم موسوم شد والله اعلم قسم چهارم شور الاصابع است و وی نیز بثرت که شور بزرگ شبیه بدل خورد بر اصابع ظاهر شود و بنابرین بدین نام نامیده شد و خاصه وی آنست که بیم سخت متورم و سرخ رنگ گردد و چون وی را نیشتر دهند غیر از خون غلیظ بر نیاید و در اکثر سر وی بناصور شود و سبب آن اخلاط غلیظ رطوبی مختلط با خون فاسد باشد قسم پنجم شور شبیه شور اصابع و آنها کی از آن بزرگتر و کثیر العدد و بدبو بسیار و الم بیشمار در قفا رو نماید و ازینجاست که بشور القفا نامیده اند و نجات از آن کمتر متوقع باشد چه ماده وی خون حاد است که در مجری نخاع نزول نماید فافهم **فصل چهارم** در معالجه بحه و […] و ورم مرض را [...] است **بحة الصوت** بضم اول و فتح مشدده ثانیه و فوقانی مضاف الی لفظ الصوت غلیظ شدن و درشتی صوت است و ترجمه آن بفارسی گرفتگی آواز می شود قال فی الصراح بحح صوته بحوحاً و بحوحة بموحده و حاء مهمله در اول و حاء مهمله ثانی و فوقانی بر وزن صهوبة لغتی است در آن پس اگر اینحالت عرض ثابت **بحاح** بموحده و حائین مهملتین و فیما بینهما الف بر وزن صراح گویند و اسباب حدوث وی بسیار است یکی نزله حاده که بحلق و قصبه ریه و در رطوبات لزجه دهنیه را که ملس مرطب آنها و معین بر تسلیس و صفاء آواز باشند می برد و علیل بسبب حدت نوازل خشونت و لذع در مواضع مسطوره احساس کند دوم سوء مزاج حار ساذج که در حنجره رو نماید و به تخفیف و قبض بنا بر نقصان رطوبات وی پردازد و ازین تا مقصود اختلاف و خشونت در وضع حنجره دست دهد و حدوث علت مسطوره صورت بندد و نمودن این نوع غالباً در حمیات حاده لظهور انجاه وی نفث باشد سوم سوء مزاج بارد ساذج که بعلت قبض حنجره و جمع آن احداث خشونت نماید و درین نوع نفث نباشد و تولد آن در موسم سرما و مهب بادهای شمالیه باشد چهارم سوء مزاج رطب که حنجره و قصبه عارض گردد و بدان سبب ارخای قلیل که بحد استرخاء و رعشه نرسد در آنها حادث شود پس بالضرور در قرع هوا فتور افتد و آواز از مجری طبیعی متغیر گردد و صاحب این در مواضع مذکوره احساس ثقل نماید و از آثار خشونت و وجع هیچ نباشد و ارخاء بقلیل از آن مقید نموده شد که با رخاء کثیر که بحد رعشه رسد ارتعاش در آواز پیدا باشد و اگر بحد استرخا متعدی گردد انقطاع الصوت پیدا آید ششم سوء مزاج یابس که به تجفیف حنجره و قصبه نشف رطوبات ملسه هنیا حادث این علت نماید و خشونت و درد حنجره پیدا باشد [...] بسبب اجتماع اجزاء معدل و در آن حالت خود [...] باد صفت بحه ثقل و عظم در آواز نباشد بلکه بنا بر بقاء مجری حدت و صفا در آن باقی باشد

وحدوث مرض مسطور از غبار و دخان ازین قبیل ست چه بسبب نشف رطوبات و احتباس اجزا ارضیه در حنجره وغیره بالآخره مودی بسوء مزاج یابس میشود فافهم **فائده** گاه باشد که صیاح شدید بنا بر تحلیل رطوبات یا احداث ورم یا ایجاد الم در حنجره و قصبه بسبب تحلیب مواد باشتیاق بها از حرکات عنیفه مسخنه تولید این علت نماید و اسباب با تقدم برین گواه باشند **فصل پنجم** در بخر بحده باخاء معجمه و در روی نیز مرض واحدست بخر بجده و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن فرس در اصل بمعنی مطلق گنده شدن ست و در اصطلاح اطبا عبارت از تغیر بوی دهن و بینی و گنده شدن نیست و اینمرض را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** در بخر الفم و وی باعتبار سبب شش نوع متنوع میشود یکی آنکه بسببی از اسباب حرارت غریبه بمعده افتد و بر رطوبات وی مستولی گردد و از آنکه سطح فم بسطح معده مشارکت دارد حرارت مسطوره بر حوالی حنک اصول دندان استیلا یابد و رطوبات آنها را تبصر حرارت غریبه فاسد و متعفن سازد بساست که عفونت مذبوره بجرم اسنان سرایت نماید و بواسطه انطفاء حرارت غریزی بحفر و سود او انجامد و از خواص این نوع ست که بعد تناول غذا کمتر گردد چه درین هنگام حرارت متعفنه تسکین یابد و در هم آمیخته بلغم عفن در معده مجتمع شود و بخارات متعفنه از آن مرتفع شده با عصاب فم گرایند و احداث این علت نمایند و از آنکه منبع علت درین نوع معده باشد اکل غذا و غسل دهان چندان مفید نیاید فافهم سوم آنکه بوجهی من الوجوه سوء مزاج حار در عمور رو نماید و رطوبات آنرا متعفن و مستحیل بکیفیت ردیه سازد و خروج خون علی الدوام از لثه و بن دندان از لوازم این نوع ست چهارم آنکه رطوبات فاسده عفنه حادة الکیفیة بطریق نزله از دماغ بعمور ریزد و وی را فاسد و متاکل سازد و مبتلا بدین بلا هرگاه که باشیاء حامضه یا بوریقیه تمضمض نماید رطوبات لزجه منتن الرائحه از عمور و سر منجلب شده بسوی اشتداق توجه فرماید اما بخر زوال نیابد چه رطوبات فاسده که بمضمضه زوال پذیرد و بدل آن دیگر از سر متحدر و منجلب شود و ایضا برخی از ماده موجبه در حوالی اعصاب که محیط دندان باشند متمکن باشد و وصول اثر مضمضه بآن ممکن نباشد پنجم آنکه رطوبت ردیه منتنه بجرم دندان نافذ شده وی را متاکل و متعفن سازد و حدوث این نوع بتعقب اسنان هویدا باشد ششم آنکه بمشارکت ریه و عفونت آن دست بهم دهد و این نوع در آخر سل بمنصه ظهور رسد **فائده** اکثر حدوث بخر الفم از کثرت خواب بعد داتی تواتر تخمات صورت بندد و مرجع آن بسوی بعضی از انواع ما تقدم ست چه از مسببین مسطورین فساد در معده و فتور در هضم راه یابد فتامل و لذا قال صاحب شرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام ایاکم و نوم الغدوات فانها منجرة مخضرة الحدیث **قسم دوم** در بخر الانف و وی بحسب سبب بسه نوع

متنوع شود یکی آنکه سبب بش در بینی بود چون بواسیر الانف که عفونت پذیرفته باشد و قروح
مزمنه متعفنه آن دوم آنکه سبب در نواحی سینه یا معده یا ریه باشد و بخار عفن از ان بحنک در آید
و از ان دو ثقبه که از بینی با قصای فم رسیده اند بانف توجه فرماید و تولید علت موسومه نماید سوم آنکه
رطوبت عفنه در تمامی دماغ یا مقدم آن یا در جزوے که متصل بانف است گرد آید و بوی وی به بینی
گراید **انتباه** از آنکه انواع ثلثه مذکوره فی الحقیقت اعراض امراض دیگر باشند از امارات آنها پوشیده
نباشد **فصل ششم** در موحده بارا مهمله مشتمل بر نقش مرض **برسام** بفتح اول و هو المشهور
و قیل بکسر و سکون ثانی و فتح سین مهمله و الف و میم لفظیست مرکب از کلمه فارسی و کلمه یونانی چه بر بفارسی
سینه را گویند و سام بیونانی ورم را و از آنکه در این مرض الماس در نواحی سینه باشد باین اسم موسوم شد
و جز سام نیز از اسامی این مرض است و بعون الله العلیم بجیئی فی باب الجیم هذا الکنون باید دانست که در تحقیق
حدوث این مرض اطبا را اختلاف است مولانا سمرقندی مینویسد که مورد وی حجابیست که فیما بین
کبد و معده حائل است و بحجاب حاجز که در میان آلات غذا و آلات تنفس واقع است و هم نیز بتا یکی از داخل
مجوف پیوسته و باین جنس موسوم است اتصال دارد و ازینجاست که اعراض سرسام در برسام منضم ظهور
می شود و بسیار باشد که برسام بحدوث سرسام انجامد چه طرفی از حجاب دماغی نازل شده منبسط گشته و تکون
حجاب مسطور از ان صورت بسته و شارح درین مقام نوشته که مصنف درین امر با جمهور اطبا
مخالفت ورزیده زیرا که ایشان بالاتفاق میگویند که برسام عبارت از ورم گرم حجاب حاجز است
و از آنکه این حجاب بعصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده مشارکت دارد در علت مذکوره عوارض
مذکوره و هست و بهیچ وجه حجاب حائل احدی از فضلا غیر طبری قائل نیست اما وی نقلا از ارسطاطالیس
گفته قول آن علی ما نقلنا انفا عن السمرقندی بیان کرده و الیضا تصریح نموده که از جالینوس کلامی نیز
حتما بمن نرسیده **فائده** حجاب حاجز را جمهور دیافرغما نامند و صاحب اسباب و علامات علی
زعم الف ایشان حجاب حائل را بدین نام خوانده **انتباه** صاحب ذخیره در ذات الجنب
می نویسد که اگر الماس در غشائی باشد که اندرون سینه بدان پوشیده و سینه را هم چون بطانه
است یعنی استری این را برسام گویند انتهی فافهم و بالجمله علت مذکوره از انواع ذات الجنب است
و در حرف ذال معجمه بفر باید مناسبه بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد **فائده** فرق در
سرسام و برسام بعد مشارکت اینها در عوارض سابقه آنست که در سرسام اختلاط عقل بر اعراض دیگر
چون قلق و عطش و مثال آن متقدم باشد و در ابتدا نفس با تنفس طبیعی و چشم سرخ و سیاهی

آن بالا کشیده و رگها ممتلی و برخاسته بود بخلاف برسام که در ابتدای تب و غشی و سوء تنفس پدید
آید پس ازان عوارض آخر که از خصائص سرسام ست رونماید اما احوال چشم بسلامت باشد و لم آن
مشروحاً در مطولات مسطور ست خوفاً عن الاطناب ازان اعراض نموده شد سبرده بفتح اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله و ها، موقوفه عبارت از رطوبت بلغمیه است که اکثر در ظاهر پلک بالا و گاهی در باطن
آن مجتمع شده متحجر گردد و شکلاً و لوناً و صلابةً تا تا بتگرگ که بتازی برد است شباهت دارد باشد لهذا بدین
اسم موسوم شده و ازانکه خالی از کیفیت حریفه لذاعه نباشد عند الاشتداد با یلام موضع پردازد و درین
ازدیاد حدت و اشتداد کیفیت بسببی از اسباب خارجی باشد یا داخلی بخارش گراید و علیل بخارید آن
لذت یابد و بهذا فائده ازانکه تخمه برودت سعاره می انجامد لفظ مذکور بر سبیل اشتراک لفظی بر دو چیز
اطلاق یابد فافهم بهق بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه اصلاً و صناعةً نقطهای خرد سیاه رنگ
ست که اکثر در عضای رو حادث شود و باشد که مایل بسرخی یا کمودت باشد و این مرض را بفارسی کنجدک
نامند و سبب آن و کند تا سبب نمش و کلف و خیلان که هر یکی ازان در جایگاه خود انشاء الله تعالی
بوضوح خواهد انجامید ابخره غلیظه سوداویه است که از تنقیه سودا رو ببالا نهد پس آنچه باعضای رو گراید علی
حسب المراتب احداث علل مذکوره نماید و آنچه بدماغ و اعضای سر رسد طبیعت آن را بادویه تحالتها تعالی از
شیون سر دهد برص بفتح اول و ثانی و سکون صاد مهمله آنست که سفیدی یا سیاهی بر جلد ظاهر
شود و غائر بود و باشد که تا باستخوان رسد و گاهی در موضعی از مواضع بدن رو نماید و اکثر آن بسلامت
ماند و قسمی است ازانکه تمامی تن را در گیرد و در جمله عضا انتشار یابد و به برص منتشر شهرت دارد و قسم سیاه
را قوبا منقشه گویند چه وی با خارش و خشونت شدیده باشد و پوست مدور مانا بفلوس ماهی ازوی
جدا شوند و ماده آن سوداء ردیه بود و این قسم را مقدم جذام نعوذ بالله منه و من سائر الاسقام نوشته
اند و فی الحقیقت قسمی از بهق اسود است و سیجئ فی فصل البهار انشاء الله تعالی فائده پوشیده
نماند که حدوث برص ابیض گاهی از استیلاء برودت بر مزاج عضو و غلبه بلغم برخی که غذای آن عضو
بمنصه ظهور میرسد چه در حین استیلاء مذکور قوت مغیره که غذا را لوناً و قواماً شبیه بمغتذی میسازد ضعیف
میشود و بعلت غلبه مسطوره غذا نیز متاثر بتاثیر مغیره نمیشود پس لاجرم تشبیه تام بهم نمیرسد و بحسب قوت
و ضعف سبب و کثرت و قلت ماده حدوث انتقائمی در برص منتشر و ترهل و برص عضو خاص صورت
می بندد فافهم و استقم و گاه باشد که این علت از سوء مزاج بارد رطب عضو با وجود جودت خون غذائی
متولد گردد و این صورت گوشت عضو خود مترهل مایل بر سپیدی ما تا بلحوم اصداف باشد و علت حدوث

مرض مذکور از سوء مزاج نبود آنست که چون مزاج صالح غذا فاسد باستحیل بکیفیت خود میسازد
کذلک سوء مزاج نیز خون صالح را بمزاج خویش مستحیل میگرداند واز انکه انحراف مزاج عضو پر شدن
وانصراف لون آن درین صورت به بیاض باشد بکون برص بحصول این انجامد واما که ظهور آن پر آثار
حجامت وسوء ضع کی وقدوح وموضع سپید اندمال ازین قبیل باشد چه عند ضعف عضو محجوم وغیره بسبب جرح
وایلام سوء مزاج بارد بر عضو غالب آید ودر اکمال فعل آن فتور راه یابد وانجذاب رطوبات بلغمیه با خون در
حین مص مصاص محاجم وعدم خروج آن بادی بعلت غلظت وبقاء آن زیر جلد واغتذا نمودن عضو نیز
منجمله علل حدوث این علت ست وعلت مسطوره را بفارسی پیسی گویند وفرق در برص وبهق وعلامات
هر یکی ازینها در فصل ها در اثنای ذکر بهق بعون الله تعالی وحسن توفیقه بتفصیل وتوضیح مذکور خواهند شد
فانتظر **برص الاظفار** آنست که بسبب اجتماع رطوبات غلیظه فاسده زیر ناخن نقطهای خورد
سفید رنگ نابلون برص بالای اظفار ظاهر شود وتعریف وتوفیه که انشاء الله تعالی در باب لون وفاند کور
خواهد شد اعلیک نام هر نقطه ازین مرض باشد والله اعلم واطلاق این هر سه لفظ بر امراض مذکوره موافق
لغت ست **برکاریه** بالفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف والف وکسر راء مهمله ثانیه وفتح تحتانی مشدده
وهاء موقوفه در باب طیس ست ودر ذال معجمه مفصلا بیاید **انتباه** برکار بیاء ابجد معرب پرکار ست و
پرکار بباء فارسی آلت معروف ست که از تسام وو ایر از آن صورت پذیرد واز انکه صاحب این مرض بنابر
انکه دائم العطش میباشد وبمجرد نوشیدن آب به مبادرت باخراج آن بیول میکند ولی مدت القضاء المرض
از جاهی آب بمکان بول وبالعکس بحرکت امنی متحرک مینماید مناسبتی به پرکار دوار وعلت موسومه را بسوی
پرکار منسوب نموده اند وباسم موسوم ساختند **تنبیه** دواریه ودولابیه وزلق الکلیه واستسقاء لمس نیز
از اسامی این مرض ست وتسمیه بهریکی از اینها بهافی ذیابیطس انشاء الله تعالی **فصل هفتم** در موحده
با شین منقوطه ودر وی مرض واحد ست **بشم** بموحده مفتوحه وشین منقوطه کذلک ومیم تخمه ست ودر
لغت هم بمعنی ناگوار شدن طعام در معده آمده وذکر تخمه در باب فوقانی انشاء الله تعالی بیاید که
فرق در معنی لغوی واصطلاحی بشم بوضوح انجامد **فصل هشتم** در موحده با طاء مهمله مشتمله
چهار مرض **بطلان الذوق** بالضم عبارت از انست که بسبب حصول فضول رطوبی در عصبی که منبسط
بر زبان وسطح دهان ست وتشرب عصبه مذکوره رطوبات مذکوره را دمی احساس طعم اشیاء ندارد که
شاید عتی که از امتیاز حلو وحامض عاجز آید چه درین هنگام مسالک نفوذ قوت ذوق بانسداد گرایند
واز انکه مفید حس لمس وحس ذوق شعبه رابعه از زوج ثالث عصاب دماغیه ست صرح به جالینوس فی الرابعة من

الاعصار الالة درحین بطلان هریکی ازین هردو دیگری باطل گردد مگر آنکه حرارت و برودت که
نهایت قوی التاثیر واقع شده در تاثیر از بینهما و امتیاز فیما بینهما ادنی قوت کفایت کند لهذا مولف نوشته که
گاهی اعنی درحین قوت سبب حس زبان یعنی حس لمس آن باطل نشود و درین هنگام در حار و بارد فرق
نکنند و نیز نوشته که پوشیده نیست که احساس برودت و حرارت متعلق بحس لمس است نه بذوق پس بطلان
احساس آن در بطلان ذوق دخلی ندارد اگرچه مبدا قوت لمس و ذوق متحد است صاحب اسباب و علامات
نظر بر اتحاد مبدا می نویسد که ذهاب حس ذوق گاهی بر نهجی باشد که علیل ما بین حار و بارد امتیاز نکند یا
بجلو و حامض چه رسد و شارح نیز در صدد تعدیل وی شده من اراد الاطلاع فلیرجع و لکل وجهة لکن
الاولی اعنی ما ذکره المولف رح اولی کما لا یخفی **فائده** گاه باشد که انسان بسببی از اسباب چون امتلاء خون
یا بلغم غیر یعنی بر زبان یا مره صفرا و سودا و امثال آن بر آن احساس طعمی از طعوم مانند حلاوت و مرارت و حامض و
زعفت و امثال آن بیان تب آنکه چیزی چشیده باشد پس کند یا علل مسطوره طعوم مذکوره را علی غیر ما هی علیه درک
کنند و این مرض در عرف اطبا بفساد الطعم اشتهار دارد **بطوء الهضم** بالضم آنست که بسببی از اسباب چون
سوء مزاج معده و اجتماع اخلاط فاسده در آن و امثال آن چون ضعف جرم معده و تهلهل یا فقت لیفهای
آن که هر یکی از آن با امارات مختصه بدان که در فساد الهضم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد معلوم گردد طعام
از معده بسرعت منحدر نشود بلکه زیاده از عادت طبیعی که در اکثر اقل مدت لبث آن در وی شش ساعت
است و اکثر آن دوازده ساعت باقی ماند **فائده** پوشیده نماند که بطوء هضم فی الحقیقت از لوازم
ضعف هضم است و از کلام مولانا سمرقندی فیما بینهما ترادف مفهوم میشود و مولف نیز در طب اکبر تتبع وی
کرده لکن در این رساله تحقیق حق نموده چنانچه در باب ضاد معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **بطلان
الهضم** آنست که طعام اصلا و مطلقا در معده نگوارد و تکون آن از شدت قوت اسباب بطوء الهضم
صورت بندد **بهق الطعم** بضم اول و سکون ثانی و سیم و در اصل عبارت از حبه الخضر است و در عرف اطبا
تشبیها به بثور سیاه بزرگ که بر ساق پا بر و نماید اطلاق یابد و ماده آن سودای محترقه باشد لهذا از آن جهت
سیاه و بیایان را که ساق پا دائم الحرکت و مستفل واقع است مواد عامه بدن میل بدان سوداند و علی الدوام
باشند اگر رنید و از آنست که بثور مسطوره متقرح و عسر البرء باشد **فصل نهم** در موحده با غین معجمه و در وی
یک مرض است **بغض العین** بالضم آنست که بسببی از اسباب چون اشتعال روح باصره و تفرق
آن یا ورم ملتحمه و سبل غلیظ و امثال آن چشم از صور آفتاب بغض و نفرت کند و متضرر گردد و اشتعال
روح باصره و دلیل یا ده شده یده الحرارة در دماغ باشد لهذا امثله مسطوره اگر عرض مرض دیگر نباشد منفرد

فصل دهم

نقرانیطس باشد و این تسمیه از قبیل التسمیة باسم عرض لازم است چه مرض فی الحقیقت تسخن و ترفق روح باصره است بعض فافهم **فصل دهم** در موحده با کاف و فیه ایضا مرض واحد **بکم** بضم اول و سکون ثانی و میم علتی است که با بودن آن انسان قادر بر تکلم نباشد و بفارسی وی را گنگ است و صاحبش را بتازی ابکم بر وزن احسن و بکم بر وزن حسن و بکیم بر وزن شریف نامند و بفارسی گنگ بالضم خوانند و تساعده اللغة ایضا و بعضی از علل حدوث این علت از مبحث اعتقال بوضوح می انجامد فلیرجع

فصل یازدهم

فصل یازدهم در موحده با لام مشتمل بر یک مرض **بلبان** بفتح اول و سکون ثانی و فتح موحده ثانی و الف و نون عبارت از وسواس و اندیشه بد در دل افکندن است و تساعده اللغة ایضا و حدوث این مرض در امراض سوداوی چون جنون باقسامه مالیخولیا و مانیا سبهادست و بدانکه فی الحقیقت عرض امراض سوداویه است و چون مستقر و مستحکم شود بطریق اعراض و بکیه براسد و فی نفسه مرض گردد **بلخیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خاء معجمه و تشدید تحتانی و هاء موقوفه قرحه ایست مع بثور که با خشکریشه و سیلان صدید و زرد آب بمنصه ظهور رسد و از خواص وی است که گرد اگرد او خورده شود و از آنکه ماده موجبه وی سمی و ذی عفونت و خباثت باشد بنا بر وصول ابخره متعفنه خبیثه بدل و دماغ خالی از احداث خفقان و غشی نباشد و تولید حمی نیز از آن بعید نیست و الکثرة وقوعه فی ارض بلخ بدان منسوب شده و چون بسبب رداءة من حیث المادة جنس وی شمرده اند و مولف در طب اکبر در مبحث قروح از اقسام قروح ساعیه نوشته لکن قروح ساعیه بی خشکریشه باشد و بلخیه معری از آن نباشد مگر آنکه مراد از خشکریشه کثیر الحجم باشد فافهم و باشد که علت حدوث این علت لسع دو یبه دیه چون لسع مختص خبیث در تیلا و امثال آن باشد **بلع الابرده والشوک** و غیرها احتیاج بیان مستقل تبیان نیست اما اینقدر باید دانست که چون اشیاء مذکوره بسبب ارسال آن فرو برده شوند و در حلق متشبث گردند علی حسب مراتب التشبث باحداث نخس در حلق و نفث الدم انجامند و حیله اخراج ایشان در کتب قوم بتفصیل و توضیح مذکور است

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم در موحده با نون و فیه مرض واحد **بنات اللیل** پوشیده نماند که بنات بموحده مفتوحه و نون که بعد آن الف و فوقانی جمع بنت بالکسر است که بفارسی دختر گویند و لیل بتازی شب است و بنات اللیل در عرف اطبا عبارت از بثور صغار ذی خشونت شدیده و حکه قویه است که در شب بهوا بارد ظاهر شود لهذا بدین اسم موسوم شده و علت موجبه این علت احتباس فضول ابخره واجب التحلیل بعلت کثافت جلد و ضیق مسام است چه هرگاه در اصل خلقت جلد کثیف و مسامات ضیق باشند در وقت شب و احیان بارده بنا بر اجتماع حرارت در باطن و جهت هضم ابخره بکثرت گرایند و معاونت هوا کثافت و ضیق استعداد پذیرد و حدوث علت مذکوره صورت

فصل بواسیر

نبود و خاصه این مرض است که علیل ابتداء از احتکاک آن لذت یابد و زمانی قلیل حکهٔ آن بتسکین گراید و بعد آن شدت درد و ثوران درحکه رونماید هذا **فایده** از انکه شراء نیز اکثر در شب منصهٔ ظهور میرسد بعضی متقدمین بنات اللیل را برز الطاق نموده اند **فصل سیزدهم** در موحده با داو مشتمل بر ده مرض **بواسیر** بفتح اول و ثانی وکسر سین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله مراد از مطلق وی آنست که فرد بهها بالحم و دشیداز خون فاسد غلیظ سوداوی بر افواه عروق مقعد پیدا آید چه چون خون موصوف بصفت غلظت وکثرت ارضیت متثقل گردد و باقصی عروق موسومه حادث علت مسطوره وست و بد و فساد خون یا بحرارت و یبوست کبد باشد یا بکثرت و طول و تنقات آن کر عروق بدن باشد که قوت جاذبه طحال بسببی از اسباب بضعف گراید و فضله غلیظه با خون در عروق بماند و تناول اغذیه مولده سودا نیز از اسباب فساد خون است و بالجمله چون عروق مقعد از خون کدای ممتلی شود مقعد علیل متورم گردد و افواه آنها با نواحی آن منتشر هذا اکنون باید دانست که مرض مذکور بانحاء چند بمنصهٔ ظهور میرسد و اکثر آن باعتبار شکل بنام خاص مخصوص شد مثلاً اگر ارجوانی اللون باشد شاخها و بیخها بسیار باشد شبیه الشجرة نخله **نخلی** نامند و ماده وی کثیر و غائر و منتشر بود و اگر مخضرة الاسافل مدور مستعرض مانا بدانه انگور بود **عنبی** خوانند و ماده آن فیما بین سوداویه و دمویه باشد و چندان غلیظ و بکثرت نباشد و آنچه بدانه انجیر ماند به **تینی** اشتهار دارد و ماده اش نیز بغلظت وکثرت ماده نخلی نمیرسد اگرچه نسبت بماده عنبی خبیث تر بود و آنچه صغیر و صلب مانند عدس و نخود مشابه ثالیل صغار باشد **ثولولی** نام دارد و ماده این نوع اگرچه سوداء صرف نیست اما قریب بصرافت و مادون کثرت تینی است و آنکه سخت و دراز مانند خرما ظاهر شود **تمری** بود و ماده این ضعف قریب بماده ثولولی باشد و آنکه خرد و طولانی ما بین توت و بالخضرت بمنصهٔ ظهور رسد و سر او مدور و محدب بیخ او باریک بود به **توتی** مسمی شود و ماده این قسم دموی قریب بصرافت باشد و آمیزش سودا دران چندان نباشد پوشیده نماند که صاحب ذخیره چنانچه تمری را از اصناف ثولولی شمرده کذالک توتی را نیز از آن قرار داده اند و فیه بحث تامل **قائل** **انتباه** تسمیت ربواسیر که اما بدم ماهی شبیه در دبیله ترشح فضول باشد و جز انکه سر بثره منفتح باشد آفت دیگر نباشد و این نوع نام ندارد و بدترین انواع بواسیر نخلی است چه وی خبیث الماده و عسیر العلاج باشد زیراکه ریدن آن لکثرة الاصول و الفروع سخت دشوار بود و ما دون آن در ردائت تینی است چه ماده آن نیز بسیار بد و ردی بود و بعد تینی هرچند بلند و سر او میل باسفل یا پس داشته باشد چه میل سر بطرف زمین مسطوره بن ثالیل شده پیوسته در ردائت ماده هست و الیفاً منظر و ما ند

اینچنین بواسیر و رسیدن دوا بدان و قرار گرفتن آن بر آن بسیار متعسر باشد **فائده** مادهٔ این علت گاهی خون سوخته ذی حدت که از اکل طعام ذی حرارت و شرب شراب صرف یا از احتراق صفرا بهم رسیده باشد و درین هنگام درد و سوزش بسیار و حدت و لذع بیشمار در باسور هویدا بود و در صورت غلظ خون کثرت ثقل و قلت لذع پیدا **فائده** اقسام بواسیر گاهی در جانب قدام بروز نماید و گاهی بطرف خلف آنچه بقدام بود بنا بر آنکه بمجری بول اتصال دارد زبون تر و قوی تر باشد که با مجری موسوم و احتباس بول انجامد و بعضی را چند عدد بواسیر بر دبر معا مستقیم برآید و گاهی متصل گردد تا لب شرج عقده عقده پدید آید و این نوع از بدترین اقسام بواسیر ست و بواسیر بجملهٔ اقسام یا عمیا بود یا دامی و هر نوع که باشد یا داخل شرج بود یا خارج آن آنچه داخل باشد متعسر العلاج ست و هو الـ... **عمیا** آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیالاید و **دامی** آنکه با سوراخ بود و خون و زرداب از آن ترشح نماید و دامی کم درد باشد چه مادهٔ موذیه از آن مندفع میشود فافهم و بواسیر مع باسور ست لهذا دوائی که در این مرض مستعمل میشود باسوری گویند و الباسور فی فصل الالف من هذا الباب **بواسیر ریحی** و دیر ارباح البواسیر نیز گویند و عبارت از ریح غلیظ عسیر التحلیل ست که از گرده خیزد و با معا رسیده تولید ورمی که بوجع قولنج ماند نماید و باشد که از معا بسوی پشت و شانه و شراسیف و سینه صاعد گردد و کذلک با انثیین و قضیب و زهار و قطن و حوالی ناف و مقعد منحدر شود و گاه باشد که رو بمفاصل دست و پا آرد و در هنگام نشست و برخاستن صوتی پدید آید و صورت موسوم را بزبان تازی قرقره گویند **فائده** حدوث قراقر در بطن و حوالی ناف و گشتن رنگ علیل تا صاف و قوت مجامعت کم گردیدن و بعد آن ضعف بین در قوی ظاهر شدن و کذلک از این فعل کما ینبغی لذت نابرداشتن و طعام در معده ... نگوار یدن و گرانی اعضا بعد خواب و ظهور شیب با وجود ایام شباب از لوازمات این مرض ست و باشد که علت ... رد کنند مع صداع و شبکوری عارض گردد و کل ذلک لضعف الکلیة والاحشاء و ارتفاع الابخرة الردیة الی الاعضاء **انتباه** رنگ بعضی اصحاب این علت بزردی گراید و بعضی بسبزی و گروهی سیاه رنگ گردند و قومی بر صاحبیت لون یا مناسبت آن میل کنند و برخی از ایشان اغبر شوند و در هلی بنهایت ناخوش رنگ نهاد و گاه باشد که در علت موسومه شکم باد گیرد و در وی قراقر ظاهر گردد و ذلک عند شدت غلظ الریح و گاهی اسهال خونی بی ظهور فرق ... در مقعد یعنی بواسیر دامی دست دهد و سبب آن نزد این عاصی با نواع المعاصی آنست که علت مذکوره با درد معا و ضعف احشای باشد و از آنکه ... جذاب مواد ست چون ممبره کبد و غیره ضعیف گردد ماده وسعی رو با معا نهد و اسهال ...

بمنصهٔ ظهور رسد و باشد که خون صرف منجذب در دراز اعضاء سلیمه یا معا گراید و طبیعت باذن خالق‌ها ام
از مخرج براز مستخرج سازد و وجوه دیگر نیز در کتب قوم مذکور شده خوفاً عن الاطناب قلم انداز نشد و اجتماع
ریاح بواسیر یا بواسیر حقیقی که عبارت از از دنیست ممکن الحدوث بل متحقق الوجود است و تسمیه این علت
اصطلاحی ست و حدوث باسور را دران دخلی نیست و اهل صناعت محض بنا بر رعایت لفظی در
باب امراض مقعد ذکر نموده اند و الا فی الحقیقت از امراض گرده یا علل امعاست چه منبع و مولد او
کلیه و منصب امعاء وی و مظهر آن امعاست هذا **فائده** کیفیت حدوث این علت آنست که
خلط سوداوی در کلیه متولد شود یا از اعضاء دیگر بران ریزد و بحرارت موضع مستحیل بریاح غلیظ گردد و
بعلت غلظت به تحلیل نرود و در نواحی گرده بگردد و با نثین ریاح معده و امعا مندفع شود پس بنا بر
علیه تولد علت مذکوره صورت بندد **بواسیر الانف** گوشتی ست زائد که در باطن بینی هم رود و بند
هوا را که بروائح متکیف شده بشامه میرسد و اصل شدن ندهد و ازینجاست که وی را ازانجمله اسباب
خشم شمرده اند پس اگر ابیض اللون غدودی اللحم بی درد بود و سهلة العلاج باشد چه ماده وی بلغمی
بود و چندان حرارت ندارد بخلاف آنکه سرخ رنگ و کدر اللون و با درد باشد که عسر البرء و صعب العلاج
بود و خاصه اگر با سیلان زرداب نشتن یار باشد زیرا که امور مذکوره دلیل خباثت ماده و حرارت خلط و علت
علت اند هذا **فائده** پوشیده نماند که گاهی علت موسومه بر و رزبان دمضمی وان بحدی رسد که
قصبه بینی را پر سازد و باشد که چندان بطول گراید که از بینی در حنک برون سر آید و درین هنگام تشبیها
له بالعلق به علق موسوم شود **بواسیر الشفة** دو گونه باشد یکی آنکه در لب زیرین فرونی غلیظ
کدر اللون بقدر دانه انگور کوچک ظاهر شود و ازانکه ماده این نوع یابس بود از لوازم وی ست که لب
علیل منقلب بخارج باشد و فرونی مذکور متشقق الوسط و با درد بود دوم آنکه غلظتی سیاه مانا بتوت
شامی که بتازی فرصاد و بفارسی خرتوت گویند شکلا و لونا در لب سطور بمنصهٔ ظهور رسد و باشد که بعلت
کثرت ماده و استحکام فساد شفت علیا تجاوز کند که پاره از روی نیز دیگیرد و ازانکه ارضیت بر ماده چیره
بنا بر تحلل اجزاء حاره لطیفه عند الاحتراق غالب باشد بطریق سرطان بموت عضو انجامد ازینجاست که
درد ناوی اصلاً و مطلقاً نباشد **بواسیر الرحم** آنست که خون سوداوی بعنق رحم گراید و علی ما مر فی
بواسیر المقعد احداث فرونیها دران نماید و بحس لمس و بصر قابله در آید و باشد که غائر باشد و در آئینه که
قابله مقابل قبل علیه نهد جلوه گر گردد و در حین امتلاء و احتباس مواد سرخ رنگ با درد باشد و عند انفتاح
الافواه و خروج ما فیها اصفر اللون و مضمحل و بی درد بود و رطوبتی خبیبه بدردی حل ضارب الی سواد تا

تسیل منها رطوبة شبیهة بالصدید لونها الی السواد

فجزالله

ازان بالا آید **بوالتین** بفتح موحده و واو مشدده که نک الف و فتح لام و فوقانی و سکون تحتانی
و نون علتی است که در وی اندک مدت قطرات اشک از هر دو چشم بچکد و منقطع شود لهذا بدین اسم موسوم
شده مصرح بالطبری و سبب حدوث آن غلظتی است که در جفن اعلی یا منتو داخل وی پدید آید و هرگاه
که منتو موصوف بجفن اسفل یا بطبقه ملتحمه رسد ظهور دموع بعلت اصطکاک صورت بندد و ازانکه امتلاء و
شرب شراب کثیر و بیداری مفرط موجب تولد ابخرهٔ غلیظ و ارتفاع آنها با عضاء عالیه است باعث قوت
سبب و شدت نکایت میشود فافهم **بول الدم** آنست که بسبب انفتاح رگ گرده یا انشقاق آن
برسیدن ضربه یا سقطه بر موضع کلیه یا اکل طعام حاد حریف که بانفتاح و انشقاق رگ مذکور انجامد یا بعلت
ضعف کلیه و کبد و عدم امتیاز ممیزه ایشان خون را از مائیت یا تاکل عروق اعضاء بول بول نمایان از
دم خالص و خون خالص آید نه او باید دانست خونی که با انشقاق رگ گرده و انفتاح آن ظاهر شود بی درد
و بی اختلاط مده کثیر المقدار باشد و انشقاقی کما لا یخفی اکثر از انفتاحی بود و عروق مثانه ازانکه ضیق و کم
جرم آن فرو رفته واقع شد انخراق آنها کمتر صورت پذیرد و چون خون اینها اندک و نا صاف بود چندان
بر نیاید که بران اطلاق بول الدم کنند و خونی که بضعف ممیزه جگر و گرده ظاهر شود غسالی بود و کلوی نسبت
بکبدی غلیظ و سفید تر باشد چه گرده عضو غلیظ و متلذذ است پس غذای آن نیز غلیظ و اندک باشد فافهم
ذلک و آنکه بتاکل عروق اعضاء بول آن اندک و با درد و عقب قروح مجاری و مختلط با مده و منتن الرائحه باشد
و کل ذلک غنی عن البیان **انتباه** بول الدم گاهی ز تمدد قوی و کثرت شدید بهم رسد چه مرضین مذکورین
بنابر شدت انضغاط که از تمدد اعضاء ظاهری و باطنی دست دهد بانفجار عروق مجاری انجامد **بول دموی**
آنست که خون در بول ظاهر شود و دم صرف از ممر بول مستخرج نگردد و سبب آن خفیفه بول الدم و انشقاق
عروق مثانه است تامل **بول فی الفراش** آنست که بسبب استیلاء رطوبت بر عضله که محیط
مثانه است مثانه با سترخا گراید و خواب غرق بر آن اعانت نماید پس بنابر ضعف قوت ماسکه طبیعت با دنی
تنبیه و اراده بول را منع نتواند و ازانکه مزاج اطفال مرطوب باشد اکثر حدوث این مرض در ایشان می بیند و هم
خاصه در آنانکه در اصل خلقت مرطوب المزاج باشند **بولیموس** بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و سکون تحتانی
و ضم میم و سکون واو و سین مهمله یونانی جوع البقر است و سیجیئ فی باب الجیم انشاء الله العلیم و ازانکه
درین علت اختلاج اعضا بغایت شدت باشد بدین اسم موسوم شده چه بوس در زبان یونانیان جوع را
گویند و بولی بمعنی چیز بزرگ کلان است **فصل چهارم** در موحده با ها مشتمل بر مرض **بهق**
بموحده و ها مفتوحتین و قاف عبارت از تغیر رنگ جلد بسوی بیاض یا بطرف سواد است و اول را

بهق ابیض و ثانی را بهق اسود گویند و حدوث آن از اسباب حقیقة مولد و برص صورت پذیرد و علامت
بهق اسود است که چون بمالند پوستها خورد مانند سبوس از آن جدا شوند و بعد مالیدن سرخ گردد و تسمیت
از آن که به برص اسود اشتهار دارد و با خارش بسیار و خشونت بیشمار باشد و بشدت پیوسته تحرف و تقشر در
جلد عارض شود و قشور مدور شبیه بفلوس ماهی از وی جدا شوند چنانچه در بحث برص مذکور شد و این نوع
سریع الزوال نباشد چه ماده وی بسیار ردی و بغایت ردی باشد و فرق در بهق ابیض و برص ابیض آنست
که بهق چندان براق نباشد و بسیار غائر نبود و از جلد خیلی متجاوز نگردد و در اکثر مدور بود و دفعة پدید
و باطلیه جالیه برطرف گردد و سهل الزوال باشد و موی که در موضع علت روید سیاه یا اشقر بود و اگرچه
بازمان گراید اما موی سفید بر نیاید و بعد خلانیدن سوزن خون محض برآید و هرگز رطوبت سفید از آن
بر نیاید بخلاف برص که براق بود و هرچند که مزمن شود غائص گردد و بسا است که تا باستخوان رسد و موی
آن موضع مائل بسفیدی باشند و بالآخر سفید خالص گردند و آخر کار چون سوزن در آن بخلانند رطوبت
سفید از آن ظاهر شود و هرچند بمالند سرخ نگردد و بغایت بطیء الزوال بود بلکه بعد استحکام امید بهی نباشد
انتباه سوزن که بجهت امتحان بخلانند کیفیتش اینست که پوست آن موضع را با بهام و سبابه ببالا
کشیده دارند و سوزن بخلانند تا آفت جراحت بگوشت نرسد و حقیقت جلد از سیاه و سفید متفحص
گردد **بهته** بضم اول و بفتح نیز آمده و سکون ثانی و فتح فوقانی و هاء موقوفه است که خللی در دماغ
که مبدء حواس است رو نماید و بدان سبب آدمی حیران و ساکت بماند و چیزی از مصالح خود درک نکند
و از آنکه لفظ مذکور در لغت بمعنی حیرانی است علت مسطوره بدین اسم موسوم شده **ربو** بضم اول و سکون
ثانی و راء مهمله در اطلاق این لفظ اطبا اختلاف است مولانا سمرقندی مرادف بهر و ضیق النفس نوشته
و علامه شیرازی نوشته که ماده ربو داخل عروق خشنه که عبارت از اقسام قصبه شش است می باشد و ماده بهر در
شرائین آن لهذا الملمس سینه و ثانی حار و چهره علیل در حین هیجان سعال متلون بحمره بسیار باشد بخلاف
اول که چندان بحرارت ملمس صدر و احمرار وجه بسیار نباشد و شیخ الرئیس میگوید که ربو عبارت از عسر
نفس است و نفس صاحبش نفس متعب باشد و خالی از سرعت و تواتر و صغیر نباشد اما بودن ضیق با وی
لازم نیست پس برین تقدیر ربو عام تر از ضیق باشد و عند البعض آنچه نزد علامه ربو است نفس الانتصاب
است و ربو را مرادف بهر دانسته مینویسند که وجود هر دو از امتلاء شرائین ریه صورت پذیر گردد و بالجمله تتابع
نفس و عسر خروج آن از اطبا بهر نامند و مساعده اللغة قال الجوهری البهر تتابع النفس هر صورت ای عسر خروجه
در ربو و ضیق النفس و نفس الانتصاب فوائد مناسبه هر جا بجایگاه خود انشاء الله تعالی بالاستیعاب مذکور

خواهد شد **فصل پانزدهم** در بموحده با تحتانی مشتمل بر پنج مرض **بیاض** بموحده و تحتانی مفتوحتین
والف و ضاد معجمه عبارت از سفیدیست که بر سیاهی چشم افتد و دو نوع باشد یکی آنکه بر ظاهر قرنیه بود و
رقیق باشد و **آبره** و **غمام** نام دارد و به **سحاب** نیز مشتهر یافته دوم آنکه در تعمق قرنیه افتد و غلیظ
باشد و بجز بیاض نام خاص ندارد و علت موجبه این علت اندمال قرحه قرنیه و ورم ملتحمه و شقیقه یا
صداع صعبست چه در امراض مذکوره فضول غلیظه بسبب درد و ایلام رو بچشم آرند و از آنکه اکثر در این
مرض چشم منطبق مینماید و متحرک بحرکت انطباقی و انقباضی نباشد و ضوء آفتاب که منجمله مسخنات و محللات
ست بوی نرسد فضول مسطوره بتحلیل نروند و خطاء طبیب در بعضی از آن نیز از معاونات تغلیظ ماده
و عدم نضج و تحلیل ویست و بالجمله علل مذکوره اگرچه بصحت می انجامند اما اثر خود در چشم واگذارند یعنی
بیاضی که بعد اندمال قرحه قرنیه دست دهد اگرچه در معالجه آن خطا نه افتد چشم صحت از آن نباید داشت چه
طبقه موسومه باین جلد عصبی الجوهر مخلوق شده و التحام العصب بحیث لایبقی فیه الاثر مما لم ینقل عن
احد **بیاض الشفة** آنست که بسبب نقصان حرارت غریزی و ضعف هاضمه سرد و فساد
خون باختلاط رطوبت بلغمیه غلیظه سفیدی بر لب ظاهر شود چه در حین وجود اشیاء مذکوره قوت مغیره از
تشبیه غذا بمغتذی عاجز آید و بجای حمرة البرص بیاض بر لب و نماید تشبیه و از آنکه لب فی اصل الخلقة
یا قوتی اللون ناصع الحمرة مجعول گشته با وجود اشتراک دیگر اعضا سرد در ضعف مغیره با وی
مخصوص بحدوث این علت شده فافهم ذلک **فائده** گاه باشد که بیاض لب با تقشر و انشقاق
آن یار باشد و منها عند استیلاء الیبوسة السابقة او مع الحرارة الغریبة علیه تامل **بیاض الاهداب**
باید دانست که اهداب جمع هدب بالضم ست و هدب موی پلک را گویند و بفارسی نیز مژه و مژگان گفت
و سفیدی آن علت استیلاء رطوبت بلغمی بر ماده مولده آنها صورت بندد و وجه تسمیه این هر سه علت
بوضوح واضح دارد **بیضیه** بموحده مکسوره و تحتانی ساکنه و ضاد معجمه مکسوره و تحتانی مشدده مفتوحه
ثانیه و ها موقوفه قسمی ست از صداع که عسیر الانقلاع و شدید الصعوبة و مقدمه نزول الماء باشد و
از آنکه مانند بیضه که عبارت از خود سلاح ست مشتمل تمامی سری باشد به اسم موسوم هم بخوذه موسوم
شده و اطبا را در ماهیت این مرض اختلاف ست آنچه مختار شیخ الرئیس و اکثر متاخرین ست این ست
که وی صداعی ست مشتمل جامه سر که لابث و ثابت و مزمن باشد و هر ساعت و بادنی سبب چون حرکت
یسیره و شرب شراب و تناول مبخرات و ملاقات مسخنات بهیجان آید حتی که صاحبش از آواز شدید
بلکه متوسط و ضوء آفتاب و اختلاط ناس متنفر باشد و تنهایی و تاریکی و بر پشت خوابیدن و براحت بر

بدون دوست دارد چه صوت کذائی بعنف حرکت هوای و شدت صدمهٔ آن به تفرق اتصال
عصبیه سمع و ایلام وی انجامد و بواسطهٔ اتصال عصبیه مسطوره بغشائین داخلین دماغ و اتصال غشائین
مذکورین بغشاء مجلل قحف بتوسط شظایا عصبیه ایذا با غشیه مذبوره متادی گردد و هیجان صعوبت مرض
بمنصهٔ ظهور رسد زیرا که احتقان مواد موجبه علی ما سیجیء ان شاء الله تعالی در همین غشیه است و هم اروح
خاصه باصره جوهر نورانی مانا با جرام سماوی در صفا و نورانیت و ملائم اضواء و انوار است پس در حین
مشاهدهٔ صور شوقاً الا درکها تماماً هاره و بخارج آرد و بنا بر تبدد و تفرق محل جهت شدت تراکم و ازدحام
تفرق و انتشار گراید و اذیت آن بعصبه مجوفه که با غشیه دماغ که مقر علت مذکوره اتصال دارد متادی شود
و ایضاً مبتلا بدین بلا هر ساعت چنان احساس نماید که سر او را به تبر میکوبند هذا اذا کانت الابخرة
منزعجه متحرکه تحت الاغشیه یا میکشند یا میشق میکنند هذا اذا کانت راکدة مع تمدیدها الی الجهات فافهم
فائده سبب موجب این مرض علی رای السمرقندی فقط ابخرهٔ غلیظه است که از اخلاط فاسده جدا
شده با عضای سر توجه نمایند و زیر غشاء مجلل یا آن دو غشا که محیط جوهر دماغ اند جمع آیند چه حدوث
وی بالذائب باشد و وجود نوب بی ابخره نباشد و ماده ابخرهٔ مسطوره گاهی در سر باشد و گاهی در اعضای
دیگر و صعود آن یا از طریق معده بود یا از مسلک نفوذ غذا و سر حدوث علت مذکوره از ابخرهٔ مسطوره
علی ما لا یخفی بی ضعف دماغ و عجز آن از تحلیل متصور نباشد **انتباه** تولد این مرض گاهی از احتقان مواد
ردیه در اغشیه مذکوره و احتباس ریاح غلیظه در امکنهٔ مسطوره و فلغمونی دماغ و حمره و ورم بارد ان
صورت بندد **تنبیه** صاحب این مرض در حین بودن سبب در حجاب داخلی در اصول چشم باتصالها بها
احساس نمد دکند و در صورت استقرار وی تحت غشای خارجی بوجه ضربان موضع بی وجود شریان
در آن ممکن نیست **فائده** بعضی اطبا بر صداع مطلق که شامل جمله سر باشد باوصاف موصوفه باشد
یا نباشد اطلاق بیضه نموده اند **بیخدق** بفتح اول و سکون ثانی و حاء مهمله و دال معجمه و قاف و عوض
قاف جیم نیز آمده است و در باب لام بعنوان لیسر العلام مذکور خواهد شد و در باب فاء ان شاء الله تعالی
بیاید زیرا که فیخدج نیز از اسامی وی است **باب التاء الفوقانی** و فیه عشرون فصلا **فصل**
اول مع فوقانی با الف و فیه مرض واحد **تاکل** بفوقانی و الف مفتوحتین و کاف مشدده
مضمومه و لام عبارت از فنای اجزای عضو بسبب انصباب مادهٔ خبیثه بر وی یا تولد خلط اکال در وی است
و در هر عضو که افتد چون لثه و دهان و زبان و دهان بدان منسوب گردد و یقال تاکل اللثة مثلا و تاکل اللسان
و در اتفاق ذکر اکله مفصل بوضوح پیوسته فلیرجع و وجه تسمیه تلک العلة بذلک الاسم لا یحتاج الی البیان

فصل اول

فصل دوم در فوقانی با موحده مشتمل بر دو مرض **تبثر** بفوقانی و موحده و مثلثه مشدده و را
مهمله بر وزن تاکل عبارت از ظهور بثور است بر ظاهر بدن بود چون نمله و جاورسیه و لبنی و امثال آن یا
در باطن آن باشد بثور مری و معده و کبد و اشباه ایشان آنرا که بر ظاهر تن باشند ظاهره نامند و آنرا که در باطن
وی بود باطنه خوانند بعلاماتی که جهت بثور هر عضو مخصوص در کتب قوم مسطور است بوضوح می انجامد
بالجمله اگر حاره بود و اکثر همین است بسوزش و التهاب محل بشرط ذی حس بودن عضو نافض و قشعریره
و تب و تنگی نفس و سرفه و خروج قشور و قیح از قی و براز بحسب موضع یار باشد و وجه التسمیه بین لا یحتاج الی
البیان **تبریه** بفوقانی و موحده مکسورتین و را مهمله ساکنه و فوقانی ثانی مفتوحه و ها موقوفه ابریه یعنی
حزاز است و ابریه در باب الف مذکور شد و حزاز در حا مهمله انشاء الله تعالی بیاید **فصل سوم** در فوقانی
با مثلثه مشتمل بر دو مرض **تثارب** بفوقانی و مثلثه و همزه و موحده بر وزن تبثر و بعضی بنا بر تخفیف
بعضی با اضافه الف بعد مثلثه و همزه مضمومه بر وزن تدارک میخوانند و هم صورت تسطیر او خطا می محض است
و بالجمله قسمیست از تشنج خفیف که بعضلات فکین بنا بر احتباس ابخره در آن عارض شود و انسان حیث
دفع ابخره مذکوره مضطر بفتح فم گردد اما حالت مذبوره بسرعت دست دهد نه بتدریج چه حدوث آن از ابخره
ریاحیه سریعة التحلیل صورت بندد و باشد که تا رهای قیام نماید و کوزه دهن مفتوح بماند هذا و علت
مسطوره از امراض معدیست و تسمیه حسب معنی لغوی و طریق حدوث انیست که بخارات غیر منهضمه
با عضا رسد و عضلات فکین و شفتین توجه نمایند و بنا بر برودت محل التقاب غلظت فرمایند و طبیعت
بدفع آنها پردازد و بقوت ارادیه استمداد نماید پس لا جرم کار انسان بفتح فم انجامد هذا اکنون باید دانست
که تثارب کثیر مرض است و قلیل آن خالی از خطر و عاری از حذر نیست چه حدوث این علت
توجه فضول ردیه با عضا عالیه است چنانچه وجود عطسه دلیل دفع مواد دماغیه بمخارج لذا قال صاحب
الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام العطاس من الرحمان و التثارب من الشیطان و بالجمله
عروض وی را الاخیر دانند و چشم بهی از آن مطلق ندارند و بفارسی ویرا فازه نامند و دهن دره خوانند
تثقب الاسنان عبارت از دیر سوراخ شدن دندان است چه تثقب بفتح مثلثه علی ما قال
الجوهری بمعنی سوراخ و تفعل علی ما ذکر فی کتب التصریف بمعنی اتصاف شئ باصل فعل آمده و
حدوث این مرض اکثر از تولد دیدان در دندان رونماید و گاهی از نفوذ رطوبت ردیه متعفنه در آن که
با فساد جوهر انجامد و استیلاء یبوست بر آن که با فنای رطوبت اصلیه یا سکه اجزاء ایشان پردازد و مستعد
و قسم اخیر بمشایخ و ناقهین و کسانیکه بوجهی من الوجوه در ابدان ایشان تحلیل قوی راه یافته باشد

فصل چهارم

كثير العروض است **فصل چهارم** در فوقانی با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض تحجّر بفوقانی و حاء
مهمله و جیم و راء مهمله بر وزن تنقّب در اصل بمعنی حجر گشتن و سنگ شدن است چه تفعّل علی ما یظهر من
مطالعة کتب التصریف بمعنی صیرورت هم آمده و در اصطلاح اطبا تارةً بر فزونی غیر طبیعی که بر بدن ظاهر
شود و سخت گردد و اخری بر ورم صغیر که در اجفان رو نماید و به تحجّر در اینجا گراید اطلاق یابد و از آنکه یا ما
بدانه عدس باشد عدسیه نیز گویند و مادهٔ آن از مادهٔ برده که در باب موحده مذکور شد غلیظ تر باشد چه مادهٔ
برده بلغمی بود و مادهٔ این سوداء غلیظه که لطیف آن بعلت سخافت جلد پلک به تحلیل رفته باشد و یا شیم
بالکفون باید دانست که آنچه ازین علامت صنوبری شکل نامایل بود و بیرا عامه نه کرد و دل گویند
چنانچه در باب کاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد فانتظر **تحرّک الاسنان** و جلیته غنی
عن البیان کذلک ماهیته وهی علی ما لا یخفی محتاج تسطیر مستقر تحریر نیست لهذا ازان اعراض
نموده بذکر اسباب مولده آن می پردازد و از آنکه تحرّک الاسنان بالآخره بسقوط دندان می انجامد هر دو
یعنی تحرّک و سقوط را در علت تولد اتحاد می باشد سقوط نیز در اثنای ذکر اسباب همین باید باید دانست که
چون اسنان صبیان در اصل خلقت ضعیف و صغیر می باشد و بدان قوت نباشد که طحن اشیای صلبه
و رکبیر بدان حاجت افتد نمایند و فساد شیر که سریع العفونت و سهل الاستحالت است نیز به تضعیف و
فساد اینان میدهد و طبیعت باذن خالقها جلّ شانه عظم برای ماده تولد اسنان قویه پیشی خود
بسبیل ذخار مهیا دارد تا عند الحاجت بکار آید و در حین افتقار بدندان قوی تعبیه را دران سن
ضعیف مرتکز باشد متسع سازد و دندان موصوف بجنبش آورده ساقط گرداند و از مادهٔ مسطوره که
بمناسبت قت باشد متولد گرداند نهاد پوشیده نماند که حدوث تحرّک اسنان در شبان از ضعف گوشت
بن دندان بسبب نارسیدن غذا بدان یا استرخاء آن بنا بر قلت غذا و استیلاء رطوبت مرخیه علی هذا
یا انصباب فضله بر لثه که گوشت آنرا خورده ناقص سازد و در استحکام اصول اسنان فتوری راه یابد
یا غلبهٔ رطوبت رقیقه مرخیه بر لثه و عصبه ممسکه بن بحدیکه دیله سست و مسترخی سازد و یا اماس گرم لثه
با انفصال آن از بن دندان پردازد و یا سقطه قویه که بر دندان اتفاق افتد یا ضربه شدیده که بر وی واقع شود
بمنصهٔ ظهور میرسد و اول یا لاغری بدن و غور عیون یار باشد و از آفات لثه با وی هیچ نباشد و دوم
با بیاض لثه و عدم امارات رطوبت بود و سوم با علامات نزله و حرارت دماغ و دست ... و در چهارم
لثه مسترخی و مترهّل بود و باشیای حاره و بارده متضرر گردد و در حین تکلم کوزهٔ دهن بلرزد و در حصول
اسنان بیمار احساس برودت نماید و دندان فربه و لعابات دهان علی الدوام سایل باشد و در تجسّم

اماس لثه وشدت درد وضربان آن پیدا بود ودرششم وهفتم تقدم سقطه وضربه هویدا **انتباه**
تحرکے که درین شیخوخت بهم رسد علاج نه پذیرد چه علت نقصان لثه ودندان ویبوست ولاغری
آن بواسطه وقوع ذبول از تحلل رطوبت غریزی باشد واعادة المعدوم محال نقل به عاقل فضلاً
عن فاضل خافهم **فصل پنجم** در فوقانی با خاء معجمه مشتمبر دو مرض **تخمه** بفوقانی مضمومه وخاء
معجمه مفتوحه ومیم کذلک وهاء موقوفه در اصل معنی ناگوارید طعام در معده آمده ودر اصطلاح اطبا عبارت
ازانست که باسباب مذکوره در بطوء الهضم طعام در معده اصلاً بانهضام نگراید بلکه بهیجان نانهضم
دران باقی ماند پس گاهے منحدر نشود وقبض شکم صورت پذیرد وگاهے رو بخارج نهد واسهال مفرط
دست دهد وباشد که کار غذا بفساد واستحاله آن بجوهر غریب وکیفیت غیر صالحه انجامد وعند البعض
تخمه همین است وبالجمله عبارت از بطلان هضم ست که بنا بر فتور قوت هاضمه باشد وفساد طعام معده
گاهی با وجود صلاح وصحت قوت هاضمه بهم رسد وبسوء الهضم موسوم گردد وبیاید فی باب السین المهملة انشاء
الله تعالی **انتباه** بطوء الهضم مقدمه تخمه است وبطلان هضم مرادف آن اما در ماهیت وهم از ذکر قبض
شکم واستطلاق آن ساکت شده اند واستحاله غذا را نیز دران دخلی نیست تامل **تخیلات** بفتح
فوقانی وخاء معجمه وضم تحتانی مشدده وفتح لام والف وفوقانی ثانی که بخیالات نیز موسوم ست وبیاید
فی باب الخاء المعجمة انشاء الله تعالی آنست که ناظر در هوا تخیل الوان متنوعه واشکال مختلفه کند وحدوث
این مرض ناسخ تخیلات او بانواع کثیره صورت بندد یکی آنکه از ذکاء حس باصره باشد واجسام صغیره واجزاء
خفیفه که در جو هوا مبثوت باشد وکذلک بخارات غذائی که در هیچگاه بدن ازان خالی نباشد با جسام
مردم در آید ودرین نوع حاسه باصره ملتحما سلیم باشد وبا کل اغذیه مغلظه تخیلات کمتر گردد دوم آنکه از آفت
ملتقات خاصه اگر در طبقه قرنیه باشد چون آثار جدری وغیره موجب حدوث وی گردد در اینجا آن باشد که
آثار مسطوره بنا بر صغر خود اگرچه بنظر در نیاید اما از جهت ابطال شفافیت طبقه بجهت قدر از خویش
مانع ابصار آید پس لاجرم بقدر هیئت اشکال آن آثار بیمار تخیل نماید واین نوع از اسباب با تقدم وازمان
خیالات بی احداث آفت دیگر وبسبب اغذیه ازدیاد ونقصان ناپذیرفتن متضح گردد وسوم آنکه عارضه
رطوبات خاصه بیضیه باعث تولد آنها شود ودرین صورت یا خود رطوبت بیضیه بذاتها احداث تخیلات
نماید یا سوء مزاج بارد رطب که مبطل شفافیت ست وجود خیالات بمنصه ظهور رساند یا حرارت قویه که
بغلیان رطوبت انجامد یا برودت ویبوست مجمد مزیل شفاف به تکون آنها پیوندد وازد هذا واما رات
اصناف هذا النوع اظهر من عین الشمس چهارم آنکه امری خارج از چشم مولد خیالات گردد واین نوع

یا آنکه متمکن و روز افزون و مقدمهٔ نزول الماء و منذر بدان باشد و بے اسباب مذکوره در انواع
ماضیه ظهور نماید و کدورت و ضعف در بصر بود یا فیه یا بغیر آید و از جمیع و بهال اصلا و مطلقاً نه کاهد
اغلب در یک چشم و بے آفت طبقات و رطوبات وی حادث گردد و اگر بحسب اتفاق در هر دو چشم واقع
شود در اول مکون متحدة الوجود نباشد و قبل از مضی شش ماه به نزول آب و بطلان بصارت
انجامد و معدقه دران مکمد باشد یا آنکه چندان متمکن نبود بلکه بمجرد حصول تحلیل رود و حبه سبب وی در اکثر
سیال سریع الزوال چون ابخرهٔ غذائیه یا حرکت بحرانی یا قے عنیف یا غضب شدید باشد **انتباه**
کدورتے که در دیگر امراض چشم چون رمد وغیره معه تخیلات حادث شود مقدمهٔ نزول الماء نبود
فائده قسمے چند از تخیلات که شاذة الوجود و نادرة الوقوع واقع اند بنا بر توضیح مرام و تفصیل
اقسام بعون الملک العلام درین مقام بوضوح می انجامد پوشیده نماند که تارهٔ ناظر محاذی چشم خود
تخیل کند که اسطوانهٔ سیاه مرتفع شده منشعب بشعب کثیره میشود و آخر می خروج زبانهاے آتش از چشم خود
دیده تخیل گردد و سبب اول اجتماع خلط سوداوی در شرائین است که ازان ابخره بسوی دماغ مرتفع
شوند و با روح آمیخته و مرتفع گشته منشعب گردند و علت ثانی ناهم ضغطهٔ شرائین بنا بر شدت
امتلاء دموی و ضعف دماغ است و کذلک گاهی عند العطاس یا در حین دلک البدن چشم مشاهده نماید که اشیاء
سفید رنگ ذی تعاریج از اسفل با علے صعود یا از اعلی باسفل هبوط مینماید و گاهی بجانب راست یا
بطرف چپ شخص منتصب منظر ناظر در آید و باشد که منظنه آنکه نفس الامر سبب علیل بد نسو التفات
نماید و اول دلیل امتلاء معده یا حوالی چشم یا مقدم دماغ از رطوبت حلوه بلغمیه صافیه باشد و ثانی دال
بر کدورت بیضیه از جانب پهلو و هکذا در بعضی احیان متخیل شود که چیزی از مکان بلند به پیش ریخته
و در بعضے شی واحد از مسافهٔ بعیده اشیاء کثیره متصور گردد و اول بنا بر حصول غلطی از اغلاط
در دماغ و انصباب جزوی ازان یا انجماد آن بر طبقات چشم بحصول انجماد و در رنگ خیال بلون خلط
ماند و ثانی از حیلولهٔ اشتطایار رطوبت فیما بین بصر و مبصر و بعضی از اصحاب این علت چیزی کبیر
الحجم را از قریب صغیر بیند و صغیر را از بعید کبیر و موجب اول رقت نور و ضغطه عصبه مجوفه بسبب
سبب که باشد و باعث ثانی حائل شدن جسم غلیظ شفاف در میان باصره و مبصرات **تتمه** تتمیم
آفرین اگرچه فی التحقیق از جنس خیالات نیستند اما المناسبت بیان یافتند فافهم **فصل ششم**
در فعوقانی بازاء مهمله مشتمله بر مرض **تزربل** بفتح فوقانی و راء مهمله و موحده مشدده و لام بوزن تحرک

در لغت بمعنی سنبر شدن و کثیر اللحم گشتن است یقال تزربلت الارض اذا اخضرت بعید الیبس

وتربلت المرة اذا كثر لحمها و در اصطلاح اطبا عبارت از انتفاخی ست که بنا بر انصباب بلغم رقیق
مائی بسبب ضعف هضم و نقصان قوت هاضمه در اطراف و دیگر اعضا قلیلة الدم سخیفة الجوهر مانند
اجفان و دست و پا و جز آنچه در استسقا خاصه زقی بحصول می انجامد و وجه مناسبت در معنی لغوی و
عرفی پر ظاهر ست **تَرَهُّل** بفوقانی و را مهمله و ها مشدده و لام بر وزن تفعّل آنست که بسببی از اسباب
چون فقدان غذا و ملاقات مرخات و غیر ذلک رخاوت در بدن و استرخا در گوشت آن برسد
و اطبا مرادف ترهّل دانسته و از آنکه رهل در اصل بمعنی سست شدن گوشت بدن آمده علت موسومه
را باسم موسوم ساختند **ترخیه** بفوقانی و را مهمله و خا معجمه و تحتانی و ها موقوفه بر وزن تفعله است
و استعمال غیر دموی را بهر سبب که باشد و از هر عضو که بود بدین نام نامند **فصل هفتم** در فوقانی
با زا معجمه مشتمل بر یک مرض **تزعزع الدماغ** باید دانست که تزعزع بفوقانی و زائین معجمتین و
عینین مهملتین بر وزن تفعلل در لغت بمعنی حرکت ست و تزعزع الدماغ در عرف خاص آنست
که علیل در دماغ خود بنا بر تغیر وضع اجزا آن احساس حرکت و تمدد اعصاب و عروق قریبة الدماغ
نماید و گاهی بدرد سر و دوران آن و حالتی شبیه بسدر و نسیان و سکته و در بعضی احیان انجامد چه در قوی
دماغیه ضعف و گاهی بطلان راه یابد و انجاست که قسمی از صداع را به تزعزعی موسوم ساختند
فائده گاه باشد که از تحرک دماغ ماده از مواد بالته بسم رسید و علیل جملهٔ روائح را برائحه واحد متناسب
ماده باشد درک کند و علت حرکت دماغ یا لذت شدیده است که بملاعبه دوست دهد چه از لذت قوت
دماغ انسان بحرکت می آید یا رسیدن ضربه و سقطه بسر که به تفرق اتصال دماغ و تغیر وضع اجزا آن
از وضع طبیعی انجامد پس در یکجانب دماغ تمدد و در دیگری استرخا بهم رسد و باشد که انتهاک بعض غشیه
دماغ یا انصداع بعض اجزا آن صورت بندد و درین هنگام امید نجات نباشد **تزعزع**
الاسنان تحرک الاسنان ست و مر فی فصل الحاء المهملة من هذا الباب **تزید السن** مخفی
نماند که تَزَیُّد بفوقانی و زا معجمه و تحتانی مشدده و دال مهمله بر وزن ترهّل بمعنی زیاده شدن ست
و تزید السن عبارت از عظم و بزرگی دندان ست در حجم باشد یا در طول و عظم حجمی بنفوذ ماده حاره
باشد یا بارده در جرم دندان و تورم آن می باشد و ورم باردی درد و حار خالی از درد نباشد
و دلیل بر قبول دندان مر فضول را متلون شدن آنها بالوان متنوعه ست و استدلال بر ماهیت
خلط از رنگ اسنان در این مرض نیز میتوان کردنها و ازدیاد دندان در طول گاهی حقیقی باشد و این
چنان باشد که در بیخ دندان ورم پیدا آید و برا از موضع خود منقلع و جدا سازد و بدان سبب طول

در دندان ظهور نماید و باشد که از اماسیح سن سے آنکه انقلاع مدان راه یافته باشد طول در
دندان بنظر در آید و طول غیر حقیقی بسبب صلابت سنی از انسان در اصل خلقت و اصطکاک اخوان
آن جلوه گر گردد **فصل هشتم** در فوقانی باسین مهمله و در دی یکمرض ست **تساقط الشعر**
پوشیده نماند که تساقط بفوقانی وسین مهمله والف وقاف وطاء مهمله بر وزن تدارک بمعنی افتادن ست
و تساقط الشعر مرادف تناثر ست و سمی فی هذا الباب بعون الله الملک الوهاب **فصل نهم**
در فوقانی با شین معجمه مشتمل بر نیح مرض **تشنّج** بفوقانی و شین معجمه و نون مشدده و جیم بر وزن
تبدل آفت ست که عصبی از اعصاب بسبب رسیدن آفت به تقلص گراید و از ان و عضله و کمباد ی
خود آر دلیس عضو کشیده شود و بشرط قوت سبب بسرعت منبسط نگردد اما در حین ضعف آن در اندک
زمان بی تدبیر معالجه بهیئت اصلی رجوع نماید چنانچه در تثاوب و صرع هویداست چه سبب تثاوب ریح
ست و علت تشنج صرعی اگرچه ماده غلیظ باشد لکن در عصب نباشد یا بطول تقارب تشنج انجامد فافهم
ذلک اکنون باید دانست که علت مسطوره بحسب سبب کلی بچهار قسم منقسم میشود یکی آنکه علت مولده و
ریح غلیظه بود و این نوع را تشنج ریحی نامند و عقال خوانند و در باب عین مهمله انشاء الله تعالی
عقال نهجی بیان باید که وجه تسمیه آن بدان نیز بوضوح انجامد و تثاوب علی الامر اتفاقی فصل المسلمة من
هذا الباب ازین قبیل ست و نوع مذکور از حدوث آن دفعةً و کذلک زوال وی بغتةً بنا بر حقه
سبب متضح گردد دوم آنکه از امتلاء اعصاب با خلاط اربعه بهم رسد و به تشنج رطبی تشنج امتلائی موسوم گردد
و بیشتر از بلغم غلیظه بنفوذ آن در فرج اعصاب و ممتد ساختن وی آنها را در عرض افتد و همین نمط حدوث
این مرض از سودا باشد و تقلص عبارت از همین و قسم امتلائی ست حدوث وی از خون بتورم عضله و نفوذ
ماده در الیاف و اعصاب آنصورت بندد و باشد که بسبیل ندرت صفرا نیز با این خون با جماعت تشنج پردازد
اما و تشنج بلغمی دفعةً ظاهر گردد و تدابیر با تقدم بر آن گواهی دهند و با امارات بلغم چون ثقل و کسل خاصه
عند الحرکت و تمدد جلد و عرض نبض و غلظی قاروره و بیاض بشره و ترهل گوشت و سردی بلمس و کثرت
خواب و قلت تشنگی یار باشد و سوداوی از علامات سوداوی و دموی و صفراوی از نشانهای ورم
این هر دو خلط مانند ثقل و درد در اول و حرقت و ضربان در ثانی و مثال ذلک پوشیده نباشد
فائده از نفوذ ماده بلغمی که مولد تشنج باشد در خلل اعصاب چون دستها لازم نه آید چه در وی دخول
ماده در جرم اعصاب جوهر الیاف لازم ست مگر آنکه ماده مختلف القوام باشد و به تشرب رقیق جرم
عصب گراید و غلیظ در فرج و خلل آن نفوذ نماید فافهم سوم آنکه از یبوست اعصاب و جفاف رطوبات

آنها دست وہد و طریق حدوثش از گذاشتن ووال رطب در افتاب روشن گردد وتقدم اسباب
مجففه چون استفراغات عنیفه وتعب بیداری وگرسنگی مفرط وتب حاد محرق ولاغری وباریکی
عضو ماؤف وروغنی کہ بران مالند زود خشک شدن وبتدریج افتادن بران گواہی وہد
انتباہ تشنجے کہ بعد تب گرم افتد وعلی الاطلاق یابس باشد چہ گاہے بذوبان رطوبات بدن
وامتلاء اعصاب بدان باشد فائدہ ازانکہ حدوث تشنج استفراغی بے فنار رطوبات اصلی و
احراق دماغ واعصاب صورت نہ بندد ودر غیر سن نمو امید صلاح ودر جاء فلاح نباشد چہارم آنکہ بسبب
رسیدن اذیہ بعصب یا دماغ بمنصہ ظہور رسد واز اسباب باضیہ احدی را دران دخلی نبود واین چنان
باشد کہ بر جرم عصب اثر داخل یا خارج الم رسد وبدان سبب وبمیدا آردہ ودر ذات خود مجتمع گشتہ
بدفع موذی پردازد وازانکہ رسیدن آفت باعصاب یا باصالت ویا بشرکت عضو آخر باشد یا بمشارکت
آن لازم آید کہ این قسم را بدو قسم بیان کنم قسم اول در اصلی ووی چنان باشد کہ عضلہ از
عضلات یا عصبے از اعصاب بنہجی بریدہ شود کہ علاقہ باقی ماند چہ انقطاع تام موجب استرخا میگردد
ویا خلط حاد اکال بران نید و ویرا متغیر کند یا نیش عقرب ومثال آن بدان رسد ودماغ متضرر
گردد یا شرب افیون وغیرہ ادویہ سمیہ اتفاق افتد وحدوث تشنج ازان بتجمید وتکثیف رطوبات و
متاذی شدن دماغ واعصاب از کیفیت سمیہ است یا برودۃ دخلی باشد خواہ خارجی بعصب رسیدہ
ویرا متنفر ومتضرر ساختہ احداث تشنج نماید واین قسم از اسباب تقدم چون وقوع قطع ونیش وشرب
سم وملاقات بارد بالفعل واکل مبردات بافراط ووجود درد ولذع وحکہ والیفہ سمے ازان از برد شدید
وقی زنگاری متشنج شود وقسم دوم در شرکی ووے چنان باشد کہ فم خلط زنجاری اتفاق افتد
وبسبب شدت لذع وسمیت مادہ فم معدہ نیز دود عضو مشارک آن تشنج افتد یا علۃ معدہ عتی ابضیہ
مودی بہ تشنج عضو مشارک گردد چنانچہ در علت مسطورہ اکثر در ساعد ودست وساق یا تشنج دست وید
چہ فاضل الاطبا جالینوس در اغلو قن تصریح نمودہ کہ معدہ واطراف مشارکت بین است لہذا بسبب بردی
معدہ اطراف ببرودت گرانید وگاہی آنہا معدہ بسبب عفونت یا علل رحم ومثانہ واوعیہ منی بمشارکتہا
بالدماغ بہ تشنج انجامند یا ویدان امعا بنا بر تقلص امعا از اذیۃ ایشان ومتاذی شدن نیا بدماغ از
جہت مشارکت وارتفاع ابخرہ خبیثہ موذیہ بسوی دماغ بتولید تشنج پردازند واین قسم از علامات
آفات اعضاء مذبورہ ہوید اگردد فائدہ گاہ باشد کہ بسبب غم عظیم وخوف فخیم نابر رجوع روح یا طرز
ومتقلص شدن عضلات بتبعیت آن حدوث تشنج بحصول انجامد وازانکہ تشنج در لغت بمعنی کشیدہ

شدن عضو ست تسمیہ ٔ ے باسم عرض لازم باشد **تشنج المعدہ** باید دانست کہ تشنج استفراغی باشد یا امتلائی در اجزاء عصبہ معدہ کذلک در رابطہ آن باسباب ماضیہ ممکن الحدوث بل متحقق الوجود ست چہ ارابطہ عصبانی الجوہر اند و تشنج العصب مما اتفق الاطباء علیہ پس اگر تشنج در نفس معدہ و اجزاء عصبہ ٔ وی افتد احتوا ے آن بر طعام صورت نہ بندد و غذا منہضم ناشدہ مندفع شود و باشد کہ بنا بر ضعف بسبب اندکی بر طعام محتوی گردد و دراین ہنگام خروج از غذا منہضم بر آید متہضم محتوی گشتن معدہ بر طعام یا قلیل الاحتواء بودن آن بران و ناگوار بدن غذا درین صورت محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست و تشنج کہ در رابطہ واقع شود یا در رباطی باشد کہ فیما بین معدہ و فقار ظہر رابطہ ہست یا دران رباط کہ رابطہ معدہ یا ترقوہ مخلوق شدہ در اوّل غذا در معدہ نسبت نکند و لیکن و در و متحدر بامعا گردد چہ اتصال بمعاء اثنی عشری بمعدہ از جانب قدام و متصل مراق ست پس رحین تشنج رباط مسطور علی ما یشہد بہ حدس الصائب قدام معدہ میل بخلاف و جزء عالی اثنے عشری کہ بواب نام دارد باسفل نماید و مفتوح بماند و انضمام آن ممکن نباشد پس لاجرم آنچہ بمعدہ افتد علی ما ہو علیہ بامعاء رسد و ایضاً مریض مائل بجانب راست یا بطرف چپ بود چہ اگر تشنج در رباطی باشد کہ بایمن فقار متصل ست میل علیل بایمن باشد و اگر دران رباط بود کہ بایسر آنہا اتصال دارد میل وے بایسر بود و در صورت ثانی اعنی وقوع تشنج در رباط رابطہ معدہ یا ترقوہ بنا بر علے انجذاب المعدۃ الی الاسفل بیمار منحنی باشد و انتصاب سینہ وی را اصلاً ممکن نباشد **تشنج جلد الراس و الجبہۃ** مشہور ست و حدوث آن از بعض اسباب تشنج مطلق بحصول مے پیوندد و تشنج جبہہ در موسم سرما و ہواء شدید البرد کثیر الوقوع ست چہ ہوا مذکور بہ تبرید اعضا خاصہ آنانکہ قلیل اللحم باشند و ایلام آنہا پیدا و از دور آنکہ انسداد مسام و کثافت جلد با احتقان ابخرہ انجامد نیز در موسم موسوم ست و بدعلت موسومہ باجکہ و حمرت موضع منقبضہ ظہور رسد ہذا ما خطر بالبال واللہ اعلم بحقیقۃ الحال **تشبث العظم و غیرہا فی الحلق** پوشیدہ نماند کہ تشبث بفوقانی و شین معجمہ و موحدہ و مثلثہ بر وزن تشنج بمعنی تعلق ست و تشبث العظم و غیرہا عبارت از تعلق استخوان و جز آن چون خار ماہی و اشباہ وے ست در حلق و اسباب ما تقدم و غلط و علامہ موضع و در بعضی صور خروج خون احیاناً باران شاہد بود **تشقق** بفوقانی و شین معجمہ و قافین بر وزن تشبث عبارت از شق شدن پار بدن عضو ست و ہر عضو کہ افتد بدان منسوب شود یقال تشقق الشفت و تشقق الاظفار و غیر ذالک و حدوث آن از یبوست در و تکشف صورت پذیرد کما یشہد بہ کثرۃ وقوعہ فی فصل الشتا **فصل دہم** در فوقانیے با صاد مہملہ و حدد و مرض ست

تصغر المعده والکبد ظاهرست و از آنکه خلقی باشد لاعلاج ست و در اول منهضم ناشدن
غذای کثیر اگرچه لطیف باشد و بخوبی گوارا بدن و قلیل اگرچه غلیظ بود و پیوسته بودن آدمی بر انحلالت از
صغر سن و ضعف بنیه هویدا بود و در ثانی کثرت حدوث گرانی و باد و سده و نفخ در جگر و کذا
ثقل و تمدد دران اگرچه غذا باعتدال خورده شود و ضعف بدن و کوتهی انگشتان و باریکی
رگها و جمیل خلقت پیدا

فصل یازدهم در فوقانی با عین مهمله مشتمل بر شش مرض **تعتعه**
بفوقانیتین مفتوحتین و عینین مهملتین منفرقتین که اول بیان ساکن و ثانی مفتوح ست و
ها موقوفه تردد یست در کلام که بنا بر بستگی زبان یا ماندگی آن بسببی از اسباب ظاهر شود-

تعاریج الامعاء مخفی نماند که تعاریج بفتح اول و ثانی و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و
جیم ست و معاء جمع معا که بفارسی روده گویند و تعاریج الامعا عبارت از انست که معا با معاء دیگر
یا فی نفسها ملتف و پیچیده شود و این مرض در بعضی احیان بقولنج التوائی موذی گردد فافهم

تعلق العلق فی الحلق باید دانست که تعلق بفوقانی و عین مهمله و لام مشدده و قاف بر وزن
تصغر بمعنے تشبث ست و علق بفتحتین بتازی زلوچه را گویند و بمعنی حلق در خناق بعون الله
الملک الخلاق بیاید فانتظر هذا اکنون باید دانست که بسیار آبها باشند که زلوچه خورد دران باشد
و ما، خالق عبارت از همین آبست پس هرگاه آدمی را علی سبیل الغفلة شرب آب موصوف اتفاق
افتد زلو در ظاهر گلو یا باطن آن بیاویزد پس اگر تعلق آن بظاهر و خارج حلق بود چون کام و زبان و
لهابت و دهان بحس بصر در آید و اگر در باطن و داخل وی بود و اکثر همین باشد و باشد که بر سبیل شذوذ
و ندرت بقصبه ریه اندر شود چه دخول وی بمصاحبت آب بود و دخول آب در قصبه و استقرار وی
دران متعسر بل متعذرست و از آنکه قصبه قلیل الدم عصبانی الجوهر غضروفی مسلک اخراج ابخره
و دخانیه مخلوق گشته بنا بر فقدان غذای علق و متاذی شدن وی از ابخره موصوفه دران کمتر مکث
کند لهذا اعراضی که در تعلق علق بمری ظهور نماید در این صورت نباشد و مبتلا بدین بلا را تا انقلاع
علت یکدم سعال فرصت ندهد چه اذیت دائمی قصبه با سعال همراه بود و علقی که در مری متعلق
گردد علامتش آنست که علیل مغموم و با کرب و تململ باشد چه حیوان مذکور خالی از عفونت بلکه
از سمیت نباشد خاصه آنکه در میاه ردیه حمائیه متولد گردد یا سیاه رنگ یا مخضرة اللون یا زغب دار
بود یا خطوط لاجوردی بران باشند زیرا که در انواع مسطوره سمیت قویه باشد که با حدوث غشی و کرب
و انتشار و قروح ردیه در موضع تعلق انجامد پس هوا مستنشق متکیف بکیفیت سمیت گردیده

وتقلب وصل شده با حداث اعراض مذکوره بپردازد و از آنکه بنابر خبیثت مرض غذا متوفر بل در رسد عالی مرور زمان مصداق آن کثیر المجمع گردد و شدت اعراض معه احساس مضرت عضو دست بهد وبسا باشد که خون رقیق در تعلیت از دهن برآید چه امتصاص علق از ظاهر عضو که ملاصق عروق رقیقه که چون رقیق و نضیج متملی بود اتصال دارند می باشد بنا بر باشد که علق از حلق صعود نموده از راه حنک به بیخ بینی در آید و درین هنگام ثقل دماغ و التهاب و بحری بران گواهی دهند **انتباه** طبیبی که ذراین علقه علق بود ناصاف نماید زنهار برین حیل نفرماید **تعقف الاظفار** باید دانست که تعقف بفوقانی و عین مهمله و قاف مشدده بروزن تعلل است و اظفار جمع ظفر بالضم که بفارسی ناخن گویند و تعقف الاظفار در اصطلاح اطبا آنست که بسبب انصباب سودا احتراقی ناخن خاصه اصل آن غلیظ و اگنده و منحنی و بنابر شدت پوست ناخن با استخوان بسیده گردد و چون منجر شده بریده ریشه ازان جدا شود و انرا فرض انجذام الاظفار نیز گویند بعون الله العلیم کیفی فی باب الجیم و از آنکه ناخن در نهایت خالی از علاج ما نباشد اگر باغوز از عفاف باشد بسبب غیبت و عفاف علتی است مشهوره که در قوائم ثبات رو نماید و در پاکیم د معوج سازد والله اعلم **تعظیم الراس** ظاهر است که بیشتر از اجتماع رطوبات مائیه و ریاح غلیظه در سر حادث شود لهذا با اجتماع الماء فی الراس نیز موسوم گردد و باشد که از خلط دیگر غیر رطوبت مذکوره بپدید آید بالجمله در اطفال بنابر کثرت رطوبت ا ومنه ایشان کثیر الوجود است و این نوع سه باشد یکی آنکه رطوبات مجبوره و ریاح مسطوره تحت القحف بالاعتبار صلب که مماس او است جمع آید بنابر مزاحمت تسلیل شئون قحف فسخ در روزن بپردازد و در اجزا سر عظیم و بزرگی رو نماید و درین نوع تغمیض عین متعسر بود و پیوسته چشم تر گشاده باشد و مریض صاحب تمیز احساس گرانی و ثقل در سر نماید و حدوث نوع مذکور خاصه در صبیان لا علاج دانند و چشم صحت ازان اصلا ندارند **دوم** آنکه از اجتماع ماده رطوبی فوق القحف فیما بین قحف و صفاق بحلل آن یا درمیان صفاق و جلد بهم رسد و عروض این نوع در اطفال اکثر بسبب اختطار قابله که سر طفل را بشدت و عنف غمز کنند و ازان افواه عروق موضعی از مواضع سر گشاید و چون مائی ازان سیلان نموده ما فوق قحف بهر جا که باشد از محلین مذکورین جمع آید منبضه ظهور میرسد و هر چه نکه باشد ملین ملمس که بورم رخو مانند یا باشد بی درد بود و جلد دران بر آمده نماید اما برادن خود باشد و چون غمز سازند با سفل مندفع گردد و اگر سختطائی قابله و انفتاح عروق بود بکار سه خاصه در ابتدا لازم باشد و فرق در ورم سر و درین نوع تعظم الراس از متغیر بودن لون جلد و تخالف ملمس و انزع و درد و درد و رم و فقدان اعراض مذکوره در تعظم ...

و وجدان آثار سابقه دران هویداست و باید دانست که مؤلف رحمه الله حکایت کرده که طفلی عظیم
الرأس مشاهده وی در آمده که سر او شبیه بطیخ کبیر که بهندوانه اشتهار دارد شده بود و بنا بر عدم
استقامت رقبه از جهت ثقل سر آنچه کسی او را بهر دو دست نگیرد قادر بران نبود که راست نشیند
و این عاصی بانواع المعاصی نیز برای العین دیده که طفلی کذائی را زنی در مقام استعلاج بجناب خدمت
مآب حضرت ارشاد علیه الاعتماد سلمه رب العباد الی یوم التناد حاضر آورده و اظهار نمود که اطبای شهر در معالجه
این طفل کوشش بلیغ نمودند آخر عاجز بر آمدند پس نشتر از جانب الاذعان آن گوهر شاهوار بحر
فطانت و لؤلوی آبدار دریای متانت بشق موضع صادر شد لیکن از آنکه تقدیر قدیر جل شانه و عظم
برهانه داعی مرگ بود اعدی از اقارب آنکه حکم عقارب دارند بر آن تدبیر اقبال نموده تعظیم الانثیین
عبارت از انست که عظم و بزرگی بر سبیل سمن و فربهی در خصیتین بحصول انجماد الا شائبه ورم و اماس
دران صحیح نباشد و حدوث این از قوت قوت جاذبه غاذیه باشد و از آنکه بنا بر سعت مکان حرارت غریزی
متفرق گردد تولد منی دران صورت نشود و در حین ازدیاد عظم مشی و اکثر حرکات ضروریه مفقود
و معدوم شوند حکایت ابو سهیل مسیحی نوشته که شخصی را این مرض در دمشق حادث شده و
رفته رفته کیس الانثیین بقدر بالش بزرگ گردیده و حرکت و خواب بروی سخت و دشوار آمد حتی که موت
خود را بر حیات اختیار فرموده رجوع بجمله صاحبان بیمارستان بغدادی نمود و ایشان خوفا عن الموت
از قطع آن ابا نمودند پس وی بدار العدل آورده و از امیر درخواست که بجراحان اجازت دهد تا قطع
دهند پس امیر مر جراحان قطع کرده وزن نمودند هفده رطل بغدادی و دمشقی بر آمد در رطل دمشقی
شش صد درهم باشد و مجموع آن بوزن شاهجهان آباد کسری کم من میشود و در عهد این عاصی بانواع
المعاصی فقیری از قوم هنود بدار الخلافه دهلی صانها الله تعالی عن الآفات وارد و نمود که خصیه آن
بسنگ آسیا که بسیار عریض بود مشابه بود و جمع غفیر از اهالی و اداتی شهر ویرا مشاهده فرمود **فصل**
دوازدهم در نون فوقانی با فا مشتمل بر چهار مرض **تفاحی** بضم فوقانی و فتح مشدده تا نیز و
الف و کسر حای مهمله و سکون تحتانی قسمیست از مور سرج که بسببی از اسباب طبقه قرنیه منخرق
گردد و بقدر تفاح که میوه‌ایست مشهور و بفارسی سیب نامند عنبیه از ان خارج شود لهذا بدین اسم
موسوم شده و اسبابی که انخراق قرنیه از ان دست دهد با فوائد دیگر انشاء الله الاکبر در مور سرج
باید **تفتت** بفوقانی و فاء و فوقانیتین که اول را بیان مشدد است بر وزن تعظم در لغت بمعنی
ریزه ریزه شدن چیزی آمده و در اصلاح اطبا عبارت از انست که حرارت غریبه با فنای رطوبت بیضیه

فصل دوازدهم

که استمساک اعضا بآن وابسته بود واز دور اتصال اعضا خاصه باطنه فتوری راه یابد چنانچه در آخر وقت بحصول مرگ انجامد و در بحث حمیات بعون الملک الوهاب مع اعراض و اسباب مذکور خواهد شد والمناسبة بین المعنی اللغوی والاصطلاحی مما لا یخفی علی ذوی الالباب فافهم وگاهی اطلاق تفتت بر تفرق اتصال استخوان و غضروف که با جزاء صغار باشد میکنند چنانچه عنقریب در همین فصل انشاء الله تعالی مذکور میشود و منه تفتت الاسنان و سیذکره بعنایة الرحمن **تفتت الاسنان** آنست که به بعض اسباب مذکوره در تفتت الاسنان تفرق الاتصال در دندان حادث شود و ریزه ریزه از آن منفصل گردد **تفرق الاتصال** بنابر وضوح محتاج تسطیر چیره نیست عبارت از آنست که در اتصال اجزاء اعضا ظاهری باشند یا باطنی آلیه بوند یا متشابه بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و مثال آنها یا خارجی چون قطع به تیغ و ضربه و مانند آنها انفصال واقع شود و تفرق اتصالی که در اعضا باطنه بهر وجه که باشد افتد در محل خود مع ذکر علامات آن مذکور است هذا اکنون باید دانست که این مرض اگر در اعضاء بسیطه متشابه واقع شود با نحلال فرد موسوم گردد و بعضی این لفظ را علی ما مر فی باب الالف مرادف تفرق اتصال دانسته اند و بالجمله درین هنگام بسبب اختلاف شکل و زمان و محل و جز آن مختلف باسم خاص مخصوص میباشد لیکن اختلاف اسامی آن باعتبار محل کما سیجیٔ انشاء الله تعالی اکثری است و بعضی از آنها اگرچه درین کتاب بمحل خود مسطور نه اما بنابر تکثیر فوائد و توفیر قواعد درین مقام نیز تحریر یافتند پوشیده نماند که عروض این عارضه اگر در جلد بود از دو حال بیرون نباشد یا دقیق و غیر منبسط بود یا بسبیل انبساط ظاهر شود اول را خدش و ثانی را سحج گویند و بعضی حدیث العهد را بهر طور که صورت بندد خدش نامند و قدیم الزمان را بهر عنوان که دست دهد سحج خوانند والامر بین ولکل ان یصطلح **و خدش** بفتح خاء معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه و **سحج** بفتح سین و سکون حاء مهملتین و جیم ست و اگر در گوشت بود نیز از دو وجه خالی نبود یا از خارج بدن رسیدن چیزی موذی باشد یا از داخل آن بسبب نفوذ ماده اول را قبل از تفتیح جراحت و بعد آن قرحه و ثانی را پیش از متفتح شدن دبیله و عند التفتیح و قبل الانفجار خراج و پس از آن بشرط عدم ازمان نیز قرحه و در حین مزمن گردیدن قدر و دی کم گشتن و صلابت بر دهن آن ظاهر شدن و در و نشو گوشت سفید پدید آمدن ناصور نامند و بعضی مضی چله از یوم انفجار در ناصور شرط دانسته اند و **جراحت** بکسر جیم و فتح راء مهمله و الف و فوقانی ساکنه و **قرحه** بفتح قاف

وسکون را و فتح حا مهملتین و ها موقوفه و **دبیلیه** بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و فتح
لام و ها موقوفه و **خراج** بضم خا معجمه و فتح را مهمله و الف و جیم و **ناصور** بفتح نون و الف
و ضم صاد مهمله و بسین مهمله نیز آمده و سکون واو و را مهمله است و تفرق اتصالی که در عظم واقع شود اگر
در قحف و استخوان سر بود **شجه** بفتح شین معجمه و جیم مشدده و ها موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب
التفرق بصادعه و هاشمه و واضحه که ویرا موضحه نیز گویند و منقله و مامومه که بامه هم اشتهار دارد و در
حافیه که جائفه به تقلیب فا و تحتانی نیز آمده مشهور است و در جایگاه خود با جهره درین رساله مسطور و
اگر در باقی استخوان بود پس اگر در عرض استخوان بهم افتد که ویرا بدو جزو یا با اجزای کبار منقسم سازد
کسر الا تفتت و اگر در طول افتد صدع خوانند و **کسر** بکاف و سین و را مهملتین و **صدع**
بصاد و دال و عین مهملات بر وزن جرب است و علیه التفتت قدمت قبیل هذا و در تسمیه
تفرق الانفصال غضروفی اطبا را اختلاف است بعضی علی الاطلاق **رض** گویند بفتح را مهمله و
شد ضاد معجمه و بعضی اطلاق کسر بر آن نیز نموده شکستن صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند
کما مر فی باب الالف فتذکر و بالجمله اگر در عرض و بدو جزو یا با اجزای کبار بود **فسخ** بفتح فا و سکون سین
مهمله و خا معجمه و اگر با اجزای صغار بود و الیضا تفتت گویند و بعضی رض را همین مخصوص داشته اند و اگر
در طول حاشد نیز صدع نامند و آنچه در عروق افتد شراین باشند یا اورده پس اگر در طول بود و الیضا
صدع و اگر در عرض آنها باشد **بتر** بفتح موحده و سکون فوقانی و را مهمله و اگر مفتح افواه
آنها بود **بثق** بفتح موحده و سکون مثلثه و قاف خوانند و بعضی عرقی را که در عرض باشد **فصل**
و **قطع** بر وزن بثق خوانند و تفرق وریدی را علی الاطلاق **انفجار** و شریانی را
ام الدم نامند و نزد جمهور انفجار ام الدم است که در باب الالف مذکور شد فتذکر و آنچه در عصب
واقع شود و در عرض بود نیز بتر و اگر در طول و قلیل العدد بود **شق** و بر تقدیر کثیر العدد بودن به **شرح**
موسوم گردد و **شق** بفتح شین معجمه و شد قاف و **شرح** بفتح شین معجمه و سکون را و حا مهملتین
است و **شدخ** بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و خا معجمه اعم از شق و شرح و آنچه در عضله رو نماید
اگر در طرف وی باشد به **بتک** و اگر در عرض بود به **جبر** و اگر در طول و سست و بدین شرط قلت عدد و
کثرت غور الیض به صدع و در صورت کثرت عدد نیز به فسخ اشتهار دارد و **هتک** بفتح ها مهمله است
و آنچه در غشیه رخ نماید علی الاطلاق فتق خوانند و در باب فا انشاء الله تعالی بیاید و مخفی نماند که
اسامی مذکوره را گر حسب مقام بصیغه فاعل یعنی ساحج و صادع و امثال آن که مطلقاً ذکر نموده خوانند

بوز و سکون فوقانی و کاف و جر بفتح جیم و شد را مهمله است

می شاید و تفرق اتصالی که در اعضاء مرکبه افتد گاهی در جزئین العضو واقع شود و یکی را از دیگری
جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد آسیبی رسد و این نوع را **انفصال و انخلاع** بر وزن انفعال
گویند و آنرا که در عصب واقع شود بنهجی که عضو از محل خود زائل گردد و در جرم عصب تفرق راه
نیابد **فک** بفتح فا و شد کاف **فائده** گاه باشد که در مجاری حدوث تفرق اتصال
بحصول انجماد و وسعت در آن رو نماید لهذا قطعات گوشت در بعضی اقسام اسهال کبدی بنابر
اتساع ماساریقا از مخرج براز بروز نماید و گاهی در غیر مجاری واقع شده احداث مجری جدید نماید
چنانچه قرشی در شرح قانون نوشته که شخصی را بسبب ازمان حبس بول از جلد شکم از امکنه متعدده
مترشح شدن گرفت و اصلا از ممر طبیعی بر نمی آمد و از مجاری ناطبیعی انقضاء حاجت میشد و نیز قصه
خود حکایت کرده که جهت اصلاح جراحی که در عقب وی دست داده بود مسهلی بعمل آورد و از آنکه
شخصی حاضر نبود که وی را استنجا بر فتا و یرحبس بر بستر نمود پس در حین استحضار بیمار دارو قصد انقضاء
حاجت فراقری که در مجاری نفیت احساس آن بجد به کبده گرو پس تر ثقل برانده و بدان سو آورد و در رفته
رفته از ممر ورک بعقب متقرح رسید و از مخرج خراج بعجلت و سهولت خارج گردید و مدتی بدین
مانده هرچند بیجوره تغییر نایافته بسبیل مذکور از طریق مسطور مندفع می شد اما باستعمال تدابیر ملائمه کار
او در عرصه یکماه بشش و کم بصحت انجامید **فصل سیزدهم** در فوقانی با قاف مشتمل بر
مرض **تقصع** بفوقانی و قاف و صاد مهمله مشدده و عین مهمله بر وزن تفرق تسمیت از حدبه که
زوال فقرات در آن بسوی قدام بود لهذا وی را حدبة المقدم نیز گویند و قصع بالکسر بمعنی کاسه است
و از آنکه درین علت کوهی در پشت بهیئت کاسه بهم میرسد بدین اسم موسوم شده و در باب حاء مهمله
مع ذکر اسباب بعون الملک الوهاب بتفصیل بیاید **تقرح القطاة** پوشیده نماند که تقرح
بفوقانی و قاف و راء مهمله مشدده بر وزن تقصع و قطاة بفتح قاف در لغت عبارت از موضعی
ست از دواب که نشستنگاه ردیف باشد و چون این لفظ را در انسان استعمال نمایند مراد از آن موضعی
دارند که قائم مقام موضع مذکور باشد یعنی عجز و ما بین الورکین تقرح القطاة آنست که گاهی
در آن موضع بسبب کثرت استلقاء یا اصطکاک نغراش بنا بر کثرت لحمیه آن و عدم وصول هوا بارد
بدان حمرت رو نماید و رفته رفته بحد وشبح و وجود قروح ردیه انجامد و در بیماران ناتوانان عرض
این مرض کثیر الوجود است چه قوای ایشان از تدبیر اعضا ضعیف و رطوبات بدن متغیر و اجساد مستعد
قابل التعفن و التقرح باشند و ترجمه در باب قاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تقلص** بفوقانی

وقاف ولام مشدده وصاد مهمله بروزن تفرح عبارت از جمع شدن وباهم پیوستن عضویست

بهر سببی که باشد گاهی به تخصیص بر تشنج امتلائی که از ماده بارده بلغم باشد یا سودا دست و بر اطلاق باید

چنانچه در اشاره ذکر تشنج امتلائی بوضوح پیوسته فتذکر و تسمیه این علت بمعنی لغوی است **تقلب**

النفس بفوقانی وقاف ولام مشدده وموحده بروزن تفلص مضاف الی لفظ النفس بر سبیل

اشتراک لفظی گاهی بر غثیان لازم و گاهی بر ذهاب شهوت غذا و بطلان آرزوی طعام اطلاق

یا بد نهدا اکنون باید دانست که سبب این علت گاهی اخلاط فاسده باشند که بکیفیت ردیه یا

کمیت مثقله باذیت معده پردازند واخلاط موصوفه یا در معده متولد شوند یا از اعضاء دیگر چون

کبد و طحال و مراره بران ریزند و طبقات وی را آتش نما بند و در این هنگام آفت اعضا مسطوره

گواه باشد لهذا این نوع را زبون تر از اول دانسته اند و باشد که اخلاط فاسده از تمامی بدن

بمعده منصب گردد و حدوث این نوع در حمیات خاصه وقتیکه نائره آن صفرا باشد صورت

می شود و بالجمله اگر در شکم احیانا ناقی شود بعد آن تا انصباب ماده جدیده تسکین یابد و اخلاط مولده

این علة اگر حاره بوند التهاب و عطش و مراره ما یخرج باقی و اگر بارده بوند نفخ و قراقر و حموضت قی

ملوحت یا حلاوت آن شاهد بود و حموضت قی در سوداوی ظاهرست و در بلغمی بنا بر ضعف هضم باشد

و ایضا استحاله بلغم حلو بحمون ورقتی باشد که از مسالک عروق بمعده رسد فافهم ذلک فانه مفید فیه منه

و گاهی فساد غذا بکمیت کان او کیفیة و گاهی سوء تدبیر در اکل و گاهی سوء مزاج معده و ضعف آن

و گاهی بحران امراض حاده موجب این مرض گردد و اسباب ما تقدم و امارات سوء مزاج معده و قوت

علت و در وز با حوری و در امراض حاده خاصه حاره بران گواهی دهند **انتباه** عروض علت

مذبوره از اسباب مسطوره مشروط بآنست که سبب خفیف در طبقات معده غائص و لیغم آن مائل باشد

چه در حین قوت سبب بتقدیر غوص تهوع یا الم شدید و در صورت غائص تا بودن قی یا غثیان

غیر لازم لازم باشد **فائده** حدوث این مرض که تا عروض اخوان آن گاهی از دیدان معده

صورت بندد و از امارات دیدان هویدا گردد و تسمیة تلک العلة بذلک الاسم بوجه اصطلاح فافهم

تقلع الاظفار مخفی نماند که تقلع بفوقانی وقاف ولام مشدده و عین مهمله بروزن تقلب

بمعنی کنده شدنست و تقلع الاظفار در اصطلاح اطبا آنست که بسبب فرط استیلاء رطوبت بر سر

انگشتان و استرخاء آن یا بنا بر حدت خون آنجا و فساد منابت اظفار ناخن از بیخ بر کنده شود و از

بی درد و ثانی با الم شدید پدید باشد و در حس که در حرف مهمله دال بعنایت ذو الجلال مذکور

خواهد شد پدید آید **تقشر القلب** پوشیده نماند که تقشر بفتح فوقانی و قاف و شین معجمه و رای
مهمله بر وزن تقلع در اصل بمعنی پوست باز شدن است و تقشر القلب بعرف خاص آنست که انسان
چنان احساس نماید که دل وی را میخراشند و بنابر شدت الم بیهوش افتد و از آنکه بسبب ضعیف
باشد فی الفور بهوش آید و عروض این علت بشخصی بود که مدتی باسهال صفراوی گرفتار باشد بجهت آنکه
رطوبات نزاوله و رطوبات قریبة العهد بالانعقاد و باستفراغ آورده باشند و چون حالت مذکوره
یعنی استفراغ رطوبات مسطوره بدل عارض گردد و حدوث تقشر آن علیل دست دهد یا فضله
حاده از دماغ بدل ریزد و بدان سبب حدوث انجراد و تقشر وی صورت بندد و از آنکه در حین
اسهال صفراوی متقشر شدن قلب بنابر بعید انصباب فضله دماغ بر دل نهایت نادرست زیرا که قلب
بنابر شرافت خود قابلیت آن ندارد که رطوبات وی باستفراغ گراید و علیل بسلامت ماند بلکه
هلاکت بیمار برانیحالت ما بکار سبقت نماید و کذالک فضول دماغی اگر رو بقلب نهند بدفع طبیعت
بمعاونت سعال مندفع شوند چه انصباب اینان بران از ممر ریه باشد مگر آنکه طبیعت بدرجه اتم
ضعیف شود و قادر بر دفع نباشد که در این هنگام انصباب مذکور منصه ظهور رسد و فی الحال
علیل رخت اقامت بدار القرار کشد شارح اسباب و علامات نوشته که درینمقام مراد از قلب
معده است چه اسهال صفراوی که بسبب انصباب صفرا بر معده باشد گاهی بحدی رسد که بانجراد
خمل معده انجامد و علیل چنان پندارد که قلب وی متقشر و منجرد میگردد زیرا که فیما بین قلب و معده
خاصه فم آن قرب و مشارکت بین است لهذا درد فم معده را کما سیجی فی باب الواو انشاء الله تعالی
بوجع الفؤاد موسوم ساخته اند و ایضا انصباب فضول دماغی بر وی سهل الحصول بل کثیر الحدوث
است تامل و بالجمله در حین ظهور حال مذکور بنابر الم و اذیت و ضعف قوت ماسکه و انحلال وی
تعطف و تشنج مدر نماید و از مواضع مختلفه بدن عرق بسیار پدید آید **تقشر اللسان و الحنک**
و الشدقین و العمور پوشیده نماند که لسان بالکسر زبان تازی زبان است و حنک
بفتح حاء مهمله و نون و سکون کاف سقف اعلی دهان که بفارسی کام گویند کذا فی المقائس و المغرب
و از ابن اعرابی در مغرب منقول است که فقم سقف اعلی فم است و حنک مقابل آن و مانا که مراد صاحب
صحاح که الحنک ما تحت الذقن گفته همین است و شدق بکسر شین معجمه و بفتح نیز آمده و فتح دال مهمله و
سکون قاف کنج دهان و تثنیه وی شدقان و اشداق جمع آن است و عمر بفتح عین مهمله و میم
و راء مهمله گوشت مابین دندان است و عمور بالضم جمع آن و هم اکنون باید دانست که تقشر اعضای

عبارت از نفث کہ بسببے از اسباب انجرہ حادہ لذاعہ از بدن صعود نماید و باعضاء مسطورہ رسیدہ بنابر احراق غشاء محلل آنها و تخفیف و افناء رطوبات کہ اتصال اجزاء باویست باحداث تقشر اعنی انفصال قشور خفیفہ بپردازند و خاصۂ این مرض ست کہ چون بخرقہ بمالند پوستهای باریک سپید مانا بہ پوست پیاز بے درد از ان جدا شوند **تقییح** بفوقانی و قاف و تحتانی شدہ و حاء مهملہ بروزن تقشر ست و این لفظ علی ما یفهم من کلام الامام الاوحد بقراط اگرچہ عام و دال بر اجتماع مدہ در ورم و متقیح شدن ویست و منہ تقییح الطحال اما در عرف عامۂ اطبا باستعمال خاص بر اجتماع مدہ در فضاء صدر کہ عبارت از موضع ست کہ فیما بین سینہ و شش واقع ست بهر سبب کہ باشد چون انفجار ذات الصدر یا ذات الریہ یا ذات الجنب اطلاق یابد و حال مبتلا بدین بلا بحال مسلولان ماند چہ از تنگی نفس و سرفۂ خشک و حمی دقی خالی نباشد لهذا ویرا نیز از سل شمردہ اند و حرارت و سوزش سینہ و آواز حرکت مدہ و احساس تمدد خاصۂ ویست و موضع ریم از ثقل و درد و تمدد و خشک شدن خرقہ مبلول کہ بر سینہ نهند و امثال آن هویدا گردد **فائدہ** ریم سینہ اکثر بہ نفث مندفع شود چہ مفرغ طبیعی وے ریہ است و گاہ باشد کہ در وریدی شریانی کہ ممر غذاء ریہ ست شدہ بجگر در آید و از انجا اگر رقیق بود براہ مثانہ و الا بسوی امعا مندفع شود و ازینجاست کہ در نفث المدہ ظهور ریم در بول و براز بشرط سلامتی مجاری محمود و دلیل توجہ مادہ بجگر دانستہ اند و درین هنگام بنابر عبور مادہ بر دل خفقان قلیل علیل رو نماید فافهم ذلک و خوفا عن الاطناب درینمقام بتلخیص کلام اکتفا نمودہ شد و بقی خبایا فی زوایا من اراد الاطلاع فلیرجع الی المطولات پوشیدہ نماند کہ نزد بعضے قیح مرادف مدہ است و بعضے بہ تغایر قائل گشتہ مینویسند کہ مادہ کہ در اورام استحالہ یابد اگر صورت غلیظہ وی هنوز باقی باشد قیح نامند و الا مدہ خوانند و زرداب رقیق کہ از قرحہ بپالاید صدید نام دارد و باشد کہ بسبب سوادیہ قرحہ صدید ضارب الی سواد ما باشد و تسمیۂ این هر چهار علت بمساعدت معانی لغویہ آنهاست فافهم **انتباہ** این مرض را خفقان المدہ فی الصدر نیز گویند چہ بنابر غلظ مادہ و لزوجت آن و کثافت حجاب محیط ریہ و ضعف قوت انسان ریم محتقن در سینہ ماند و بہ نفث رو بخارج نیارد

فصل چهاردهم در فوقانی با کاف مشتمل بر دو مرض **تکدر** بفوقانی و کاف و دال مهملہ مشددہ و راء مهملہ بروزن تقیح رمد خفیف ست و از انکہ طبقۂ ملتحمہ را درین مرض بنابر ورم تکدر گراید بدین اسم اشتهار دارد واللہ اعلم و فرق در تکدر و رمد در اثنای ذکر رمد بعنوان سدۂ الصمد مذکور خواهد شد **تکمش** بفوقانی و کاف

ربو

دسین مهمله مشدده و راء مهمله بر وزن تکدر حالتی ست که انسان دران اختلاف برد و نخس در
جلد و عضل و ریا بد و در اکثر مقدمه تپ باشد و ترجمه آن بفارسی اندام شکنی ست و بر بنظر وجه
التسمیه فتامل **فصل پانزدهم** در فوقانی با لام مشتمل بر دو مرض که **تلافیف الامعاء**
پوشیده نماند که تلافیف بفوقانی و لام و الف و فائین که فیما بینهما تحتانی ست بر وزن
تعاریج ست و تلافیف الامعاء تعاریج الامعاء و مر فی فصل العین من هذا الباب و وجه تسمیه این
علت باسمین مذکورین از معنے لغوی آنها ظاهر ست **تلکع** بفوقانی و لام و کاف مشدده بر
وزن تکسر ورمے ست که بالاء وے چیزے مانا بحرق نار ظاهر گردد و این اسم اگر از لکع بالفتح که
بمعنے چسپیدن چرک بر اندام ست ماخوذ باشد بعید نیست فافهم واللّٰه اعلم **فصل**[16]
شانزدهم در فوقانی با میم مشتمل بر هشت مرض **تمتمه** بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم
ساکن و بعد فوقانی ثانے میم مفتوح و دوم عبارت از هست که در حین سخن گفتن تردد در کلام به تکلم فوقانی
عارض گردد اعنی بار بار حرف تاء فوقانی بر زبان وے رود و این مرض اکثر خلقے و لا علاج بود **تمدد**
بفوقانی و میم و دالین مهملتین که اول نیان مشدده ست بر وزن تشنج در ماهیت آن اطبا را اختلاف
ست شیخ الرئیس مینویسد که تمدد مرضی ست آلی که قوت محرکه را از قبض اعضا آلیه که از شان آنها
انقباض ست مانع آید و عام ست از آنکه مانع الانبساط باشد یا نباشد و عند البعض عبارت از
متشنج شدن عصب از جانبین ست لهذا عضو متمدد درست می ماند و بجاے از جوانب نمیگردد
هذا و پوشیده نماند که مولانا سمرقندی در اسباب علامات در تعریف این مرض همین معنی ثانے
نوشته و گفته که مرض مذکور یعنی منہ بعد فصد تشنج ست و شارح رح تمسکا بما قال فاضل الاطباء جالینوس فی
تفسیر کلام الامام الاوحد البقراط که کار صاحب تمدد تا یوم رابع که روز بحران امراض حاده جدت
بهلاکت می انجامد و اگر بتقدیر قدیر از روز چهارم متجاوز گردد صحت دست دهد چه مرکب از تشنج
خلقی و فدامی ست پس بنا بر امدیته آن تسمیه به تشنج بسیط طبیعت متحمل تعب آن نباشد لهذا بحران
وے روز چهارم باشد گفته که بر این تقدیر تمدد مرکب از دو تشنج باشد نه ضدان اما علی ما نقل عن
الشیخ ضدیته آن مر تشنج را اسلم الثبوت ست و حکیم یوسف در بحر الجواهر و مؤلف رح درین رساله
نیز درین باب متابعه شارح اسباب نموده اند و در خاطر فاتر این عاصی بانواع المعاصی چنان مخطور
میشود که تضاد حقیقی فیما بین مرضین مذکورین بر مذهب شیخ اصلا متصور نیست چه تشنج علی ما ذکر عبارت
از منع نمودن انبساط ست و مراد از تمدد منع نا نمودن انبساط نیست و کلام شارح که تمدد

فصل شانزدهم

تمتمه ایضا بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم ساکن و بعد فوقانی ثانی میم الف

باین حیثیت که منع انقباض میکند چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج ست نیز موید اینمعنی ست تامل لیکن اگر بطور سمرقندی نیز گویند که تشنج باین حیثیت که مانع الانبساط باشد فقط و تمدد مانع الانبساط فقط نباشد بلکه مانع الانبساط والانقباض جمیعاً می باشد ضد تمدد ست می شاید بلکه برین تقدیر نوعی مشابهت ا تضاد حقیقی بهم میرسد فافهم ذلک فانه دقیق وایضاً ترکیب تمدد از تشنجین کما نقل عن البقراط خالی از سماجت وعاری از مسامحت نیست چه تشنج علی ماتقرر فی موضعه علتی ست عصبی که بسبب آن تحرک عضلات بمبادی دست وپا وانبساط اعضا وعضل متعسر بل متعذر گردد و ظاهرست که ظهور اینمعنی در تمدد بتکرار دشوار بلکه ناپیداست مگر آنکه مراد از تشنج معنی لغوی باشد فتامل **فائده** این مرض اگرچه من حیث بعض الاسباب تشنج مباینت دارد امابا عتبار آنکه اکثر از اسباب مولده تشنج چون استفراغ وامتلا واذیت عصب و اضافها به تضعفه ظهور میرسد باوی مشارکت دارد و اینمعنی بنابر اتحاد که از بابت تمدد و دره بابت باب کاف فی تنازه ذکر کرده از انشاء الله تعالی بوضوح خواهد پیوست **تمدد الثدیین** آنست که بسببی از اسباب چون افراط حرارت مزاج ثدیین یا تمام بدن و برودت کذالک و امتناع طفل از مکیدن شیر در پستان بسته گردد و پی آنکه متورم گردد احداث صلابت نماید امابا ید دانست که تجبن شیر از حرارت اکثر بتولید ورم میدارد بخلاف برودت و ضعف امتصاص طفل که گاهی بر سبیل ندرت می شوند و اماس پستان آرد **فائده** بنابر تسخن آلات تناسل و تحرک رطوبات منویه و طمثیه انسان و نهوض قوی آلات مسطور جهت افعال خود علی ضرب من البحران عند البلوغ والمراهقه ابخره از رطوبات مذکوره صعود بسوی ثدیین نمایند و عند الوصول الیها از جهت برودت و سخافت محل و تحلل لطیف نهایه انجماد و تکاثف گرایند پس حدوث صلابت و تعقد در ثدیین دست میدهد و وجع و عظم و ازدیاد در آنها منصه ظهور رسد و در حین اشتداد حرارت لطیفه در ذکور ابخره مذکور تحلیل و تلطیف پذیرند و ثدیین ایشان بحالت اصلیه خود عائد گردند و از آنکه ماده طمثی در اناث کثیر و حرارت مزاج ایشان قاصر از تحلیل باشد علی مرور الایام ازدیاد فاحش در ثدیین آنها رو نماید و عضوی جهت تولید شیر عند الحاجة باذن خالق تبارک و تعالی مهیا باند **انتباه** صعود ابخره مسطوره به ثدیین بنا بر مشارکت آنها با آلات مذبوره بتوسط عروق و صله فیما بینهماست **نهاالتمرط** بفوقانی و میم مدار مهمله مشدده و طا مهمله بر وزن تمدد بتاء تر ست و در فصل نون با فوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **تململ** بفوقانی و میمین ولامین

سفر و تمیین بر وزن تسرل بمعنی بیقراری ست و فی الحقیقة عرض مرض دیگر باشد و عند الاستحکام
و التقرر علی سنة الاعراض الآخر برأسه مرض گردد و تلمله علی ما یحبّه فی باب المیم بعون الله الملک العلیم
از اسامی وی ست و **تململ** بفوقانی و میم و دو لام که اول بنان مشدد ست بر وزن تمرّط تململ
ست **تمطّی** بفوقانی و میم مفتوحتین و طاء مهمله مشدده مکسوره و تحتانی ساکنه آنست که بنابر اجتماع
ابخرهٔ غلیظه در تمامی بدن حالتے دست دهد که انسان بنابر آن مضطر بسوی کشیدن بدن اعضا
بسوی بالا و التوائے آن و اقامت هر دو دست گردد و فارسی وے خمیازه ست و بالجمله از امراض
سعدی و پائین تنازب بهاة الزوال و بر تقدیر کثرت وقوع مقدمهٔ علل مادیه ست و فی تسمیة هذه العلل
الثمانیة تعاون للغت متفحص **فصل هفدهم** در فوقانی با نون مشتملبر سه مرض **تناثر** بفوقانی
و نون و الف و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن تساقط عبارت از ریختن و پاشیدن موی سر و روا
و غیر ذلک و مرادف تساقط الشعر و تمرط ست و گاهی فیما بین تناثر و تمرط بتفرق بودن تناثر
و موضع مجتمع گرفتن تمرط فرق میکنند **فائده** تکوین و تولید مواد بخار دخانی ست که در مسام منعقد
میشود و علی الدوام مدد باو میرسد پس هرگاه قصور در انعقاد بخار باوجود قصور در مدد
مادهٔ فساد در مواد نماید و حدوث تناثر بحصول انجماد و علت مذکوره از نقصان غذا و تحلل
جلد و ضیق مسام از کثافت و یبوست بشره باشد یا از رطوبت مزاج بلغمی و اجتماع مادهٔ خبیثه
زیر پوست انسان و استیلاء رطوبة مرهله بر آن و ثبوت سعفه و وجود قرحه بهم رسد و اسباب
ما تقدم و خشکی تن و نرمی جلد و باریکی موی بدن و یبوست مزاج و جعودت شعور و شدت
سواد و غلظت آنها و رستور و رقت موها و فقدان آثار یبوست آنجا و وجود امارات دال بر تسلیب
و حصول علامات استیلاء رطوبت و تحقق سعفه و تقرر قرحه بر آن گواهی دهد و نوعی ست از تناثر
که اکثره عروضه للنعامة که بفارسی شترمرغ مشهور ست بعلت نعامه شتهار دارد و وے آنست که
با وصف تناثر و تساقط موها من حیث اللین با بریشم مشابه باشند و پوست آن موضع بنابر شدت
ملائمت و یبوست ظاهری که موها اور اکندیده باشند ناتابود و رنگ بشره درین نوع بزردی
گراید و حدوثش عقب امراض حاده رو نماید **تنفّس الصّعداء** تنفس بفوقانی و نون و فاء
مشدده و سین مهمله بر وزن تسلل بمعنی دم زدن و صعداء بصاد و عین مهمله و الف ممدوده بر
وزن حمراء ماخوذ از صعود بمعنی بالا رفتن ست و بالجمله مراد از آن تنفس ممدود ست و حدوث وے
از آفت آلات تنفس مانند ورم یا مزاحمت و ضغطهٔ آن یا انصباب مواد و امثال آن دست دهد

وباقی اقسام تنفس چون نفس متصب و نفس متعب وغیر ذلک انشاء الله تعالی در باب نون در جائیکه
خود بیاید **تعتع** بفوقانی وعینین مهلتین وتونین مفردتین بر وزن تململ آنست که بسببی
از اسباب تردد در کلام عارض شود وباعتبار اسباب از تعتعه که در فصل عین مهله مذکور شد
تا حدی تر معلوم میشود فافهم وتسمیه این هر دو علت نیز بمساعدت معانی لغویه است

فصل هژدهم در فوقانی با واو مشتمل بر دو مرض **توته** بضم اول و سکون ثانی وفتح فوقانی ثانی
وها موقوفه در ماهیت آن اطبا را اختلافست گروهی ومنه السمرقندی بر آنند که عبارت از
بثره ایست متقرحه که اکثر در عمق خدود رخساره رونماید وگاهی بر سبیل ندرت در فرج ومقعد
نیز پدید آید وعند البعض غده بزرگ که در اجزاء عالیه عنق مفروش ومنبسط باشد بدین نام اشتهار
دارد وعلامه شیرازی نوشته که مراد از ان غدد کثیره است وبالجمله حدوث وی از اخلاط غلیظه که با
حدت بود دست دهد لهذا مائل بعمق ومتقرح بود **توثه** بفوقانی وواو ومثلثه وهاء موقوفه بر وزن
توته گوشت پاره سرخ مائل الی سواد مارخوة الجوهر سخیفة الجرم است که اکثر در باطن جفن اسفل
وگاهی درون سوراخ بینی بالشکل توت متعلق وآویزان بود لهذا بدین اسم موسوم شده ومهیج
بواسیر عمیا ودوامی می باشد چه گاهی ازان هیجان بالاید وگاهی خون سرخ یا سیاه علی حسب اختلاف
المادة ترشح نماید **انتباه** علت کثرت حدوث آن در پلک زیرین تولد آن از خون غلیظ
فاسد محترق است فافهم **فائده** گاهی عروض این مرض در طبقه ملتحمه اخذ من الماق الاکبر
بطریق ظفره صورت بندد ونها وبالجمله آنرا که در پلک بود واسفل باشد یا اعلی توته الجفن نامند
وآنرا که در ملتحمه باشد توته ملتحمه خوانند واگر در لفظ مذکور بدل هاء موقوفه تحتانی بسبب ثبت یابد
علی مامر فی فصل الواو من باب الموحدة قسمی از بواسیر باشد ووجه تسمیه تینک العلتین بدینهای لا تکاد
غنی عن البیان

فصل نوزدهم در فوقانی با هاء مشتمل بر سه مرض **تهوع** بفوقانی وهاء
وواو مشدده وعین مهمله بر وزن تنفس عبارت از انست که در معده حرکتی مانا بحرکت قی
واقع شود اما چیزی مندفع نشود چه دراین هنگام معده فقط بحرکت می گراید تا آنچه در طبقات وی
منصوب شده از راه دهان مندفع سازد لیکن از قبل مدفوع اعنی ماده امتلا حرکت نبود ودر متقرد
مسکن خود مستقر وساکن بود زیرا که اگر ماده هم حرکت کند قی عارض گردد ومن ههنا تبین الفرق
بین القی والتهوع فافهم وگاهی حرکت قویه را بقی مخصوص دارند وضعیفه را به تهوع چه در حین قوت
حرکت مذکوره بالضرور ماده مسطوره متحرک شده متخرج گردد وحدوث تهوع از قوة اسباب مذکوره

در تقلب النفس معه حرکت قوت دافعه صورت پذیرد و لفظ مذکور ماخوذ از هواع بمعنی قی و قصد برجستن کردن ست والمناسبة لاتخفى **تهبج** بفوقانی و هاء موحده مشدده و جیم بر وزن تهوع عبارت از ورم رخوی ست و قبول غمز بسهولت و عدم بقاء اثر آن دران بعد رفع غامز خاصه وسبب چه ماده آن ریح لطیف باشد که بسبب رقت و لطافت خود در جوهر عضو درآید بخلاف نفخه که بنا بر غلظت ماده علی ما مر فی الانتفاخ بشدت تام و عنف تمام منغمز میشود و کذلک بعد رفع غامز بهیئت اصلی خود رجوع میکند و تسمیه این مرض نیز بمناسبة معنی لغوی ست **تهبج الطحال** ورم رخو بلغمی ست که در طحال حادث شود و ازدیاد حجم سپرز با اندک درد دران وسپیدی رنگ رو و چشم و زبان و تهبج حمالیق عیون لسان و رصاصت بول و براز بین گمان بران گواهی دهد **انتباه** صحت اطلاق تهبج بر ورم بارد مادی ازینجا نیز بوضوح انجامید فافهم

فصل بستم در فوقانی با تحتانی و در دیگر مرض ست **تینی** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی ثانی بطریق اشتراک لفظی گاهی بر قسمی از جرب الاجفان که بدانه انجیر ماند و بعضها علی البعض ملتزق مستدیر الاسافل محدود الراس باشد و گاهی بر نوعی از بواسیر که در اثنار بواسیر بوضوح انجامیده و گاهی بر صنفی از سعفه که مستدیر و صلب بود و بالای آن سرخ و در جوف وی چیزی شبیه بدانه انجیر باشد اطلاق یابد و در وجه تسمیه قسم مذکور جرب باسم مسطور جمهور اطبا تشبیه آن بتین اعنی انجیر من حیث الشکل والصورة لحاظ نموده اند و ابن سرافیون مشابهت آن بتین بدینوجه ذکر کرده چنانچه جوف انجیر منشق میباشد کذلک در مبین عرض این نوع جرب شقاقی و دریلک ما تا بانشقاق جوف انجیر بهم رسند و بعضی باعتبار تشقق آنرا بنا بر متشقق شدن پوست انجیر بارے مشابه دانند **انتباه** ازانکه **سوقوسیس** و ایضا باضافه طا مهمله باالف در اول اعنی **طاسوقوسیس** ایضا **طرخود وطلیس** بزبان یونانی انجیرست علة مذکوره را باسامی مذبوره نیز نامند و هر سه لفظ در جایگاه خود ان شاء الله تعالی بیاید

باب الثاء المثلثة و فیه ثلثه فصول

فصل اول مدد مثلثة با همزه مستعمل و مرض **ثؤلول** بضم مثلثه و سکون همزه و بعضی اهل لغت بدل همزه واو ثبت نموده اند و ضم لام و سکون واو و لام ثانی مفرد ثالیل ست و **ثالیل** بمثلثه والف و لام و تحتانی و لام ثانی بر وزن قابیل عبارت از بثره صغیره شدید الصلابة مستدیرة الهیئة ست که بقدر نخود و مادون آن در جلد ظاهر شود و ماند

دهی خلط غلیظ بلغمی بود که در عروق خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب از هر دو که
طبیعت باذن عالقهها تعالی الحساسة الجلد بظاهر بشره مندفع ساخته باشد هذا اکنون باید دانست
که علت مسطوره علی حسب اختلاف ماده باشکال مختلفه وانواع متنوعه بمنصه ظهور میرسد چه بعضے
ازان غاره وبگوشت فرو رفته وبعضی کبیر الحجم متشقق الوسط مستدیر الشکل ذو شظایا کثیره
بعضی متعلق وبعضی عظیم الراس مستدق الاصول وبعضے دراز معوج وبعضے متعرج که تحت وے
مده باشد میباشد واول را **المنکوسه** ودوم را **المتشققه** وسوم را **المتعلقه** وچهارم را
مسماری وپنجم را **قرون** وششم را **طرسیوس** نامند وقسمی ست از منکوسه که ابیض
اللون ومدور باشد ودیرا علی یاجیبی فی باب الجیم بعون الله العلیم ماهیر گویند وعند البعض منکوسه
عبارت ازانست که اصل وی ذو شظایا بود ووجه تسمیه هر یکے ازان بلحاظ شکل وهیئت آن بر
طبع سلیم وفهم مستقیم مخفی ومحتجب نیست ومسماری نوعے از مور سرخ نیز اطلاق یابد **انتباه**
اگرچه بعضی از اقسام مذکوره را اطبا باسم خاص موسوم ساخته اند اما اگر باسامی مسطوره موسوم سازیم
بعید نیست فافهم وهر اسمے که ازین سامی در عرف اطبا اشتهار یافته در جایگاه خود ان شاء الله تعالی
مذکور خواهد شد **قولولی** باضافه تحتانی نسبت بسبیل اشتراک لفظی تارة علی ماذکرنا ثانی محلهٔ
بر نوعی از بواسیر وآخری علے ما سیجیئ ان شاء الله تعالی بر قسمی از مور سرخ که بفلکی اشتهار دارد
اطلاق یابد **فصل دوم** در مثلثه با قاف وفیه مرض واحد **ثقل اللسان** وصلبیه وکذا یک
وجه تسمیه عنی عن البیان انست که بسببی از اسباب چون استیلا سوء مزاج حار با فراط در عضلات
زبان تشنج که بافنا رطوبات آن واحداث تشنج استفراغی دران انجامد واسترخا خاص که
باسباب سترخیه بلسان لسان عروض نماید واسترخا زبان که بمشارکت دماغ ست وست ودیم
وتشنج آن که بنابر گردآمدن رطوبته بروی صورت پذیرد وانصباب فضول دماغیه عقب برسام
یا سرسام که بسرسام موذی شود بطریق بحران بزبان مقصر رباط تحت اللسان خلقی باشد
یا بسبب اندمال قرحه آن وورم صلب زبان ابتدائی باشد یا بانتقال آماس دیگر وگسستگی عصبه
محرکه لسان بواسطه وقوع ضربه یا سقطه برسر آدمی تادیه کلام وفصاح حروف بالتمام نباشد و
لاغری زبان مع سلامت حواس انسان مع بلادت حرکات ومع سیلان لعاب پی در پی واحساس
گرانی زبان مع تغییر حرکت ارادی وی وتقدم سرسام وکهتی رباط مالا کلام ووجود صلابت
بمشابکت تقدم وقوع ضربه یا سقطه یک بیک بران شاهد باشد **شیا** ...

فصل دوم

بنا برانکه ال جراحت زبان تعقد دران پدید آید واحداث ثقل اللسان نماید **فصل سوم**
در ثلثه با عین مهمله وفیه ایضا مرض واحد **ثعاریر** بثاء مثلثه وعین مهمله والف ورای مهمله وتحتانی
ورای مهمله ثانی بروزن قواریر علی ما نقل عن الجوهری ثآلیل ست وهو المراد ههنا وعلی ما ذکر فی
النهایة والمنهاج عبارت یا از ثمار صغیر ست یا از میوه خورد ملون القشر طیب الرائحة مانا بطیخ
کوچک که در اصفهان بدستنبویه اشتهار دارد میباشد وایضا جوهری اسم ثمرة الطرثوث نوشته
والله اعلم **باب الجیم** وفیه اربعة عشر فصلاً **فصل اول** در جیم با الف مشتمل چهار مرض
جاورسیه بجیم مفتوحه والف و واو ورای مهمله مفتوحه وسین مهمله مکسوره وتحتانی
مشدده مفتوحه وهای موقوفه عبارت از بثور صغار ست که متفرق وپراگنده بشکل جاورس که
از حبوب مشهوره ست بر ظاهر بدن ظهور نماید وبهمین مشابهه بدین اسم اشتهار یافته وسر آن
سفید وبیخ وی سرخ میباشد وایضا بثرهٔ مذکوره متقرح بوده باشد که بنا بر حدت ماده علیا از
آن وکثرت مائیه واختلاط وی بدان با ورام ولذع وشدید والتهاب موضع وسیلان صدید یا که
باشد وماده وی بعینه ماده نمله بود غیر از انکه بنا بر اختلاط بلغم مائی قلیل الحدت ومعتدل در
غلظت ورقت باشد لهذا ابثور مسطور بدستور نمله سعی وتاکل نگراید بلکه بحسب غلظت ماده
حجمی بهم رسانیده درسامی که از ان وجه بروز نهند واقف بماند واز ینجاست که قومی از اطبا وی را
از اقسام نمله شمرده اند **جاثوم** بفتح جیم والف وضم مثلثه وسکون واو ومیم کابوس ست و
از انکه در این علت علی ما سیجیء انشاء الله تعالی فی باب الکاف آدمی در خواب خیال
کند که چیزی سنگین بروی افتاده آنرا اخس میکند بدین اسم موسوم گشته چه جثم بالفتح
بتازی بمعنی سینه بر زمین نهادن مرغ ومردم آمده **انتباه** جثام وخانق وضاغوط و
ضاغط وعمدة الجن ونیدلان نیز از اسامی این مرض ست واکثری از بیان بعون الله المنان
در جایگاه خود مذکور خواهد شد **جالفه** بجیم مفتوحه والف ولام مکسوره وفاء مفتوحه وهاء موقوفه
عبارت از تفرق اتصالیست که بر سر افتد اما نه چنانکه پوست وگوشت آن بشکافد وساقط
گردد وماخذ وی جلف بالفتح ست که بمعنی ریزیدن گل وخرمن و بریدن و برکندن
چیزی چون شاخ وبن وغیر آن آمده **جائفه** بجیم والف وتحتانی وفاء وهاء موقوفه بروزن
جالفه عبارت از تفرق اتصال مجوف ست که از همگی اجزا سر چون جلد وعشاء مجلل
قحف وام غلیظ وام رقیق بگذرد و بجوف بطن ونخاع واصل گردد وجه تسمیه لا یخفی علی

قطن الماهر وتقلب تحتانی دفا اعنی جا فیه نیز آمده چنانچه درباب فوقانی در اثنا ذکر تفرق اتصال
عظام اشارتی بدان رفته فتذکر **فصل دوم** در جیم با حا مهمله مشتملبر دو مرض **جحام** بضم
جیم وفتح حا مهمله والف ومیم هر مرضی که بتورم چشم انجامد ودر عرف اطبا بدین اسم اشتهار دارد واز انکه
جحم بالفتح بمعنی آتش افروختن ست وآتش عند الاشتعال البته سربه بالا می کشد واین مرض نیز
انجاه آفت باعلی اعنی چشم میکند وایضا ورم چشم اکثر حار وبالتهاب بسیار میباشد مرض موصوف
باسم موسوم شده هذا ما خطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **جحوظ** بجیم وحا مهمله مضمومتین
ودا وساکنه وظا معجمه آنست که بوجهی من الوجوه چون در آمدن ماده ریحی باشد یا خلطی در اجزا چشم
واسترخا علائق مقله وعضلات آن چشم بیرون سو گراید ودر چشم علیل با وجود نتو وجحوظ بتقدیر
نفوذ ماده عظم وبزرگی رو نماید وایضا اگر ماده خلطی باشد خالی از ثقل وگرانی نباشد وبطلان عظم
وفقدان تمدد بنا بر عدم امتلا ونابودن ضاغط داخلی در صورت استرخا هویدا بود ومنجمله اسباب
مولده اینمرض اختناق صعب وصداع شدید وتهوع مفرط وقی عنیف وطلق قوی وتنحنح عظیم وحصر
نفس وصیاح فخیم ست ودرینصورت اسباب با تقدم واحساس تمدد چشم از خلف بسوی خارج
ونیز اگر بمعاونة ماده در اندفاع یار باشد عظم وبزرگی چشم گواهی دهد وپوشیده نماند که تولد علت
مذکوره از اسباب مسطوره بر اهل فطانت وارباب صناعت مخفی ومحتجب نیست وکذلک بودن
تسمیه آن باسم غرض لازم فافهم **فصل سوم** در جیم با دال مهمله ودرو یکمرض ست **جدری**
بضم اول وبفتح ثانی نیز آمده وسکون ثانی وکسر را مهمله وسکون تحتانی لفظ تازیست وویا علی
ما یجیئ فی باب المیم بعون الله العلیم محل نیز نامند وبفارسی آبله ونغزکان خوانند وعبارت از بثور بزرگ
بقدر عدسه کبیره است که اکثر در تمام بدن یا اکثر آن ظهور نماید وباشد که بنا بر قلت ماده در عضوی ظاهر
شود ودیگرے بسلامت ماند واقل مدت بروز آن بتمامه سه روز ست واکثر آن یک هفته واز انکه
ماده وے شدید الحرارت والرطوبت بود در اندک زمان واسرع اوان متقیح گردد واز خواص وبیست
که اغلب در شروع بلون سرخ ودر حین تقیح مائل الی بیاض ما بود وباشد که ابتدا بروز سفید رنگ باشد
فائده مرض مذکور بحسب اختلاف ماده بانواع متنوعه واشکال مختلفه بمنصه ظهور میرسد واکثر بر
وی آنست که عند النضج ابیض اللون براق شبیه بدانه مروارید باشد چه بیاض وے دلیل نضج تام
ماده واستیلا طبیعت وبراقی آن علت نقا ماده وخلو آن از مواد غلیظه است وایضا آنچه سهل
البروز باشد قلیل العدد بود وبمجرد بروز وی تپ مفارقت نماید ونفس بجا باشد وقلق واضطراب

فصل دوم

فصل سوم

چندان نباشد و فتور در شعور بود و میل ببند او آب بدستور بود چه امور مذکوره علی الاتحفی دال
بر قوت طبیعت و ضعف سبب موجب علت اند و کمد اللون و اسود و بنفسجی و شدید الحمره و
اصفر در صاحبی که بوهوم اشتهار دارد و عروض آن در اعضاء دیگر زیاده از اطراف و
ساقین باشد و اخضر که اطبا ادیا او رشکین نامند و در وسط آن خطوط ابیض باشند و باهم
پیوسته باشد و با قراص اعنبیث مانند و مضاعف که در جوف آن جدری دیگر بود و آنکه بشکل آبله
متسع و منبسط باشد و آنچه ذو الذوائب یا غیر مستدیر الهیئت بود بنا بر فساد و سمیه مادۀ آنها و بعد آن
از نضج ردی و از انواع طاعون اند لهذا در اکثر امر متقیح نشوند چه الوان مسطوره و اشکال مزبوره
بر استیلا ابرد و حجه یا بر شدت احتراق و غلبه سودا ردیه یا بر احتراق خون و تراکم آن یا بر تشیط
دم یا بر غلبه صفرا یا بر غلبه بلغم مع احتراق ماده ضعف طبیعت از دفع ماده بسوی اطراف یا
بر اختلاط شدن صفرا و سودا ز غلیظتین و نضج بعضی و عصیان بعضی از آن یا بر اختلاف
قوام ماده در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط در غلظت یا بر کثرت آن دال می باشند
و کند تا آنچه دیر بر آید یا باندروه مفرط و غشی یار باشد و فقط غائب شود و بعد آن غشی و سبت
دهد یا کثیر العدد و یا بطی النضج بود یا خون از آن ترشح کند یا نخست آبله بر آید و بعد آن تب ظهور
نماید یا بعد خروج آبله تب فرو ننماید بسیار بد باشد چه علامات موصوفه علی ما هو الظاهر دال بر
ضعف طبیعت و قوت سبب باشند و هر یکی از بوم و در شکین در جایگاه خود بعون الله تعالی
بحسن توفیقه مذکور خواهد شد هذا اکنون باید دانست که کیفیت حدوث این علت آنست که
انسان در حالت اجتنان اغتذا بخون طمث میکند و فضلات آن در بدن باقی میمانند تا
زمانیکه طبیعت مدبره باذن خالقها تبارک و تعالی علی ضرب من البحران فی معاونه محرک خارجی
یا بتحریک آن بدفع فضلات مسطوره پردازد و تعفن و غلیان در خون انسان بنا بر اختلاط
آن برطوبات طمثیه رو نماید لهذا خون صبیان بعصارات رقیقه غیر نضیجه تشبیه داده اند
و دم شبان با عصارات نضیجه غلیظه چه از دماء ایشان رطوبات رقیقه مندفع و منفصل میشده
باشند و از اینجاست که حدوث جدری در سن طفولیت کثیر الحدوث می باشد و هیچ یکی را از
بنی آدم از آن چاره نباشد الا بر سبیل ندرت که حکم عدم دارد و باشد که بسببی از اسباب
در سن صبی قوت اطلاق در بر دفع ماده نباشد یا برخی از آن در بدن انسان بنا بر ضعف
آن باقی ماند پس در عنفوان شباب یا در زمان کهولت و سن شیخوخت مباشرت اسباب

سخنه مرطبه اتفاق افتد و ماده بحرکت گراید و طبیعت تدفع آن ابتدا را یا مرة بعد اخری توجه فرماید لهذا بروز جدری در بعض اشخاص مرتین یا مرات کثیره صورت بندد و تسمیه این علت بحسب معنی لغوی ست

فصل چهارم در جیم بازال معجمه مشتملبر شرح مرض **جُذام** نعوذ بالله منه ومن سائر الاسقام بضم اول و فتح ثانی و الف و میم مشتق از جذم بمعنی قطع ست و ازانکه در قسمی ازین علت اصابع دست و پا بتاکل ماده خبیثه اکال منقطع و منفصل میشوند بدین اسم موسوم شده و بالجمله سرطان عام بدن تمام و علتیست ردیة الاکلام ست که در اکثر امر علاج پذیر نباشد و بنا بر کثرت سودا احتراقی یا جمود و ثقلیکه دران نوعی از احتراق راه یافته باشد و انتشار و تراکم آن در همگی بدن بحصول می انجامد لهذا قرشی در شرح قانون نوشته ماده سودا که در جمله بدن انتشار یابد اگر متعفن شود باحداث حمی ربع بپردازد و اگر بسوی جلد مندفع گردد بتولید بهق اسود و مانند آن چون قوبا و بهق سیاه و غیر ذلک و اگر متراکم گراید جذام رو نماید و کیفیت حدوث وی اینست که خون در حین اختلاط سودا مذکوره مائی قابل تغذیه تن نماند و طبیعت نیز بنا بر خباثت ماده عصیان آن قادر بر دفع نباشد پس بالضرور در بدن منتشر و متراکم شود و مزاج اعضا و شکل آنها فاسد و متغیر گردد و باشد که در آخر علت باستیلا جفاف مزاج اعضا بحدی فساد پذیرد که بروح حیوانی اقبال نکنند و سواد و تفتت و سیلان صدید متن بایین ابدان موتی در ان دست دهد و رفته رفته تاکل و سقوط اعضا صورت بندد و حالت مزبوره از اطراف که ازین نوع حرارت غریزی بیش دور افتاده اند شروع نموده با عضاء رئیسه منتهی و بهلاکت علیل مودی شود و در شروع این علت بهر وجه که باشد گرفتگی آواز و تنگی نفس و کدورت بیاض چشم و حمرة وجه مائل الی سواد ما و تعقد عروق چهره و باریکی مو و انتشار آنها رو نماید چه درین هنگام انسان از بیس آلات تنفس و انتشار سودا در بدن خود و کثرت پنهپه رفتن خون سوداوی [illegible] امتلاء عروق چهره بدان استیلاء فساد بیوست بر منابت شعور و بر ماده مولده آن بدستهه خالی نباشد و ظهور کدورت در عیون با وجود انتشار سودا در تمام بدن بنا بر صفا و صقالت آنهاست و ضیق النفس نیز وجهیست در حمرت وجه تاکل و قسمیکه دران تاکل اعضا و تساقط آنها نباشد با مارات خاصه خود چون زوال حس اعضا و غلظت آنها و [illegible] و استداره حدقه پیدا باشد چه بنا بر استیلاء ماده نفوذ روح حساسه در عضو کمتر بوده و مداخلت آن در جوهر این گذ [illegible] عضلات رو بیشتر فافهم وایضا قسم مذکور از علامات قسم دیگر خالی نباشد غیر آنکه پی تاکل باشد چه ماده این کرعکر الدم و ثقل الهیئت بسته باده آن که سودا احتراقی ست

اسلم بود لهذا ویرا بشرط عدم تمهل در معالجه اقرب الی البر گفته اند زیرا که اگر در علاج وی مهلتے راه
یابد و علت مذکوره استحکام پذیرد ماده اش فرو نجشت و حرارت آرد و کیفیت مضاده حیوة و صحت
بهم رساند و بدستور قسم دیگر بفساد و تآکل اعضا پردازد و امید صلاح و رجاء فلاح نماند و این قسم را اگر بی تآکل
و تساقط باشد بنا بر کثرت عروض آن بشیر که بتازی اسد نامند داء الاسد خوانند و قومی در وجه تسمیه
آن مشابه بودن چهره مجذوم من حیث التعقد و الاستداره بچهره شیر ذکر نموده اند و گروهی درین باب
نوشته اند که صاحب این علت با بدنی سبب بدستور حیوان مذکور بهر کسی بپای مینهد و بروی حمله آرد و داء الاسد در باب
دال بعون ذی الجلال مذکور خواهد شد فانتظر و از آنکه مرض موصوف کیفما کان از امراض متعدیه هست در کلام
معجز نظام صاحب شرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام فر من المجذوم وارد شده جذام الاظفار
تعقف الاظفار است و مر فی فصل العین المهملة من باب الفوقانی فتذکر جذب القلب بفتح جیم و سکون
ذال معجمه و موحده مضاف الی لفظ القلب من جملة علل قلبیه است چه صاحب آن چنان احساس نماید که
قلب وی بطرف پائین کشیده میشود و علت فاعله این علت آنست که در معالیق کبد خلطی از اغلاط حاصل
آید و بدان سبب معالیق مسطوره بانجذاب گرآید و از آنکه فیما بین دل و جگر مشارکت بین ست
بسبب انجذاب معالیق جگر دل نیز منجذب گردد باشد که از احساس انجذاب موسوم الی خفیف مر
دل را حالتے شبیه بغشی بعلیل دست دهد و بر نوعیه خلط از لون بشره و کذالک از اعراض دیگر استدلال
توان کرد و تسمیه آن بحسب معنی لغوی است چه جذب در لغت بمعنی کشیدن آمده **فصل پنجم** در
جیم با راء مهمله مشتمل بر چهار مرض **جراحت** بالکسر عبارت از تفرق اتصال لحمی است که متقیح
نشده باشد و در اثناء ذکر تفرق اتصال مطلق گذشت فتذکر **جرسام** بجیم و سین مهملتین و الف
و میم بر وزن برسام برسام است و مر فی فصل الراء المهملة من باب الموحده **جسع** بفتح اول
و سکون ثانی و عین مهمله عبارت از منقبض شدن بصارت است **جرب** بفتح جیم و سکون راء مهمله
لفظ تازیست و بفارسی گر نامند و بالجمله عبارت از بثور خرد سرخ رنگ است که بنا بر کثرت حرکت
آنها بسهولت دست دهد و کذالک ما بین اصابع آنها در اصل خلقت ضعیف متخلل گشته و از خصائص
ماده است که بر عضو ضعیف میریزد کثرت حدوث علت مذکوره بدین وفیما بین اصابع باشد و
هم در حین کثرت ورود ماده در تمام بدن رو نماید و کیفیت حدوث وی آنست که بسببی از اسباب
خون اخلاط صفرا و سودا سوخته و بلغم با خون با کثرت استعمال ادویه حاره و تناول اغذیه شور و
شیرین و شربها شراب صرف و امثال آن هرچه مودی الکیموس فاسد الجوهر باشد خون بدن مد

کیفیات ثلثه اعنی طعم وقوام ورائحه فساد پذیرد و از انکه قابل التغذیه نماند طبیعت بدان اقبال
نکند بلکه بر سبیل دفع فضول و تنقیه اعضا شریفه باطنه از مسالک عروق دقاق بجلد فرستد و وی
بنا بر ضعف خلقت خود بقبول آن بپردازد و تولد جرب بحصول انجماد انتباه حدوث علت
مسطوره و دراین هنگام مشروط بآنست که طبیعت قادر بر دفع تام نباشد و دافعه جلد ضعیف
یا مسام آن منسد یا ماده بکثرت بسیار یا بغلظت بیشمار باشد چه در حین وجود اول و عدم ثانی
علی ما لا یخفی تولد این علت صورت نه بندد فافهم اکنون باید دانست که این علت بحسب اختلاف
ماده در سکون و حدت و کثرت و قلت و رقت و غلظت بانواع متنوعه که هر یکی ازان بعرض
خاص مخصوص باشد مهیا شد لهذا گاهی رطب بود و گاهی یابس و یابس بی سیلان رطوبت بود
و خشکریشه گردد چه آن از ماده غلیظه و خشک خیزد و از رطب ماده با صدید بیالاید و در حین
حدت ماده و لذع آن خون سیاه سیلان نماید و باشد که اگر ماده غلیظ و رطوبت ناک باشد
حیوان مانا بصیبان دران متولد گردد چه درین هنگام بنا بر طول مکث ماده ماتحت جلد بتصرف
حرارت غریبه و بدان و اختلاط او بسام بدن بدان تعفن مستوی راه بیابد و برای قبول صورت
حیوانی مستعد گردد اند و صیبان بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح موحده و الف و نون جمع صوابست و صوابه
بضم صاد مهمله و فتح همزه و الف و فتح موحده و ها موقوفه بتازی بیضه شپش را گویند و ایضا اگر بر ماده جرب
رطب صفرا ماده غالب بود قشره آن سرخ رنگ حاد الراس شدید الوجع با خارش باشد و الا در صورت
غلبه سودا طویل اللبث قلیل الوجع اسود الاصل بطی البرء و بر تقدیر بلغمیت متوفره ابیض اللون آماک
منبسط و تسمیه این علل نیز بحسب معانی لغویه است هذا و مخفی نماند که حدوث جرب گاهی در اعضاء
باطنه چون کلیه و مثانه بسبب تناول اغذیه مولده صفرا و بلغم یا شل باشد یا بکثرة بتسخین خون
انجامد صورت پذیرد و در اول اعنی در جرب الکلیه در گرده درد و خارش و دغدغه و
نخس علیل احساس نماید و پوستهای باریک یا ریم اندک خون بمصاحبت بول برآید و این علامت
انفجار بثور باشد و کذلک شدت خارش و ایضا اگر موضع علت ظاهر گردد بود و وجع شدید لازم باشد
و اگر باطن تر بود هنگام برآمدن بول سوزش درد و زیاده شود و بالجمله هیچگاه از درد اطراف
خالی نباشد و قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی بثور و اتساع قروح باشد و در ثانی یعنی جرب
المثانه سوزش و نتن بول و تحالیه سعوبت شدت درد و خارش مثانه و لاغری بدن پیدا
بود و باشد که بر سبیل تقاطر رطوبات مدیت یا صدیدیت همواره سیلان نماید و هرگاه که

بثور قبل از پختن بشگافد یا بثور مع التآکل باشند چون بول بر آید و **جرب العیون**
که ویرا **جرب الاجفان** نیز گویند از چهار قسم بیرون نباشد یکی آنکه در باطن پلک درشتی
اندک با حمرت و خارش از ماده شوریده پیدا آید و اکثر بعد رمد حار که در معالجه آن استعمال مبردات
بافراط شده باشد بحصول می انجامد و سیلان اشک بار باشد و در عرف اطبا به جرب منبسط
اشتهار دارد دوم آنکه در باطن اجفان مانند دانهای خورد سفید سر از ابخره حاده که از اخلاط عفنه یا عفصار
سر و چشم بر آید دست دهد و باشد که ببخارات مذکوره بعلت احتقان بکیفیت مالحه بورقیه بتکثیف گرید
و از خواص این نوع است که پوست تنک از وی جدا گردد و چون مزمن شود و در علاج توسهلت
راه یابد با حداث دمعه و فساد مقله و تولید سبل انجامد و از نجاست که این قسم بنوع ششم جرب الاجفان
و علت سبل در اکثر امر متلازم باشد و از آنکه این نوع به بثور شعیره که بحصف مشهور گشته در حیثیت
الشکل مشابهت دارد به **حصفی** موسوم شده و سیجیئی فی باب الحاء المهملة ان شاء الله تعالی سوم آنکه
بثور متبدیرا الاسافل محدود الراس بعضها ملتزق ببعض بحسب صورت مشابه بدانه انجیر در پلک منصه
ظهور رسد لهذا و لما مر فی فصل التحتانی من باب الفوقانی ویرا بتازی **تینی** نامند و بیونانی
سوقوسیس و **طاسوقوسیس** خوانند کما مر الیه الاشارة و سیجیئی ایضا فی محله ان شاء الله تعالی
و بالجمله این نوع را نسبت نوعین سابقین بدتر و شدیدتر دانند و سبب حبسی احتراق خون فاسد انند
و شارح اسباب مدرجه رداءت وی وفور ماده اثم در بدن انسان و کثرت خشونت معه شدت
صلابت و غلظت آن بیان نموده چهارم آنکه بثور سیاه ذی خشکریشه در اجفان ظهور نماید و از ارتکاب
ناقضی سوداء احتراقی باشد بعد از زمان و استحکام سهل العلاج نباشد لهذا این نوع را بدترین انواع نوشته
اند و یونانیان این را **طوخسیس** نامند و ترجمه آن بزبان عربیان مجبب است و بعربی
خذفی خوانند چه خذف بتازی سفالست و خشکریشه آن بدان مانند و طوخسیس در حرف طاء
مهمله و خذفی در باب خاء معجمه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تنبیه** در جمله اقسام جرب الاجفان
دمعه ملازم باشد هذا **فصل ششم** در جیم با سین مهمله مشتمل بر چهار مرض **جساوة** بجیم و سین
مهمله و همزه و هاء در آخر قد بر وزن جرعة لغتاً و اصطلاحاً صلابت است و سیجیئی فی باب الصاد
المهملة ان شاء الله تعالی **جساوة المعده** صلابت معده است و در این مقام مراد از صلابت سختیست
که خلط غلیظ سوداوی در معده رسیده و در جرم وی در آید و از زود دران حالتی ما یبوست در جرم
و فی الحقیقت ورم باشد لهذا اکثرون بدین رفته است که حدوث صلابت گاهی در عضلات موضع

بر معده بود و گاهی در جرم آن ورمی است که در فم معده باشد و هو الاکثر یا در دیگر اجزاء آن و
ثانی اعنی آنچه در جرم معده بود دیر جا کرده باشد بنا بر ضعف هضم معده و کثرت رطوبت آن بو فور
بزاق و تهیج اجفان یار باشد و باشد که بسبب عظم حجم بنظر در آید و بیمار اصلاً قادر نباشد که بر شکم
خود تکیه کند چه در حین انکار مذکور از انغماز فم معده چاره نباشد و هنگام ظهور صلابت مسطوره علی ما لا
یخفی علی اهل الشعور انغماز مزبور متعسر بل متعذر باشد و از آنکه صلابت معده علی ما هو الظاهر مانع
الانبساط بود عند بلع لقمه خاصه اگر صلب و کبیر باشد الم قلیل بتحلیل رفته و بنا بر تمدید صلابت
عند التمدد نیز مریض متالم گردد و برادران بعضی آنچه در عضلات موضوعه بر معده بود سلامتی افعال
آن چون هضم و دفع و غیره و ذالک گواهی دهد بر همین و هم به شکل و موضع صلابت فرق فیما بین نوعین
مذکورین توان کرد زیرا که صلابت جرم معده مستدیر الهیئت مائل الی عرض تا که فصل انقطاع
وی محسوس شود در جایگاه معده که از غضروف خنجری تا ناف است ظاهر نماید و صلابت عضلات
دراز از یکطرف آگنده و بجانب دیگر دقیق تا نا بذنب الفار که فصل انقطاع وی بحس در نیاید در
موضع عضلات که زوجی از آنها در عرض و زوجی در طول و دو زوج در درآب افتاده اند بحصول
انجماد و عوام صلابت عضله را بنا بر استطاله آن استخوانه نامند و گاه باشد که بسبب جساوة سپرز و بر فراج
آن طرفی از معده که با طحال اتصال دارد صلابت پذیرد و تخس موضع بر تولد مرض مذکور نیز معاونت کند
فافهم **فائده** فیما بین صلابت عضلات مزبوره و اماس جگر با صلابت آن بعضی صاحبان کم
اکثر احیان من حیث الشکل والاعراض اشتباه افتد خاصه اگر حدوث آن در عضله فائره موربه
بود و چه وی بنا بر تعدیب و تقعیر شبیه بورم کبد باشد و درین هنگام فرق بالیت علة کبد و بهیئت
موصوفه بودن صلابت عضلات موسومه و چندان نابودن عوارض لازمه ورم الکبد چون احتباس
بول و قبض شکم و ذهاب شهوت و انجذاب ترقوه در صلابت عضلات و عدم احساس مرض جگر
بجانب بصر خاصه اگر تقعیری بود و دوام احساس صلابت عضلات بیکند **جساة الاجفان** که
وی را جسا و صلابت الاجفان نیز گویند آنست که بسببی از اسباب چون استیلاء خلط غلیظ یا یبس
یا یبوست سانح برا اجفان حرکت انفتاحی و انغماضی متعسر و دشوار گردد و حمرت و ورد اندک بنا بر
انجذاب خون تمدد پلک و این علت منصه ظهور رسد و هنگام مادی بودن اکثر امر خالی از رمص
یا بس نباشد و در حین تولد آن با حکه از بخارات حاده غلیظه و فقدان انصباب ماده با لحکه بود رقیقه
یبوست العین موسوم گردد **انتفاخ** حدوث این علت اکثر در یک پلک باشد و باشد که در

هر دو جفن پدید آید جسا الملتحمه است که باسباب مذکوره در صلابت الاجفان همگی چشم
بهیچ سخت وصلب شود که ویرا که در خانه خود گردیدن وحرکت کردن سخت متعسر بلکه متعذر گردد
واز آثار ورم وانتفاخ هیچ نبود وطبقه ملتحمه سرخ وخشک طرفیه وبادرد بود وبنابر صلابت طبقه
مسطوره بعد خواب کشادن چشم نهایت دشوار باشد وباشد که در گوشه چشم رمص یابس پدید آید ومولف
ویرا نیز به بیوست العین موسوم ساخته شاید که در کتب قوم جاے دیده باشد لیکن بنظر راقم در نیامده والله
اعلم بالصواب **فصل هفتم** در جیم با شین معجمه مشتمل بر سه مرض **جشا** بضم اول وفتح ثانی والف
وهمزه لفظ تازیست وبفارسی آروغ گویند وروی ملی الاختیاره شارح الاسباب حالتی ست که از
استفراغ ریح معده بطریق دهان دست دهد ومولانا سمرقندی بر نفس ریح اطلاق کرده وبالجمله منجمله
علل معده ست که از اسباب تولد نفخ متولد گردد وکثرت آن بنابر امتلاء طعام کما لا یخفی علی ذوی الافهام
بفساد هضم انجامد چه هنگام حالت مسطوره دفع الریح معده بانقباض وانعصار گرآید وبه تبعیت
آن ما فی المعده من الطعام توجه بسوی بالا نماید ودر حسن اشتمال قعر معده که بنابر کثرت کمیه قوت هاضمه
دران بقوتی ست فتوری راه یابد وهاضمه فم معده که عصبانی الجوهر مخلوق گشته در هضم تام طعام کافی
نباشد پس بالضرور فساد در هضم صورت بندد واحیانا طعام غیر منهضم بقیه مندفع گردد **فائده** قسمی
از جشا که طبیعی ومحمود باشد وبعد شرب آب یا متصاص بلی اکل طعام بعجلت رو نماید واز خواص وی ست
که باعتدال بود وباد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی بر آید وبدان سبب تمدد معده زوال
پذیرد وحسن اشتمال آن بر طعام وجودت هضم بحصول انجامد چه در حین اکل طعام بنهج مذکور وشرب
آب بدستور مذبور بمصاحبت طعام وشراب بر سبیل جذب وبتدریق هوا نیز فرو ترشده در حلق و
فم معده گرد آید وطبیعت باذن خالق القهار تبارک وتعالی آنرا براه دهن که اقرب طرق واقع شده
مندفع سازد وبه تبعیت آن ریاح معده نیز مستفرغ شود ومعده از آلایش باد که از موجبات
فساد هضم ست پاک گردد وحدوث جشا از امتصاص نیشکر از قبیل تولد آن بشرب آب
بنهج مذکور ست **جشاءه** بجیم وشین معجمه وهمزه وهاء موقوفه بر وزن همزه جشاست **جشره**
بجیم وشین معجمه ورای مهمله وهاء موقوفه بر وزن لقمه عبارت از سرفه ست وخشونتی که انسان در سینه
خود دریابد نیز بهمین اسم اشتهار دارد وتسمیه علل ثلثه مسطوره موافق لغت ست **فصل**
هشتم در جیم با عین مهمله وفیه مرض واحد **جعودة الشعر** پوشیده نماند که جعودت
بجیم وعین مهمله وواو ودال مهمله وفوقانی بر وزن کهولت ست وشعر بشین معجمه مکسوره وسکون

همین را بمهملتین بتازی سعد اگویند و جحوت بفتح لغة و اصطلاحاً عبارت از کثرت و انبوهی

موی انتوا ر آنها و تند اخل بعضها فی البعض ست **فصل نهم** در جیم با فا و فیه ایضاً مرض را جمد

جُفاف اللسّان والانف جفاف بضم اول و فتح ثانی و الف و فار ثانی بمعنی یبوست

ست و معنی لسان در تفسیر آن مذکور شد و انف بلغت تازی بینی را گویند و جفاف عضوین مذکورین

عبارت از خشک شدن آنهاست و یبوست زبان دو نوع باشد یکی حقیقی و دیگری غیر حقیقی حقیقی آنست

که بسبب استیلاء صفرا و غلبه حرارت و یبوست بود و در حمیات محترقه بیشتر ظهور رسد و زردی زبان

و خشونت آن و سایر امارات صفرا بران شاهد بود و غیر حقیقی آنست که خلط لزج غروی بر سطح زبان

آید و حرارت وی را خشک نماید و از لزوجت آن و هم از غرویت آن متفحم گردد و این نوع اگرچه بسبب حقیقت

جفاف خلط موصوف ست اما بنابر شدت اتصال بسوی زبان منسوب گشته و همچنین جفاف الانف

گاهی از حرارت غریبه که تجفیف رطوبات انجماد و گاهی از یبوست شدیده که با فنا آنها پردازد روی

دهد و تقدم حمیات محترقه یا دقیه بروی شاهد بود و باشد که بجهت خلط لزج در خیشوم موجب این مرض گردد

و چنین باشد که خلط مذکور در محل مسطور بچسپد و بسبب حرارت هوای مستنشق همانجا خشک شود

پس منافذ را بسد و مجری رطوبت دماغ که از طریق بینی بدان وابسته باشد جفاف در وی رو نماید **فصل دهم**

در جیم با میم مشتمل بر پنج مرض **جُمُود** بضم جیم و میم و سکون واو و دال مهمله علتی ست که چون انسان از آن گیرد

بهر هیئتی که در حین عروض وی باشد نشسته یا ایستاده یا خفته فرو گرفته شود چه محل آفت در این مرض بطن

موخر دماغ که جای قوه حافظه مذکوره و حرکات مزبوره بدان تعلق دارد می باشد بسبب حواس دیگر و حرکات آخر که متعلق به

بطنین مقدمین باشند هنگام تمام قیاس تازی آنها بمشارکت بطن موخر نیز باطل شوند و بنابر فقدان جمله حواس

و بطلان کلی حرکات و زوال ادراک بکسر انقطاع تنفس بسبب علیل بموتی ماند و مرض که در این حالت مشابهت

بسکته بهم رساند لهذا وی را شبه الشی بالسکته گفته اند و دفعاً للاشتباه فرقی فیما بینهما بیان نموده اند روی آنست

که در حلق مجمود هیچ چیزی داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت که ادخال چیزی رقیق در حلق وی ممکن باشد و

ایضاً مسکوت مستلقی و بر پشت افتاده بود و مجمود علی ما مر انفا مخصوص بوضعی من الاوضاع نبود و نیز

الآن باید دانست که علت مسطوره و اگر خفیف و سبک بود و بحد بطلان عامه حواس و حرکات نرسیده

باشد به سبات الیسیر عسر که عبارت از سرسام بلغمیست من وجه مشابه باشد و فرق در آن و در این ظاهر است

چه مسبوت هرگز بدان حد نرسد که نفس وی منقطع گردد بخلاف مجمود که در حین اشتداد علت و

قوت سبب علیلی ما و رنا تردد تمانند تا به بقا رتنفس چه رسد و ایضاً تفهیم و تنبیه مسبوت بعنف بلکه تکلیف

سخن گفتن وجواب دادن بآن توان کرد ومجمود اصلا متنبه نشود ومطلقا قادر به تکلم نبود وایضا حدوث سبات تدریجی باشد وتقدم نوم ثقیل ودر لازم بخلاف جمود که بغتةً افتد وخواب مذکور را دران دخلی نبود وایضا صاحب سبات همیشه منغمض العین ولین النبض باشد ومجمود دراکثر امر مفتوح العین وصلب النبض بود ولهذا غش در همه حال با تب لازم یار باشد وبطلان حرکات صاحبش هیچگاه بالکلیه نباشد واصلا ویرا مشابهت بسبت هم نرسد وجمود عارضی از حمی بود ومجمود در انحراک اجفان وتطبیق آن ممکن نبود وبسا باشد که بطلان حرکات راسا علی ما مضی من غیر مرة انجامد ونیز باید دانست جمودی که عاقبت وی مجمود بود در اندک زمان واسرع اوان منقضی شود خاصه اگر استعمال تدبیر جیده اتفاق افتد ودر معالجه اصلا خطا نرود وچه دروی فقط بطن موخر ماوف باشد وبطنین مقدمتین بسلامت پس قوت دماغ بر دفع مادۀ موجبه بنابر سلامتی اکثر دماغ قدرت یابند ومندفع سازند ودر اندک فرصت بعلیل رو نماید بلکه صحت تمام وبرء تام بی آنکه بمرض دیگر منتقل گردد بحصول انجامد وکیفیت حدوث این مرض آنست که بسببی از اسباب خلط غلیظ سوداوی ره بدماغ آرد واز آنکه بطن موخر نسبت بطنین آخرین ابرد ایبس مخلوق گشته بطنین مذکورین بنابر تضاد مزاج خلط مسطوره را مندفع به بطن موخر سازند وموی از جهت تناسب تشاکل بدان قبال نماید پس بطن موصوف از خلط موسوم سده تام بمنصه ظهور رسد ونفوذ روح مدرکه باعصا بکلیه ازان نابت گشته وکذالک در اعصاب نخاعی در حیز امتناع افتد لهذا مدان تشنج والتواء وحرکات مضطربه وامثال آن هرچه از لوازم صرع وسده ناقصه است نباشد بلکه بطلان حواس وفقدان حرکات علی ما مر مرة بعد اخری دست دهد **فائده** ازانکه موضع وقوع این حالت اشرف اقسام دماغ وافضل بطون آنست بادنی سبب چون حرارت وبرودت که از حد اعتدال متجاوز باشد متاذی گردد لهذا عروض این علت بغتةً صورت پذیرد واشرفیت بطن موخر ظاهر است چه حفظ وارسال قوت حس لمس ومعظم حرکات ارادیه وتربیه نخاع واعصاب که از افعال سائر بطون اشرف وافضل است حضرت جل وعلا بوی ودیعت فرموده وایضا فکر عبارت از ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول است بی حفظ وثبات صورت پذیر نیست وکذالک تخیل بی حفظ به تخیل صبیان ومجانین مشابه باشد وایضا هنگام استیلاء برودت بر قسم موخر دماغ ضرر در افعال اکثر اعضا راه یابد بخلاف باقی اقسام که در حین غلبه سرایت بر ایشان در افعال دیگر آفت سرایت نکند **انتباه** قوت متخیله باعتبار آنکه آلۀ نفس ناطقه است اشرف القوی باشد پس من وجه شرافت قسم متخیله را بود ومن وجه قسم حافظه را واین لفظ ماخوذ از جمد بمعنی بستن وبرجای خود

ماندن ست یقال جمد فی حالہ کذا از الم ہبرخ پس تسمیہ مرض مذکور باسم مذبور از قبیل تسمیہ شئے
باسم عرض لازم باشد وانمیرض را شخوص وآخذہ ومدرکہ واخذہ وادراک وقاطوخوس وقاطوخس
نیز گویند وہمگی این اسامی درین رسالہ درجایگاہ خود مذکور اند چنانچہ درباب الف ممدودہ اشارتے
بدان رفتہ فتذکر **جمود الصدر** کہ ویرا **برد الصدر** نیز گویند آنست کہ بسبب رسیدن
برودت بر سینہ داخلی باشد چون شرب آب شدید البرد واستعمال ادویہ یا اغذیہ باردہ بافراط
وامثال آن یا خارجی مانند مصادقت ثلوج وملاقات ہوا بارد وغوطہ زدن در آب کہ بغایت
سرد باشد و اشباہ آن عضلات سینہ وحجب ریہ سرد وکثیف گردد ونوعے از تمدد در آنہا بہم رسد
بدان سبب انبساط وانقباض صدر بر مجری طبیعی نماند پس ہنگام تنفس ناچار بیمار بہ تمدید واستوای
رقبہ مضطر گردد وانتصاب النفس وحالتے شبیہ بشرق ویرا دست دہد **فائدہ** گاہ باشد کہ عمل افیون
وتدبیر اسرب بتولید این علت انجامد چہ افیون بنا بر شدت تبرید بہ تجمید حرارت غریزی و
تطفیہ آن واجماد رطوبات بدن وتغلیظ آنہا پردازد از ینجاست کہ بشرب آن برد اطراف و
خدر اینان وضیق النفس وصفران وتشنج وکمودت اظفار وبستگی زبان وسبات بسیار عارض
گردد ورفتہ رفتہ کار از خانق ونفس بر رو نماید وکار بیمار بہلاکت انجامد وکذلک در خان اسرب
کہ وقت تدبیر آن حاصل شود برود قلب ومطفی حرارت غریزی ومجفف رطوبات ومکثف آلات
تنفس ست لہذا ضیق النفس وصفران ازان صورت پذیر دو باشد کہ بخنق ومنع تنفس ہلاک کند
انتباہ علۃ مذکورہ کیف ما کان گاہے مجارۃ سیکنند ودرین دو وجہ نوشتہ اند یکے آنکہ چون ببرودت
اعضا سینہ بقلب سرایت کند حرارت غریزی ویرا منجمد ومنطفی گردد دوم آنکہ بنا بر شدت سبب گاہ
نفس مطلقاً منقطع گردد واحتراق روح فما آن منصہ ظہور رسد چہ ہوا مستنشق بر مذہب
جالینوس وجمہور متقدمین بنفسہ وعلی ما ذہب الیہ الشیخ بجزوں قلبی رقیق بخاری المختلط گشتہ مستحیل بروح
میشود ومعہ ہذا معدل روح ومانع از اشتعال آن بنا بر سست فافہم **جمود الدم واللبن فی
المعدہ والامعاء** باید دانست کہ گاہے بسببی از اسباب از عضوی از اعضا خون بر آید وچون
بمعدہ وامعا در آید بنا بر انفصال وی از محل خود ترویح وتصرف حرارت غریزی وطبیعت عرق
کہ آنرا بر دوستہ میدہ است انقطاع یابد و خون مذکور در موضع مذبور منجمد شود وبکیفیت ردیہ سمیہ مستحیل
گردد خاصہ اگر برودت محل بران یاری دہد وکذلک گاہی شیر اندر معدہ یا امعاء بواسطہ برودت
موضع یا استعمال چیزی مجمد منجمد ومتجبن گردد وبالجملہ انجماد خون باشد یا تجبن شیر بواسطہ ایصال

کیفیت ردیه بقلب وتحلیل حرارت غریزی واسقاط قوت باسکه خالی از غشی وعرق بارد نباشد وباشد
که بنابر رجوع حرارت بدل کیسر واستیلا برودت بر اعضا دیگر لرزه قویه وراندام واقع شود واین علامت
ردی وبسیار بد بود وجمود اللبن را **تجبن اللبن** نیز گویند وتجبن باللبن اکثر بصبیان افتد چه تواتر
تخم وتهوّر برودت مزاج ایشان بران معاون بود **جمود الدم فی المثانة** از اسباب
جمود خون در معده بهم رسد وبعلامات مذکوره دران باب بود وتقدم بول الدم با فت جگر وگرده
باشد یا بوقوع ضربه وسقطه بر مثانه دردی لازم باشد **جمره** بجیم ومیم ورای مهمله وهای موقوفه بر وزن
ضربه بلفظ تازیست وبفارسی آتشک نامند وهی آنست که بسبب غلبه صفرا غلیظه شدید الحدت
قوی الرداءة که با خون حار مختلط باشد علی حسب استیلا ماده حیات متفرقه یا مجتمعه شدید الحمرة مقرح
الشکل پیدا و بر ظاهرتن ظهور نماید واز خواص ویست که هر جه ازان قطع بندگان از بدن وگیرد ودر
عمق گوشت سرایت کند وچنان برد هد که گویا جمره یعنی اخگر بر عضو گذاشته اند ویا ستور آتش عضو
را سیاه کند لهذا بدین اسم موسوم گشته وخشک بشیه گردد وعلت ظهور اعراض این علت از لحاظ علت
مولده آن پوشیده نیست **فصل یازدهم** در جیم با نون وفیه مرض واحد **جنون** بضم
جیم طفوان وسکون واو ونون ثانی عبارت از افراط اختلاط العقل ست وبحکم للمجنون
فنون مزه بحرکات ردیه وسبعیة اخلاق وافری ترش روی بدلباس عتاره تقلق واضطراب
واحیانا با بهر بانی تکلیف وبدخصلتی گاهی پایه باشد آنچه بسبعیة اخلاق بود بتازی جنون سبعی ببهوه تا
نیاناً نامند وقسام دیگر بحسب عوارض صبارا وقطربث وداء الکلب خوانند ومعنی این الفاظ معه
سبب جبب هر یکی زینها انشاء الله تعالی بجایگاه خود مذکور خواهد شد وعلم نیز از اسامی انست
بجیمی فی باب اللام بعون الله الملک العلام **فصل دوازدهم** در جیم با واو مشتمل دو مرض
جوع بقری علتیست که همگی اعضا دران محتاج غذا باشد لیکن معده ازان کاره ومستغنی بود
بخلاف **جوع کلبی** که دران معده مفتقر بغذا باشد واعضا را اصلا بدان احتیاج نباشد جوع
کلبی را شهوت کلبیه نیز گویند ودر باب شین معجمه انشاء الله تعالی بنهجی بوضوح انجامد که وجه تسمیه آن بفهم
هویدا شود هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره را جوع بقری ازان نامند که جوع بضم جیم وسکون
واو وعین مهمله بمعنی گرسنگی ست وبقر بفتح موحده وقاف وسکون رای مهمله بتازی گاو را گویند ودرین
علت احتیاج اعضا بغذا در غایة شدت وبزرگی ونهایت قوت وکلانی میباشد لهذا ویرا بویا نیان
علی امرفی بالموحاده **بولیموس** خوانند ومتعارف ست که چیزی بس بزرگ وبسیار کلان را

یکا دو فرس و مثال آن تشبیه میدهند و ایضاً باید دانست که اطلاق جوع بروی بنظر افتقار اعضاست
والا تا در فم معده طلب پدید نیاید فی الحقیقت جوع نباشد و نیز بعید نیست که تسمیه مرض مذکور بجوع
بنا بر تحقیق ضد این دران باشد **مصرعه** بر عکس نهند نام زنگی کافور ۔ بالجمله حدوث این مرض
اینست صورت متصور میشود یکی آنکه سوء مزاج بارد بر فم معده استیلا یابد تا بحدی که قوت حساسه جاذبه
آنرا زائل سازد و رفته رفته بجمیع اجزاء معده سرایت کند پس معده با متصاص عروق و لذع سودا مشعر
و متنبه نگردد و ازین رو درد یک لقمه انسان را ممکن نبود و شهوت طعام یوماً فیوماً کم گشتن و هزال بدن
افزون شدن و ضعف قوت و سقوط آن و عند استیلاء برودت و قوت حرارت و انتهاء علت
احساس برودت بحس فم معده نشان بران گواهی دهد و کان ذالک صریح غنی عن البیان و تقدم جوع الکلب
و سفر در سرما شدید البرد بنوعیکه سرما زده گردند خاصه اگر قبل ازین گرسنگی کشیده یا تقلیل غذا ورزیده
باشند نیز از امارات این مرض است چه ظاهر است که برفم معده اگر با فراط نباشد جوع کلبی آرد و اگر
مفرط بود جوع بقری ازان دست دهد و کذالک رسیدن سرما شدید بر معده که حرارت غریزی آن بنا بر
فقدان غذا به تحلیل رفته باشد بنا بر تکثیف معده بتولید علت مزبوره خواهد پرداخت دوم آنکه خلط
غلیظ لزج بر فم معده آید و طبیعت بدفع آن نپردازد و از انزواز جذب متنفر گردد و اعراض کند و معده
بواسطه حیلوله ماده از لذع و امتصاص متنبه نشود سوم آنکه ماده رقیق بلغم مائی باشد یا صفرا در جرم فم
معده نفوذ نماید و در الیاف آن منتشر گشته مزاجش را تباه سازد و پس به سبیل استرخاء جاذبه معده
ضعیف و اشتهاء طعام باطل گردد و قسمین موسومین با مارات خلطین موصوفین یار باشند و علی ماتخفی
خالی از تهوع و غثیان نیز نباشند **انتباه** مرض مذکور بهر صورت که باشد غشی از لوازم ویست
اما در سبب حدوث آن اختلاف است فاضل الاطباء جالینوس در صناعت صغیر نوشته غشی که
در بولیموس بهم رسد بنا بر انطفاء حرارت غریزی بسبب فقدان غذا و نقصان رطوبت از جهت
تحلل است که موجب آن حرارت جوع باشد که درین علت به بدن علیل لاحق گردد و بعضی اشتغال
قلب بحرارت جوع درین مرض محدث غشی دانسته اند لکن حدوث آن در آخر علت مؤید اول است
۞ الخلاصة ثانی شرح الاسباب والله اعلم بالصواب **جوع المغشی** که به **جوع الغشی** نیز اشتهار
دارد صاحب اسباب و علامات ویرا از انواع بولیموس شمرده و شیخ الرئیس برای آن بابی علیحده
وضع نموده و بالجمله وی آنست که انسان بر گرسنگی صبر نتوان کرد و چون بر وقت سوی غذا
نرسد بیهوش افتد لهذا بدین اسم موسوم شده و حدوث وی از ضعف شدید فم معده با وصف

حرارت قویه آن و جمله بدن انسان است دهد چه هنگام سخونت اعضا تقاضا و تحلل کثرت
پذیرد و بنابر ضعف معده از امتصاص عروق برنجد و بسبب اتصال آن با فم معده دل متاذی
گردد و غشی بمنفعه ظهور رسد و علت مسطوره باشدت تشنگی و یبس طبیعت و دیگر علامات حرارت
فصل سیزدهم
معده یار باشد **فصل سیزدهم** در جیم با ها و در وی یک مرض است **جهر** بفتح جیم و ها و سکون
را مهمله لفظ تازیست و بفارسی روزکوری گویند و وی آفت است که بصارت مردم روزانه باطل
شود مگر آنکه ابر غلیظ بود و روشنی آفتاب نبود و در شب بصارت بحالت اصلیه عود کند و رویت
اشیا ممکن گردد الا عند اشتعال آتش و وجود ضوء آن که حکم روز دارد و چه علت مولد این علت بغایت قلت
فصل چهاردهم
روح باصره و نهایت رقت وی است پس بگرمی آفتاب و ما ضاهاها روح مذکور تحلیل یابد و به برودت
شب و ما ناسبها باجتماع گراید **فصل چهاردهم** در جیم با تحتانی و در وی نیز مرض واحد است
جیرونیه بفتح جیم و سکون تحتانی و ضم را مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی ثانی مشدد
و ها موقوفه قرحه ایست که در غایة خبث و نهایت فساد باشد و بسیار عسر الاندمال بود **باب**
فصل اول
الحاء المهملة و فیه ایضا اربعة عشر فصلا **فصل اول** در حاء مهمله با الف و فیه مرض واحد
حارصه بحاء مهمله و الف و را و صاد مهملتین و ها موقوفه بر وزن قابله شجه ایست که پوست
سر را بشگافد و شجه علی ما سیجیئ فی باب الشین المعجمة انشاء الله تعالی عبارت از شکستگی استخوان
فصل دوم
سر است **فصل دوم** در حاء مهمله با موحده و مشتمل بر سه مرض **حبشه** بحاء مهمله و موحده و شین
مهمله و ها موقوفه بر وزن نطفه بطریق اشتراک لفظی گاهی بر اعتقال اللسان و گاهی بر احتباس
بول الاطلاق یابد و هر دو در باب الف مذکور شدند فتذکر و وجه التسمیه علی کلا الاطلاقین غیر
خفیة **حبن** بحاء مهمله و موحده و نون بر وزن یمن در لغت بمعنی عطش و اجتماع زرد آب در شکم
و مطلق استسقا آمده یقال حبن البطن اذا اجتمع فیه الماء الاصفر و مستسقی را بهر طور که باشد محبون
گویند و در عرف اطبا قسمی است از استسقا طبلی که وی را حبن نیز گویند هذا اکنون باید دانست که
چون از ماده استسقاء طبلی آنچه رقیق و قابل تحلیل بود به تحلیل رود و آنچه غلیظ و عسر التحلیل باشد غلیظ
گردد و صلابت پذیرد استسقاء مذکور باسم مذبور مسمی شود و صلابت بطن نسبت بسابق زیاده شدن
و حال بیمار دیگران نیک گشتن و بهره کامل از غذا برداشتن تن وقت او می عود نمودن و هجر سختی
شکم مگر هیچ دیگر پیدا نابودن علامات استحاله استسقا طبلی بحبن است **حبس البول** بسبیل
اشتراک تارة بر اسر بول و اخری بر عسر آن اطلاق میکنند و الاول قد مر فی باب الالف و الثانی

سیجی فی باب العین المهملة انشاء الله تعالی والطلاق الثانی مجازی فتامل **فصل سوم**
در حاء مهمله با دال مهمله وفیه مرض واحد **حُدْبَه** بضم اول وسکون ثانی وفتح موحده وهاء موقوفه
عبارت از زوال فقره از فقرات پشت ست وتنظر الی جهة الزوال وگاهی باعتبار سبب حدوث
باسم خاص مخصوص گردد وآنرا که بسوی قدام بود **حدبة المقدم** و **تقصع** نامند واین اگر مشارکت
کرد استخوان سینه بود به **قعس** مسمی گردد وآنرا که بسوی خلف بود **حدبة المؤخر** وحدبه ـــ علی
الاطلاق بی آنکه بقیدی مقید سازند خوانند وحدبه حقیقی همین ست وآنچه در وی زوال فقره به یمین و
یسار باشد **التوا** نام دارد وسبب زوال اگر ریاح ممدده باشد به **ریاح الافرسه** موسوم گردانند
والتوا و تقصع در باب الف و فوقانی مذکور شدند وقعس وریاح الافرسه در باب قاف و را مهمله انشاء الله
تعالی بیاید هذا ومرض مذکور از ورم گرم که متصل فقار افتند و باد غلیظ که زیر آنها محتبس شود ورطوبت
ثانی که در جرم رباطات آنها نفوذ نماید ورطوبت غلیظه که در نخاع درآید ورباطات فقار را
متشنج گرداند وضربه وسقطه بحصول انجامد و اسباب باتقدم وعلامات تشنج وامارات مواد مذکوره
چون حمرت موضع عدم ثقل وسردی ملمس وغیر ذلک بر آن گواهی دهد **فصل چهارم** در حاء
مهمله با راء مهمله مشتمل بر دو مرض **حَرْصَه** بحاء و راء وصاد وکلها مهملات وهاء موقوفه بر وزن حمره
خارصه ست وذکرنا اتفاقی فی فصل الالف من هذا الباب والعفت مبنی عن وجه تسمیة هذا المرض
بذلک الاسم وبالحارصة ایضاً فتفحص **حُرْقَةُ المعدة والبول واللسان** باید دانست
که حرقت بضم حاء وسکون راء مهملتین وفتح قاف وسکون فوقانی بمعنی سوزش والتهاب ست و
حرقة المعدة گاهی بسبب احتقان رطوبت خام اندر فم معده وتعفن وی بحرارت قاصره
آن وگاهی بواسطه تناول اغذیه غلیظه چون نان فطیر وفواکه خام دست دهد چه اغذیه موصوفه بسبب
غلظت خود وضعف معده بسرعت منحدر نشوند بلکه بر سر معده طافی مانند واز حرارت ضعیفه آن
حرارت پذیرفته بحرقت وسوزش وی پردازند وبسا باشد که بقی برآیند وبالجمله تناول اشیاء رطوبت
افزا وبسیار غلیظ بر آن گواهی دهد وهنگام گرسنگی بنابر قوت حرارت معده خفته در آن پدید آید وباشد
که خلط لذاع سوداوی شدید الحموضت کثیر المقدار از طحال بمعده گرآید وتولید حرقت در آن نماید
وعند الشبع واکل اشیاء مدهنه بنابر اختلاط طعام با خلط موجب تسکین باید ودر حین خلو معده بسبب
کثرت انصباب سودا وعدم انکسار حدت خلط باختلاط طعام باشتداد گراید و **حرقة البول**
مرة بنابر قرحه مجری تقضیب اخری از جهت جرب گرده یا مثانه وقرحه ایشان صورت پذیرد وچه ظاهرست

گرمی علل مسطوره خلط لذاع با بول مختلط میشود و مرور بول بر قرحه در صورت اول نیز مؤید حرقت
بود و ایضاً گاهی در حرارت جگر و کثرت تولد صفرا و شرب مدرات حاره قویه که رطوبات مغزیه را که
در مجاری بول برای تعدیل ملتصق باشند بزدایند یا مباشرت امر که محلل رطوبات مذکوره باشد چون
کثرت جماع و امثال آن بحرقت بول می انجامد و اول از انصباغ بول و عدم ظهور قشور در مده در آن
و آثار حرارت کبد و استعمال اغذیه حاره و مانند آن هویدا بود و ثانی از اسباب ما تقدم و جفاف بدن
و آثار حرارت مزاج نابودن مده و حدوث هذه العلة من العلل المذکورة لا یحتاج الی البیان **حرقة
اللسان** اکثر از حرارت معده بود بسبب سطح زبان را بسطح معده اتصال دارد و کیفیت وی بهر کیف که
باشد بدان سرایت کند و از ینجاست که گفته اند غشاء یبطن سطحه علی خلاف سنه المطحون و در تفجیج دماغ میل بشور
آید و باشد که حرقت موسوم بحرارت دماغ و تناول اشیاء حریفه یا مالحه یا مره و انصباب خلط حاد
بدو باشد و بالجمله با امارات حرارت معده علامات گرمی دماغ و تقدم تدابیر سابقه و آثار نزله یار باشد
فصل پنجم در حاء مهمله با زاء معجمه مشتمل بر سه مرض **حزاز** بحاء مهمله مفتوحه و زاء معجمه که تک زاء الف
و زاء معجمه ثانی و بضم حاء مهمله و فتح آن و تشدید زاء معجمه اولی نیز آمده و وی عبارت از اجسام صغار
نانا پیوسته که از جلد سطح تقرح آن بر آمده باشد که بسبب کثرت رداءة ماده بتقرح انجامد
و از آنکه پوست صاحبش بسبب انفصال اجسام مذکوره از آن بدان ماند که وی را بسوزن زده اند
یا ابریه نیز موسوم گردد چه ابره بتازی سوزن است هذا ما خطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال
و **حزازه** با ضافه تاء وحدة مفرد حزاز است و گاهی بر طپش و سوزش دل که از غصه و غیر آن
بهم رسد اطلاق این لفظ میکنند هذا الکنون باید دانست که کیفیت حدوث این مرض آنست که بخارات
بلغم مالحه بورقیه یا خون که بمره سودا مختلط باشد باعتبار صعود نماید و طبیعت آنرا باذن خالق القهار
تبارک و تعالی بسطح اعلی جلد که بیرون سوا افتاده مندفع سازد و پس بسبب حدت ماده کیفیت خود
سطح مذکور را فاسد ساخته بتقشر خفیف آن پردازد **انتباه** گاهی این علت از یبوستی که فقط
بمزاج سر عارض گردد حادث شود و گاهی بمشارکت اعضاء دیگر **حز** بحاء مهمله مفتوحه و زاء معجمه مشدده
در لغت بمعنی قطع و بریدن و رخنه کردن است و در اصطلاح اطبا عبارت از تفرق اتصالیست که
عرضاً در وسط عضله واقع شود و پوشیده نماند که مولف رح در ترجمه قانونچه این لفظ را بجیم و شدّ را
مهمله نوشته و راقم نیز تعاله در آثار ذکر تفرق اتصال همین ثبت نموده لیس در این صورت سهو ناسخ
خواهد بود یا بهر دو صورت آمده باشد و بحسب ظاهر لغت آخر بنظر در نمی آید والله اعلم بالصواب

حزن بفتح حاء مهمله وزاء معجمه وسکون نون وبعضی بضم اول وسکون ثانی نوشته اند وبالجمله
مرادف غم است ودر حرف غین معجمه انشاء الله تعالی مفصل بیاید اما از عبارت مؤلف در اینمقام
کما لا یخفی علی ذوی الافهام در بادی رای عمیمه غم ازان مستفاد میشود مگر آنکه قوله نصیب
الانسان الی آخره صفت کاشفه غم باشد فافهم وعلی ما یجیئ فی باب اللام بعون الله الملک
العلام لهف نیز از اسامی ویست **فصل ششم** در حاء مهمله با سین مهمله مشتمل بر سه مرض فصل ششم
حسر بحاء مهمله مفتوحه وسین مهمله ساکنه وراء مهمله ضعف البصر است یقال حسر بصره اذا ضعف و
صاحبش را اعنی ضعیف البصر را حسیر گویند حسّ بکسر حاء وشد سین مهملتین دردی که نسا را بعد ولادت
درگیرد وسبب آن نکایت رحم بسبب خروج جنین است **حس فی الدماغ** آنست که
بخار لطیف لذاع بدماغ صعود فرماید وبطون شریفه رسیده احداث لذع وحکاک نماید وازانکه
اندک قلیل المقدار بود تکون صداع ازان صورت نبندد ولهذا علیل در دماغ خود لذع ودغدغه
بی درد والم احساس کند وسرش را منضغط ساختن وچیزی گران برسر زدن وآب گرم بران
ریختن وی را تسلی دهد وسازد چه باعمال مذکوره تسکین ضربان شرائین وتشتت ابخره موذیه وتفتیح
مسام بحصول می انجامد ومرض مذکور اگرچه باسم خاص مخصوص نباشد اما کثیر الوقوع باشد
فائده ابخره مولده اینمرض اگر منعکس شوند وبنابر لطافت ورقت مستحیل بعرق گشته رو به برون
نهند مورث حکاک گردند واگر غلیظ وکثیف باشند احداث جرب یابس نمایند **فصل هفتم** در حاء فصل هفتم
مهمله با صاد مهمله مشتمل بر پنج مرض حصبه بفتح حاء وضم وی نیز آمده وسکون صاد مهملتین و
فتح موحده وهاء موقوفه لفظ تازی است وبفارسی **سرخجه** گویند وبالجمله عبارت از بثور
سرخ متفرقه است که بنابر بسیاری ماده وقلت آن خورد بقدر جاورس وبا پوست ملتصق میباشد واز
خواص وی است که اکثر دفعةً برآید ودر قرب بروز آن اول ورم گیرد احمر اللون خفیف الحجم مانا بقرص
براغیث پدید آید وپس بعد آن در همان موضع بثور مذکور ظهور نماید وحمی حاده ماوی لازم باشد
وازانکه ماده اش خون فاسد صفراوی مائل به پوست بود ریم نکند بلکه عند الصحت خشکریشه
گردد واز جهت خباثت ماده واحتراق جلد پوست تنک مشابه سبوس ازان منفصل شود هذا
الکنون باید دانست که کیفیت حدوث این علت همانست که جدری مذکور شد اما این نسبت
بآن بسبب حدت ماده مهلک تر است خاصه آنچه سیاه وصلب وکبود وبنفش باشد ودیر برآید
وبدشواری نضج یابد وغشی متواتر واندوه یار باشد یا دفعه غائب شود وبعد آن غشی دست دهد

چه امارات مذکوره علی ما صرح فی الجدری دال بر فساد ماده وضعف طبیعت وقوت سبب باشند
وکذلک سوء تنفس وفتور شعور وبیش از حدوث تب ظهور بثور وعدم میل بطعام وشراب وغیر آن آنچه
از علامات ردیه در صدر مذکور شد بالاستیعاب وجود آن وجه به انصاری ونشان هلاکت دانند وعدم
آن دلیل صحت وعلامت سلامت پندارند **حصر** بفتح حا وسکون صاد در ارکلها مهملات عبارت
از تنگی سینه است وبضم اول از اعتقال طبیعت وحبس شکم هر سبب که باشد **حصف** بفتح حا وصاد
مهملتین وفا بثور صغار شوکی است که بشباهت دانه زرده بلکه کوچکتر از ان بقدر جاورس بخارش بسیار و
خلش بیشمار بر ظاهر جلد پدید آید وخلش وی بدان ماند که گویا خار می خلد لهذا بشوکی موسوم گشته چه
شوک بتازی خار است ودر شهرهای گرم واوقات حاره وابدان کثیرة العرق قلیلة الاغتسال هنگام
هصاوقت هوا بارد وآب سرد که تکاثف جلد وانسداد مسام می انجامد بیشتر افتد وعلت مولده
این علة علی ما اختاره صاحب الکامل رطوبات رقیقه حاره صفراویه است که با خون مختلط شده
بسبب انسداد مسام زیر جلد جمع آید وبنا بر مذهب شیخ انتقال عرق است که بسبب غلظت خود صلاحیت
ترشح ندارد وما تحت الجلد محتبس ماند **انتباه** گاه باشد که ابخره حاره غلیظه در حین انسداد مسام در سطح
جلد محتقن ومحتبس مانند پس اگر چندان غلظت نداشته باشند بفضول رقیقه مستحیل گشته بتبثر جلد پدید آرند
واگر بغایت غلیظ بوند بفضلهای غلیظه یا بسبب استحاله یابند احداث خشونت بحکاک قلیل والم بسیار نمایند وازینجا
ست که علت مذکوره گاهی بی تبثر باشد **حصفی** نوعیست از جرب الاجفان که من حیث الشکل بحصف
ماند لهذا بدین نام اشتهار دارد **حصاة المثانه والکلیه والمعاء والکبد والریه والطحال**
پوشیده نماند که حصات بضم حا وفتح صاد مهملتین والف وفوقانی در اصل بمعنی سنگریزه است در
عرف اطبا جوهریست حجری که در اعضاء مذکوره متکون گردد وعلت مادی این علت در اکثر خلط
غلیظ لزج بود که بسبب استعمال اغذیه مولده خلط کذائی بهم رسد وباشد که ریم یا خون مستحیل بحصات
گردد ودر اینجا اگر ماده بکثرت رشد بداللزوجه بود تولد حصات ازان صورت بندد واگر اندک ولزوجت آن
نیز نباشد تکون رمل که بفارسی ریگ گویند بحصول انجامد وعاقد وعلت فاعله آن حرارت قویه باشد
وباشد که معاونات دیگر چون ضیق مجاری خلقی باشد یا عارضی وضعف قوت دافعه نیز بران یاری
دهد وبیشتر این مرض خاصه کلوی صوردش بود **حصاة المثانه** بتوتر قضیب نعوظ وسست
شدن آن ناگهان وسفیدی بول ورقت آن وبخارش قضیب خاریدن وبعد بول اندک فرصت احتیاج
ادرار پیدا آمدن ودر هنگام افتادن سنگ در مثانه درد در عانه واحتباس وعسر بول بسبب انسداد

مجری مخرج مقعد بنابر احتباس بول وانضغاط امعا هویدا گردد و در **حصاة الکلیه**
اول بول کدر و غلیظ آید و پس از آن صاف و در تحت وی ریگ نماید و هنگام بر رو افتادن علیل ثقل
و تمدد در قطن و پشت محسوس گردد و در حین امتلاء امعا از ثقل درد کلیه غلبه کند و بول سرخ یا زرد
بود و گاهی الم گرده تا خصیه محاذی آن ممتد شود و احیاناً در پاپیچها نیز جانب وجع الخدر و سستی
و از تبیان علل علامات مذکوره خوفاً عن الاطناب اعراض نموده شد **فائده** فرق در سنگ گرده و
مثانه از رنگ سنگ لون سنگ گرده گلوی زرد یا سرخ باشد و مثانی خاکستری یا سفید
ایضاً از خاصه مثانی ست که وقت احتباس بول یا عسر آن اگر بیمار را بر پشت خوابانیده و هر دو
پاهای او را بر داشته از آب گرم بر مثانه تنطیل نمایند و عانه را از سفل با علی مالند بنابر زوال سنگ
از دهن مثانه بول بفراغت آید **فائده** در کلانی سنگ مثانه گفته اند که از بیضه ماکیان بزرگتر نمی
شود و راقم نیز بقدر بیضه کبوتر نزد جراحی مشاهده نموده وی میگفت که من این سنگ را بدست
خود بیرون آورده ام و کار بیمار بعد چندی با استعمال مراهم مناسبه بصحت انجامید والله اعلم بالصواب
فائده سنگ مثانه بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد چه تولد کثرت اخلاط لزجه و شدت
قوت واقعه وسعت مجاری بر آن یاری دهد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان اکثر عارض
شود زیرا که تکون اخلاط غلیظه بوفور و ضیق مجاری بیبوست مزاج باشد یا بکثرت شحمیت
بدستعمه بر آن معاون بود و کثرت مواد غلیظه در صبیان و جوانان بنا بر سوء تدبیر ایشان و در اکل
ست و در کهول و مشایخ از جهت ضعف هاضمه فافهم **حصاة المعا** مغص و ثقل در خروج
زبل و در براز و خلد و امثال آن توان دریافت و صاحب حاوی کبیر نوشته که قومی از اطبا ذکر
نموده که مردی را از اصحاب حیر وجع شدید عارض گردید و بعد آن خروج حجارات از مقعد
را دست داد **حصاة الکبد** بعروض تمدد هنگام رجوع [illegible] کیلوس بجگر و خلش
و درد وران بیشتر و گاهی بروز صلابت در موضع علت [illegible] خونی که بسبب خاصه
باسلیق ایمن کشاده زنند بر آید بظهور می پیوندد **حصاة الریه** قوی گشتن امارات ورم
صلب ریه ابتدائی باشد یا انتقال آن [illegible] دیگر گواهی دهد و از جالینوس محکی ست که وی در ذات
الریه خروج سنگها بسرفه مانا بر اله مشاهده نموده و افتادن سنگ بزرگ مشابه سنگ مثانه در سرفه
و سنگ ریزهای خورد درست مانا بخار خشک هر یک بقدر [illegible] بسعال شدید و گذشتن [illegible]
بعد آن منتقل شدن علت بسل از مشاهدات اسکندر و دیوس ست **حصاة الطحال**

کرو برا **حجارة الطحال** نیز گویند بر آمدن ریگ اغبر و سیاه رنگ در بول یا در خون
بواسیر یا در خون فصد خاصه اگر باسلیق ایسر گیرند و رگ سیع زنند و درد و خلش در سپرز پیدا
بودن و عضاء دیگر که دران تولد حصات صورت پذیرد سالم نمودن شاهد باشد **انتباه**
حجارة الطحال از علل نادرة الوقوع و حصاة الامعاء از امراض اشد الوجود و انذار الحدوث است
فائده گاه باشد که تولد حصات در اصابع و حنک و زبان نیز صورت بندد محمد زکریا گفته که طفلی
دیدم که همگی اصابع وی سنگ گشته بود و دیدم که حصات در حنک متولد شد قطع نموده آنرا بیرون
آوردیم انتهی صحصاح مولف سنگ زبان مشاهده نموده بلکه نستق ضفدع دیرا آورده چنانچه
در باب ضاد معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل هشتم** در حاء مهمله با فاء و فیه مرض واحد
حفر مشهور بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله است و بعضی بفتح ثانی نیز نوشته اند و بالجمله
چیزیست شبیه بسفال که در سرعت تفتت بر ریگ بسته ماند و بر اصول اسنان بنهجی چسپیده
گردد که قلع و استیصال آن متعسر گردد و سبب وی ابخره رطبه غلیظه غیر لزجه که دران حرارت
یسیره باشد میباشد و کیفیت حدوثش چنین است که خلطی از اخلاط بمعده گرد آید و بخارات موصوفه
ازان صعود بسطح دهان و دندان نماید اما بسبب حرکت زبان آنچه بسطح دهان چسپیده باشد بزداید
و آنچه با صول اسنان رسیده بنا بر عدم وصول زبان بدان باقی بماند پس علی مرور الایام از جهت
تحلل لطیفه و بقاء غلیظ منعقد گردد و علت مسطوره صورت پذیر شود و بر نوعیت خلط از رنگ وی
استدلال میکنند چه لون وی بحسب ماده که منبع ابخره باشد زرد یا سبز یا سیاه میباشد و دلیل بر عدم
لزوجیت ابخره سهل التفتت بودن حفر است و بیشتر این علت بکسانیکه از غسل دهان و مالیدن
دندان تغافل باشند می افتد هذا اکنون باید دانست که این مرض را **قلح** نیز گویند و بعضی قلح را فقط
بر صفرت اسنان اطلاق نموده اند و تحقیقی انشاء الله تعالی فی باب القاف و صاحب اقسرائی
حفر را بفساد بیخ دندان تعبیر کرده و بیاعد اللغة نقال حفر السن ای فسد اصلها و اجتمع فیه من
الوسخ ما یفسد به **فائده** گاه باشد که بسبب نفوذ ماده ردیه در جرم سن بی آنکه حفر رو نماید رنگ
وی بحسب ماده بخضرة یا صفرت یا جسیته یا بنجانیه گراید پس اگر ماده لبس غلیظ بود بمدت بسیار
و بعد بسیار تغییر بسیر در سن واحد منبعضه ظهور رسد و اگر رقیق باشد در اندک فرصت در اصول
همگی دندان سرایت کند و تغییر با نقش دران دست دهد و تغییر دندان که بخضرت بود به طراقه اشتهار
دارد و تسمیتی فی محله **فصل نهم** در حاء مهمله با قاف و فیه ایضا مرض واحد **حقوه** بیمار

فصل هشتم

فصل نهم

مهمله و قاف و واو و ها موقوفه بر وزن ضربه درد شکم ست یقال حقی الرجل فهو محقو اذا وجع
بطنه و وی از ذکار حس معده و ضعف آن کیف ما کان و اماس و قروح هر سبب که حادث شود و ریاح
ممدوده هر وجه که متولد گردد و ملاقات طعام موذی کیفیة کان او کمیتة و انصباب خلط لذاع
صفراوی باشد یا سوداوی و سوء مزاج ساذج بود خواه یا مادی عارض گردد و امارات هر یکی ازینها
از اسباب ما تقدم و آثار امراض اصلیه و غیر ذلک بر طبیب ماهر پوشیده نیست **فصل دهم**
در حاء مهمله با کاف مشتمل بر چهار مرض **حکلة** بحاء مهمله و کاف و لام و ها موقوفه بر وزن
صعوه عقال اللسان مر فی باب الالف فتذکر **حکل** بالضم بر وزن نطق شخص
بی نطق را گویند و بعضی اهل لغت مرادف اصم نیز نوشته اند **حکّة** بکسر حاء مهمله و تشدید
کاف مفتوحه و ها موقوفه کیفیتی ست که چون در عضوی از اعضا حادث شود آدمی مشتاق
و مضطر بدان گردد که عضو مذکور را بچیزی بخارد و بخاریدن لذت یابد و کیفیت مسطوره
در هر عضو که افتد بدان منسوب گردد چون حکة القضیب و حکة الرحم و حکة الاصابع و غیرها اکثر
اما مراد از مطلق آنست که در جمله بدن عارض شود و بالجمله خارش بلا بثور ست که از ابخره
حاره لذاعه و اخلاط خفیفه حادث که زیر جلد بسبب التیام مسام یا ضعف دافعه جمع آیند متکون
گردد پس اگر ماده آن رقیق و لطیف باشد بسرعت زوال پذیرد والا مزمن و متطاول شود
و حدوثش اکثر از تناول اغذیه ردی الکیموس چون گوشت نمک سود و ماهی شور و جبن
عتیق و امثال آن میوه و عدم غسل جنابه بلکه انتفاء ذلک را از اسباب مولده این مرض ست
چه بسبب حرکت بدنی و نفسانی که از لوازم مباشرت و جماع ست ابخره ردیه بر بشره رو بروز
آرند و اکثر ازان بسببی از اسباب ما تحت الجلد محتبس بمانند ازینجاست که غسل جنابة در
شرع شریف واجب گشته و در کلام حکمة انتظام صاحب شرع سید الانام علیه و آله الصلوة و
السلام تحت کل شعر جنابة و فی روایة نجاسة واقع شده و امام همام مقتدا انام ابو حنیفه
کوفی علیه الرحمة والغفران دلک بدن در غسل مستحب گشته و امام مالک رحمه الله لازم
پنداشته **حکة الانف** خارش بینی ست و دو نوع می باشد یکی آنکه انسان در حین
استنشاق هوا بارد حرقت لذاعه در بینی و دماغ خود دریابد و بدان سبب اشک از چشم می آید
و سبب این نوع اجتماع اخلاط حریفه در بطون شریفه است چه ابخره حاده لذاعه ازان منفصل
شده از مسالک بینی بر آیند و بمصادفه برودت هوا مستنشق در الف محتبس بمانند و احداث

حرقت و حکاک نماید و علت سیلان دموع تسخین دماغ از الم حرقت و رقت پذیرفتن
رطوبات و یبس فافهم دوم آنکه حرقت انف متعلق باستنشاق هوای بارد و موقوف
بر دی نباشد و اکثر از سیلان دموع خالی باشد و مسبب این نوع نزله یا زکام حار یا بثور یا
مقدمهٔ جدری یا مقدمهٔ رعاف باشد و در صورت آخر حمرت وجه و احساس چیزی که تا بجبین
برق بجاسه بصر لازم ست **حکاک المری** مخفی نماند که حکاک بحاء مهمله و کافین و فیما بینهما الف
بر وزن هلاک مرادف حکه است و مری بفتح میم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی مجری طعام و شراب
را گویند و حکاک المری عبارت از است که خلط غلیظ اللذاع در معده جمع آید و بخار آن بمری
بر آید و بدان سبب در دهن مری خارش رو نماید بنهجی که علیل را بنا بر خاریدن موضع مذکور از
تنحنح و پیچیدن سر و گردن چاره نباشد چه با مور مسطوره اصطکاک بعض اجزاء مری ببعض
صورت بندد و از آن تسکین در لذع و خارش مریض دست دهد **فصل یازدهم** در حاء
مهمله با میم مشتمل بر پنج مرض **حماطه** بحاء مهمله و میم مفتوحتین و الف و طاء مهمله مفتوحه و
هاء موقوفه بطریق اشتراک لفظی تازه برود گلو و اخری بر سوزش دل هر کیف که باشد اطلاق
میباید **حمق** که بپارسی غونه نیز گویند بضم حاء مهمله و سکون میم یا بضم آن و قاف
قسمیست از مالیخولیا که در آن افعال فکریه در اشیاء عملیه که متعلق بجودت معاش
مخالطت مردم و حسن تدبیر منزل و سیاست مدنیه باشند بحسب قوت سبب و ضعف آن
به بطلان یا به نقصان گرایند لهذا تخیل صاحبش که ویرا احمق گویند به تخیل کودکان ماند و کارها
های بیهوده و لایعنی از و سر زده میشوند و بالجمله در امور مشهوره تخیل وی سلیم باشد و در
غایات بیهوده و از ینجاست که در بادی رای عاقل می نماید و مرض مذکور باستیلاء برودت
تنها یا مع الیبوست بر بطن اوسط دماغ که محل فکرت یا حصول ماده بلغمی در تجاویف بطن
مسطور بظهور می پیوندد چه ظاهرست که اتمام افعال بدون حرکت و بی حرارت صورت
پذیر نیست و اول از جفاف بینی و بیخوابی سر بر و نفع یافتن از تطبیل آب گرم بر سر و باستحمام مرطب
منتفع گشتن و اسباب برودت و یبس سابق گذشتن هویداست و ثانی از کثرت خواب و گرانی اوسط
سر و سیلان رطوبات دماغیه و اکثر و بیشتر پیدا و فساد افکار آنکه در علوم نظری چون طبیعی و الهی یا عملیه
مانند طب و ریاضی باشد حمق نگویند بلکه بلاده نامند و صاحبش را بلید خوانند و این مرض اگر
خلقی باشد علاج پذیر نباشد **حمره** بحاء مهمله و میم و راء مهمله و هاء موقوفه بر وزن شفره

لفظ تازیست و بفارسی سرخ باده گویند و وی ورمیست صفراوی که بر
ظاهر بدن ظهور نماید و ماده آن اگر صفرار خالص بود حمره خالصه باشد و اگر بخون آمیخته
مرکب بود غیر خالصه خوانند و اول سوزان شدید الالتهاب و الحرقة درخشان قلیل
الالم ناصع الحمرة باشد و کل ذلک لصرافة الصفرار و ازانکه ماده وی بس لطیف و بسیار
حاد و حسب باشد چون انگشت بران گذارند حمرت وی متفرق شود و سفید نماید و بعد برداشتن
اصبع باز سرخی دران رو نماید و هر چند که چندان خالص نباشد اما ساعی باشد و ثانی نیز
از امارات اول خالی نبود لیکن بنابر غلظت ماده سریع السعی نباشد و حمرت آن بفشار اصبع کمتر
متفرق گردد و نسبت باول غلیظ تر بود و سرخی وی نیز غالب باشد و بول وران سرخ
و غلیظ بود و نبض سریع مایل بعظم و ازانکه حمرت بهر کیف که باشد از لوازم این مرض ست بدین
اسم موسوم شده و قسمی از سرسام را که بسبب وی صفرار خالص یا خون صفراوی باشد نیز بدین نام
نامند و بعون الله الملک العلام بیجی فی باب السین المهملة ذکر السرسام **حُمّی** بضم حاء مهمله و شد
و میم مفتوحه و الف لفظ تازیست و بفارسی تب گویند و وی حرارت غریبه ست که در دل
مشتعل گردد یا در عضو دیگر افروخته بقلب اندر رسد و بهر کیف که باشد بشرط ارتفاع سوانح
بتوسط شرائین و روح و خون شرائینی از دل در جمله بدن منتشر و پراگنده گردد و بحسب قوت
سبب و ضعف آن همگی افعال طبیعی یا بعضی ازان را منضرر سازد و افعال طبیعی عبارت از
اشتهاء طعام و شراب و هضم غذا و شهوت جماع و غیر ذلک موافق مقتضی طبیعت بودن ست ۱۲ منه

فائده در بیان اقسام حرارت باید دانست که حرارت غریبه حرارت ناطبیعی ست که در مرکب
حی بظهور پیوندد و بدن آن بدان متاذی گردد و در حین حصول صحت یا در حصول هلاکت ازان
منفصل شود بخلاف حرارت غریزیه که مقوم بدن باشد و تا بقار حیات باقی ماند و ازاله برودت
و حرارت عارضی ازان بحصول انجماد اما حرارت اسطقسی جزوی ست از حرارت غریزیه که
هم عند الصحة و هم بعد موت الی بقار الجسد ازان مفارقت نماید لهذا بدن موتی با وجود اندفاع آن
در برف به تعفن و سواد گراید و پوشیده نماند که حدوث حرارت غریبه در بدن علی ما اختاره
العلامة فی شرح الکلیات از اجتماع فضلات و تراکم آنهاست و شارح اسباب نظر باینکه
در حمی یومی و دق شائبه تراکم فضول نباشد نوشته که حرارت تب چون حرارت اسطقسی
ست که عند ضعف حرارت غریزیه مشتعل گردد و نسبت بحالت صحت کیفیه وی اشتداد

پذیرد و در بدن انتشار یابد و باضرار افعال طبیعی پردازد پس بر این تقدیر علی ما لا یخفی فرق در حرارت غریبی و اسطقسی اعتباری بود و ایضاً علامه تفسیر از تراکم فضول بدلی را به اجتماع فضول خارجیه در احداث حرارت قیاس نموده و شارح رح سبب تسخین در فضلات خارجیه حرارت هوائیه و کوکبیه داشته و قیاس علامه اقیاس مع الفارق پنداشته و حرارت غریزی بقول ارسطالیس و دیگر محققان بر مرکب مستعد بایین فیضان نفس قوی عند فیضان اینان از مبدء فیاض فائض میشود

و فاضل الاطباء جالینوس میگوید که حرارت غریزی همون حرارت عنصریست که از مزاج بدن و قوام آن مستفاد میگردد پس بر تقدیر اول فرق فیما بینها حقیقی باشد و بر تقدیر ثانی اعتباری

فائده جلیله پوشیده نماند که بنا بر مذهب تحقیق چون سیلا جمله انواع ارواح و جمیع اقسام آن و همگی انجار اعضا قلب است و ایضاً اول آنها که در جنین مسکون شود و بحرکت گراید و آخر اینان که سکون در ان نماید و مسدن حرارت غریزی و مفیض قوت طبیعی و لیست انا و حرارت غریزی نیز لازم آید که انجمن باشد و دلیل بر سابقیت دل متنفر گشتن دیگر اعضا باذیت قلبی و عدم تاذی آن بتضرر آنها ست و کیفیت رسیدن اشتعال بدل بر تقدیر بودن مستوقد حرارت عضو دیگر در مستور بودن شریان در ان ظاهر است چه حرارت و اجزاء روحیه و نفسیه که حامل وی باشند از مسلک شریان که آن فی الحقیقة جزو قلب است در اندک فرصت بدل اندر شود و در صورت فاقد الشریان بودن عضو حرارت مجاور و مجاور مجاوران و هکذا تا بعضو ذی شریان رسد پس از ان بدل متاذی گردد و رجوع خون بسوی روح قلیل که بحرارت غریبه مشتعل شده باشد بدل هنگام انقباض و العصار شریان نیز از اسباب اشتعال یا قی قلبست **انتباه** حرارت غضب و تعب و امثال آن با وجود تغییر طبیعی پیرتا حد ضرر افعال نرسد حمی از ان نیست نه بهر آنکه معلوم باید و نست که بدن انسان بترکیب معتدل حربایه رئیسه جزو ست یکی اعضاء اصلی که اساس البدن و حاوی جمله رطوبات و جمیع ارواح ست چون استخوان و عروق و امثال آن از اعضا که تولد آنها از منی والدین باشد دوم اخلاط و رطوبات دیگر که در تجاویف تن محتوی باشند مثل مخ و منی و اشباه اینان از رطوبات صلبیه که بیان آنها مشروحا در اثنا ذکر دق انشاء الله تعالی بیاید سوم ارواح و مانند آنها از اجرام بخاری که مشابه هوا در اندام منبثت و پراگنده باشند و ازینجاست که ترکیب بدن انسان را بحمام تشبیه داده اند چه اعضا بمنزله جدران و رطوبات بجای آب و ارواح و غیره مشابه هوا حمام ست پس تعلق حرارت حمی اگر اولا و بالذات بارواح و غیره و ثانیا بالعرض با عضا و رطوبات باشد

حمی یومی بود و بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوا روی بسخونت گراید و باب و جدران
بر تبعیت آن حرارت سرایت نماید و این نوع را یومی از ان گویند که اکثر از یک روز متجاوز نگردد زیرا که
متعلق روح است لطیف و بسیار سریع التحلیل بود و باشد که بنا بر قوت سبب سه روز کشد و چون از
سه درگذرد باید دانست که بحمی عفنی یا دقی منتقل گشته و فاضل الاطبا جالینوس گوید که حمی
یومی تا شش روز چنان منقضی میشود که در صورت انتقال این چنین انقضا متعسر بلکه متعذر باشد و بعضی
زیاده برین نیز نوشته اند اما چون خلاف تحقیق بود از ایراد ذکر آن اشتغال ننمود و لحوق حرارت اگر ابتدا
باخلاط بود چنان باشد که آب گرم در حمام پراگنند و هوا و حیطان آن بدان سخونت پذیرند و این از
بی عفونت باشد چون سونوخس یا مع العفونت چون حمیات آخر و بنا بر تعلق آن بخلط حمی خلطی
گویند هذا ما اختاره الشیخ و صاحب اسباب علامات این نوع را بهر کیف که باشد تغلیباً حمی عفنی
خوانند و الاولی اولی کما لا یخفی و مراد از اخلاط در اینمقام رطوبات بدن ست عموماً نه اخلاط
اربعه خصوصاً زیرا که حمی مذکور گاهی از تعفن منی و مانند آن از رطوبات ثانیه حادث شود صرح
به القرشی فی بعض مصنفاته و حرارت تب اگر نخستین باعضا اصلیه خصوصاً دل پیوندد با آن
مشابه باشد که گرمی آتش بدیوارهای گرمابه رسیده به تسخین آب و هوا آن پردازد و این نوع
را از جهت دقیق شدن اعضا و هزال آن در ان و دقت و تهذیب حمی دقی نامند و از انکه
حمی مطلق باعتبار متعلق بقسمت اولی به سه قسم منقسم میشود و هر یک ازان بانواع شتی و انحا رلا تحصی
امن حیث البساطة و الترکیب متنوع و متفرع میگردد مناسب آن می نماید که مبحث هر یک جنس که
هر یک ازان غیر جنس اول متضمن بانواع بسیطه خود بود مفصلاً و یک خاتمه که حاوی حمیات مرکبه باشد
اجمالاً بیان نمایم

جنس اول

در حمی یومی پوشیده نماند که سبب این تب حرکت نفس روح
بود مثل غم یا حرکت بدن مانند ریاضت یا سبب خارجی چون حرارت آفتاب مثلاً و تعلق
آن علی نامر روح باشد و نام ست که حیوانی بود یا نفسانی یا طبیعی اما باید دانست که حمی مذکور
بهر روح که اولاً متعلق شود بدان منسوب گردد مثلاً اگر نخستین بروح حیوانی آویزد حمی یومی حیوانی
و اگر به طبیعی ملتصق گردد طبیعی گویند و امور با تقدم و حرارت حمام و غم و فکر و بیخوابی بدرجه
اتم و تناول اشیاء حرارت افزا و تخمه و امثالها سببها بر تعیین متعلق گواهی دهند و ایضاً باعتبار
مولد باسم خاص چون فرحی و غضبی و نومی و سهری و فکری و غمی و همی و فزعی و تعبی و استفراغی
و استلائی یعنی تخمی و جوعی و عطشی و سددی و تشققی و بردی و استحصافی و حری اعنی شمسی یا ناری

یا اختناقی و وجعی و غشی و ورمی و نزلی و زکامی و زحیری و قلقی مخصوص گردد و تقدم اسباب بر آن
شاهد بود **انتباه** حمی یوم که از تناول اغذیهٔ حاره و ادویهٔ گرم و شرب شراب صرف بحصول
می انجامد چه به غذائی و دوائی و شرابی اشتهار دارد فی الحقیقت از اقسام حری است غایت
آنکه آنچه بحرارت آفتاب و آتش و گرما بصورت بندد نفسانیه یا حیوانیه باشد و آنچه به تناول اشیاء
حاره دست دهد طبیعیه بود و آنکه بشرب شراب صرف رو نماید احتمال هر سه دارد اما اکثر نفسانیه یا
نافهمد و کذلک بر روی نوعیت لهذا استحصانی و قلقی و زحیری منفی است از استفراغی یا وجعی اما
بنا بر کثرت وقوع در کتب قوم باستقلال ذکر یافته اند **تنبیه** از بیان عوارض خاصه هر یکی از
اقسام مذکوره خود قاعن الاطناب اعراض منوده بذکر اعراض عامه کلیه می پردازد مخفی نماند که در
حمی یومی بهر وجه که باشد در اکثر امر نافض نباشد و باشد که گونه قشعریره پدید آید و حدوث لرزه در آن
بسیار نادر و بسیار شاذ است و صاحبش حین بحمام در آید قشعریره و قشعریره اصلا نیاید و اگر بیاید حمی
یوم نباشد بلکه عفنی باشد و برد اطراف و تکسیر یسیر و کسل قلیل و غنودگی اندک در اول تکون بمنتهی ظهور
رسد و نبض سریع متواتر مستوی مائل عظیم بود و باشد که مختلف باشد اما بلا انتظام نباشد مگر آنکه بیشتر
از تب چون سعدیش احشا و مانند آن چیزی پیش آید که باعث بر نا انتظامی شود و از اسباب خشکی از
دیر و دت هوا نبض بصلابت گراید و حرکت انبساطی سریع تر محسوس شود و انقباضی بطی تر نماید و
هنگامی که حال نبض مشکل گردد و مرض از آن مشخص نگردد بحال و قاروره رجوع فرمایند و رطوبت یا
را از آن امتیاز نمایند و ایضا حرارت این تب چندان بحدت نباشد بلکه بحرارت ریاضت معتدله
ماند و ایضا تب مذکور پرخطر نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و جز آن
که از لوازم حمی عفنه است خالی باشد و اثر نضج در بول روز اول پدید آید و دوران آن قدر او زیاده از
دو ساعت نبود و رنگ رو در اکثر اقسام آن بحال و برقرار بود و ابتدا دی نرم و آهسته بود و بعرق
اندک و یا کثرت بگسار رود و نبض و گساریدن صداع خفیف و الم ضعیف دیگر اگر باوی یار باشد مفارقت
نماید و اگر عرق بسیار کند و بعد گساریدن تب زوال اعراض صورت نه بندد و حمی یومی نبود و علل
ظهور آثار رند که بعد در حمی نه بعد بر اهل شعور هویداست **فائده** انتقال حمی یومی بحمیات دیگر بنا بر خطاء
طبیب و باحوال تن و استعداد اخلاط بدن صورت پذیر میشود و مثلا اگر علیل ضعیف البنیه و نحیف الجثه
و محروری مزاج بود و طبیب از آن غذا برگیرد بحسب استعداد به حمی دقی یا غب خالص یا محرقه منتقل گردد
و اگر مریض لحیم و مستوی المزاج باشد بسبب فقدان غذا خوردن و سخونت و اخذ او پذیرد و همو نوحس

بمنصهٔ ظهور رسد و باشد که خون بعفونت گراید و مطبقهٔ حقیقی رو نماید و گاهی بنا بر حرارت حمی مسام بدان منفتح شود و طبیب از ان غافل بود و بدان سبب حرارت از اندرون تن باخلاط افزونی بیاویزد و متعفن سازد و بتولید حمی عفونی پردازد **فائده** جلیله گساریدن تب بی عرق و بر تقدیر عرق کردن بقیه در عرق و تن فروگذاشتن بمدة انحطاط دراز شدن و بعسر و دشواری مفارقة نمودن بعد مفارقت زوال اعراض صورت نابستن دلیل انتقال یومی بحمیات دیگرست و اگرچه بسوی اکثری از امارات مذکوره در اثناء ذکر علامات کلیه حمی یومی اشارتی رفته اما بنا بر اهتمام شان و تکثیر فوائد اعاده نموده شد هذا اکنون باید دانست که بعد تحقیق انتقال اگر شرائین نسبته با ایام دیگر گرمتر نماید و بعد غذا التهاب بظهور گراید و در نبض با وجود استواء و نظام صلابت و صغر رو نماید باید دانست که بدق انتقال نموده و اگر چشم سرخ و رگها ممتلی و برخاسته باشد و نبض عظیم و رخ افروخته بود به سونوخس و مطبقه و اگر قشعریره پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و از اندرون بسوزد و تب گرانتر گردد و صعوبت ازدیاد پذیرد بعفونی منتقل گشته باشد و بالجمله در صورت انتقال در انتها نوبت یا انحطاط آن اثری از آثار حمی منتقل الیه پدید آید **جنس دوم** در حمی خلطی پوشیده نماند که چون خلطها چهار اند و این تب گاهی لازم و گاهی دائر و تارة تیز و اخری ملائم و مدة بعضی دیگر تب بی عفونت و زمان انحدار کند تا که مدت ترک می احیانا دراز و بار دیگر کوتاه بود و معهذا بعضی از ان از جهت بعض عوارض چون ظهور آن شبانه فقط یا روزانه تنها و یا بهما باسم خاص مانند لیلی و نهاری و اشباه آن موسوم باشد و بعضی نام خاص ندارد و بعضی مختلف الادوار بود و بعضی منوب محفوظه اند این جنس را یک تبصره و چهار نوع و یک تتمه ذکر کنیم و در تبصره بعض علامات کلیه حمیات خلطیه و کیفیت تولد نافض و قشعریره و نیز بیان نماییم **تبصره** حدوث حمی خلطی اکثر بعفونت خلط باشد و باشد که بمجرد سخونت و غلیان آن بی تعفن رو نماید اول را **عفنه** و ثانی را کما مر الیه الاشاره **سونوخس** گویند و عفونت عبارت از انست که جسم رطب بالفعل از اثر حرارت غریبه بنهجی فساد پذیرد که از استعداد خاصه خود بر آید اما بر نوعیت خویش باقی ماند و اسمی که قبل از فاسد شدن داشت بهمان اسم موسوم باشد پس هر خلط که بالقوه یابس و بالفعل رطب باشد چون صفرا و سودا حدوث تعفن در ان ممتنع نباشد و کیفیت عفونت اخلاط آنست که بسبب کثرت یا غلظت یا لزوجت آن در منافس هوا و منافذ ارواح سده افتد پس بنا بر فقدان ترویح و احتباس ابخره دخانیه و احتناق حار غریزی و استیلاء حرارت ناری تعفن در انها بمنصهٔ ظهور

تب بعضی نام ندارند

رسد و دو گونه باشد یکی آنکه داخل عروق بود و هر خلطی که اندرون رگها متعفن شود تب وی لازم و دائم باشد مگر آنکه بسبب نوائب خاصه خلط اشتداد نماید و عفونت اگر در بعضی عروق که از دل دور افتاده اند باشد بنا بر فتور وصول مدد ماده بدل بسبب بعد مسافت یا ضعف لزوم گاهی تب آهسته تر گردد و گاهی گرم تر و اگر اندر همه رگها یا در عروقی که حوالی قلب واقع شده بود بر یک وتیره لازم باشد الا آنکه ماده از جنس همین ماده یا جنس دیگر خارج عروق نیز عفونت پذیرفته باشد که در این هنگام بدستور عفونت خلط در عروق بعیده از قلب بود و بالاصطلاح دموی را مطبقه نامند و غیر دموی را لازمه و دائمه خوانند و علت لزوم این تب آنست که در این هنگام مدد مادۀ متعفنه و حرارت آن از ممر عروق از جهت شدت اتصال پیوسته بدل همی رسد و ایضاً بنابر نافذ و لطافت جرم عروق ما فیه من الاخلاط المتعفنه بسرعت تحلیل نیابد و حرارت آن تا رسیدن مدد کیف ما کان باقی بماند دوم آنکه خارج آنها در اعضاء دیگر چون معده و مراره و جگر و غیر ذلک باشد و تعفن خون خارج عروق بی احداث ورم عظیم دموی خاصه بباطنی صورت پذیر نیست زیرا که چون خون از عروق مستخرج شده در بعض اقضیه مثل معده و امعاء و امثال آنها در آید علی الامر فی جمود الدم یا انجماد و اکتساب کیفیت سمیه گراید و بالجمله تبی که به عفونت اخلاط خارج عروق حادث شود اگر به تبعیت توریم خلط دست دهد تا نضج ورم و استفراغ ماده لازم بود چه سریان عفونت بالقلب الی فناء الورم دائمی باشد و آنکه بی حدوث ورم صورت پذیرد با دوار و نوب آید و یکبار و لهذا دیرا دائره نامند مگر بلغمی که بنا بر کثرت ماده پاره از آن مختفی و پوشیده باقی ماند و دیرا خاصه نائبه نیز خوانند و علت گرفتن و گساریدن حمی دائره آنست که مادۀ آن در جای مجتمع باشد بلکه اندک اندک در موضعی که معظم خلط عفن و سلطان آن در وی باشد جمع آید و شیئاً بعد شیء بمصادفت اخلاط عفن بعفونت گراید حتی که بخار او بدل رسد و از آنجا در جمله بدن منتشر گردد و بسبب بحرارت تب حرارت غریزی نیز اشتغال نماید و تحلیل ماده حرارت غریبه پردازد و رفته رفته تنگی رطوبت فضول بعرق و بخار و غیر ذلک خالی سازد و در مادیت آن که مادۀ عفونت نه پذیرفته باشد باقی ماند خاصه اگر تعفن در موضعی که مدفع فضول بود چون معده و کبد و ما یشبهها باشد اما بر آن موضع که سلطان عفونت در وی ست بسبب کثرت یا غلظت ماده یا امر دیگر دست نیابد و خلط عفن را تحلیل کردن نتواند لیکن از آنکه آنچه از آنجا بر آمده در بدن منتشر و پراگنده شده بود انصرام و اختتام یافته باشد تب یکبار رود و چون ماده باز در مجمع آرد و مجتمع گردد حمی عود کند اما

هرگاه مادهٔ اصلی که سبب فساد است باستیلاء طبیعت کیف ما کان سپری شود تب منقطع گردد و سرعت
و بطوء انقطاع حمی بحسب قلت و کثرت ماده یا رقت و غلظت آن یا از ضعف و قوت قوه و حرارت
غریزی یا از بستگی و انفتاح مسام ست **فائده** جلیله خلطی که بیرون عروق عفن شود اگر در بدن
کثیر الوجود بود مانند بلغم تب آن هر روز نوبت کند و اگر بغایت قلیل باشد مثل سودا حمی وی
بحسب شدت و ضعف سبب روز در میان یا زیاده از آن رو نماید و اگر بقلت بسیار و کثرت
بیشمار نباشد بلکه بین این و آن باشد چون صفرا تب او یک روز بیاید و روز دیگر نیاید و بالجمله
مدار اختلاف ادوار حمیات بر اختلاف اجتماع و تعفن ماده و تحلل وی ست و اختلاف اجتماع بحسب
کمیت و کیفیت آن در رقت و غلظت و حرارت و برودت و اختلاف تعفن باعتبار کیفیات
اربعه و اختلاف تحلل از جهت لزوجت و غلظت و یبوست و اضداد اینها می باشد چه ماده
کثیره و حاره رقیقه در زمان اندک بسیر بسهولت و آسانی مجتمع گردد و قلیل و بارد غلیظ بعکس
این بود اما کیفیت در این باب ابلغ ست لهذا فتره صفراوی زائد بر بلغمی باشد و ماده حاره یا رطبه یا
مرکب از هر دو علی خلاف سنة اضداد خود ها در اندک فرصت بی دشواری و عسرت متعفن گراید و
ماده غلیظه لزجه بود یا یابسه عسر التحلیل والاستفراغ باشد بخلاف غیر لزجه رقیقه که اگرچه بیشتر بود بلا
تکلف مندفع گردد و برای همین مدت نوبت تب سوداوی از صفراوی افزون تر باشد لکن
لزوجت در این امر خیلی دخل دارد و از اینجاست که مده بلغمی طولانی بود **انتباه** آنچه از ادوار حمیات
گفته شد در صورتی ست که حمی بحمی دیگر از جنس خود یا جنس آخر مرکب نگردد و الا بسیار باشد که صفراء
بمده بلغمی آید چنانچه بیاید و سبب طول نوب حمیات غلظت و لزوجت و کثرت ماده و ضعف
قوت و حرارت غریزی و بستگی مسام و عدم تحلل ست و موجب قصر آن اضداد امور مذکوره پس اگر
جمیع اسباب کوتهی جمع شوند نوبت تب بنهایت کوتاه بود و اگر جمله اسباب درازی مجتمع گردند بغایت
دراز باشد و الا بین بین و آن بود و علیک بالقیاس پیر سالخورده را بنابر برودت مزاج و عدم
لحمیت جثه تب گرم کمتر آید و اگر آید بسیار بد باشد زیرا که قوت آن بس ضعیف سبب بسیار قوی بود
هذا الکنون باید دانست که بر حمیات عفنه بائی خلط کانت تقدم اسباب ساده بدنیه باشند یا مادیه
پیش از حدوث تب اندک با عفونت بدن و رفتن براز و کثرت بول منتن و عروق و شراسیف متمدد
گشتن در گهار بناگوش و صدغ بر جهیدن و منقش گشتن و سرگران شدن و آب از دهان و بینی بسیار
رفتن و احیانا تا درد مزدن تنگی و ضیق نفس نمودن و تملل و بیقراری و کشیدن اندامها و احساس ماندگی

وبیخوابی و در حین عروض حمی قوت حرارت تن و شدت تغیر بول و نبض و نفس بنسبت به حمی یوم
گواهی دهد و غیر مطبقه دائمه دانکه تابع ورم باشد خالی از نافض و قشعریره نباشد زیرا که طبیعت جهت
دفع اخلاط بارده یا حاره لذاعه که عضو مستقر آن بنا بر الفت و استقرار انفعال احساس به برد و لذع
آن نمی کرد بپردازد و چون خلط مذکور از عضو مذکور مستخرج شده بعضلات و اعضا حساسه عبور می
کند عضلات مسطوره و اعضا موصوفه بسبب عدم تألف تا حصول ایلاف تاذی و بحرکت
ارتعادی متحرک شوند چه تارة بنا بر دفع موذی بانقباض پردازند و اخری برای استراحت و
استعداد انقباض بانبساط گرایند و بتبعیت آنها در مفاصل نیز از جهت ارتعاد اوتار مربوطه
بعضلات مذبوره حرکت اهتزازی دست دهد و بحسب شدت و ضعف سبب نافض یا قشعریره بمنصه
ظهور رسد و نافض اهتزازی ست با حرکات غیر ارادیه و برودت ظاهر به که در بدن انسان بحصول
انجماد و قشعریره عبارت از فراشا د موی بدن خاستن ست انتباه اگر بسببی از اسباب ماده مطبقه
از عروق سر کند نافض و قشعریره نیز دران ست دهد دلیل سلامت و زوال تپ بود و کذلک
در حمیات ورمی ابتداء هنگام انصباب ماده و انتهاء در حین انفجار ورم چه در اوقات مذکوره
از حرکت ماده عفنه لذاعه و عبور آن بر اعضا حساسه چاره نباشد **تنبیه** حمی که از سخونت خلط
بی عفونت باشد غیر دموی نباشد چه اخلاط دیگر علی ما هو الظاهر بنا بر برودت مزاج یا قلت
مقدار صلاحیت آن ندارند که بحرارت غلیانیه خود بی آنکه عفونت دران راه یابد به تسخین جمله
اعضا و جمیع اخلاط و بکلی ارواح بپردازند **نوع اول** در حمی دموی و ویرا از جهت دوام لزوم
آن لیلاً و نهاراً **مطبقه** گویند و دو صنف میباشد **صنف اول** آنکه بسبب غلیان
خون مسخونه آن بلا عفونت حادث شود و آنرا بیونانی **سونوخس** و **سوناخس** نامند
چه لفظین مذکورین بزبان یونانیان بمعنی لزوم و دوام آمده اند و بنا بر حدوث آن از غلیان
بتازی **غلیانی** خوانند و از آنکه درین حمی هنگام جوشیدن خون کثیر المقدار در قلب
کبد و حوالی آنها و در بدن بخار آن بشش و سینه بود ضیق النفس عارض شود به **ربوی**
نیز موسوم گردد بالجمله تب مذکور بسبب رقت و غلیان ماده بیشتر بسرسام محرقه و جدری
و حصبه منتقل شود و باشد که بخطاء طبیب و افراط تبرید بلشیر غسل انجامد و گاهی بنا بر صعود ابخره حاده
اختلاط العقل رو نماید و حلق علیل و لوزتین و کام آن اکثر دران متورم گردد و سرخی چشم و چهره
تمدد و انتفاخ اوردة و عظم و قوت و امتلاء نبض و سرعت و تواتر و اختلاف یسیر آن و لطافت

وحمرت قاروره وعینین وابرو وموضع فصد از عروق مفصوده وجایگاه حجامت خاریدن تن چیز
از تب ثقل وکسل وتمدد در بدن پیدا بودن بر آن گواهی دهد وکل ذلک یعنی هیجان الدم وارتفاع
الابخره وازانکه ماده آن رطب داخل عروق باشد نافض وقشعریره دران نباشد وحرارت
آن اندک باشد وبحرارت صاحب استحمام ماند وکما مر غیر مرة لازم باشد وعرق نکند وبحران و
بیشتر روز هفتم بود واز امتلا وسده وترک استفراغ معهود وریاضت معتاده بهم رسد **صنف**
دوم آنکه عفونت خون عارض گردد وتعفن آن اکثر از استکثار استعمال فواکه رطبه دست دهد
واین دو گونه باشد اول آنکه خون خارج عروق متعفن شود وتعفن آن بیرون رگها علی ما مر فی التنبیه
غیر از حدوث اورام مذکوره میسر نباشد واز ینجاست که وی را منجمله حمیات عرضیه شمرده اند
ثانی آنکه عفونت دم داخل عروق بود ومطبقه حقیقی همین است اگرچه اطلاق مطبقه بر سونوخس
نیز آمده چنانچه اشارتی بدان رفته فتذکر وبالجمله حمی مسطوره بحسب قلت وکثرت سبب از سه وجه بیرون
نباشد یکی آنکه ساعة فساعة قوت وصعوبت وی در اشتداد بود لهذا وی را **متزایده وزائد فی** بعد ساعة
العفونة وزائد فی الصعوبة گویند وبدترین اقسام مطبقه همین است واز خواص
ویست که در اکثر امر روز هفتم بحران کند وبسیار عسیر العلاج بود دوم آنکه در شروع تکون صعبه
تر بود واندک اندک آهسته آهسته تر گردد وبرای همین وی را **متناقصه ومنحطه** نامند وسهل
البرء واسلم الاقسام دانند سوم آنکه از ابتدا تا انتها بر یک وتیره باشد وباشد که تا یک اسبوع بحاله
مقصوده خود برقرار بود واز ینجاست که وی را **متشابهه ومتساویه وواقفه ومتوافقه**
خوانند ومع هذا سهل العلاج وسریع البرء دانند ودر قسم اول اجزاء خون اکثر از آنکه متعفن گردید
بود ودر ثانی امر بالعکس بود ودر ثالث بین بین وآن همگی خون عفن نشود مگر آنکه موت سبقت کند
وپوشیده نماند که حمی مطبقه عفنه گرمتر از سونوخس بود واعراض این قوی تر از عوارض آن باشد
قلق وکرب بسیار باشد وتب محرقه ماند ونبض شدید الاختلاف ودلیل کند وبول تیره وکریه الرائحه بود وباشد
که بنا بر برآمدن ماده عفن از عروق ومرور آن بر اعضا احساسنا نافض وقشعریره رو نماید چنانچه در
اثنای ذکر علامات کلیه حمیات عفنه اشارتی بدان رفته فتذکر وبالجمله صعوبت حمی وکثرت
اعراض آن بحسب اقسام تب ثلثه مذکوره باشد وبهر کیف از سونوخس شدید تر بود وبیشتر آن
گاهی بسوی امراض مسطوره در زن منتقل گردد واگر روز سوم یا چهارم اثر نضج وامارات
بحران ظاهر شود در روز هفتم بحران کند وگرنه عدم ظهور آثار مذکوره در روز هفتم دلیل طول علت و

از زمان مرض اختلاط خلط خام با خون باشد و بر تقدیر صرافت ماده نیز ممکن است که بسببی
از اسباب نوبت چهارم بحران کند و حدوث این تب در سن طفولیت و فصل بهار و کسان لحیم و
بسیار خوار خاصه که فراخ رگ و دائم الخمر باشد بیشتر باشد **فائده** جلیله صاحب ذخیره
مینویسد که هرگاه با این تب بانت پدید آید و تنگی باد گیرد و چون دست بر او زنند آواز طبل دهد
و بیمار در قلق و اضطراب باشد و از اجابت طبع هیچ آسایش نیابد بس بر تن او خشک ریزه سبز و
همین سرد نماید علامت هلاکت باشد هذا الکون باید دانست که فاضل الاطبا جالینوس منکر این حمی است
و میگوید که چون خون متعفن شود لطیف آن صفرا و کثیف آن سودا گردد پس تبی که از ان دست دهد
صفراوی باشد یا سوداوی و محصل کلام شیخ الرئیس درین مقام آنست که حدوث خلطین مذکورین
متعفنین از تعفن خون غیر لازم است و تولد حمی علی ما مر فی التبصرة از انها بی عفونت ممتنع و بر
تقدیر تسلیم لازم آید که ظهور تب یا اشتداد آن بدور غب یا ربع و اخوات آن باشد و حالا که حمی
مذکوره تا حصول صحت یا حصول هلاکت لازم و دائم بود و لیس فلیس **نوع دوم در حمی**
صفراوی و دیرا بنا بر ظهور یا اشتداد آن یکروز در میان **غب** گویند چه غب در لغت
بمعنی یکروز آمدن کسی در روز دیگر نیامدن می آید قال صاحب شرح سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام لابی هریرة رضی الله عنه زر غبا تزدد حبا و از انکه ابتدا نوبت دوم یا اشتداد آن روز
سوم از آغاز نوبت اول باشد این تب را **حمی الثلثه** نیز خوانند و قول بعضی که حمی ربع را بدین
نام نامند سهو و شمارند و اصلا بدان التفات نفرمایند و حمی مذکوره را بیونانی طیبر طاوس و علی
ما نقل عن العلامه طریطاوس نیز گویند بالجمله حمی مذکوره دو صنف می باشد **صنف اول** آنکه
از متعفن شدن صفرا صرف خارج عروق بهم رسد و ویرا **غب دائره خالصه** نامند
و غب حقیقی همین است زیرا که بر تقدیر تفرد خود یکروز در میان نوبت کند اما اگر دو غب مرکب
شوند بدستور نائبه هر روز در گیرد کما مر الیه الاشارة و قالوا اذا ترکبت غبان نابت کل یوم
و اگر بحسب اتفاق ترکیب سه غب منفصله بظهور رسد باین شطر الغب با وصف گرفتن هر روزه
یکروز در میان اشتداد کند چه درینصورت یکروز غب واحد خذ کند و روز دیگر دو غب و بر
هر دو تقدیر فرق درین حمی و در نائبه و شطر الغب بلوازم خاصه آنها توان کرد هذا الکون باید دانست
که این تب بنا بر احتراق و الذعیة صفرا متعفنه و قلت عاطفت آن بنافض کثیر القعر رعشه البدن
عارض شود و از انکه ماده آن بارد نباشد و علت مراد از انجیسه در ذوبان رطوبات فضلی دم و از انجا

بر اعضاء عصبی و هر جا که غریزی می باطن استیلا برودت بر ظاهر تن باشد نافض آن چندان
قوی اثبر نباشد بلکه در آغاز دیمی سار خفیف در پشت علیل بر آید زیرا که حرارت ناری بجنبد و
اندک مایه رطوبتی را که دریابد بگدازد و بعضها بخار سازد و در ایام اوّل بنا بر هرب حرارت اندکی
بر دو نافض شدید تر بود و بشرط عدم تخلیط و امداد ماده از جهت نضج صفرا بعد نوبت سوم
آهسته تر گردد و شیخ الرئیس با وجودیکه در حمیات قانون در اثناء ذکر غب نوشته که یا خذ فیه
نافض جدا اشد من سائر النوافض میگوید که از جهت لزوجت ماده نافض حمی بلغمی شدید تر
باشد و فاضل الاطباء جالینوس میفرماید که بنا بر شدت لذع و قوت بذات تب صفراوی قوی
النافض بود انتهی و ایضاً بدن وران در اثناء آوان بسخونت گراید و حرارت آن نسبت به حمیات
دیگر سوا محرقه و غب لازم تیز نماید بنهجیکه اگر کسی دست بران نهد بگزد و اگر زمانی شاید نهجی چنان
بدارد قلت باید بر نشستن حرارت آن موضع دریابد و ایضاً از عطش شدید و بیخوابی وقتی و اسهال
صفراوی و تململ و بعض کلام و غضب مفرط و طیش علی الدوام و یبوست و خشونت زبان و
دهن و تلخی مزه آن خالی نباشد و ایضاً اگر از طبیب خطا نرود و از علیل تخلیط نیفتد از هفت نوبت
زیاده نکشد و گاهی بچهار نوبت منقضی شود و نباشد که با دو ار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی
بیک نوبت درگذرد و همگی مدت اخذ نوبت آن تا وقت کساریدن بیشتر از دوازده ساعت
و کمتر از چهار ساعت نبود و بعرق بسیار بکسارد و اگر در اثنای تب آب خوردن اتفاق افتد
نداوت آن بدن بنماید و اینهمه بنا بر حدت و لطافت صفرا و لذع و قلت آنست و از
جهت صعود ابخره یا حصول تعفن در دماغ درد سر بگرانی یا بثقل قلیل که بحکم کان لم یکن باشد عارض
گردد و ایضاً در شروع تکون نبض مختلف ضعیف صغیر متفاوت بود زیرا که هنوز حرارت تب
اندر تن پراگنده نشده باشد و حرارت غریزی نیز از هر گوشه بدن با ماده حمی میل بدرون سو دارد
و اختلاف نبض بنا بر انضغاط قوت از خواص حمیات عفنه است اما در این للطافة المادة
و قلتها کمتر باشد و از نجاست که اندک فرصت بعد اخذ حمی نبض مستوی و قوی از جهت
شدت حاجت عظیم و سریع گردد و ایضاً دلیل ناری کریه الرائحه رقیق القوام باشد و باشد که
گونه قوام داشته باشد و نجاست که روز اول یا سوم اثر نضج در آن پدید آید و ذلک لسخونة
الصفراء و عفونتها **تنبیه** این تب در سن شباب و فصل صیف و بجوانان گرم مزاج و خشک اندام
خاصه اگر قبل ازین به تعب شدید و رجوع مفرط ساخته و با غذیه حاره یا بهمه پرداخته باشند

اکثر عارض شود **فائده** صاحب ذخیره نوشته که هرگاه خداوند تب غب را برهنی و لب بثرها پدید
آید دلیل بهتری و زائل شدن تب باشد **صنف دوم** آنکه از عفونت صفراء خالص داخل
عروق منصبه ظهور رسد و آنرا **غب لازمه خالصه و غب دائمه خالصه** نامند
پس اگر معظم خلط عفن بنواحی دل و جگر باشد از جهت شدت احراق و قوت سوزش بتازی
محرقه خوانند و بیونانی **فارسوس و قاوسوس** و مخفی نماند که آنچه گفته شد اکثری ست
والا گاهی باشتراک لفظی اطلاق محرقه بر قسم اول نیز آمده چنانچه مولانا سمرقندی در تحدید محرقه
می نویسد که هی الصفراویة ایضا غیر ان ما و تها نعفن داخل العروق ولذالک برحمی که از عفونت
بلغم مالح حوالی قلب که عارض گردد تصریح بصاحب سدیدی حیث قال البلغم المالح فی حکم
الصفراء علی ما مر فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب فی الشرائین والاوردة القریبة
منه تشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء و همچنان بران تب که از تعفن صفرا و بلغم که باهم
ممتزج گشته یکذات شده باشد و صفرا غالب تر بود حادث شود و عام ست که متوقدان حوالی
قلب بهم باشد یا غیر آن چنانچه صاحب ذخیره بعد بیان آنکه غب لازم تبی ست صفراوی که ماده
آن صفرا باشد که با رطوبت آمیخته باشد آمیختنی محکم و غلبه مر صفرا را بود نوشته آنجا که صفرا غالب
تر باشد تب تیزتر و آشفته تر باشد و اعراض صعب تر باشد زود و تیز گذرد و آنرا محرقه و حاده نیز
گویند و بالجمله این صنف را بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در محرقه و وی تبی ست لازم گرم تر
از تبهای دیگر که بتقدیر عفونت صفرا بنا بر حدت سبب با اعراض قویه و عوارض ردیه چون اختلاط
عقل و سقوط اشتها و سهر مفرط و قلق بی انتها و رعاف و درد سر بسیار و غور عیون و کرب
بسیار باشد و حرارت سینه و تن نسبت باعضاء دیگر افزونتر بود و درین هنگام اعضای
در حین شدید الاعراض بودن به **حاده** موسوم گردد و باطن دران سوزان تر از ظاهر باشد
لهذا از عطش مفرط خالی نباشد و بقراط گوید که اگر درین تب سعال دست دهد تشنگی زائل شود چه
خشکی سینه که علت افراط عطش درین علت است از جهت فروریختن رطوبات بحرکت
سعال از اعضاء کمی بمجاوره اندر وی بزوال پذیرد و ایضا در آغاز این حمی اصلا فراشا و سهر نبود
و در انجام آن مطلقا عابل عرق نکند زیرا که ماده آن داخل عروق بود و جرم آنها علی ما مر بسیار
کثافت دارد مگر روز بحران یا قریب آن از جهت دفع طبیعت هم دران بعد اقشعرار رو نماید و هم
در انتها عرق پدید آید و ایضا زبان درشت یا سیاه یا زرد بود و سیاهی آن از علت احتراق بود

تر بود و درشتی سهل تر منزدی میان این و آن و بحران وی بقی یا با سهال یا برعاف یا بعرق
باشد و نکس دران کمتر واقع شود و بر تقدیر وقوع بشرط عدم سوء تدبیر بسیار خفیف و بی سبک
باشد **فائده** غشیان بلا قذف درین علت نشان بودن ماده در حوالی معده بهست و بالجمله
عوارض آن از اعراض غب دائره اشد و اقوی باشد و ویرا باعتبار لزوم و تعفن و عوارض با مطبقه
مشابهت قویست لهذا صاحب ذخیره مطبقه را نیز محرقه گوید من باب اطلاق … فنا بر … فرق آنکه
محرقه منوبت غب استنداد نماید و از اعراض خاصه مطبقه چون حمرت چشم و چهره و امتلاء عروق تمدد
بدن و ضیق النفس عارضی باشد **فائده** صاحب ذخیره مینویسد که این تب بکودکان بیشتر عارض شود
و جوانان پخته کار بسیار تر آید و محرقه کودک بنابر رطوبت مزاج بسهولت بمفارقت گرآید و بسیار
باشد که ایشانرا دران سبات یا حالتی که بدان ماند در نماید و ایضا طفل میل بشیر کمتر کند و آنچه
بخورد در معده ترش گردد **قسم دوم** در غب خالصه لازمه و وی نیز بست لازم و دائم که بعینها آن
و امارات غب دائره و محرقه دست دهد اما اعراض نسبت باول بیشتر و بقیاس ثانی کمتر باشد و
هذا بین غنی عن البیان و بهمین در این و فیما بین آنان فرق توان کرد و ایضا از اعراض ردیه که
در محرقه مذکور شد خالی باشد و فترات درین ظاهر بود لکن بسبب تواتر آن ظهور عرق و نافض روز
بحران یا قریب آن بود **نوع سوم** در حمی بلغمی و یونانیان ویرا **امفیمارس** گویند
و از آنکه وی نیز بر سنوخس صفراوی تارة با تعفن بلغم داخل عروق و اخری بعفونت آن خارج
آنها حادث شود بدو صنف بیان کنم **صنف اول** آنکه تعفن بلغم دران بیرون رگها و در اعضا
خالیه چون معده و دماغ و مانند آنها باشد و این تب باشد دائره که ویرا بنابر مواظبه و نوبت
کردن آن هر روزه **نائبه** و **مواظبه** گویند و از خواص ویست که اکثر با نافض صادق
البرد آغاز کند زیرا که اعضا حساسه هم بنابر برودت فعلی بلغم عفن و هم از جهت حرکت غریزی
از اذیت آن متاذی شود و از آنکه بسبب غلظت و لزوجت بلغم ویرا و آن عفونت دران
بسرعت راه نماید و نیز بعلت کثافت جلد و ضیق مسام از برودت ماده حرارت درین حمی
محتقن بباطن بماند لیکن سطح بدن بغیر بسیار طول میکشد تا اتمام عفونت و استنداد
حرارت و رقت بلغم و اتساع مسام و تخلخل بدن و کثرت … عفونت … صورت نه پذیرد
اما قوی و ضعف برودت نافض بحسب مثلا … انواع بلغم مختلف باشد مثلا اگر بلغم زجاجی سبب
تب بود نافض وی بنابر لزجیت و غلظت … شدید تر

باشد و صاحب تجربه می نویسد که برد بلغم زجاجی نیز از برد حمیات دیگر قوی‌تر بود اما یکبار ظاهر شود
و اول از اطراف شروع کند و شده شده چنان گردد که گویا بدن در برف مدفون است و
بدشواری گرم گردد و در اثنا گرم شدن چند بار سر عود کند انتهی محصل کلامه و اگر بلغم حامض
موجب حمی بود علی ما اختاره الشیخ الرئیس قرشی و شارح الاسباب برد قوی‌تر از همه بود و تنها با نافض
یار باشد زیرا که بلغم مذکور بسبب تحلل حرارت ضعیفه در وی و رقت قوام و حموضت طعم آن در
جرم اعضا حساس انفذ و اغوص بود و اگر علت این علت بلغم مالح بود قبل از نوبت قشعریره
و فراشایی برد قوی و نافض شدید پدید آید چه بلغم مسطور از لزوجت و غلظت زجاجی
عاری و از حدت و لذع صفرا خالی باشد و از آنکه وی اسخن انواع بلغم و سهل القبول عفونت
است مدت برد آن نیز طول نکشد و سخونت بدن بعجلت دست دهد و اگر بلغم حلو باعث این
مرض باشد اکثر آنست که با تپیدن نافض و قشعریره اصلا هیچ پدید نیاید و اگر باشد از حمیات
دیگر کمتر باشد چه بلغم موصوف بسبب قرب رسیدن آن بنضج قلیل البرد و نزدیک بطبع طبیعی باشد و
چون فم معده درین حمی بسبب امتلا بلغم خاصه اگر در ان متعفن شده باشد ماؤف و شهوت طعام
کمتر بود و بعضی نوشته اند که ضعف معده خاصه لازمه مواظبه است چنانچه درد سر خاصه غب و علت
طحال لازمه ربع انتهی از اینجاست که در آغاز نوبت نائبه بسا باشد که غشی افتد و ایضا لهذا و برای
آنکه حرارت حمی بلغم را مانند آب یا خته در بدن منتشر و پراگنده میگرداند و خون در آن کمتر متولد گردد
ترهل بدن و صفرت آن که ضارب بسفیدی و سبزی باشد و برنگ ارزیر باشد و تهبج وجه رو نماید
و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند و سپرز بزرگ شود و دهن پیوسته تر باشد و مزه آن تلخ نباشد
و براز نرم و رقیق بروز کند و احیانا قی یا اسهال بلغمی دست دهد و تشنگی بسیار کم باشد مگر آنکه بلغم
مالح بود اما تاهم بدرجه عطش صفراوی نرسد و نیز نبض بعلت قلت حاجت و ضعف قوت و انضغاط
آن از کثرت ماده صغیر و ضعیف و مختلف بود و بالآخره متواتر گردد و دلیل گاهی بنابر شدت
بلغم رقیق مایی شفاف آید و گاهی بسبب انفتاح سده و اثر حرارت ناریه احمر کدر رنگین
رو نماید و نیز حرارت آن بحرارت صفراوی هیچگاه نرسد و اگر دست بر بدن گذارند بحیات
نیابند و جائیکه کمتر محسوس گردد و اگر زمانی دست نهاده دارند بیشتر دریابند و در ابتدا عرق
نکند یا کمتر کند و همواره نبود اما گاه گاه نداوت بر پوست هویدا بود و در انتها و نضج ماده عرق
بسیار بمنصه ظهور رسد و مدت اخذ آن زیاده از مدت تفره باشد زیرا که مدت اخذ هیژده ساعت

بود و مدت ترک شش ساعة وکل ذلک لبرودة البلغم وغلظته وگاه باشد که درین حمی در
ایام اول حرارت تیز تر باشد پس از ان آهسته تر گردد چه اولا عفونت بلغم شیرین و شور در عروق
عارض شود و من بعد آن با غلظ و ابرد سرایت کند **تنبیه** در فصل شتا و هوای سرد و تر و صبیان
و خصیان و زنان و مرطوبان و آنانکه اغذیه بلغم افزا اکثر خورند و استفراغ کمتر کنند عروض این حمی
بیشتر باشد و زمان نوبت آن اکثر وقت چاشت باشد و بعد زمان ابتدا میان دو نوبت رسد **فائده**
صاحب ذخیره نوشته که از بهر آنکه ماده این بلغم ست و گوهر بلغم گران و نرم ست سر این تپها گرانی
و غنودن باشد **صنف دوم** آنکه عفونت خلط بلغم در اندرون رگها بود و این دائم
و لازم باشد پس اگر خلط موصوف بالا حوالی قلب و کبد بود علی الدوام **محرقه** نامند و الا
بنا بر استیلاء رطوبت و تری بر جمله تن بسبب امتلاء عروق بودن ماده رطوبی و انتشار رگها در جمیع
بدن **لثقه** خوانند چه لفظ مذکور ماخوذ از **لثق** بفتحتین ست که در لغت بمعنی تری و تر شدن آمده
و بالجمله تب مذکور بعلامات حمی نائبه یار باشد مگر آنچه ناقض درین نباشد و قبل از شعار قت
کلیه عرق نکند و در زمان فتره که شش ساعة منجمی ست حرارت وی زیاده از حرارت دائره
بود اعنی تفتیر لثقه بس خفی و حرارت نائبه در زمان فتره بسیار پوشیده باشد **فائده**
از انکه حرارت این تب بسیار نرم و هادی و لازم باشد و بمجرد حس لمس تحس لامس نیاید بر در
بحرارت حمی دق ماند و اثر هر یکی از نرم هر دو انتهاء و ابتدا چندان ظاهر نباشد اکثری از اطباء جهله غیر
مهره بمسخنات قویه و مسهلات حاده شدیده در دق و به تبرید بسیار و ترطیب بیشمار در لثقه
می پردازند و به تیغ بیدریغ ظلم و جهل خود علیلان بیگناه را بمعرض هلاکت می اندازند بلکه بقتل
میرسانند و حالانکه فرق فیما بینهما اظهر من الشمس ست چه تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل
شرب و دعت و آرام و استحمام بعد طعام و تولد علت در فصل شتا و سن کهولت یا شیخوخت و
در بلده بارد رطب و امتلاء و انتفاخ سحنه و صغر و لین نبض و غیر ذلک از امارات بلغم بر لثقه گواهی دهد
و سبوق اسباب یبوست مانند جوع و عطش مفرط و رنج و ریاضت بکثرت و افراط استحمام بر نهار
و تکون مرض در فصل صیف و سن شباب و در بلد یابس و حار و جفاف و بی رونقی بشره و تمدد
و صلابت نبض و امثال آن هر چه دلیل یبوست و خشکی باشد بر دق دلالت کند صاحب
سدیدی نوشته که حدوث لثقه از عفونت بلغم صورت پذیرد و در ان اعراض عفونت و امتلا
ظاهر باشد و در دق علامات جفاف و عدم امتلا باهر پس اشتباه این بآن متصور نباشد مگر در ابتدا

زیرا که در ایام اول آثار آنها چندان ظاهر نباشد انتهی **انتباه** عمده درین باب غنی در
تفریق حمایین مذکورتین است که حرارت دق بعد تناول غذا بیک ساعت یا قدری زیاده
از آن مشتعل گردد بخلاف حرارت لثقه که از اشتعال کذائی خالی بود **نوع چهارم** در
حمی سوداوی و از آنکه این تپ علی الامر روز چهارم یا پنجم یا ششم یا زیاده از آن بحسب قلت و
کثرت ماده و رقت و غلظت آن بروز یا اشتداد نماید تبارزی **ربع** بالکسر و کذلک خمس و
سدس و جز آن بهر اسمی که از روز مجیئت یا از دیادان ماخوذ بود موسوم باشد و بیونانی ویرا
طفر مارس و علی ما نقل عن الشیخ **طریطاوس** نیز نامند و حمی ربع را خصوصاً
طاسر طاوس خوانند و بالجمله بائین حمیات سابقه این تپ هم مرست
بعفونت ماده خارج عروق و اخری بعفن آن داخل آنها عارض گردد لهذا این نوع نیز بدو صنف
بیان باید اما قبل ازین فوائد چند که ذکر آنها درینجا بس مفید و بسیار ناگزیر است تسطیر نمایم
فائده از آنکه خمس نسبت بربع بنهایت قلیل الحدوث و سدس و اخوات آن بغایت شاذة
الوقوع و نادرة الوجود باشد و بمشاهده فاضل الاطبا جالینوس در نیامده از کلام معظم الیه
انکار حمیات مذکوره مستفاد میشود چه وی می نویسد که من در عمر خود ازین تبها غیر خمس ضعیف
ندیده ام و میگویید هما تا که سبب این تپها سوء تدبیر باشد که با یجاد و ایجاب حمی سبه دارد اما امام
اوحد بقراط مقر وجود حمیات مسطوره است و شیخ الرئیس نوشته که تجویز چیزی که بمشاهده
مجربی یا عالمی رسیده نباشد مانند آن نبود که بمشاهده جلیل القدری همچو بقراط در آمده باشد
و نیز گفته از شخصی ثقه بمن رسیده که وی حمی سبع را دیده و نیز تسطیر نموده که من برای العین
مرات بسیار و کرات بیشمار حمی خمس را دیدم و قرشی میگوید که در بلاد مصر من اکثر خمس را مشاهده
نمودم و شخصی را دیدم که تپ او نیز به هیژده روز نوبت میکرد و شارح اسباب ذکر کرده که من
شخصی را معالجه نمودم که او را تپ روز دهم میگرفت و مؤلف ه در طب اکبر بیان نموده که این
درویش نیز عورتی را دیده که بسیزده روز در میان او را تپ می آمد و شریف المحققین رئیس
المتطببین حضرت استاد و علیه الاعتماد سلمه رب العباد الی یوم التناد در فوائد شریفی افاده فرموده
که دوستی ما در خود را در مقام استعلاج پیش من حاضر آورد و مشار الیها را تپ لازم می ماند اما بلحاظ
اتفاق و اختلاف اوقات ادوار و اشتداد آن با وجود دلائل دیگر که بر علل سوداویه دال باشد
اجتماع پنج خمس بوضوح پیوست و کار علیله باستعمال تدابیر صائبه که بحمی سوداویه خصوصیت

وارند بصحت انجامید واین عاصی بانواع المعاصی نیز شخصی را دیده که از مدت بیست سال روز بیست ویکم به بار حمی مبتلا میشد و بالجمله حمیات مذکوره را ممکن الوجود بل متحقق الوقوع دانند و قول جالینوس را درین باب بے اعتبار محض شناسند **فائده** بقراط گوید که سبع را باوجودیکه مدت دراز و تسع را درازتر باشد اما هیچ یکی ازینها قاتل نباشد بخلاف خمس که وے بدتر از همه تبهاست زیرا که گاهی مقدمه سل باشد و اکثر به تعقیب آن پدید آید و شیخ مینویسد که مراد بقراط از خمس آنست که بحمیات دیگر مرکب باشد **فائده** حمیات سوداویه بخاصه لم اکثر بعد حمیات منتقله واله آخر دست دهد و باشد که ابتداء المنصه ظهور رسد و بیشتر امراض سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج و امثال آن بسبب حدوث این تب زوال پذیرد و باوصف تدابیر ملائمه مبتواند که تا یکسال بل با شتیا زائدا طول کشد و اگر ماده غلیظ بود یا در معالجه خطا افتد یا بیمار تخلیط کند باشد که تا دوازده سال رسد بلکه از ان هم درگذرد و بالجمله طول و قصر مدت حمیات سوداویه بنا بر قلت و کثرت ماده و غلظت و لزوجت و لیست ازینجاست که مدت ربع نسبت بدیگر کمتر باشد و حمیات سوداویه چون بسیار طول کشد باستسقا انجامند **انتباه** آنچه در حمیات سوداویه علی الاطلاق گفته شد و در اثنار ذکر اصناف بیاید در ربع بیشتر باشد لهذا اطبا در ذکر ربع ثمبت نموده اند **صنف اول** آنکه عفونت سودا در ان خارج عروق باشد و ویرا بنا بر عدم لزوم **ربع دائره** و **ربع نائبه** و **خمس دائره** و **خمس نائبه** و **سدس** وغیر ذالک گویند و ازانکه این صنف حمی روز چهارم یا پنجم یا جز آن نوبت کند اطلاق اسماے موسومه حقیقه بر همین باشد و بالجمله صغر نبض و تقدم سبب چون تناول گوشت گاو و ماهی نمک سود و امثال آن و ایضا سن و فصل و مزاج بارد و یابس علامت عفونت سودا ر طبیعی و علامات غلبه خون چون حمرت دلیل و شیرینی دهان و فازه و خمیازه و بودن بدن گران و ایضا سن شباب و فصل ربیع و لحمیت جثه دلیل متعفن شدن سودا ر دموی ست و بر تعفن سودا ر صفراوی قصر نوبت و عطش مفرطه و تلخی دهان و سرعت نبض و تواتر آن و کثرت عرق و التهاب غضب و اضطراب و ایضا ابتداء بقشعریره کردن و جز آن آنچه از لوازم صفراست پیدا بودن و عقب حمیات صفراویه روطنو دن و بمردمان جوان که مزاج شان گرم و خشک بود عارض گشتن و کثرت تناول اغذیه حاره یا به بیشتر گذشتن دلالت و فاسد شدن سودا ر بلغمی از بیاض بول و غلظت آن و برودت لمس و رطوبت دهان و بطوء نبض و لزوم ثقل و قلت

عطش و تبلد علیل و ایضاً پیش از این رفته که بخوا که تنقیه نضجه نمودن و دیگر امارات بلغم دال بودن و
پس از حمیات بلغمیه حادث شدن و بیشتر مرطوبان عارض گشتن هویدا گردد و لاغری و حمرت
بدن مائل بسوداوی و کبودی و کمودت لون و کثرت شهوت طعام و خوابهای پریشان و عروض
افکار ردیه علی الدوام و ایضاً وسواس پیدا بودن و آنچه در عفونت سوداء طبیعی گفته شد رد
نمودن بر فساد پذیرفتن سودا سوداوی شاهد باشد هذا اکنون باید دانست که در حمیات
مذکوره کیف ما کانت در اول امر بنابر غلظت مادهٔ نافض کمتر بود و بحسب نضج و رقت آن
ماده یوماً فیوماً اشتداد پذیرد بحدیکه چندان بجنبانند که کار علیل به برهم زدن دندان انجامد اما چون
نضج تمام شود نافض زائل شود و از اینجاست که قوت نافض و دیر شدن بنابر جمله امارات جیده
شمرده اند و اندک گشتن آن از علامات قرب نضج و زوال پذیرفتن و پیرا امارت تمامی آن اما
سرما در این حمی از ابتدا قوی تر بود زیرا که مادهٔ وی بسبب برودت مزاج و یبوست آن عسیر
التعفن است و نیز ابخرهٔ منتنه که از آن مرتفع میشوند بغایت قلیل المقدار باشند و ایضاً از
تکسر شدید و درد مفاصل بسبب استیلا برودت بر اعضا و تکاثف اغشیه محیطه بر عظام و انقباض
آنها خالی نباشد و حرارت آن زیاده از حرارت مواظبه و کمتر از حرارت غب باشد و نبض
صاحبش بسبب قلت حاجت بنا بر علی برودت السوداء و ضعف قوت از جهت ثقل
و غلظت ماده و کثافت و ضغطهٔ آن و صلابت آلات از جهت استیلا یبس صغیر و متفاوت
و بطی بود و دلیل اولاً سفید رقیق خام مائل بخضرت باشد و پس از آن قریب نضج میل بسواد و
غلظت نماید لهذا غلظت و سیاهی بول را در این تب دلیل نضج ماده دانسته اند و عرق در آن
نسبت بلغمی بسیار باشد و قیاس بصفراوی اندک و کل ذلک بین غنی عن البیان **فائده**
مدت نوبت ربع خالص بست و چهار ساعة بود و مدت آسایش آن چهل و هشت ساعة
و صاحب ذخیره مینویسد که گروهی گفته اند که بیشتر دورها ربع خالص چهل و نه دور باشد از بهر آنکه
سبب حرکت علتهای سوداوی حرکت زحل است و استیلا از قوت او بر قوت ستارگان دیگر و ستارگان
هفت اند هر یکی در فلکی و زحل در فلک هفتم است چون هفت را در هفت ضرب کنند چهل و نه آید
گفتند دورهای ربع خالصه چهل و نه باشد انتهی کلامه **صنف دوم** آنکه تعفن ماده در وی
داخل عروق باشد و ویرا از جهت لزوم و دوام لازمه دائمه گویند و باید دانست که این
تب بعلامات مذکوره در دائره یار باشد مگر آنکه از جنس برودت نافض و قشعریره در آن هیچ نباشد

و با وصف لزوم علی ما مر من غیر مرة بدور دائره ربع باشد یا غیر آن اشتداد کند **تتمه**
در ذکر حمیات خلطیه که بعضی ازان باعتبار آثار خاصهٔ خود باسم خاص مخصوص باشد و بعضی
نام خاص ندارد و بعضی مختلف النوب بود و بعضی بادوار محفوظه آید **حمی جدری و حصبه** عبارت
ست که ظهور آبله یا بروز سرخجه در اکثر امر بتبعیت وی باشد و باشد که امر بالعکس بود و سبب این
تب غلیان خون و عفونت وی ست طبیعی باشد یا غیر طبیعی چنانچه در اثنا ذکر کیفیت تولد جدری
و حصبه ایمای بدان رفته فتذکر و چون مادهٔ جدری مائل بدمویت و رطوبت باشد و مادهٔ حصبه
میل بصفرا و یبوست دارد تب حصبه بنسبت به حمی جدری حادتر و تاسه ناک تر و با قلق بیحد و
غشیان لاحد بود و ایما کان مطبقه و لازم نباشد و بنابر امتلاء عرقین عظیمین که بر پشت و صنوع
ند و تمدد و آنها بسبب غلیان خون و تخلخل آن خالی از وجع الظهر نباشد اما در تب حصبه علی
ما لا یخفی کمتر باشد و از انکه بخار حار لذاع بانده که خون رو بدماغ و اعضاء عالیه نهد اکثر حکاک انف
و حمرت چشم و چهره و سیلان اشک و صداع و ترسیدن در خواب بعلیل دست دهد چه بخار موصوف
بلذع دماغ و تسخن روح پردازد و به تغیر افعال و امتناع سکون روح در باطن عند النوم انجامد
پس بالضرور احلام هائله بر بعض رو نماید و از خواب استراحت بطریق فزع و انزعاج بیدار
سازد و لندیدن یا هنگام باز گردیدن به پشت و احساس ماندگی بی سبب ظاهری بیش از حد و شدت
تب نیز از امارات این حمی ست و ایضا بسبب انصباب فضلات حاده بخش و جلد هویدا باشد
و کذلک از جهت امتلاء بدن سستی همه تن و گرانی جملهٔ بدن و دیگر علامات غلبهٔ خون و حمی مطبقه
پیدا و باشد که از بهر ظهور بثور در آلات نفس یا امتلاء عروق اعضاء سینه بر سبیل منع الخلو یا بود و
ضیق النفس و سرفه و درد گلو و بحة الصوت یار باشد و بالجمله ظهور امارات مذکورهٔ خاصه در ایام بروز
بثور مسطوره خصوصا در شخصی که بر نیامده باشد دلیل آبله یا سرخجه باشد **فائده** از انکه مادهٔ
جدری بسیار ردی و لبس بود و در اعضاء ظاهره شدیدة التخلخل کثیرة المنافس باشد ابخرهٔ خبیثه
ازان منحل شده در هوا منبثت و پراگنده میشوند و بنابر غلظت خود بسرعة به تحلیل نروند پس
هنگامیکه هوا موصوف بر ابدان مستعده بر سبیل استنشاق و مجاورت وارد گردد و سرایت
آنها بانجذاب و گرانید فضلات ایشان از حرکت دهد و بمزاج خود مستحیل سازد پس رواندک فرصت
علت مسطوره در ابدان مزبوره رو نماید لهذا ویرا منجمله علل معدیه شمرده اند **حمی وبائی**
تبی ست که بسبب تعفن هوا فاسد سمی متعفن و بائی مر ارواح و اخلاط بدن آرا رو نماید و کیفیت

تولدش اینست که چون بسببی از اسباب سماوی باشد یا ارضی هوا غیر حقیقی یعنی جسمی که از هوا
حقیقی و اجزای مائی و ارضی و ناری ممتزج و مرکب باشد تعفن و فساد پذیرد و از ممر مسام و بر
سبیل استنشاق به تن اندر رسد و بنابر اختلاط اجزاء عفنه با اخلاط و ارواح و ضعف قوی از
تصرف نمودن در رطوبات بدن و حمایت کردن آنها از اثر حرارت غریبه ناریه بسبب
ورود امر غریب سمی در آنها تعفن در آنها آغاز نهاد آنها پردازد یا بواسطه قرب قلب وصول هوا موصوف
که بر سورة قوت خود باقی باشد بیشتر بدل و ثانیا در ارواح و اخلاط محصوره در آن کار کند پس بتوسط
شرائین در جمله بدن انتشار یابد و ارواح و اخلاط آنرا متعفن گرداند و اینجا حمی مذکور نماید **انتباه**
هوا را بقید غیر حقیقی از آن مقید نموده شد که اجسام بسیطه که در آن شائبه امتزاج و ترکیب نباشد
تعفن و فساد در آن اصلا و مطلقا راه نیابد و از آنکه بسبب تعفن و فساد هوا عام باشد که باعث
از همین جهت تب مطبق متعلق موفور عارض گردد و اختلاط ابخره ردیه سمیه که از ابدان حیوان
این حمی مرتفع میشوند به هوا استنشق نیز از مؤیدات عموم وبیست چه هوای که درای چون انقلاب
شخصی که مستعد این تب باشد برسد مزاج وی را فاسد سازد و به تعفین و افساد ارواح و اخلاط آن
علی الامر با حداث حمی موصوفه پردازد **فائده** هوای وبائی در کسان ضعیف البنیان و وسیع
المسام و آنانکه ابدان ایشان از اخلاط ردیه فاسده که مناسب هوای مذبوره باشند ممتلی بوند
بیشتر اثر کند **تنبیه** نابودن فصول سال بر طبع خود و با وجود آن کدورت و اغبرار
هوا و نتناکی آن و بسیاری حشرات در زمین و کمی باران و گرمی روز و سردی شب و کثرت
ضباب و هجوم شهب و گریختن حیوانات ذکی الحس چون لقلق و موش و غیر ذلک بیضه ها و بچه ها
گذاشته از مکانات خود به قرب حدوث وبا دلالت کند و آثار مذکوره اگر در آخر سرما پدید آید
در آخر تابستان وبا رونماید و مجاورت بطائح و معادن موذیه و مباقل ردیه و وقوع قتال
عظیم که تدفین قتلی در آن اتفاق نه افتد و جز آن آنچه مخرج هوا از صرافت باشد دال
بر وقوع فساد عام هوا بود و از آنکه علت امور مذکوره علی من له ادنی مهارة پوشیده نبود
در تفصیل و بیان آن طول روی نمود از آن اعراض نموده شد و در فصل صیف بنا بر سخونت
هوا حدوث وبا کمتر متوقع باشد و بالجمله در حمی وبائی ظاهر تن بسیار گرم نباشد اما در باطن اندرون
حرارت بیشتر باشد و این در ابتدا بود و الا در حین انتشار خلط متعفن از مسالک شرائین
در جمله بدن و عفونت پذیرفتن اخلاط همگی تن حرارت در ظاهر آن نیز قویتر گردد و بنا بر شدت

اشتعال و استحکام عفونت در آلات تنفس و فساد اخلاط و شدت عفونت آنها و مزدان
از حال طبیعی بر گردد چنانچه در بعضی تنگی کند و در بعضی بلند شود و در بعضی بمنتن شدن گراید
و نبض اعلی ما هو الظاهر دلیل هلاکت باشد و گاهی عرق نیز کنده بر آید و این هم بد بود و غثیان
تهیج و بعد و قی منتن صفراوی یا سوداوی لاحق گردد و اشتهاء طعام ساقط شود و بول سیاهی
زند و براز نرم و کریه الرائحه سیاه رنگ کفناک دست دهد و طحال بعظم گراید و حالتی شبیه
باستسقاء رو نماید و از آنکه قلب درین علت گرم و ضعیف بود و حرارت آن بمشارکت بدماغ
و دیگر اعضاء عالیه رسد و ماده بنهایت خبیث و طبیعت بنهایت ضعیف از دفع بود کرب بسیار
و عطش بیشمار و غشی و خشکی دهان و زبان و اختلاط عقل و آماس اندرون دهن و بن دندان و
سقوط قوت و سستی تن و ظهور بثور سرخ بر ظاهر بدن و باز پنهان گشتن و در اکثر طاعون
برآمدن بران گواهی دهد و این تب بیشتر مشابه است و اکثر تشبیه باشد که در حمی وبائی ظهور
آثار مذکور از اول تکون باشد و بالاخره برودت اطراف و تواتر غشی کار علیل بهلاکت انجامد
و گاه باشد که از علامات مذکوره ما لکثر بمنصهٔ ظهور رسد و حرارت تب نیز چندان ظاهرا کان
او باطنا گرم نباشد و بول نیز قریب بطبیعی باشد و علیل قدر اندک زمان و اسرع اوان رخت
اقامت بدار القرار کشد و باشد که بعلت توجه ماده باعلی بدن بسبب غشی و تشنج و کزاز متوفی گردد
و بالجمله این تب را بدترین انواع حمیات دانند و چشم بی لرزان خاصه اگر با طاعون یار باشد کمتر
دارند **حمی غشی** تبی است که هنگام نوبت آن انسان بیهوش افتد و وی باعتبار سبب دو گونه
باشد یکی آنکه بلغم خام در بدن کثرت پذیرد و عفن گردد پس چون بنا بر احداث تب بحرکت گراید
پاره از آن بدل و حوالی وی در آید و به تبرید روح قلبی و بقهر قوت آن پردازد و بدین بالنظر در وقت
نوبت غشی رو نماید و از آنکه در حمیات بلغمیه فم معده خالی از ضعف نباشد بیشتر آنست که چون لطخی
از خلط خام بران ریزد و وی بنا بر ضعف خود دفع کردن نتواند بمجرد وصول از تلذیع بل غشی
دست دهد و انجا که ضعف سر معده با انصباب خلط بر دل یار باشد کار بسیار دشوار و غشی بس
استوار و بشدت بیشمار باشد و بالجمله درین نوع بنا بر ضعف هضم و بلغمیة ماده ترهل بدن و
تهیج چهره و مجلته حمی اکثر بد ورنائیه پیدا باشد و بول صاحبش اکثر رصاصی و گاهی زرد و احیانا
مائل بسواد و کمودت و تاره ضارب بسوی خضرت ما بود و وقت هیجان علت چشم علیل تیره گردد
و رنگ اندرون لبها ایبها کسی مانند کرشاه نوبت خورده باشد و در دشر اسیف و نفخ آنها

پدید آید واگر حمی اتفاق افتد ترش بود در کل نوبت لاستیلاء البلغم وضعف الهضم لذا
اکنون باید دانست که تب مذکور بس مزمن بسیار عسیر الانقلاع بود چه اگر در معالجه آن استفراغ
عنیف بکار برند خوف غشی باشد ایضاً درین حمی چون هنگام سکون اخلاط از سقوط قوت
وحدوث غشی چاره نباشد پس علیل متحمل تحریک عنیف چگونه تواند شد و مسهل ضعیف از بهر
فجاجت وخامی ماده کار نکند واگر برای حفظ قوت توفیر غذا فرمایند بسبب ازدیاد ماده از اشتداد
حمی ایمن نباشد و باز گرفتن غذا بسقوط قوت راساً انجامد دوم آنکه صفرا شدید الرقت ردی
الجوهر بسببی از اسباب متعفن شود و بدان سبب رداءت وی قوی تر گردد و بدستور مسطور در نوع
اول هنگام حرکت جزوی ازان بدل رسد و بیهوش کند واین نوع بیشتر بدور غب آید و در
ابدان واسنان وفصول کثیرة الحرارة والیبوست رو نماید و در اندک زمان بدن را لاغر
گرداند ومبتلا بدین بادر سریع آوان علیل سالها ماند و باشد که کار وی دیر کشد ونوبت بسقوط
نبض واختلال قوت انجامد واین بسیار بد بلکه مهلک بود خاصه اگر ورم جگر یا آماس معده یا ریه باشد
و **قسمی** ست از حمی غشی که از امتزاج صفرا غلیظ وبلغم خام عارض گردد وادوار او بدور گاهی
بلغمی خالص نماید وحرکت احشا ودیگر امارات صفرا بران دلالة دارد و **قسمی** ست دیگر ازان
که بسبب هم یا غم یا سهر مفرط یا استفراغ عنیف حادث گردد واین قسم از جمله اقسام حمی غشی
سلیم تر باشد **حمی ورمی** تبی ست که بر تبع آماسها ظاهری باشد یا باطنی پدید آید واول
علامتش نخست حمی یوم باشد وبعد صعبی ورم وسمیت ماده جنس دیگر گردد وتقدم اورام مغابن
وغیر ذلک از اعضای ظاهره بران گواهی دهد واسباب آماسهای ظاهر در اکثر بادیه باشند چون جراحت
وضربه باشند وثانی از اول عفونی باشد واز هر خلط که در اعضای باطنه ورم تولد کند آثار آن بران
گواهی دهد مثلاً اگر ورم صفراوی باشد تب بدور غب اشتداد کند وحرقت وکثرت عطش
وخشونت لسان مانند آن هویدا باشد واگر از بلغم بود اشتغال حمی بدور نائبه وقلت عطش و
کثرت خواب ولین ملمس وجز آن آنچه از لوازم بلغم ست پیدا و علی هذا القیاس وبالجمله نوب حمیات
ورمیه بحسب ماده متورمه وقلت وکثرت ورقت وغلظت وی باشد **فائده** از آنکه بعضی از
اورام باطنه باسم خاص چون سرسام وبرسام وشوصه وذات الجنب وذات الصدر وذات
الریه وذات العرض وخناق مخصوص باشند حمیاتی که بر تبعیت آنها دست دهد اگر بایشان
منسوب کنند وحمی سرسامی وبرسامی وجز آن گویند میشاید وحمیاتی که بسبب اورام دیگر چون

ورم جگر و سپرز و معده و روده و گرده و مثانه و رحم بمنصهٔ ظهور میرسند بنا بر عدم اسامی
آنها بهای مذکوره نام خاص ندارند و بهمین اشتهار دارند که این تپ تپی ست که او جهت
ورم گرده مثلا حادث شده **حمی نهاری** تپی ست بلغمی که در روز نوبت کند و لیکن گاه
و **حمی لیلی** نیز قسمی ست از تپ بلغمی و فتور وی روزانه و نوبت آن شبانه باشد و این
هر دو مزمن و بطی الزوال باشند و اکثر بدق می انجامند و حدوث حمیات مذکورین گاهی
از انتشار بلغم زجاجی در بدن و عفونت قلیل آن بصورت بندد **حمی القبانوس**
تپی ست بلغمی که دران باطن سرد و ظاهر گرم باشد و علتش آنکه بلغم زجاجی کثیر المقدار
در باطن و قعر تن جمع آید و از آنکه مفرغه برای بلغم مفرز نیست میتواند که بعضی از ان متعفن
گراید و بعض دیگر از سبب عفونت بسلامت ماند و از جزو عفن بخار گرم متعفن بعلت
حرارت و لطافت بظاهر بدن رو نماید پس بنا بر برودت ماده باطنه که عفونت در وی راه
نیافته اما بتحریک متعفن از موضعی که بدان مالوف بود منفصل گشته بر اعضاء حساسه بگذرد
و برودت در باطن بدن و بسبب ارتفاع ابخره حاره علی الاستمرار حرارت در ظاهر تن محسوس شود
و چون سبب برودت چندان نبود که تا بظاهر رسد سرما از باطن تن متجاوز نگردد **فائده** گاهی
بلغم زجاجی کثیر المقدار در قعر بدن متولد گردد اما عفونت دران راه نیابد پس بنا بر علیه برودت
در باطن محسوس شود و ظاهر تن بر حالت خود بود و گاهی بلغم موصوف در بدن منتشر و پراگنده گردد
و بسبب مرور و عبور آن بر اعضاء حساسه عصبانی الجوهر بحفظ ادوار علی حسب انتشار ناقص لرزه بی
حدوث حمی رو نماید و این را بتازی **النافض بلا حرارة** گویند و این عاصی با نواع المعاصی
طفلی را که از مدت یکماه بدین بلا مبتلا بود دریافت و نهجی که در خاطر فاتر گذشت بعلاج
آن پرداخت پس شافی علی الاطلاق در اندک فرصت شفا کلی بوی عنایت ساخت **حمی
لیفوریا** تپی ست که دران اندرون گرم و بیرون سرد بود و دو گونه باشد یکی آنکه از بلغم
غلیظ دست دهد و هو الاکثر و این نوع بیشتر نائبه باشد زیرا که تعفن ماده کذائی بسبب حمایه
طبیعت اکثر خارج عروق بود و کیفیت تولد این نوع آنست که در قعر بدن بلغم عفن شود و بسبب
تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن یا بسبب دیگر ابخره حاره بظاهر تن نرسند
یا کمتر رسند و غلظت ماده و شدید البرودت بودن آن و مصادقت بلغم زجاجی در نواحی
جلد نیز از مؤیدات انست یعنی فتور ارتفاع ابخره و برودت ظاهر بشده ست دوم آنکه از

حمی نهاری . حمی لیلی

حمی لیفوریا

صفرا غلیظ القوام صورت بندد و هو الاقل و این نوع اکثر لازمه باشد لهذا تحلیل
دیر پذیرد و بخارش بظاهر کمتر رسد و باشد که دائره باشد و علت عدم صعود ابخره امر
دیگر از امورات مذکوره در نوع اول بود و بالجمله محرقه با اشتداد این نوع بد و از غب باشد
و از سواد لسان و عظم نبض و شدت عطش و کرب و دیگر علامات ردیه خالی نباشد و **نوعی**
ست از حمی بلغمی که در آن حرارت و برودت در ظاهر و باطن در یک حالت محسوس شود و
کیفیت تولد وی این ست که جزوی از بلغم در ظاهر تن و جزو دیگر در باطن آن لزوجت
و عفونت کند اما بتمامه فاسد و متعفن نشود چه در صورت استقصار تعفن استیفار عفونت جسم
احساس برودت نباشد و از آنکه در این هنگام در بدن علیل دو ماده باشند یکی در ظاهر و دیگری
در باطن بخار حار که از یکی از اینها منحل شود به تسخین ظاهر و باطن معا و برودت جرم ماده
به موضعین مذکورین فی حالة واحدة پردازد و **نوعی** ست از حمی که بسوء تدبیر علیل در
اکل و شرب و غیر ذلک عارض گردد و کیفیت حدوثش اینست که با سباب مذکوره اخلاط
فاسده در بدن متولد شوند و متعفن گردند و بحسب مقتضی طبیعت خود ها احداث حمی نمایند و
با عتبار ادوار عودات تدبیر روی ادوار و نوب و مختلف باشند **حمی حاده** تبی ست
قصیر المدة که با عراض شدیده یار بود و اکثر صفراوی باشد و باشد که از خون و بلغم مالح نیز رست
دهد و علی ما یجئ فی باب اللام بعون الله الملک العلام و برا لهیه نیز گویند **حمی مزمنه** تبی ست
طویل المدة که عوارض وی چندان قوت و شدت نداشته و بر تقدیر بساطت بلغمی یا
سوداوی باشد **حمی ناقصی** تبی ست که با نافض دلرز بود و ماهیت النافض قد مرت
فی التبصرة فتذکر و این تب از آن خلط که خارج عروق متعفن شود منبعث ظهور رسد **حمی صالب**
تبی ست نیز و گرم که با وی برد و نافض هیچ نباشد و صالب ماخوذ از صلب بالفتح است که در
لغت بمعنی قوت و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن فی آمده و این نیز در غالب
اصفراوی بود فافهم **جنس سوم** در حمی دقی و وی را بنا بر تشبث آن با عضاء صلیه
حمی عضویه نیز گویند و اعضاء اصلیه عبارت از آن اعضاء متشابهه است که تکون آنها
از منی والدین باشد چون عظام و غضاریف و اربطه و اعصاب و اوتار و عروق و اغشیه و
از اینجاست که اعضاء مسطوره را اعضاء منویه نیز گویند و اعضائیکه تولد آنها از خون بود چون
لحم و شحم و سمین اعضاء غیر اصلیه باشند و با عضاء دمویه اشتهار دارند هذا اکنون باید دانست که

این تب مرة از اسباب بادیه چون غم کثیر و هم بسیار و غضب مفرط و سهر بسیار و تعب
و فقدان غذا و کثرت حرکت و مانند آنها عارض گردد خاصه اگر سببی از اسباب مذکوره
در فصل صیف و سن شباب بشخصی که مزاج وی گرم و خشک باشد و تدابیر حاره یابسه بیشتر بر وی
اتفاق افتد و آخری از اسباب سابقه مانند حمیات عفنه خصوصا غب محرقه که مدت وی طول کشد یا علیل
بنابر تخلیط تلطیف غذا بشدت کند یا طبیب غیر ماهر مراعات حرارت قلب با طلیه مبرده نکند و بسبب جهل
خود آب از مریض باز گیرد و نظر به تواتر غشی با سقا خمر و دواء المسک شیرین مبادرت کند و بدان سبب
سخونت بقلب و اعضاء اصلیه منجر عارض شود که زوال آن با یمن زوال حرارت اخلاط ممکن نبود و بظهور
می پیوندد و حمیات نومیه و رمیه و آماس گرم سینه و حرارت معده و جگر و جز آن هرچه حرارت وی بدل
باز و هد بجمله اسباب سابقه دق است چه سبب اصلی و علی ما لا یخفی حرارت قلب است فتامل و ایضا
باید دانست که بیشتر این تب انتقالی باشد چه تعلق حرارت با عضاء اصلیه بی آنکه بارواح و اخلاط
آویزد معقول نیست زیرا که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور از اشرف با خس
حمایت میکند **انتباه** صاحب ذخیره گوید که حمی یوم چون از سه روز در گذرد و اثر گسار یدن
بمنصه ظهور رسد و پیوسته تن افزون گردد اما حرارت بدستور سابق و رنگ و بشره و سی
گرآید و سغر و صلابت در نبض پدید آید بدق منتقل گشته باشد **فائده** گاه باشد که حمی دق
بحمی دیگر یومی باشد یا خلطی مرکب شود و اشر اصناف ترکیب وی با خمس یا سدس یا سبع است
و با وجود تب و حمی و آثار دیگر که از خصائص دق اند و انشاء الله تعالی عنقریب مذکور میشوند
آن بدو نوعی از تبها و تیره تقدیر بودن یا وه خارج عروق از نافض و قشعریره عاری نابودن و
امارات خاصه هر تب که با وی مرکب بود پیدا بودن بر نوعیت ترکیب گواهی دهد و بالجمله حمی
مذکوره را الطبا سه درجه قرار داده اند اما اولا می باید که بذکر رطوبات اربعه که ملاک امر است پرداخته
و ثانیا به بیان درجات ثلثه که مقصود حقیقی است اشتغال نمایم تا حقیقت حال از مبدا و مآل
بوضوح انجامد مخفی نماند که چون رطوبات اولیه بدن انسان که عبارت از اخلاط است بعروق اندر
رسند و در آن هضمی یابند که فضلاء آن اکثر بعرق و اوساخ مندفع شود بر طوبات ثانیه موسوم میگردند
و با عتبار محل و آثار خاصه خود بچهار نوع متنوع شوند یکی آنکه در تجاویف اطراف عروق صغار که
باعضاء اصلیه مجاور و ساقی آنهااند محصور باشند دوم آنکه باندازه شبنم در فرج جمله اعضا و رگی
آنها منبثوت و پراگنده بوند و از آنکه این نوع بعید از خلطیه باشد نسبت بنوع اول شرافت دارد و

شفعت هر وعند فقدان غذا بدل ما یتحلل گشتن ست سوم آنکه قریبة العهد بانعقاد و من حیث المزاج
مانا باعضا باشند و از شان اینهاست که هنگام وصول حرارت قویه و استعمال ریاضت شدیده بگدازند
و بتحلیل روند چهارم آنکه پیوستگی اجزاء همه تن و از اول خلقت اتصال اعضاء متشابهه بدلها بدن
از اینها باشد و چون اینها رو بفنا آرند تفرق و تفتت و انفصال اعضاء رو نماید و وی رطوبات طفقیه
باشند که اعضا از عنصر آب و هوا اکتساب نمایند و این نوع را رطوبات منویه نیز گویند فافهم **تنبیه**
منی نیز نوعی ست از رطوبات ثانیه که در اوعیه خود نضج خاص یافته کیفیت دیگر بهم میرساند بالقوت
باید دانست که در تعیین درجات ثلثه اختلاف بسیارست اما آنچه قریب تحقیق و مختار شیخ الرئیس
و اکثر متقدمین و جمهور متاخرین ست اینست که چون حرارت غریبه دقیه رطوبت اولی را از رطوبات
اربعه مذکوره فنا ساخته در افنای ثانیه شروع نماید دق در درجه اولی و سهل العلاج باشد اما علی الامر
بنابر اشتباه با اتمه به تشخیص طبیب قلیل المهارة بعسرة و دشواری در آید و این درجه نام خاص ندارد
و چون رطوبتین مذکورتین خرج شوند و حرارت حمی رو برطوبة سوم نهد بدان ماند که روغن چراغ
صرف شده و بعد فروغ گسسته گردیده و کار بحدی رسیده که روغنی که در جرم فتیله سرایت کرده با
بخرج گشتن و فنا گردیدن شروع نموده زیرا که اطبا رطوبات اول و دوم را بروغن چراغ و غذا آن
و رطوبت سوم را بدهنی که فتیله اندر خورده و رطوبت چهارم را برطوبتی و دهنیتی که پیوستگی اجزای
فتیله باوی ست تشبیه داده و این درجه دوم دق و سهل التشخیص باشد چه در این درجه بدن علیل
رو بر وزر بکاهد و هزال و ذبول یوماً فیوماً بیفزاید لهذا ویرا درین درجه بتازی **ذبول** گویند
و بیونانی **فارسموس** و این درجه سه مرتبه دارد اول و اوسط و آخر آنچه بمرتبه آخر رسد
علاج نپذیرد و آنچه در اول و ثانی بود بعسرت و اشکال به گردد و چون رطوبت سوم خرج شود و
نوبت بفنای رطوبة چهارم رسد علی الامر چنان باشد که روغنی که در فتیله سرایت نموده صرف گردیده
و رطوبتی که پیوستگی اجزای فتیله بدان باشد در فنا پذیرفتن آغاز کرده و این درجه سوم دق لاعلاج
ست مگر آنکه مشیت ایزدی تعالی بر شان احیاء موتی برصحة و شفاء گرفتار اینمرض نابکار بحکم من یحیی
العظام و هی رمیم الآیة رفته باشد و این را بنابر انفصال و تباه شدن اعضا و دان **مفتت**
و مخشف گویند چه تفتت بتازی جدا شدن و تخشف تباه گردیدن است و سهل العلاج بودن
دق در درجه اولی و عسیر البرء بودن آن در مرتبه اول و ثانی درجه دوم و علاج ناپذیرفتن و
در آخر مرتبه دوم و در درجه سوم لزانست که در صورت اول از رطوبات ثانیه آنچه قریب بتحلل

صح و کیفیت

ف

بیان مختلف شیخ بحث دق

فانی شده باشد وضعف قوی و اعضا و اشتعال حرارت در آنها چندان نباشد پس تسکین
حرارت و اخلاف رطوبت و اعاده قوت بسهولت دست دهد و در صورت ثانی استیلای یبوست
و اشتعال حرارت ضعیف قوت لقوت بود و مخفی نیست که اصلاح علت ستوار بعسرت بسیار
صورت پذیرد و در صورت ثالث از ضعف حرارت غریزیه و فنا اکثر رطوبات ثانیه و نقصان
رطوبات منویه یا قریب بنقصان رسیدن آنها با اعضا حالتی رو نماید که بحالت فتیله چراغ که در
هنگام فانی گشتن روغن و چسپیدن حرارت برطوبتی که استحکام اجزا فتیله بدان باشد ماند و روشن
ست که چون اعاده رطوبت مسطوره مذکوره بصب روغن اگرچه کثیر المقدار بود ممکن نیست اخلاف
رطوبات منویه باعانت غاذیه متعذر است چه تخمیر رطوبات موسومه اولا در اوعیه غذا و ثانیا در اوعیه
منی و ثالثا در ارحام نشابات و نضج رطوبات غذائی در اول بود و لیس و ایضا از انکه غذا در اکثر
امر بدل آن شود که از بدن به تحلل طبیعی به تحلیل رود و اعاده رطوبات ثلثه اگرچه از اخلاط متولد
شده باشد خاصه در حین استیلا ضعف و سقوط قوت بغایت متعسر بلکه متعذر باشد **فائده**
در بیان دیگر اقوال در تعیین درجات ثلثه پوشیده نماند که رای جمعی صاحب کامل بران
قرار یافته که در درجه اولی رطوبتی که در عروق صغار است نیست گردد و حرارت با آن رطوبت که در
اعضا رخوه چون گوشت باشد بیاویزد و در درجه ثانیه رطوبت اعضا رخوه فنا شود و
تشبث حرارت برطوبت طلیه که در فرج اعضا بود صورت بندد و در درجه ثالثه رطوبت طلیه
منعدم گردد و نوبت برطوبت منویه رسد و لا یخفی ما فیه فتامل و ابن ابی صادق معترضا علی الشیخ
و الهیین میگوید که عدم وفور تاثیر آن حرارت که با اعضا متشبث باشد در رطوباتی که در تجاویف
آنها محصور باشد متفق علیه اطباست چه معظم تاثیر آن بافرب در جوهر اعضا باشد پس میباید
که در درجه اولی رطوبتی که بجوهر طیب اعضا مخصوص است نیست شود نه آنکه در عروق صغار
محصور بود زیرا که وی عین اخلاط است و رطوبت رد اخته که همه این رطوبت است در درجه
ثانیه و آنکه تماسک اعضا بدان تعلق دارد اعنی منویه در درجه ثالثه انعدام پذیرد و از انکه حمیات
طبیعة از فضل بازل امری سست متعذر قرب این رطوبت از اعضا باعث بر فنا رسد
اولا تنوانند شد و ایضا اگر اولا در همین رطوبت غار و می نمود حمی دق صنف واحد میبود بلکه واجب میشد
که سخونت آن درجه اول و فنا قلیل وی درجه دوم و انعدام تام با کثرت آن درجه سوم باشد و
نیز میگوید که در فنا رطوبت عروقی حرارت فقط کفایت نکند بلکه قصور اعضا از جذب نیز لازم است

پس فنا روی در درجهٔ اولی معقول نباشد و ایضاً از انکه وی مادهٔ همگی رطوبات ست فنا آن موذی
بفنا جمله رطوبات و انحصار دق در صنف واحد میشود لیکن محل شارح رح بوجوه چند که بعضے
ازان خالی از تکلف و عاری از تعسف نیست جرح نموده من اراد الاطلاع فلیرجع الیه و ابو سهیل
مسیحی مینویسد که در اعضا اصلیه رطوبتی ست که اتصال اجزا آنها باوی ست پس هرگاه رطوبت
مذکوره بسخونت گراید بے آنکه فنا دران رونماید نوع اول از دق باشد و چون سخونت دران بنهجی
اثر کند که برخی ازان فانی گردد نوع دوم ازان و اگر رطوبت مزبوره باسرها فنا شود نوع سوم
از وی بود و فیه بحث لا یخفی عن المتفطن فتفکر و بعضے متقدمین نوشته اند که چون مزاج دل تغیر
و متسخن شود و رطوبة آن ببندد و تفرق نگراید درجهٔ اولی و اگر فقدان و انعدام دران راه یابد درجهٔ
ثانیه و هرگاه حرارت و یبوست بعروق و شرائین و اغشیه و دیگر اعضا متشابهه اصلیه عارض گردد درجهٔ
ثالثه باشد فتامل **فائده** دربیان علامات دق پوشیده نماند که بنابر متحلل باشدن مادهٔ این تب لازم
باشد و بقوت و التهاب حمیات عفنه نباشد زیرا که احساس سوء مزاج متفق که در جوهر اعضا علی سبیل التدریج
استقرار یافته تا با مزاج اصلی گشته باشد چندان نباشد لهذا درین حمی اعراض حمیات دیگر چون قلق
و اضطراب و غیر ذالک نباشد و نبض بسبب شدت حاجت و ضعف قوت و صلابت آله متواتر و ضعیف
و صلب باشد و دلیل بعلت مذهب وی سمی بود و چون انحلال ابخره از بدن درین کمتر باشد لمس چندان
گرم ننماید مگر آنکه زمانی شایسته دست بران نهاده دارند و مواضع شرائین نسبت باندام دیگر گرم تر
باشد چه مستوقدان فی الحقیقت جرم قلب ست و چون این تب از ابتدا درگذرد و بدرجهٔ ثانیه رسد
ضمور جلد و تقشف آن بمنصه ظهور رسد و چشمها خواب آلود نماید و درون سوده و در مس خشک
پدید آید و پوست پیشانی کشیده گردد و سر بینی باریک و ابروها گران و گوشها فرو رود و دقیق
گردد و صداغ درته نشیند و نضارت و تازگی از جلد برود و غبار آلوده بنظر درآید و سر
عظام ظهور نماید و استخوان سینه و حنجره برآید و موی از سر گردد و پیش دراز ماند و کفها ره
افروزد و بول بدسومت کثیره گراید و تا گاه اول مرتبه درجهٔ دوم باشد امارات مزبوره کمتر باشند
و چون باوسط رسد اشتداد نماید و هرگاه ازان درگذرد اعوجاج اظفار و سقوط شعور پدید آید
و غیر از پوست و استخوان هیچ باقی نماند و درین هنگام باید که چشم بهی بسیار کم دارند بلکه تدبیر
تجهیز وے نمایند **انتباه** عمده درین باب یعنے در امارات دق آنست که بعد غذا تب ظاهر
و نبض قوی تر و مائل بعظم گردد و ازانست که بعضے جهال مریض را از غذا باز دارند و مخمصه

جرم ناکرده بهلاک وی پردازند و بالجمله غذا در حق مدقوق بمنزله دهن سراج ست که هرگاه
در جسم اغذان اندازند بر فروغ چراغ یاری دهد و اطبا را در اشتداد کیفیت حرارت مدقوق از
غذا اختلاف بسیارست ابن سرفیون گوید حرارتی که در اجواف مدقوقین محتقن و محتبس می باشد
هنگام ورود غذا به ثوران می آید و این چنان باشد که حرارت محتقنه در نوره برسیدن آب
بظهور می پیوندد و صاحب کامل گفته از آنکه غذا مستعمل در این تب مضاد وی باشد در حین تناول
حرارت حمی بمقاومت آن پردازد و وی نیز این را باشتداد حرارت نوره بسبب صب آب بران
تشبیه داده و ابن ابی صادق نوشته که بهترین علل تلذع رطوبت غذا و ابخره محتقنه در اجواف
مدقوقین علی محاذات مدافعه آب و بخارات نوره است و قومی برانند که وقت اشتداد حمی که
نصف نهارست بیمار باکل غذا توجه فرماید پس حرارت تب باده غذای که بدان قوت یابد دریابد
و اشتداد نماید و فی کل ذلک نظر یظهر بالتامل الصادق و ابن رشید در کلیات خود می نویسد که
چون سوء مزاج حار در این علت در اعضا مستحکم و بمزاج اصلی مانا میگردد و از شان معتذی است
که غذا را مشابه خود میگرداند لاجرم غذا حار باشد یا بارد هنگام ورود خود در بدن اکتساب حرارت
غریبه نماید پس قوت و اشتداد در حمی پدید آید و ابوسهیل مسیحی تسطیر نموده که چون غذا
به بدن وارد شود و بخون مستحیل گردد از انجا حرارت تب کالاصلیه گردیده بقوت و اشتداد گراید و
پوشیده نماند که این قول قریب بقول ابن رشید است انتهی محصل کلامه و مخفی نماند که چون
علامه شیرازی نظر براین کرد قول ابوسهیل مسیحی مسود می شود بدانکه اشتداد حمی بعد استحاله غذا بدم
باشد و حالانکه امر بخلاف آنست فیه نظر گفته و شارح اسباب علامات شرح نوشته که اگر مسیحی میگفت که
غذا حین ورود خود در معده چنانچه بتقویت حرارت غریزی دماید آن صحیح گراید کذلک در ابدان
مدقوقین بتقوی گردانیدن حرارت غریبی که بغریزی مانا گردیده پردازد تمام دلیل بی ورود چیزی
صورت می بست لهذا اکنون باید دانست که گاهی بسببی از اسباب چون نوشیدن آب سرد بی وقت چنانچه
بعد ریاضت قویه و جماع و استحمام قبل از آنکه طبیعت بحالت اصلی رجوع نموده باشد و اندر تبهای عفونی
پیش از آنکه در ماده نضج راه یافته باشد چه استعمال آب خاصه شدید البرد در این چنین مقام مبطل قوی و
مضعف حرارت غریزی ست و رسیدن بحره بدل که تبرید وی پردازند و مستعمل گشتن بیوست
و یبوست بنابر ریاضت یا امر دیگر که مذیب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد و صرف
گردیدن ماده حرارت غریزی بتواتر استفراغهای عنیفه و استعمال نمودن مسهلات در امراض

گرم بعد یکه مودی بانحراف مزاج واستیلاء برودت گردد حالتی بانسان دست دهد که بحال
مدقوقین وشلیخ ماند وپیش از زمان شیخوخت آثار پیری دران ونماید وحال پیران خراب تر
ازان گردد که باشد لهذا ویرا **دق الشیخوخه** و **دق الهرم** گویند وبول دران سفید
ورقیق باشد واز آثار حرارت والتهاب هیچ نباشد وآنچه در ذبول مذکور شد پیدا بود وپوشیده
نماند که علت مسطوره اگرچه از جنس حمیات نیست امّا عادت اطبا بران جرا یافته که بسبب شباهت و
مماثلت بعد ذکر دق حقیقی به بیان وی می پردازند **انتباه** افراط استعمال آب خصوصاً شدید
البرد در حمیات حاره اگرچه بعد نضج ماده باشد ودر تب دق بنابر انطفاء حرارت غریزی مودی
به دق شیخوخت میشود **خاتمه** در بیان حمیات مرکبه پوشیده نماند که ترکیب حمیات ثنائی باشد
یا ثلاثی یا زیاده ازان گاهی از تنها که متحد النوع والجنس باشند می باشد مثلاً غب با غب مرکب شود یا
ربع با ربع وغیر ذلک واول علی الامر هر روز نوبت کند وثانی اگر به ترکیب ثنائی مرکب باشد دو روز
درگیرد وبروز سوم واگذارد وقسطا بن لوقا این نوع ربع را بنابر انعکاس مدت اخذ و ترک
منعکسه می نامد واگر ترکیب ثلاثی باشد بطور نائبه نوبه کند وگاهی حمیات متحد الجنس ومختلف
النوع بای ترکیب کان مرکب شوند چون غب با ربع وربع با نائبه وجز آن گاهی حمیات مختلف الجنس
ف مرکب
بترکیب گرایند چنانچه دق با عفونیه شود وعفونی با یومی وغیر آن وایضاً گاهی ترکیب لازمه با
لازمه ودائره با دائره ولازمه با دائره ثنائی باشد یا جز آن بمنصه ظهور رسد وعام ست که بسائط
وی متحد النوع باشد یا مختلف النوع وایضاً مراد حمیات مرکبه تارة بر سبیل امتزاج واخری بطریق
انفراد در بدن جمع آیند وایضاً مرة ماده هر یکی از بسائط متساوی المقدار باشد واخری مختلف
المقدار وایضاً عروض حمی گاهی قبل زوال حمی دیگر باشد وگاهی بعد زوال آن واحیاناً حدوث
هر دو متحد الزمان بود واول را **حمی متداخله** وثانی را **حمی متبادله** وثالث را **حمی**
مشارکه و **حمی متشابکه** نامند ووجه تسمیه کل ذلک بین غنی عن البیان وبالجمله اقسام
مرکبات خارج از حیطه بیان وبیرون از احاطه تبیان ست وشارح دستوری وضع نموده که استخراج
اقسام حمیات عفنه مرکبه بسهولت ازان دست آید وعدد آنها تا به ترکیب رباعی به صد وسی میرسد
ف الی المطولات
خوفا عن الاطناب ازان اغماض نموده من اراد الاطلاع فلیرجع الیه انتهی ونوع ترکیب بیشتر در حمیات
خلطیه باشد عادت اطبا بران رفته که اگر ماده حمی خلط واحد باشد **حمی بسیطه** نامند واگر زیاده بران
بود **حمی مرکبه** خوانند وهذا علی ما لا یخفی بمجرد اصطلاح خفیه از تأمل صادق در کلام سابق صرا

کان‌ها و کنایة بوضوح می‌انجامد که بعضے از حمیات مرکبه محفوظة الادوار باشند اما ادوار حمیات بسیطه یا مرکبه اخری نوبت کنند و بعضی صاحب فترات غیر منتظمه و هیجانات غیر منظومه که حفظ ادوار و نوب دران نباشد می‌باشد و این نوع اخیر را بنا بر اختلاط ادوار **حمی مختلطه** گویند و بالجمله بعلت مذکوره تعرف حمیات مزبوره خیلی دشوار و در معرفت آن مهارت بسیار درکارست و عمده درین باب آنست که نظر بر اعراض لازمه نمایند و بادوار و نوب التفات نفرمایند **فائده** هرگاه در آغاز حمی وجود نافض صورت پذیرد و تب لازم گردد و عرق نکند یا در اثنا حمی بحرات و مرات برود نافض معاودت کند و بعد دو سه لرز یک بیک عرق پدید آید تب مرکب باشد و کذالک اگر در مطبقه لرز قوی و طویل المدة بود و زمان برودت اطراف نیز طول کشد و همچنین قصور مدت حمی و سرعت معاودت آن دلیل قوت سبب حدت و کثرت ماده هست هذا اکنون باید دانست که از حمیات مرکبه کثیر الوقوع آنست که ترکیب وے از بلغمی و صفراوی باشد چه طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور خون را بنا بر شرافت آن متعفن شدن ندهد و کذالک سودا بعلت قلت و یبوست خود کمتر متعفن گردد و ازینجاست که فیما بین حمیات مرکبه غیر این نوع باسم خاص مخصوص نشده و ترکیب وے چهار گونه باشد غب دائره با بلغمی دائمه غب لازمه با بلغمی دائره غب دائره با نائبه لازمه بالثقة و هر چند که باشد از دو صنف بیرون نباشد **صنف اول** آنکه حدوث از صفرای باشد که برطوبت خام اختلاط تام بنهجی یافته باشد که فیما بینهما امتیاز نماند و ویرا بنا بر عدم خلوص صفرا **غب غیر خالصه** گویند و مدت برود نافض دران اکثر از خالصه باشد و بسا باشد که از جهیا هیچ نباشد و این هنگام ترکب غب لازمه و لثقه باشد و حرارت این نیز کمتر از خالصه و وقت نوبت بلا انتظام و مدت او زیاده از دوازده ساعت بود و باشد که تا بست و چهار ساعت بلکه سی ساعت برسد و زمان راحت نیز دراز گردد حتی که گاهی تا چهل و هشت ساعت اثر حمے پدید نیاید لهذا طبیب غیر ماهر پندارد که سوداوی است و این هنگامی باشد که ماده خارج عروق بود و صاحب ذخیره در خفی علائی مینویسد که این تب یکروز در میان نوبت کند اما روز دوم نیز خالی از تغیر نبود و عدد نوب نیز متعین نبود اما با وجود تدبیر صائب از هفت نوبت البته در گذرد و اثر نضج دیر حیّز ظهور رسد و عرق نسبت بخالصه کمتر پدید آید و سخنه گداخته نگردد اما خالی از ثقل سر و کاهلی و بیخوابی اندک و ضعف معده و بیمزگی دهان نباشد و در آغاز نوبت اکثر نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و باخر باختلاف گراید و دلیل غلیظ و رنگین باشد و باشد که بسبب صعود ماده بجانب اعلی

بدن نیز رنگ دقیق گردد و بالجمله اگر صفرا غالب بود امارات او قریب بعلامات غب خالص
و اگر رطوبت غالب بود آثار وی با مارات بلغمی نزدیک اگر هر دو متعادل بوند علامات نیز بین بین
این و آن باشد **صنف دوم** آنکه عروض وی از ترکب مادتین مذکورتین بنهجے که مواضع تعفن
هر یکے ازینها غیر موضع تعفن دیگری بوده باشد و دیرا **شطر الغب** گویند و وجه تسمیهٔ آن مع
منافیه با فوائد دیگر بعون الله تعالی و حسن توفیقه در حرف شین معجمه مذکور خواهد شد فانتظر اما اکنون
همین قدر باید دانست که حمی مذکوره اگر مرکب از غب دائره و مواظبه باشد هر روزه نوبت کند اما یکروز
درمیان که روز اخذ غب بود بشدت بسیار و با آثار صفرا باد و در روز دیگر سبک و کم نماد از امارات
صفرا مبرا باشد و بالجمله از حمیات مزمنه است که به نه ماه بلکه بیکسال متمادی شود و گاهی بدق یا حادّه
منجر گردد **انتباه** درباب حمیات در اکثر جا از ترتیب مؤلف ما اعراض نموده به ترتیب جدیده
که قریب ترتیب کتب معالجات ست توضیحا للمرام و تقریبا الی الافهام پرداخته اما دقیقه از
مقصود مؤلف بحسب فهم ناقص خود فرو نگذاشته **حمیقا** بحا مهمله و میم و تحتانی و قاف و الف
بر وزن عبیر الفظ تازیست و بفارسی **با دابله** و **خسیحک** و **خارک** و بترکی **چیچک**
نامند و شیخ الرئیس نظر بر آنکه حباب آن نسبت به بثور حصبه و جدری کبیر الحجم اما قلیل العدد و
سلیم تر از انها باشد نوشته که آن چیزیست درمیان جدری و حصبه لیکن مولانا اسم تحت آن دیگر تباخرا
از انواع جدری دانسته اند و این تلمیذ بنا بر سهل الزوال و عدیم الاعراض الشدیده بودن آن از
بثور خفیفه بی اعتبار که وجود و عدم آن برابر باشد شمرده و بالجمله عبارت از حباب کبار ابیض اللون
ست که بر سبیل تفرقه فقط بر ظاهر بدن ظهور نماید لهذا از سوء تنفس و اختلاط عقل و دیگر اعراض هائله
که جدری و حصبه از انها خالی نباشد عاری باشد و سبب وے بعینه سبب جدری ست اما شائبه عفونت
در ان نبود و برائے همین بی تب بود **فصل دوازدهم** در حاء مهمله با نون و فیه مرض واحد
حنطیه بکسر اول و سکون ثانی و کسر طاء مهمله و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه قسمی ست از بثور که بر
پیشانی ظهور نماید و بشکل حنطه که بفارسی گندم گویند دراز می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده و ماده
آن میل به سوریت دارد برای همین سرخ رنگ باشد و اگر ماده آن مائل بصفراویت بود دبین زرد
زرد رنگ یا نابدانهٔ عدس بود و بعدسیه موسوم گردد **فصل سیزدهم** در حاء مهمله با واو و مشتمل بر دو مرض
حول بفتح اول و تیل بکسر او و فتح ثانی و سکون لام آنست که هر چه بنظر مردم در آید دو نماید و این
علت از علل رطوبت جلیدیه است و سبب وے تخالف نام ست که در جلیدیه هر دو چشم بهر سبب

باشد رو نماید و تخالف تام آنها عبارت از آنست که احدی با سفل میل کند و دیگری باعلی یا یکی
بطرفی از طرفین مذکورین تمایل گراید و دیگری بر حالت اصلیهٔ خود بماند و سر در ظهور مرض مذبور
بسبب مسطور آنست که در عصبهٔ مجوفهٔ هر دو چشم از مجمع نور تخالف و فتور افتد و هر چیز که بوے
متادی شود بدان ماند که از دو جا همی رسد **فائدہ** جلیله در بیان عصبهٔ مجوفه و مجمع نور روشن باد
که از صنائع و بدائع صناع علی الاطلاق آنست که از مقدم دماغ و عنقریب آن دو فرو فی که شبیه
بسر پستان رسته اند و بتازی آنها را **حلمتی الثدی** گویند و حس بو یائی بدان تعلق دارد دو
دو عصبهٔ مجوفه که جوف آنها گنجایش سوزن باریک دارد یکی از راست منبج المیلان بچپ و دیگری
از چپ که بتدریج میل براست دارد فرود آمده و رفته رفته باهم پیوسته اند و جوف آنها در نجا
متحد و فراخته گردیده و این جوف را **مجمع النور** گویند پستر از هم جدا گردیده علی ما ذهب الیه
جالینوس و هو التحقیق براست بچشم راست و چپ بچشم چپ در آمده چنانچه بجالیدیه که موضع
بصر ست در هم آویخته و لب آنها در اینجا فراختر گردیده **انتباه** بجز دو نا نمودن و برای هر دو چشم
یک موضع بودن منجمله منافع مجمع النور ست هذا اکنون باید دانست که حکیم یوسف مرحوم در جوهر
الجواهر در تعریف این علت نوشته که هو ان یمیل احد الحدقتین الی الانف والاخری الی
الصدغ و مؤلف هم در این رساله نیز بتبعیت آن بر همان اکتفا ورزیده اما در طب اکبر آنچه تحقیق
و مختار جمهور اطباست افاده نموده چنانچه مینویسد که زوال جلیدیه که بر استادی باشد حول
پیدا نمی کند بجز آنکه در عصبهٔ مجوفهٔ هر دو چشم را از مجمع نور تخالف می افتد انتهی کلامه مگر آنکه مراد حکیم
موسوم از قبیل اطلاق کل و ارادهٔ جز از انف سر دی و از صدغ طرف عالی آن باشد فافهم و با بجمله
عروض این مرض اکثر کودکان باشد بسبب سبزی آن صرع که بتمدد و انقباض دماغ و انجذاب طبقات
چشم و عصبهٔ مجوفه انجامد و سوء تدبیر دایه در خوابانیدن و شیر دادن که باعث نگریستن طفل بجانبی شایسته
جانب دیگر بود و شنیدن آواز بلند که موری بحرکت دفعی آن و بدیر ملتفت بودن بدان سو
شود باشد و در غیر اطفال سبب وی تشنج عضلی از عضلات محرکهٔ مقله با سبب کان استرخای آن
کند ازین زوال اجزای چشم با ستیلای ریاح کثیره غلیظه عسرة التحلیل ست و اسباب با تقدم و وقوع علت
عقب امراض حاده و وجود علامات تشنج امتلائی و حصول امارات استرخاء و دوام حرکت چشم بحرکة اختلاج
بران گواهی دهد و این مرض گاہے مولودی باشد و علاج پذیر نباشد و صاحبش را بهر وجه که باشد احول
گویند **نحو قلع** بفتح اول و سکون ثانی و بفتح قاف و سکون لام و باضافت الف بعد قاف اعنی

حو قال نیز آمده عبارت از ضعف قوی شهوانی و عجز انسان از قوت مباضعه و جماع ست
و تسمیه مرضین مذکورین باسمین مسطورین بمساعدت لغت ست **باب الخاء المعجمة**
و فیه خمسة عشر فصلا **فصل اول** در خاء معجمه با الف و در وی یک مرض ست **خاربازه**
بفتح اول و الف و زای معجمه و موحده مفتوحه و الف دوم و زای معجمه ثانی و وی همیشه مکسور باشد
زیرا که این لفظ مبنی بر کسر ست و بحذف الف و کسر خاء معجمه اعنی **خرباز** نیز آمده و سیجی انشاء الله
تعالی فی فصل الزاء المعجمة من هذا الباب و بالجمله وی لغةً و اصطلاحاً عبارت از درد گلوست
بهر سبب که باشد **فصل دوم** در خاء معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض **خُبثُ النفس** بضم
اول و سکون ثانی و مثلثه مضاف الی لفظ النفس عبارت از ضجر و غم ست که بی سبب ظاهری بمنصه
ظهور رسد و اطلاق این لفظ حسب عرف لغت و عام برازاء وزبونی اخلاق نفس متعارف ست
و منه رجل خبث النفس و المناسبة بینه لا یحتاج الی البیان **خَبْطه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
طاء مهمله و هاء موقوفه و **خباطه** باضافت الف بعد موحده اصطلاحا و صناعة بطریق اشتراک لفظی
تارة بزکام و اخری بر حالتی مانا بحیرت و هیمان که تبلد حواس از لوازم وی ست اطلاق یابد و صداع
خبطی که بسبب آن استیلاء برودت ساذجه بر دماغ باشد از همین ماخوذ ست چه صداع مذکور خالی از حالت
مزبور نباشد **فصل سوم** در خاء معجمه با جیم و فیه مرض احد **خجل** بحرکتین و سکون لام تحیر و دهشت
ست که بسبیل استحیا بانسان دست دهد و بالجمله کیفیتی ست نفسانیه که روح و حرارت غریزیه
بتبعیت آن اولا بسوی داخل و ثانیا بطرف خارج حرکت نماید لهذا رنگ صاحبش در ابتدا بصفرة
و پس از آن بحمرت گراید **فصل چهارم** در خاء معجمه با دال مهمله و فیه ایضا مرض احد **خَدَر** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون راء مهمله در لغت بمعنی فتور ست و شیخ بوعلی گفته که در کتب قوم این لفظ باستعمالات
مختلفه مستعمل میشود بعضی و برا مرادف رعشه دانسته اند و اکثری از متقدمین این مرض را فقط بنقصان
حس مخصوص دانند اما مختار ما و اکثر اطبا آنست که وی علتی ست آلی که آفتی در حس لمسی اعضاء
آلیه اعنی بطلان یا نقصان بحسب قوت سبب ضعف آن احداث نماید و اکثر بعسر حرکت عضو
مخدر بحسب طبیعی یار باشد پس اگر سبب قوی بود خالی از استرخا و الا عاری از رعشه نباشد چه قوت
حس تا که قوت حرکت باطل نشود ممتنع نگردد زیرا که احساس انفعال ست و حرکت فعل و ظاهر ست که
در اول ادنی قوت کفایت کند و ثانی محتاج قوت قویه ست و چون کار بدان حد رسد که قوت
یسیره لطیفه هم باطل شود پس حال قوت قویه چگونه باشد و باشد که در بعضی احیان اعنی هنگام

باب الخاء
فصل اول
خاربازه
فصل دوم
خبث النفس
خبطه
خباطه
فصل سوم
خجل
فصل چهارم
خدر

اختلاف عصبین حس و حرکت فقد یا عسر و دشواری حرکت منفصله ظهور رسد انتهی محصله مع
ما یفیده و در بعض انواع خدر که بسبب جلد و شت سوء مزاج بارد در عضو به تکثیف اعصاب و تغلیظ
قوام ارواح و اجزاء انجماد علیل در حین حرکت روح مذکور و بخار مزبور در عضو مسطور خنیزی شبیه
به بیب نمل و خلیدگی سوزن در یابد و مولانا سمرقندی این را در ذیل علامات کلیه این علت
ثبت نموده و هو کما تری و بالجمله از بهر بطلان یا نقصان نفوذ روح و قوت حساسه به سوی
اندام و فتور در این مرض لازم بود پس تسمیه موسوم باسم عرض لازم باشد فتامل و اسباب جزئیه
عدم سلوک روح و قوت حساسه بسیار ست چون ضغطه عصب بهر وجه که باشد و فساد مزاج
روح بشرب سم بارد باشد چون افیون یا حار مانند بیش یا لسع حیوانات زهر دار مثل مار و کژدم
و وقوع سده در عصب از خلط خام یا خون یا غلبه یبوست و غلظت جوهر روح از استیلاء برد
مکثف بر عضو و اسباب ما تقدم و علامات غلبه بلغم چون ترهل تن و کسل و بیاض رنگ بدن
و غیر ذلک و آثار جوش خون چون حمرت لون مانند آن و نشانهای تشنج یابس و غلظت اعصاب
مع انتفاع از استعمال مسخنات بران شاهد باشد **فائده** شیخ الرئیس گفته که هرگاه در عضوی
از اعضا خدر دائم گردد و استحکام پذیرد و زوال آن باستفراغ صورت نه بندد و تعقیب به دوار کند
اعنی پس از آن دوار افتد منذر بسکته بود **فصل پنجم** در خاء معجمه با راء مهمله مشتمل بر سه مرض **خراج**
بضم اول و فتح ثانی و الف و جیم در ماهیت آن اختلاف ست هر ورمی که در وی جمع مده آرد اما تا حال خراج
منفجر نشده باشد و در اصطلاح جمهور اطبا بخراج موسوم گردد و عام ست که ورم مذکور حار باشد یا
بارد هذا ما افاده العلامة و اشرنا الیه فی بحث تفرق الاتصال نفتذکر و بعضی این اسم را بورم
حار که شروع در تقیح و اجتماع ریم کند مخصوص داشته اند و مولانا نفیس گفته که خراج عبارت از ورم
ریم کبیر الحجم ست که در داخل آن موضعی باشد که به سوی آن ماده منصب شده متقیح گردد **خرس** بفتح اول خرس
و ثانی و سکون سین مهمله اصلاً و صناعةً گنگ ست و مر فی باب الموحدة و فارسی آن گنگی و گنگ شدن
ست و صاحبش را بتازی اخرس بر وزن ابکم و بفارسی گنگ بالضم گویند **خرف** بفتح اول خرف
و ثانی و سکون فاء لغةً و اصطلاحاً عبارت از فساد عقل ست که بسبب کبر سن بهم رسد
فصل ششم در خاء معجمه با زاء معجمه مشتمل بر سه مرض **خزب** بفتح اول و سکون ثانی و موحده خزب
تهبج ست که در چهره و جلد بهیئت اماس بادرد ظاهر شود و مر التهبج فی باب الفوقانی **خزباز** خزباز
بالکسر خازباز ست و مر فی فصل الالف من هذا الباب **خزفی** بفتح اول و ثانی و کسر فاء و خزفی

سکون تحتانی قسم چهارم از جرب العین ست و سرفی باب الجیم و تسمیة علل مسطوره مساعده
همانی لغویہ ہست **فصل ہفتم** در خا معجمه با شین معجمه مشتملبر سه مرض **خشکریشه** بضم اول
و سکون ثانی و کاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و ها موقوفه عبارت از جراحت
یابسه است که با وی از جنس رطوبات هیچ نباشد و این لفظ معرب از خشک ریش فارسی ست چه
ترجمه خشک بتازی یابس و معنی ریش جراحت ست **خشم** بفتح اول و ثانی و سکون میم نهفت
کر بسببی از اسباب چون انسداد مجرای انف بروئیدن گوشت زائد یا بتولد ورم یا بانصباب
خلط لزج از مقدم دماغ یا بتراکم ریح غلیظه و حدوث سده در مصفات ازماده لزجه غلیظه یا استیلا
سوء مزاج کیف ما کان بر مقدم دماغ و بهذا نه زین شبیهتین بحلمتی الثدی قوت شم بالکل فاقد و
منعدم گردد و سر در ان عدم وصول هوا متکیف بشامه یا فتور در انفعال وی از ان ست
بالجمله با وجود گوشت زائد و آماس و ثقل مقدم راس و بعسرت خروج ریح هنگام دمزدن علیل
در انف و معهذا یک سوراخ بینی علی الدوام منسد بودن عدم خروج رطوبات با وجود انفتاح
منخرین مع تغیر کلام و گردیدن آن مانا بانکه کسی از بینی سخن کند و آثار سوء مزاج چون اسباب
ما تقدم و احساس حرارت در مقدم سر و برآمدن رطوبات خام قلیل المقدار و حدوث علت
عقب امراض حاده و بعد تدابیر مرطبه و بر تقدیر بادی بودن خروج رطوبات نضجیه در حار و
احساس ثقل قلیل در بارد شاهد بود **انتباه** گوشت زائد مجری بینی را بواسیر الانف گویند
و در باب موحده گذشت و ورمی که دران حادث شود از انکه بدستور ره بیان نرم و بنا بر تراکم
خون بظهور عروق کثیره که بعضی از انها سرخ و بعضی سبز باشد می باشد به **بسفانج** کرده بیان
باشد و به **کبیر الارجل** اشتهار دارد و صاحب کامل در وجه تسمیه آن گفته که چنانچه حیوان بدنگون
هنگام رویت صیاد منخرین خود را به پاها منسد میسازد تا دمزدن ظاهر نشود و وی آنرا مرده پندا
و دست از صید کردن باز دارد کذلک ورم مذکور سد منخرین صاحب خود می پردازد و کفی به
وجها فی التسمیة هذا اکنون باید دانست که این ورم گاهی متقرح شود و گاهی به سرطان گراید
و علیل در انحالت در حالیق خود تمدد یابد **خشونه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون
و سکون فوقانی ضد ملاست ست و **خشن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون چیزی ذی خشونه
را گویند و فارسی آن درشتی و درشت ست **فصل هشتم** در خا معجمه با صاد مهمله و مشتمل بر
مرض واحد **خصب** بکسر اول و سکون ثانی و موحده بمعنی فربهی ست و افراط وی علی الا

مرض ست **فصل نهم** در خا معجمه با ضاد معجمه و فیه الیف مرض واحد **خضرت** بضم اول فصل نهم
و سکون ثانی و فتح راء مهمله و سکون فوقانی عبارت از انست که بسببی از اسباب چون سقطه
یا ضربه یا مانند آن خون از عروق صغیره برآمده بنا بر انفعال آن از محل خود زیر پوست خضرت
باجتماع و انجماد گراید و موت الدم عبارت از همین ست و از آنکه رنگ آن موضع بعد انجماد
خون سبزی می نماید بدین اسم موسوم شده **فصل دهم** در خاء معجمه با فاء مشتمل بر چهار مرض
خفش بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه است باید دانست که در ماهیت آن اطبا را خفش
اختلاف ست بعضی برانند که چون در اصل خلقت طبقه قرنیه و عنبیه رقیق مخلوق شود یا رطوبة
بیضیه از شروع تکوّن تمیز تکون گردد و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء آن در انها نفوذ نماید
در روح باصره به تحلل و تفرق و اجزاء چشم باجتماع و تقبض گراید پس بصارت در روز روشن
چنانچه باید نباشد و عند الغروب یا در روز مغیم بنا بر زوال سبب رویت اشیا کماهی ممکن باشد
خفش گویند و از ینجاست که در شان وی لا تکون الا مولودیة گفته اند و گاه باشد که سبب ضعیف
بود و ابصار مرئی در سایه علی ما هو علیه صورت بندد اما عند الشعاع بسبب تجمّع و تقبض چشم در ضعف بصارت
بصارت مردم ضعف هویدا بود و از آنکه اجتماع و صغر چشم برسیدن ضوء از لوازم این مرض
ست بدین اسم موسوم گشته چه خفش در لغت بمعنی صغر العین آمده و عند الاکثر خفش عبارت از
ضعف البصر ست که با نداوت اجفان یار باشد و بالجمله ثانی را بشرط تدابیر صائبه علاج پذیر دانند
و از اول اصلا چشم صلاح و مطلقا امید فلاح ندارند **خفقان** بفتح اول و ثانی و قاف و الف خفقان
و نون عاتیست مشهوره که تسمیه آن باعتبار معنی لغوی ست چه خفقان در لغت بمعنی تپاک و
تپیدن دل آمده و بالجمله حرکت اختلاجی قلب ست که بسبب متاذی شدن آن عارض گردد هذا
الکنون باید دانست که چنانچه اعضاء حساسه عند سیلان ماده ردیه عفنه بر عضلات برای دفع آن
بحرکت ارتعادی متحرک شود کذلک هنگام وصول اذیته دل نیز بحرکات منکره غیر منتظمه بسبیل
ارتعاد و بتتابع دفعا للموذی متحرک گردد لهذا گفته اند که مراد از حرکت اختلاجی در این مقام حرکت
ارتعادی است هیجی که حین عروض نافض با عضا عارض گردد نه حرکت عضلاتی که از لفظ اختلاج
متبادر میشود و از احتباس ریح بمنصه ظهور میرسد **فائده** پوشیده نماند که افراط خفقان بنا بر
شدت نکایت قلبی بغشی و کثرت غشی از جهت خنق حار غریزی بموت می انجامد و علت
تولد این علت و اذیت قلبی سوء مزاج سازج قلب و ذکاء حس آن و گرد آمدن رطوبت

بلغمی و رغشا ئیکه محیط است بدان و امتلا اوعیه از خون و در آمدن ماده صفرا یا سودا در
عروق دل و استفراغ منی یا دم بافراط ست و سرعت و تواتر و عظم نبض و نفس مع حرارت
سینه و افراط عطش و غم و اندوه و بیقراری و از هوا سر در راحت یافتن و بدن لاغر گردیدن
و جز آن که از لوازم حرارت ست پیدا بودن بر سوء مزاج حار و صغر و بطوء و تفاوت نبض و
ضعف نفس و قوت و بی رونقی بشره و فزع و جبن و انتفاع از مسخنات و غیر ذلک آنچه از خواص
برودت باشد بر بارد و صلابت و صغر و تواتر و نبض اندک مایه لاغری تن و عسر انفعال از
امور نفسانیه و تا دیر باقی ماندن آن و سهر مفرط و سعال یابس و مانند آن که یبوست مزاج
از ان خالی نبود بر یابس و لینت و بطور و اختلاف نبض و سرعت انفعال از امور نفسانی و
کذلک زوال آن و هرچه بدان ماند و لازم رطوبت باشد بر رطب دلالت کند و متاذی شدن
علیل از ادنی سبب بر ذکا حسی و ضیق النفس و لین نبض و جبن و حالی شبیه بغشی پیدا بودن
و دل در آب افتاده پنداشتن بر بلغمی و تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباغ و غلظ دلیل
و کسل اعضا و مایل بسبها بر دموی و اندوه و بیقراری و شدت عطش و بیخوابی و غیر ذلک بر
صفراوی و طپیدن دل علی الدوام و وحشت و غم بدرجه تمام و ترش رویی رو نمودن و
اکثری از خصائص مالیخولیا پیدا بودن بر سوداوی و تدابیر ما تقدم بر استفراغی شاهد باشد

انتباه قسمی ست از خفقان که بتبعیت لسع و لذع یا بشرکت جمله بدن یا بمشارکت بعضی اعضا
چون دماغ و جگر و معده و سپرز و رحم و حجاب و ریه عارض گردد و از اسباب ما تقدم و وجود حمیات

گرم و آفت اعضای مذکوره هویدا گردد **خفیقه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح قاف
و ها ، سو توقه لغت و اصطلاحا چنو نست و مرقی باب الجیم **خفقة الکبد** پوشیده نماند
که خفقه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و فوقانی در لغه بمعنی جهیدن برق و طپیدن سراب
ست و کبد بکسر موحده بتازی جگر را گویند و خفقة الکبد بهمین مناسبت در اصطلاح اطبا
بر آن اطلاق یابد که در بعضی احیان علیل در کبد خود قلق و اضطراب و حرکتی بر سبیل اختلاج
دریابد و چنان پندارد که ناقری در جگر مرغی نقر میکند و اینحالت بعد یک لحظه منقضی شود
و هنگام انقضا ارتفاع بخار حار بسر یا باعضا عالیه محسوس گردد و باشد که بر پیشانی
عرق ظاهر شود و گاهی الم تمددی در جگر پدید آید زیرا که سبب وی وقوع سده در ان باشد
و این علت بغایة شاذة الوجود و نادرة الوقوع ست لهذا اکثری از اطبا ذکر وی نیاورده

فصل یازدهم

اند فصل یازدهم در خاء معجمه با لام مشتمل بر سه مرض خَلَع بفتح اول و سکون ثانی
و عین مهمله در لغت بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و معزول کردن از عمل آمده و بهمین
مناسبت در اصطلاح اطبا تارةً بر خروج تام استخوان از موضع خود و اخری بر فالجی که عام
شق بدن و شق چهره باشد اطلاق میکنند و علی ما مر فی الانخلاع بر مطلق بیجا شدن عضو

خلع

نیز گاهی اطلاق یابد و باین معنی کما لا یخفی مرادف وی باشد هذا الکنون باید دانست که
برآمدن استخوان از حفره خود بتمامه از تغیر شکل عضو و ظهور مغاک فاحش در مفصل منخلع و
بطلان حرکت بندگاه معلوم میشود و از خواص عضو مخلوعه است که چون بعضو جانب دیگر که مشابه
وی باشد قیاس کنند در طول و قصر و استقامت و اعوجاج تفاوت بین ظاهر شود مگر آنکه
خلع در مفصل بازو و ران باشد که دران تفاوت بین نباشد لهذا معرفت آن مشکل است و
پوشیده نماند که بر خلع فک کشاده ماندن دهان و عدم استوار دندان و بر خلع ترقوت مغاک
آن موضع و نارسیدن دست بسر و بر خلع منکب ظهور نتو و بلندی مستدیر در بغل و اعوجاج سر و اشم
ماؤف نسبت بطرف دیگر و نارسیدن مرفق بپهلو و عدم رسیدن دست بسوی بالا و
تغیر حرکات و بر خلع مرفق و کذلک خلع ساعد و رکبه و شتالنگ و اصابع دست و پا و مهره
های پشت و گردن بحس بصر و لمس دریافت شدن و بر خلع مفصل ورک که بجانب اندرون بود
درازی پای ماؤف نسبت بپای دیگر و زانو و بندگاه بن ران و تو نگریستن و بیغوله ران
برآمده و آماسیده نمودن و اگر بسوی برون شود کوتهی پای ماؤف و بیغوله ران و مغاک
رفتن و هم در برابر او آماسیده نمودن دلالت کند خلع المثانه آنست که بسبب ضربه یا سقطه
که بر پشت افتد یا رطوبت مرخیه که بر اربطه مثانه ریزد مثانه از جای خود بلغزد و بیجا گردد و سر در این
آنست که دراین هنگام در اربطه رابطه آن بظهر تنگات استرخا راه یابد فائده در خلع مثانه عضله

خلع المثانه

آن گاهی تمدد و گاهی ممتنع و در اول احتباس بول و در ثانی سلس آن پدید آید خِلْفَه بکسر اول
و سکون ثانی و فتح فا و ها موقوفه قسمیست از اسهال معدی که طعام دران در معده موافق
معتاد مکث نکند و مرة بسرعت و اخری به بطوء و گاهی بدفعات قلیل و گاهی بدفعات کثیر و
تارةً منهضم و اخری انهضام نایافته و احیانا فساد پذیرفته برآید هذا ما علیه الجمهور و بعضی در خلفه
و اسهال معدی بلکه فیما بینها و بین الذرب هیچ فرق نکنند و کذلک بعضی دیرا مرادف
اختلاف دانند لکن جمهور اسهال کاین باد وار را اختلاف و اسهال کاین بالوان را خلفه

خلفه

نامند هذا اکنون باید دانست که حدوث اسهال معدی اعنی آنکه سبب وی اصل وی در معده بود
و سبب سابق آن در هر عضو که باشد باشد علی الاطلاق یعنی خلقه باشد یا غیر آن از استیلا سوء
مزاج بارد رطب یا ساذج بر معده و گرد آمدن بلغم کثیر در آن و التزاق رطوبت لزجه بر سطح آن و انصباب
صفرا یا سودا بر وی و تولد بثور در طبقه داخلیه آن و فرود آمدن نوازل از سر و رداءت تدبیر
غذا و امتلاء بدن از فضلات و ضعف جگر از جذب کیلوس و حدوث سده تام باشد یا ناقص
در جداول ماساریقا یا در کبد بهر جانب که بود و ذهاب خمل معده بهر سببی که باشد و شراب ادویه
مسهله یا بوجه کان صورت بندد و قلت عطش مع آروغ ترش و خروج بلغم ممزوج بغذا در
براز مع قلت گواریدن طعام و تمدد و ورود غذا در معده با معا منحدر گشتن خاصه اگر بعد
تناول حرکت اتفاق افتد و حدوث علت عقب حمیات گرم یا بعد تناول اشیاء حاره
مع عطش و التهاب شدت جوع مع احساس لذع و تبثر سطح دهان مع خشکی و عفونت آن
و مبتلا گشتن بیمار بعد خواب بسیار بدین بلا بدفعات متوالیه مع تسکین یافتن آن بحیثیتی که بعد آن
تدبیر ما تقدم مع فقدان آثار اقسام دیگر و لحیم بودن علیل مع عدم آرزوی طعام و بوی نافیه ما
کاهیدن بدن مع بیاض براز و لاغر شدن جثه بزودی یا بتدریج مع بر آمدن فضله بقدر
ماکول یا کمتر از آن وقوع اسهال با دوار مع احساس ثقل زیر قبر غه راست یا بی حفظ و در مع
خروج صفوت کیلوس با براز و بر آمدن غذا نا منهضم مع عدم احساس لذع و اسباب
ما تقدم بر آن گواهی دهد پوشیده نماند که بر اقسام مذکوره باسرها نشانهای دیگر نیز دلالت
دارند اما چون ذکر آنها باطناب محل مے انجامد بدان التفات ننموده و کذلک از بیان
علل نیز اغماض نموده **انتباه** اسهال دوری که مذکور شد بوقوع سده در محدب کبد مباشد
و به قیاس صحی اشتهار دارد و وقوع اسهال بحفظ ادوار بوجوه دیگر که انشاء الله الاکبر
در ورم البطن مذکور خواهد شد نیز صورت پذیر میشود **تنبیه** ذکر اقسام مذکوره در این مقام
بر تقدیر ترادف علل مسطوره محتاج بیان نیست اما علی ما هو رای الجمهور استیفاء للاقسام
و توضیحاً للمرام است **تذکره** سبب اسهال علی ما مر فی فصل السین المهمله من باب الالف
در هر عضو که باشد بدان منسوب گردد و وجه تسمیه آن از لحاظ وجه تسمیه اختلاف هویداست و
بینی از آنکه اصطلاحی باشد و الله اعلم **فصل دوازدهم** در خاء معجمه با میم مشتملبر دو مرض
خمار بضم اول و فتح ثانی و الف و راء مهمله لغةً و اصطلاحاً آنست که شراب منهضم

فصل دوازدهم

نگردد و فضلهٔ آن در معده باقی بود و بخار وی بسر بر آید پس اگر فضله مستطیره برطوبت
آمیخته باشد احداث ثقل سر نماید خصوصاً اگر مزاج سر سرد و تر بود و اگر بصفرا مختلط بود
مورث بقی و تهوع شود و باشد که بموت مؤدی گردد چنانچه قرشی علیه الرحمه حکایت کرده که مخموری را
تهوع عارض گشت پس ازان خلطے بقی و کذلک از مر بول بر آمد و زبان و دهن آن متبثر
شد و بمرور دیگرے به تهوع دائمی گرفتار بود حتی که زبان خود را خائیدن گرفت در فته رفته
زبان آن ورم کرد پس ازان بر عافت مبتلا شد و جان بجان بخش سپرد و هذا خمول البصر
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و لام ضعف البصر و سقوط وی ست و در حرف صاد
بعنایة رب العباد بیاید و ازانکه خمول در لغت بمعنی گم نام شدن آمده است و بصارت درین
علت نیز منعدم یا کالمعدوم گردد بدین اسم مسمی شده **فصل بیست و هفتم** در خاء معجمه با نون
مشتمل بر چهار مرض **خناق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف معرب از خناک بکاف ست
که بمعنی خفه کردن و گلو گرفتن آمده و وی در اصطلاح اطبا آنست که در دمزدن یا در چیزے
فرو بردن یا در هر دو فتورے بسبیل امتناع یا تغیر بحسب موضع علت و قوت سبب و ضعف
آن راه یابد چه اگر آفت در آلات تنفس و نواحے آن بود فتوری در تنفس و اگر در عضلات غذا
و حوالی وی باشد سوء حال در بلع رو نماید و پوشیده نماند که این در ابتدا و هنگام ضعف سبب
باشد و الا بعد استحکام علت و عظم سبب بنا بر انضغاط و مجاورت آفت یکی بدیگری متعدی گردد
غایت آنکه در بعض ماده بیشتر ازان باشد که در مجاور آنجا الا ان یکون السبب عظیما جدا
و این علت را اختناق نیز گویند و اختلافی که اطبا را در ماهیت و نسبت در اختناق مذکور ست
در اینجا تبعا للمؤلف رحمه آنچه مختار قرشی ست اعاده نموده و وجه تسمیه آن از لحاظ معنی لغوی وی بر
اهل شعور مخفی و محتجب نیست و ازانکه حدوث این علت گاهی بورم و گاهی بدون آن می باشد بدو
نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه سببے و آماسی باشد مخفی نماند که ورم اگر در لوزتین و حوالی غلصمه و
عضلهای خارجی حلق که بزبان و دهان اتصال دارند و بر لوزتین محیط باشند باشد بلفظ مطلق
بی اضافت قید را که خناق باشد و اگر در عضلات داخلی حنجره یا در عضلات هر دو جانب حلقوم
و در عضلهای که مری و حلقوم ست و در بلعیات اثر مری باشد خناق کلبی و ذبحه خوانند و جدا
بیاید و ورم و سوی عضلات خارجی حنجره و سوزش حلق و امتلاء عروق نواحی آن و جهیدن
آنها و بلادت فهم و وجع معده و ضیق النفس با شدت و حمرت و ورم و بر تقدیر عموم امتلا کسل اعضا

برصفراوی افراط عطش و یبوست و مرارت دهان و سهر مفرط و سوزش بسیار و وجع لاذع
و گونه ضیق النفس و صفرت ورم و بر بلغمی تهبج چشم و چهره و بیاض ورم و کثرت لعاب دهن و ملوحت
طعم و بر سوداوی صلابت ورم و کمودت آن و عفوصت یا حموضت طعم و یبوست فم و
تیرگی چهره و احساس تمدد شدید در موضع علت گواهی دهد **نوع دوم** آنکه بے آماس بود
و اینچنان باشد که در عضله مفتحه حنجره استرخا یا در عضله باطنه آن یبوست مفرط افتد و بدان
سبب در تنفس و جذب هوا فتوری واقع شود و ذات الریه و اجتماع ریم در شش و تولد انواع
دیدان در معده و امعا و افسردن خون در معده و روده‌ها و دقاق و در غیر آن و خوردن دوائے
بالخاصیه مورث بخناق باشد چون سماروغ و استحمام متوالیه بنابر ارتفاع ابخره سمیه و خاصیت
مودعت و ترقیق اخلاط تن مع تفتیح مسام بدن نیز از اسباب این مرض است و عدم قدرت بر
جذب هوا و تقدم استعمال اشیاء یبوست افزا و امارات امراض اعصابیه و تدابیر سابقه بر این نوع
شاهد باشد **خناق کلبی** نوعیست از خناق که عضلات اندرونی حنجره و غیره در آن متورم
شوند و صاحبش علی الدوام محتاج بسوی کشادن دهان و بر آوردن زبان علی ما هو عادت
الکلاب می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده هذا ما علیه المتقدمون و متاخرین این لفظ را بر هر
خناق صعب در وے اطلاق مے کنند و مختار طبری در وجه تسمیه این علت کثرت وقوع ویست
مر کلاب را نه ذا اکنون باید دانست که درین علت در اجزای دهان و ظاهر حلق هیچ از آثار ورم
ظاهر نباشد و بیشتر شکایت درون سو باشد لهذا ویرا بدترین خوانیق دانسته اند چنانچه امام اجله
بقراط مینویسد که زبون ترین انواع خناق آنست که در حلق و ظاهر عنق چیزی از جنس حمرت و
آماس ظاهر نباشد و معهذا با درد شدید و انتصاب النفس و ضیق آن یار باشد زیراکه روز اول
تا چهارم بقتل میرسانند انتهی و بعضے اطبا همین از وجه دانسته اند و بالجمله در اکثر امر علیل را مر انفتا
دهن کشاده و زبان بر آورده باشد و ازدردن وی را سخت دشوار بود و بحسب ماده مورمه آثار
مذکوره در خناق مطلق پیدا باشد اما خلط مولد این علت خالی از حرارت مانباشد **انتباه**
علی ما اومانا الیه فی ذکر الخناق اگر علت در حنجره و نواحی وی باشد اولاً و بالذات ازدردن
متعسر و متعذر بود و اگر در مری و حوالی آن بود معظم آفت در بلع باشد و اول کما لا یخفی مهلک
تر است **فائده** نوعیست از خناق کلبی که از لغزیدن مهره هائے گردن بهم رسد و علت
آن ضربه و سقطه و ورم عضلات فقار و تشنج اعصاب آنها امتلائی باشد یا یابس و در آمدن یا د

خناق کلبی

غلیظ یا ماده حار در فقار و استیلا رطوبت مزلقه بر آنها می باشد و در زوال مهرهٔ اول و
دوم که حرکت تنفس بدان قائم است روز اول بیمار رخت اقامت بدار القرار کشد و در صورت
زوال فقرات دیگر بشرط عدم انفشردگی نخاع امید نجات باشد و بالجمله در موضع فقره زائله مغاک
افتد و قدام حلقوم بیرون سو بر آید و برسیدن هر شی تا بالم گراید و علیل را بر داشتن و چپ و
راست نگریستن و دهان کشاده متعسر بلکه متعذر گردد **فائده** جلیله که در همه انواع خوانیق بکار آید
بعد چهارم اگر ورم نرم گردد و بر تقدیر دمویت از حمرت میل بصفرت کند باید دریافت که ماده نضج
یافت و ریم گشت و ایضا با وجود تحلیل پذیرفتن یا سر کردن ورم راحت نایافتن و نبض موجی
گشتن و سرفه عارض گردیدن دلیل انتقال علت بذات الریه است و صغر نبض و تفاوت آن و
حدوث غشی و خفقان بر نزول ماده بنواحی دل و درد معده و غثیان بر فرو ریختن ماده بمعده
دلالت کند و متشنج گردیدن نبض شاهد بر فرود آمدن ماده باعصاب و قرب حدوث تشنج باشد و
غائب شدن حمرت سینه و گردن که اکثر درین علت ظاهر شود بشرط سهولت تنفس دلیل استعداد تحلیل ماده
و دفع آن باشد والا بسیار بد و از آثار هلاکت و کذلک بروز زبد از دهن مخنوق بطریق مخنوق
بوهق بشرط سقوط اشتها و ایضا اگر روی علیل و چشم خانه آن سیاه گردد یا نبض صغیر و اطراف
سرد و زبان سطبر و سیاه شود مشرف بهلاکت بود و خناقیکه با تب یار باشد یا در روز بحران
بحصول انجامد یا هنگام دمیدن جنبش سینه و منخرین منقصه ظهور رسد و یکدم بدو کرت باتمام رسد
بسیار مخوف و بس پر خطر بود **فائده** در تحقیق اعضاء مور و انواع خوانیق **حنجره** بالفتح سر
قصبه و مجری هوا ست و **مری** بالفتح مجری غذا را گویند و در ماهیت **حلقوم** اختلاف
ست اما اینجا مراد ازان مجموع قصبه و حنجره است و **لوزتان** که آنها را **نغنغتان** نیز
گویند و این هر دو تثنیه است و واحدان لوزه و نغنغه و بالجمله دو فزونی عصبی ست که از طرفین
حلقوم متصل باصل لسان رسته اند و نفع آن عدم وصول دفعی هوا عند الاستنشاق است و
غلصمه گوشت پاره صفاق الجوهر ست که فیما تحت لهات بحنک پیوسته در سر قصبه حلقوم
مودع گردیده تا گرد و غبار و دخان ناگهان فرو برده نشود و **حلق** عند الجمهور فضائی ست
که مجری غذا و مجری هوا در وی است و طبری بمجموع حنجره و حلقوم و مری و عضلات منضمه
بران را بدین نام خواند **خنازیر** بفتح اول و ثانی و الف و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و
راء مهمله جمع خنزیره است و خنزیره بکسر اول و سکون ثانی و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و را

مهمله حیوانیست مشهور که بفارسی خوک گویند و بالجمله در اصطلاح اطبا عبارت از اورام صغار سخت
که در اکثر امر در مکان خود متمکن باشند و حرکت نکنند و گاه باشد که بدستور سلعه در ابتدا تکون متحرک
باشند و اکثر حدوث آنها در لحوم رخوه خاصه در عنق باشد و بیشتر متعدد بوند که همگی آن از یک کیس
بود و باشد که هر واحد را کیس علیحده باشد و خاصه انتهاست که هر رنگ بدن و خورد باشند و
خنازیر شدید العظم بسیار کم بهم میرسد و علت مولده این علت رطوبت غلیظه باشد که از تواتر
تخم و سوء هضم در بدن جمع آمده با عضاء رخوه ریزد و وجه تسمیه این علت کثرت وقوع آن بخنزیر
یا مشاکلة آن بدان یا متعدد العدد بودن که بدستور کثیر الولد بودن حیوان مذکور یا نسبت عنق
خنازیر — صاحبش بگردن خنزیر در عدم تمایل آن بیمنه و یسره است **خنان** بکسر اول و فتح ثانی
فصل چهاردهم — الف و نون مرضیست که در بینی افتد **فصل چهاردهم** در خاء معجمه با واو مشتمل بر سه مرض **خوف**
خوف — بفتح اول و سکون ثانی و فا کیفیتیست نفسانی که بتبعیت آن هربا عن المؤذی نفس
الامری باشد یا زعمی روح بسوی داخل حرکت نماید لهذا رنگ صاحبش در حین عروض آن
بصفرت گراید و پوشیده نماند که رعب و فزع نیز از اسامی این مرض است و بیان هر دو در فصل
خوفیه — محلیهما انشاء الله تعالی **خوفیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدده
خوفه — و هاء موقوفه و **خوفه** بفتح ذال معجمه و حذف تحتانی نسبت نیز آمده عبارت از صداع بیضه است
خوص — و مر فی فصل التحتانی من باب الموحدة بالتفصیل فتذکر **خوص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد
مهمله فرو رفتن چشم در مغاک اعنی انخفاض مقله است و بیشتر از استیلاء یبوست باشد و تسمیه
فصل پانزدهم — آن حسب معنی لغویست **فصل پانزدهم** در خاء معجمه با تحتانی مشتمل بر سه مرض **خیالات**
خیالات — بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و الف ثانی و فوقانی جمع خیال است و در اصطلاح اطبا عبارت
از آنست که مردم پیش نظر خود احساس الوان مختلفه و اشکال متنوعه نماید و چنان پندارد که امور
مسطوره در جو هوا مثبوت و پراگنده اند و از آنکه در اکثر امر این را اصلی نباشد بدین اسم لهذا به تخیلات
خیتونیه — موسوم شده و در فصل خاء معجمه از باب فوقانی بتفصیل و توضیح مذکور شده فتذکر **خیتونیه** بکسر
اول و سکون ثانی و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه منجمله قروح
خبیثه است که در غایت فساد و بنا بر خباثت ماده و ورداءة آن نهایة بعید از اندمال باشد
هذا الکنون باید دانست که فاضل الاطبا جالینوس در شرح فصول بقراطی می نویسد که این قرحه
بخیرون طبیب که اول من ذکر انها حدث فی بدنه ذیست منسوبست و در حیله البرء ذکر نموده

که بعضے قروح باسمی که از اسم مداوی مشتق بود موسوم باشد و آن قرحه ایست که بخیر زنبه اشتهار
دارد و کلام ثانی اگرچه بحسب ظاہر مناقض و منافی اول می نماید اما فی الحقیقت بین القولین المذکورین
منافات نیست چه ممکن بل متحقق ست که طبیب موسوم باوجود اشتہار آن بدانکه اول کسے
که بدین بلا مبتلا گشت و علت موصوفه در بدن آن رو نمود وی بوده او می اول و مشہور
بانجاح و معالجه آنهم وے باشد و پیداست که مرضی غریب اگر در بدن طبیب جلیل القدر ہویدا گردد
بقدر وسع در تعالیج و تداوی آن بکوشد فافهم **خیلان** بخاء معجمه و تحتانی و لام و الف و نون
بروزن حیطان جمع خال ست و وے عبارت از نقطه سیاه باشد یا کمد اللون ست که بر رو
و جلد ظاہر شود و ذو حجم و از سطح وے بلند و افراشته بود و وے تارۀ مولودی و لا علاج بود و اخرے
عارضی و علاج پذیر و سببش ہمان ست که در برش مذکور شد

باب الدال المهملة

و فیه اثنا عشر فصلا

فصل اول

در دال مهمله با الف مشتمل بر نه مرض **داء** بفتح اول و الف و
همزه مرادف و مفرد ادواء ست **داء عضال** پوشیده نماند که عضال بالضم در لغت بمعنی
کار دشوار و بیماری سخت آمده و داء عضال در عرف اطبا بمعنے مرض قوی پس توصیف داء
بعضال از قبیل توصیف عام بخاص باشد یا مبنی بر تجرید فافهم **داء دفین** عبارت از آن
مرض ست که ظاہر نباشد ہذا ما تساعده اللغة و می تواند که دفین ماخوذ از دفن بالفتح باشد که
بمعنی در خاک نهان کردن آمده تامل **داء الاسد** جذام ست و مر فی الجیم فتذکر **داء الثعلب**
باید دانست که ثعلب بفتحتین بتازی روباه را گویند و در ماهیت داء الثعلب اختلاف ست علامه
شیرازی گفته که عبارت از تساقط موهای سر بسبب گرد آمدن صفرا صرف یا مختلط به سودا که
پوست و منابت شعور ست مولانا سمرقندی نوشته که حدوث این علت بنابر استیلاء ماده
خبیثه که بتاکل و فساد اصول شعور و منع وصول غذاء جیّد بآنها انجامد صورت پذیرد و بسر خصوصیت
ندارد بلکه در جمله بدن ممکن الحدوث بل متحقق الوجود ست اما اینقدر ہست که در سر و ریش و حاجبین
بیشتر از آن رو نماید که در مواضع دیگر چه حدوث این علت در اکثر امر از ماده حاده لذاعه که بالطبع
میل با عالی بدن وارد می باشد و نیز از انکه موها مواضع مسطوره انبوه و سطبر محتاج بغذاء کثیر
الکمیت صالح الکیفیت باشند بطریق روئیدگی بساتین با دنی تغیر فساد پذیرند بخلاف شعور
سائر جسد که بمشابه سبزه خودروی صحرائی بتعسر سیر و عدم وصول غذا به تعجیل تعجیل فاسد نشوند
و ایضا ماده که علت موجبه این علت نزد سمرقندی ست گاہی خون غلیظ فاسد و احیانا مره سودا

خیلان
باب الدال المهملة
داء
داء عضال
داء دفین
داء الاسد
داء الثعلب

ومرهٔ بلغم شور واخری صفرا که ذی حدت باشد میباشد وحمرت موضع ودیگر علامات غلبهٔ دم
بر اول ومزاج سوداوی وتقدم استعمال مولدات سودا وکمودت وقحل موضع وشدت یبوست
آن بر ثانی وبیاض موضع ولینت آن وتقدم استکثار شیار بارد رطب وچیزهای تیز وشور
ابازیر حاره ومانند اینها بر ثالث وصفره ونحافت بدن وگشتن جلد عضو ماؤف مانا به جلد
ظاهری که بالهارا وکندیده باشد وتقدم تدابیر صفرا افزا بر رابع گواهی دهد **داء الحیه** مخفی
نماند که حیّه بشد تحتانی بزبان تازی مار ست ودر ماهیت داء الحیه نیز اطبا اختلاف دارند
عند البعض عبارت از تساقط شعر راس بسبب مواد سوداویه محترقه یا بلغم مالح ست ونزد بعضی مرقندی
بعینه نامی در داء الثعلب ست مگر آنکه مادهٔ این نسبت بمادهٔ آن کثیر الرداءة والخباثة باشد لهذا
داء الحیّه علی خلاف سنه داء الثعلب با نسلاخ جلد رقیق که مشابه بپوست مار باشد می انجامد
وبسیار عسیر العلاج بود وداء الثعلب اگرچه در بعضی احیان بتفرق جلد بر داز داما هیچگاه انسلاخ
دران راه نیابد وهرچونکه باشد نسبت بداء الحیّه سهل العلاج بود وکلاهما گاهی مستدیر الهیئة باشند
وگاهی باشکال دیگر وتسمیه مرضین موصوفین باسمین موسومین بنا بر کثرت عروض اینها بحیوانین
مذکورین ست وبعضی داء الثعلب را تشبیهًا للعضو الماؤف بمزرعی که دران ثعلب علی ما هو دیدنها
مراغه نماید وزراعت آنرا فاسد سازد بدین اسم موسوم ساخته اند وداء الحیّه را تشبیهًا له من حیث
الشکل بمار چه ایشان می ازالحیّه را اند مایب موها طولا بالتوار تعارتج وبالجمله بهیئت حیّه مخصوص
داشته اند ودر ملم ذهاب شعور بر شکل مسطور تسطیر نموده اند که صعود ابخرهٔ حاده مفسده دراین علت
در عروقی از عروق بدن باشد پس ترشح آنها بر اصول شعور که محاذی رگ مذکور باشند موذی بمرط
گذاشتن گردد **داء الفیل** پوشیده نماند که فیل بالکسر پیل ست وداء الفیل علی ما قال الشیخ
آنست که ساق وقدم از غایت غلظت ونهایت عظم پایهٔ فیل ماند وبعضی وی را مخصوص بپا یعنی
قدم دانسته اند وبالجمله مادهٔ این مرض اسم درعروق وهم بامین عضلات در غشیهٔ ساق وکف پا
میباشد لهذا اخمص قدم دران ممتلی گشته باستوا میگراید وعلت مولدهٔ این علت تارةً
خون بود محترق باشد یا غلیظ واحیانا بلغم لزج واول از صلابت ورم وحرارت لمس ورنگ
موضع در ابتدا سرخ نمودن وبالآخره بکبودی وسبزی میل فرمودن واحیانا تا شقاق خفیف درآن
پدید آمدن وگاهی بر سبیل ندرت متقرح گردیدن وحس عضو باطل گشتن هویداست وکل
ذلک لحدة المادة وخباثتها وثانی از لینت آماس وبرودت لمس وغلظت پا وعدم حمرت وفقدان

تقرح و ماینا سبها پیدا و تسمیه آن یا بنا بر تشابه رجل علیل بپای پیل یا بسبب کثرت عروض مرض مذکور بحیوان مزبور ست **داء الکلب** مخفی نماند که کلب بالفتح بتازی سگ را گویند و داء الکلب عبارت ازان جنون سبعی ست که صاحبش علی ما هو عادة الکلب مرة اختلاط و چاپلوسی و اخری بدشگالی و ترشروی نماید و بالجمله غضب آن مختلط بلهو و بازی و ایذاروی ممتزج بعطوفت و مهربانی میباشد چه سبب موجب آن قریب بدسویت بود و از آنکه صاحبش در اخلاق مذکوره بکلب ماند بدین اسم موسوم گشته و در وفس در وجه تسمیه نوشته که چون مبتلا بدین بلا هر کسی را میگزد مانند سگ دیوانه هلاک میکند مرض موصوف باسم موسوم گردیده و جنون سبعی را بیونانی **مانیا** گویند و یحیی فی باب المیم یعون الله العلیم **داخس** بفتح اول و الف و کسر خاء معجمه و سکون سین مهمله لفظ تازی ست و بفارسی **کرو سه** گویند و عبارت از ورم حار ست که در اصول اظفار عارض گردد و از خواص وییست که با درد شدید و ضربان قوی و تمدد مفرط یار باشد چه رؤس اصابع علی ما تقرر فی مقره بغایت ذکی الحس و نهایت کثیر الشریانات و الاعصاب مخلوق گشته و در حین عموم علت و شمول آن بر همگی بیخ ناخن بسقوط وی می انجامد و هنگام اشتداد وجع با حدوث حمی یومی وجعی سپید دارد و کیف ما کان مادهٔ سورمه درین علت خون فاسد و غلیظ می باشد و داخس ماخوذ از دخس بفتحتین ست که در لغت بمعنی آماسیدن سم ستور آمده و به نظیر وجه التسمیة فتامل **دامغه** بدال مهمله و الف و میم و غین معجمه و هاء موقوفه بر وزن جامضه تفرق اتصال ست که تا دماغ رسد و من موضع منتهی العلت یظهر وجه التسمیة فتفطن

فصل دوم

در دال مهمله با موحده مشتمل بر دو مرض **دبابه** بفتح اول و ثانی و الف و فتح موحده دوم و هاء موقوفه قسمی ست از قلاع ردی که در عمق اجزای دهن سرایت کند و لفظ مذکور ماخوذ از دب بالفتح و التشدید ست که در لغت بمعنی سرایت کردن آمده **دبیله** بدال مهمله و موحده و تحتانی و لام و هاء موقوفه بر صورت صیغهٔ تصغیر عبارت از ورم کبیر ست که بزرگتر از دبل و در اکثر مستدیر الهیئت و بنا بر غمیت ماده برنگ جلد وبی درد باشد مگر آنکه مادهٔ محتویه بسبب عفونت احتداد پذیرد یا استعمال ادویهٔ حاده اتفاق افتد که درین هنگام علی حسب سبب خالی از درد نباشد و از خواص وییست که چون دست بر وی گذارند از جهت غلظت ماده نیک منغمز نشود و بر اجسام غریبه مختلفة الالوان و متنوعة القوام بحسب استعداد مادهٔ حادی باشد و از نجاست که چون بالطبع یا بمعاونت صناعة سر کند چیزی مانا

بشکل سیاه و دردی زیبت و زگال بلکه شکل زرنیخ و لای و جص بعض که با سفید اج رصاص تبن اشتهار دارد و ریزهای ناخن و موی و غیر ذلک از اجسام صلبه مانند ریزهٔ سفال و سنگ پاره و ریزه های چوب و امثال آن ازان خارج شود چه علت مولدهٔ این علت مادهٔ خام غلیظ بلغمی که بنا بر سوء هضم و قلت حرارت و کثرت کمیة اغذیه خاصه که ردائة کیفیه با نها یار باشند می باشد و از انجه مادهٔ مسطوره از جهت غلظت و ردائة خود صلاحیت آن ندارد که جزو بدن گردد و نیز قابل آن نباشد که در جلد نفوذ کند لاجرم در بعضی مواضع بطریق اجتماع خون فلغمونی جمع آید و بعلت مسطوره و هم بسبب ضعف حرارت بتحلیل نرود و بعده نضج بصدار رقیق القوام که شبیه بجوهر اعضاء اصلیه باشد مستحیل نگردد بلکه تکون اجسام مذکوره ازان می ست دهد هذا اکنون باید دانست که قرشی علیه الرحمه برورمی را که در داخل آن موضع باشد که سوی وی ماده از مواد منصب شود و دران سکونه ورزیده تحلیل بعده گردد بدبیله موسوم می سازد و دران میان هرچه حار باشد بخراج اشتهار دارد کما مر الیه الاشارة فی اثنا ذکر غوتة ذکره و بعضی گفته اند که دبیله عبارت از دبل کبیرست که صاحبش خواه کثیره باشد و بفارسی کف گرگ گویند و بعضی دیگر برآنند که هر ورمی که دو کیستین که در یکی از نها صدید فاسد و در دیگری اجسام غریبه مانند ناخن و دانا و موی و زرنیخ نو ما و ر اشبحه اشباه ذلک باشد دبیله باشد و تسا عده اللغة چه دبیله بتازی دو کیسه را گویند و پوشیده نماند که ورم مذکور گاهی در ظاهر بدن و گاهی در باطن آن چون معده و کبد و اشباه اینها بمنصهٔ ظهور میرسد و تغیر افعال عضوی از اعضا بر تعیین موضع ماؤف گواهی دهد و بالجمله هر قدر که با عضاء رئیسه قریب تر از امید صلاح و چشم فلاح بعید تر هذا و نوعی ست از دبیله که به دبیله منکوسه اشتهار دارد و بسیار غائر و دور تر از جلد باشد و مادهٔ آن در عمق بدن باجتماع گراید و از ینجاست که چون بیرا سر و بند هیچ چیز غیر از خون خالص بر نیاید الا آنکه شق بسیار عمیق بود که درین هنگام خروج اجسام موصوفه بمنصهٔ ظهور رسد و از خواص وی است که بنا بر غلظت ماده و عصیان آن اثر نضج دران ظاهر شود و از انکه ماده وی بسیار ردی و بس غائر و انفجار آن درو نسو باشد در اکثر امر امید نجات ازان نباشد و منکوسه ماخوذ از نکس بالفتح ست که در لغت بمعنی نگونسار کردن آمده

فصل سوم

در دال مهمله با شین معجمه و فیه مرض واحد **دُشْبِذ** بضم اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و سکون ذال معجمه بر وزن قنفذ و بعضی بکسر اول و ثالث بر وزن زبرج نوشته اند و بالجمله چیزیست شبیه بغضروف که بر استخوان عند الانکسار اعنی هنگام جبر کسر و اتصال انفصال میروید

وگاهی بران چیز که بر جراحت منعقد شود و از جوهر عضو نباشد اطلاق میکند **فصل چهارم**
در دال مهمله با عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد **دَعث** بفتح و سکون ثانی و مثلثه بطریق
اشتراک لفظی تارهٔ بر اعیا و مرزکره و اخری بر نافضی که در شروع حمی دست دهد اطلاق باید
و تساعده اللغة و در بعضے کتب لغت بمعنی بیماری مطلق بنظر در آمده **فصل پنجم** در
دال مهمله با غین معجمه مشتمل بر دو مرض **دَغدغه** بدالین مهملتین و غینین معجمتین و هاء موقوفه
بر وزن خرخره عبارت از خارش درون گلوست و هر حرکت بادیه که انسان باثر آن عضوا ورا
خود احساس نماید بدین اسم موسوم سازند و خارش ذکر که هنگام انزال منصهٔ ظهور میرسد ازین
قبیل ست فتامل **دَغیه** که بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و هاء موقوفه و **دَغوه** براد
بدل تحتانی لغتے ست دران و وی عبارت از اخلاق ردیه ست یقال فلان ذو دغیات
و ذو دغوات ای اخلاق ردیه و بالجمله علة مسطوره از افحش امراض و قبیح ترین آنهاست و
خلقی و عرضی می باشد و معالجهٔ اول بتهذیب اخلاق و تداوی ثانی بتعدیل اخلاط مے کنند
فصل ششم در دال مهمله با فا و دروی یک مرض ست **دَفر** بفتح اول و سکون ثانی و را
مهمله نتن الابط ست یقال فی ابطه بخر و فی ابطه دفر و فارسی آن گنده بغلی ست و از انکه صنان
جامع تر از دفر ست و سبب این یا سبب آن اتحاد دارد بعون رب العباد در حرف صاد بیان کنم
فانتظر **تنبیه** میتواند که لفظ مذکور ماخوذ از دفر بفتحتین باشد که بمعنے گنده شدن طعام
آمده اگرچه بالاستقلال قطع نظر از اشتقاق در کتب لغة بمعنے گنده بغلی تسطیر نموده اند فافهم
فصل هفتم در دال مهمله با قاف مشتمل بر سه مرض **دَق** بفتح اول و تشدید ثانی در اصل
بمعنے کوفتن و در عرف اطبا عبارت از درد سینه و قبض و لیست بهر سبب که باشد و المناسبة فیهما
بین غنی البیان **دِق** بالکسر و التشدید و **دق الشیخوخه** کذا که مرذکرها فی الحمیات
فتذکرها در انتقام این قدر باید دانست که عروض دق الشیخوخه بمشایخ اکثر از شبان
و بشبان بیشتر از صبیان باشد چه علت مسطوره بنابر استیلاء برودت و یبوست بر مزاج
صورت پذیر میشود و ظاهرست که حرارت و رطوبت غریزتین در ابدان صبیان بدرجه
بیشتر از مشایخ و زیاده از شبان میباشد فافهم **فصل هشتم** در دال مهمله با لام و فیه
مرض واحد **دَلع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنے خروج زبان آنست چه لفظ
مذکور هم امده متعدی هم لازم و متعدی آمده و **دلاعة الفم** بازدیاد الف بعد لام

دعث۔ دغدغه۔ دغیه۔ دغوه۔ دفر۔ دَق۔ دِق۔ دق الشیخوخه۔ دلع۔ دلاعة الفم

وتا مصدری بعد عین و مضاف الی لفظ الفم نیز گردنید و مانا که لفظ مذکور در ترکیب مزبور شعله
و مضاف بسوی فاعل ست فنامل **فصل نهم** در دال مهمله با میم مشتمل بر دو مرض **دمعه** بفتح
اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و ها موقوفه علتی است مشهور که چشم دران همیشه رطوبت ناک — دمعه
و پیوسته تری باشد و گاهی بحدی رسد که بتقاطر اشک انجامد و باشد که بعلت افراط علت بیاض
حدقه و دیگر امراض چشم چون سلاق و امثال آن بلکه تاکل و انتشار اهداب منضمه ظهور رسد
هذا اکنون باید دانست که مرض مذکور تارة خلقی و لا علاج باشد و اخری عارضی و علاج پذیر
مگر آنکه بسبب قطع گوشت گوشه چشم بالاستقصار بهم رسیده باشد و عارضی اگر تبیعة مرض دیگر
چون جرب و خشونة و غرز شعر منقلب بود ابتداءً عرض و عند الاستحکام بطریق سائر اعراض
مرض باشد و الا از ابتدا انکون مرض بود و بگرسی مزاج چشم و دماغ سازج باشد یا مادی یا
سردی آن کند تا عارض گردد و سرعت حرکات عیون و خفت آن بر اول مقصود می بر ثانی
دیر تقدیر امتلا ظهور آثار خلط موجب شاهد بود **انتباه** دمعه که از قطع گوشت چشم حادث
شود از جنس عرض مرض باشد فافهم **فائده** علت حدوث دمعه از برودت سازج انفصال
اجزا چشم و انقباض رطوبات و لیست لهذا مصادقت هوا شدید البرد در ایام سرما تقاطر
اشک صورت بندد و آنکه هنگام ضحک مفرط دست دهد از قبیل دمعه نعصاریست چه در حین خنده
کذائی از تمدد عصاب سینه و سر و اتساع فضیه اینان جا پر نباشند پس لا جرم طبقات چشم بانضغاط گرایند
و با فشردن رطوبات و اخراج افزونی آن باشک پردازند هذا و لفظ مذکور ماخوذ از دمع بالفتح بمعنی — دمل
اشک ست **دمل** بضم اول و تشدید میم مضمومه و سکون لام لغة و اصطلاحا عبارت از بثره دموی
و از جنس خراجات حاره ست و مدت ابتدا از تکون بنا بر عدم تقیح مولم نباشد و بعلت غلظت ماده و
حدت آن کار او بجمع می انجامد نه بتحلیل و صلابت و از خواص و لیست که کبیر الحجم صنوبری الشکل
ابیض اللون میباشد چه ماده آن خون غلیظ ذی حدت مختلط با رطوبت فاسده که از سوء هضم و
استکثار اغذیه مولده الدم پیدا گردد و علی مر در زمان و مضی اوان بنا بر شدت امتلا با نفتاح
افواه عروق پردازد و از انها سیلان نموده در فرج و تجادیف عضلات لینه در آید می باشد پس
غلظ ماده باعث بر کبیر حجم و حدت آن موجب سیلان آن بظاهر بشره گردد فافهم ذلک فانه
متم للتقریب و جمع وی دمامیل بر وزن مصابیح و دمامل بر وزن مساجد ست و گاهی بر ورم
صلب که در جفن متولد شود و بگد که موسوم ست نیز اطلاق کنند چنانچه در باب کاف انشاء الله

مذکور خواهد شد **فصل دهم** در دال مهمله با نون وفیه مرض واحد **دنف** بفتح اول
وسکون ثانی وفا عبارت از مرض گرانست وصاحبش را دنف بفتحتین گویند یقال سلمی مریض
بدنف ای قد ثقل مرضه **فصل یازدهم** در دال مهمله با واو مشتمل بر هفت مرض **دوار**
بضم اول وفتح ثانی و را مهمله حالتی ست که صاحبش تخیل کند که دماغ وهمگی بدن او بحرکت
دوری متحرک ست بلکه چنان پندارد که جمله عالم گرد او میگردد پس قادر بران نباشد که بر حالت
مستقره خود نشسته یا ایستاده ثابت بماند بلکه کار او بسقوط انجامد زیراکه افعال قوای
نفسانی علی ماحققه ارسطاطالیس هنگامی باتمام میرسد که روح در بطن مقدم نفوذ نموده انطباخ
مایابد واکتساب مزاج وی نماید پیشتر در بطن اوسط نافذ گشته دبطبیخه را بد منطبخ گردیده
مزاج بطن مذکور کسب کند پس ازان در بطن موخر رسیده تام النضج وکامل الطبخ گردد و
ظاهرست که در حین دوران روح در افضیهٔ دماغ که سبب کلی این علت ست نفوذ آن در بطون
شریفه بکیفیت موصوفه متعسر بلکه متعذر باشد پس در جمله افعال دماغی حسب شدت سبب
ضعف آن بطلان ونقصان راه یابد تا باستقامة بجا رچه رسد فافهم ولپوشیده نماند که
علت سطور را **دوار الراس** نیز گویند وازانکه تخیل گردیدن عالم عموما وگشتن سر
خصوصا از لوازم ویست از قبیل تسمیهٔ شی باسم لازم باسمین موسومین موسوم شد وفرق
در سدر ودوار انشاء الله الغفار در سدر مذکور خواهد شد فانتظر **فائده** علت
دوران روح در فضیهٔ دماغ آنست که چون اخلاط رقیقه حارهٔ کانت اوباردهٔ یا ریاح
غلیظه باشند یا رقیقه کثیره در بطون دماغ یا عروق آن علی سبیل الرسوخ والاستقرار جمع آیند
وازجهة صفاقة این بتحلیل نروند وبسببی از اسباب بحرکت غیر طبیعیه متحرک شوند روح نفسانی
نیز بنابر معتادست بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت اخلاط ورياح باشد متحرک گردد پس لاجرم بنا
علی وقوع المدافعة فیما بین حرکتین المتمانعتین حرکت دوریه در روح فقط یا مع الریح بمنصهٔ ظهور رسد
زیراکه درین هنگام بسبب لطافت جرم روح تنها یا مختلط باریح ملتویا علی نفسها چنانچه در گردباد
هویدا ست مرتفع گردد وقول بحرکت ارواح تبعیت حرکت اخلاط ظاهر الفساد ست چه از شان
طبیعت آنست که حتی المقدور بمدافعه موذی پردازد نه آنکه با وی بسازد وبر تقدیر تسلیم لزوم
حرکت دوری در حیز خفاست هذا الکنون باید دانست که شارح اجتماع اخلاط غلیظه در
عروق مستدیره که گرز اگر ز دماغ واقع ند علی رغم انف مصنف علیه الرحمه منجمله اسباب دوار

دنف

۴
دالف

دوار

دوار الراس

شمرده می نویسد که اخلاط موصوفه روح را از سلوک آن بر مجری طبیعی مانع آیند و بمدافعه آن پردازند پس باصره در ان حرکت دوری علی محاذات وقوع حرکت موصوفه در باب هنگام ممانعة کوه یا دیوار یا حائلی دیگر رو نماید انتهی محصله و مؤلف رحمه الله در طب اکبر انفصال ابخره بعلتی از علل از اخلاط غلیظه باشند یا رقیقه نیز از موجبات دوار دانسته **فائده** علت تخیل دوران عالم در این علت آنست که چون روح تنها یا ممتزج بریح یا بخار در دماغ دور کند نسبتی که در روح باصره و مرئیات باشد متغیر گردد و کفی به وجها **تنبیه** ماده دوار گاهی در سر متمکن باشد و گاهی از اعضاء دیگر رو بدماغ آرد آنچه در سر مستقر بود خون باشد یا صفرا یا بلغم یا سودا یا ریاح حاره باشد یا بارده پس بر تقدیر خلطیه ماده سرعة انقضاء مرض مع وجود علامات صداع دموی و انتفاع از استعمال مبردات مع اسرعیت انقضاء و ظهور امارات درد سر صفراوی و منتفع گشتن برسیدن حرارت بدماغ مع آثار صداع بلغمی و صلابت نبض و ضعف آن مع نشانهای درد سر سوداوی کیف ما کان شاهد باشد و ریح از هر خلط که بود با وجود امارات خلط و عدم ثقل و شدت علت متضح گردد و آنچه از اعضاء دیگر بدماغ برآید اگر منبع و قرارگاه وی معده باشد بر تقدیر بودن آن خلط حار هیجان علت در حین خواه و سکون آن هنگام امتلا یا دیگر علامات صفرا یار باشد و بر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن صداع وقت عروض دوار از مقدم سر تا یافوخ و عند کثرت ماده رسیدن آن تا بموخر راس و وجود دیگر علامات سوء مزاج بارد مادی معده بهر خلط که باشد دلالت کند و وجود آثار اخلاط حاره یا ظهور غلش در معده و درد و ریاف خروج ریح بای طریق کان بر ریاح حاره و ثبوت امارات اخلاط بارده یا غور و قصر هضم یا بی خروج فضول و عند کثرت ریح حدوث حجم تمددی بر ریاح بارده گواهی دهد و اگر مستقر ماده قلب و کبد و طحال باشد که از انها مرتفع شده در شرائین صدغین یا شریانات پس گوش یا در ان دو شریان که بسباتین شهرت دارند جمع آید و از انجا صعود نموده باحداث دوار پردازد آفت عضوی از اعضاء مذکوره و تمدد و انتفاخ عروق مزبوره و سکون دوار بگذاشتن دست یا دوار قابض بر آنها دلالت کند و عدم آفت این اعضا با وجود نشانهای باقیه دلیل تولد و اجتماع ماده در عروق ست باشد که دران دو ورید که در طرفین حلق و قرب و به وداجین مشتهرند ماده موجبه دوار جمع آید و بتقدم انتفاخ آنها و ظهور انجاد و کذلک اگر محل ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد تقدم آفت

عضوی از اعضا ربسبب لازم بود **فائده** گاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بر سر و نگریستن
در چیز سریع الدور و رقص نمودن یا سر گردانیدن و استیلاء سوء مزاج مختلف سازج و ضعف
قلب باحداث دوار انجامد و اسباب با تقدم و امارات سوء مزاج و علامات ضعف قلب بران دلالت دارد
اما باید دانست که تحرک روح بضربه یا سقطه مشابه تحرک آب با انداختن چیز ثقیل در وی ست و نگریستن
در سریع الدوار بنا بر هیئت دوری پذیرفتن روح باصره و بقاء آن زمانی شایسته مودی بدوار گردد و
رقص و تحریک سر بدان ماند که ظرف پر آب را حرکت دهند و بعد سکون آن آب زمانی متحرک ماند و
استیلاء سوء مزاج موجب اضطراب روح و بسبب مصادقت امر غریب و ضعف قلب باعث بر حرکت
و اضطراب آن جهت حمایت قلب که منبع جمله ارواح و محرک کلی قوی ست میشود **دوالی** بضم اول
و فتح ثانی والف و کسر لام و سکون تحتانی عبارت از اتساع عروق ساق و قدم بنابر نزول خون
سوداوی یا خون غلیظ یا بلغم لزج یا دم صرف بسوی آنهاست و از خواص وی است که عروق
مذکوره با وجود عظم و بزرگی سطبر و ممتلی و گره گره و در مادون بلغمی بنابر تراکم و کثافت ماده

دوالی

اخضر اللون بنظر اندر آیند و فرق دران و در داء الفیل باعتبار ظاهر من حیث التشکل والهیئة
ظاهر است اما بحسب باطن آنکه ماده دوالی محتبس در عروق باشد و بسبب غلظت و عدم حدت
در ما بین جلد و لحم و ما بین غشیه و عضلات نفوذ ننماید و به تسرطن و تقرح نه انجامد مگر آنکه
حرارت مزاجی یا عارضی یاری یار باشد بخلاف ماده داء الفیل که در اکثر امر جهت قلت غلظت آن
نسبت بماده دوالی در عروق به نفوذ گراید و گذشت به تشرب آن مشابه تشرب غذا توجه فرماید
هذا الکنون باید دانست که علت مسطوره جهت تسفل وضع پا در پا باشد و حدوث آن به
پیکان و پیاده روان و خدام ملوک و حمالان و بالجمله با نان که پاهای ایشان پیوسته در تعب
باشد و بیشتر ایستاده مانند اکثر باشد و از آنکه تشکل عروق ماؤفه در علت موصوفه بدوال
میماند بدین اسم موسوم شد **انتباه** گاه باشد که این علت بعد امراض حاده بر سبیل
انتقال ماده بتحریک بحرانی منصه ظهور میرسد **دوالی الصفن** پوشیده نماند که صفن
بتحریک فا و سکون آن عبارت از کیس الخصیتین است و دوالی وی آنست که رگهای وی و حوالی آن
عروق ملتویه مانند دوالی باظهار شود و گاه باشد که دم غلیظ از مواد غلیظه خیزد و
دران محتقن و محتبس گردد و بدان سبب اختلاج و تواتر در وی بهم رسد و گاهی مثل ذلک
در جرم بیضه پدید آید و به تعذر مشی انجامد و به **قرو دوالی** اشتهار دارد **فائده** از آنکه

دوالی الصفن

طرف ایسر از ابتدا تکون بنا بر بعد کبد ضعیف و قلیل الحرارت متخلق گشته بحدوث این علت بیشتر در خصیه چپ باشد و وجهی دیگر نیز در خصوصیت خصیه مذکوره بحدوث علت مزبوره نوشته اند تا آن آن بسوی کثرت عروق وی و عدم تصفیه خون آنهاست کما یظهر من مطالعة کتب التشریح من اراد الاطلاع فلیرجع الیها

دوی

دوی بفتح اول و کسر ثانی و شدّ تحتانی در لغت بمعنی مطلق آواز کردن گوش و مگس و مرغ و جز آن آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از صوتی ست نرم و بزرگ که انسان در گوش خود بے دفع هوار خارجی از حرکت بخارات و هوار باطنی احساس کند والمناسبة بین المعنی اللغوی والاصطلاحی غنی عن البیان و پوشیده نماند که صوت مذکور کاذب و احساس آن از جنس تشویش فعل سامعه است و صوت صادق آنست که بقرع یا قلع عنیفین و تموج هوا در ست و بعد احساس آن برسیدن آن تموج بعصبه مفروشه علی الصماخ که محل قوت سامعه است صورت پذیرد. اکنون باید دانست که علت مسطوره بذکاء حس سامعه و ضعف قوت آن و انحلال ریاح غلیظه از فضول مجتمعه در سر و انصباب فضلها بنفسها بسوی گوش انسان و شدت استیلاء یبوست بنا بر فاقه کشی بسیار و جوشیدن و جنبیدن اخلاط و ابخره بسبب اضطراب و غلبه سوء مزاج حار و اشتعال دویه که بتحریک ابخره و تصعید آنها بدماغ پردازد و تناول اطعمه بخار انگیز که هوار گوش و ابخره مستکنه را بحرکت آرد و حرکت دیدان که اندرون گوش تولد نماید و وزرد آب که از قرحه بیرون آید و در وی جمع آید منفصله ظهور میرسد و ذکاء جمله حواس و صحت بدن و شدت علت هنگام خواه به تناول ممتلئات [illegible] پذیرفتن بر نوع اول و در وجود آن در ناقهین بیشتر با وجود عدم امارات انواع دیگر بر ورم و تمدد در گوش و گرانی در سر پیدا بودن و محرکات بدنیه یا نفسانیه علت افزون گشتن و بزوال آنها زائل گردیدن بر نوع سوم و تقدم اسباب فضول افزا و لزوم علت به امتلاء و خواه تمدد گوش و راس و ثقل عضوین مذکورین علی هذا القیاس بر چهارم و تقدم خوابهای مفرط و هنگام گرسنگی اشتداد علت بر پنجم و امارات قرحه و خروج ریم و درد احیاناً با رنج هم دلالت کنند و مخفی نماند که قوت سامعه بنا بر ذکاء حس و ضعف قوت بادنی تموج هوار بدنی و ابخره بدنیه منفعل و متاثر گردد و فضلهٔ منصبه بگوش بسبب تضییق موضع و اضطراب هوا مودی بدوی شود و عدم وصول غذا باعث بر آن بنا بر آنست که طبیعت بهر تغذیه رو برطوبات طلیه آرد پس بسبب تحلیل و تحریک در رطوبات موصوفه و ابخره که از آن منفصل شود اضطراب و نماید و بتوسط حرکت مذکوره بخار دماغی تیز بحرکت گراید و قوت

صوت شنیدن

سامعه از جهت خلو دماغ و صفا حواس احساس حرکات مزبوره نماید و کیفیت حدوث این علت
بانجاز باقیه وضوح واضح دارد **دور البطن** بحلیة لایخفی علی صاحب الفطن پوشیده نماند که
چون اسهال بحفظ ادوار دست دهد بدین اسم موسوم گردد و اختلاف و خلفه دوریه و اسهال دوری
علی ما ذکرنا نیز از اسامی وی ست و حدوث این نوع از اسهال در حمیات دائره روز نوبت بنابر
دفع طبیعت باشد اما سبب تعیین ادوار آن در غیر آن ها آنست که بدستور حمیات دوریه فضله از
فضول اربعه در عضو واحد چون امعا و بطون دماغ و قعر معده و کبد و طحال یا در اعضاء کثیره مانند
عروق دقاق فضلاً شیئاً فشیئاً مجتمع آید و هنگام امتلاء آن عضو با معاسند فضل گردیده باستفراغ گراید و لزوم
اسهال و خصوصاً تعیین ادوار بر نوعیت ماده دلالت کند و دور قیام را حدی معلوم نبودن و دور دیگر در
عضو لازم بودن و هنگام احتباس طبیعت شدت در وجع رو نمودن دلیل محسوسیت ماده است و
ظهور در دور عضوی از اعضا قبل از محمیت طبیعت و سکون وی بعد آن دال بر موضع آفت هذا
اکنون باید دانست که حدوث این علت را علتی ست دیگر که در اشنار ذکر خلفه بدان ایما رفته
فتذکر و نیز باید دانست که محفوظ الادوار بودن آن مشروط بعدم اختلاف کمیت غذا و
وقت تناول وی ست چه در صورتیکه در مقدار غذا کمی بیشی راه یابد یا در اوقات معینه آن
تقدیم و تاخیر رود محمیت طبیعت بر دور معین نپاید فافهم و استفهم **دولابی** پوشیده نماند
که دولاب بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و موحده تازی چرخ آبکش ست و از انکه در [illegible]
آن علیل مضطر بنوعی از [illegible] بدولابی و همچو دولابیه موسوم گشته و بعضی ثانی **دیابیطس** گویند و بعضی [illegible]
انشاء الله تعالی **دواریه** بفتح اول و ثانی مشدد و الف و کسر را مهمله و شده تحتانیه مفتوحه و ها موقوفه
دولابیه است و وجه التسمیه لایخفی علی من یفطن بمعناه اللغوی فتفطن

فصل دوازدهم

در دال مهمله با تحتانی و فیه مرض واحد **دیدان** بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله
ثانی و الف جمع دوده بر وزن بوده است که در لغت بمعنی کرم مطلق آمده و دود بر وزن دود
بی ها و حدت اسم جنس ست و بالجمله دیدان در اصطلاح اطبا عبارت از ان حیوانات ست که
بنابر تعفن رطوبات بلغمیه در امعا متولد گردند و بحسب محل تولد سه قسم منقسم شوند اول آنکه در ان
دو در امعاء علیا باشند و طول ایشان از جهت قلت و کثرت ماده و استعداد آن تا بیک وجب بلکه
بیک ذراع باشد و باعتبار تشابه این قسم در طول و درازی بمار حیات مشتهر دارد و
از انکه رطوبات منصبه بر امعاء دقاق که علت مادی حیات ست غذا جیه که تغذیه اعضا را

دور البطن

فضیلة

دولابی

دواریه

فصل دوازدهم

دیدان

شاید

شاید میباشد و لہذا لون دیدان موصوفہ بشارب الی حمرت با بود طبیعۃ ویرا وامیگذارد کہ حرارت
غریبہ متعفنہ متصرف شدید کہ تفریق و تقسیم آنہا انجامد دران متصرف شود تا تولد دیدان صغیرہ
صورت پذیرد و قلت لبث آن در معا سو سومہ بنا بر کثرت ما ساریقا و انصباب صفرا بر آنہا
و عدم اقتصار جذب کبدی از مؤیدات این معنی ست نہ اکنون باید دانست کہ بنابر گزیدن
معا و تصاعد ابخرہ سمیہ از دیدان و ہم از مادہ آن با عضاء آلیہ مغص خاصہ عند الجوع و ہم سائیدن
دندان در خواب و سیل تولد حیات و سعال یابس و کسل اعضا و ضعف نبض و نفخ بطن و برودت
اطراف و یبوست طبع و قلت براز و احتباس ریح در فم معدہ و حرکت تصاعد دیدان و خروج
آنہا در قی و احیانا در براز لازمہ آن و کل ذالک بعفونت الحیات و خباثتہا و ارتفاع الابخرۃ
السمیۃ العفنۃ من الاخلاط المولدۃ و ذواتہا و باشد کہ از حرکات موذیہ و تصاعد بخارات
متعفنہ حیات اعراض ردیہ کہ بصرع مانند چون سقوط و تشنج و التوا پدید آید دوم آنکہ تولد آنہا
در معاء اعور و قولون باشد و این دو گونہ بوند یکی عریض یا نامند حب القرع و لذا سمی بہ و دوم
مستدیرہ و حب القرع گاہی با یکدیگر متصل و ہم پیوستہ باشند حتی کہ طول مجموع در بعض احیان بستہ
ذرع میرسد چہ تولد این نوع از مادہ سوار حیات ست غایت آنکہ بسبب استیلاء عفونۃ شدیدہ
انقسام ما کہ بعد مادہ دیدان صغار نرسد راہ یافتہ لہذا و بقرب مادہ مولدہ با عضاء رئیسہ این نوع
را از رداء الانواع و خبثہا دانستہ اند اگرچہ حیات نیز بنا بر قرب عضاء موصوفہ و تضعیف بدن
بالتقام کیلوس و شدت التصاق با معا و عسرت اندفاع بسبب بعد مخرج و ضیق مجاری و
کثرت تا ... یف آنہا خالی از خباثت و عاری از رداءت نباشد و بالجملہ کثرت شہوۃ و خروج
دودہا در ثقل احیانا و صفرت لون و سیلان لعاب دہن لازمہ حب القرع و دیدان مستدیرہ
ہست سوم آنکہ در معاء مستقیم متولد گردد و صغیر و شبیہ بکرم سر کہ و شیر بود چہ در مادہ آن
بسبب نقص ان علل مذکورہ در حیات انقسام متفرق باستیلاء شدید مستولی شدہ باشد
از آنجہ محل تولدش بعضی معاء موصوف قریب بمشرح باشد و بنابر ترکیب غضون بعضہا
بعض داخل از دحام ثقل منضغط میشوند لاجرم با یدیک معوج علی حسب ہذا رہ معامی باشد و
بالجملہ حکہ و دغدغہ مقعد خروج دود با ثقل بر دیدان صغار دلالت کند و عروض این نوع
در اکثر امر باطفال و مرطوبین و کسانی خبیث الطبع کہ در طہارت مبالغہ نکنند میباشد اما از آنکہ
موضع علت قریب از مخرج و بعید از اعضاء رئیسہ بود حدوث آن چندان مخوف و ردی نبود دنہا

فائده پوشیده نماند که رطوبت لب و رشب و یبوست آن در روز خاصه جمله اقسام دیدان است
چه ابخره عفنه انهار و زانه بحرکات بدنیه و نفسیه بتحلیل روند و شبانه رو با عضا آلیه نهاده مستحیل
به رطوبات شوند و در کتب مبسوطه طبیه وجوه دیگر نیز نوشته اند خوفاً عن الاطناب ازان اعراض
نموده شد **فائده** حدوث دیدان از غیر رطوبة لزجه بلغمیه صورت نه بندد چه صفرا بنابر شدت
حرارت و مرارت و قوت یبوست وحده مضاد حیات بلکه قابل دیدان ست لهذا اطباء العجه
آنها با دویه مره میکنند و قرشی علیه الرحمه نوشته که تولد حب القرع و دیدان مستدیره اکثر
در جانب یسار اعور و قولون باشد زیراکه مراره که صفرا ازان منصب بامعا شده بغسل
مادهٔ دیدان پرداز د بطرف الیمن ست فافهم ذالک و سودا با وصفیکه بسبب برودت و یبس مزاج
مضاد حیات ست منصب بامعا نمیشود تا بتعفن آن دران و تولد دیدان ازان چه رسد
و کذالک خون با وجود تناسب اعضاء انسانی و عدم ملایمه مزاج دودی از بهر بخل طبیعت
بدان با معاشریز د و اگر احیاناً بریزد و منجمد شود و قبل ازانکه تعفن دران راه یابد مندفع و مستخرج
گردد و ایضاً بقاء اخلاط ثلثه در معا تا زمانیکه متعفن گردید و تولید دیدان نماید متعسر بل متعذر
ست فتامل **فائده** جلیله در کیفیت تولد دیدان پوشیده نماند که طبیعة باذن خالقها
تبارک و تعالی در ماده حسب استعداد آن تصرف میکند پس هرچه قابل الدفع باشد بعرق یا
ببخار یا بوسخ یا بجرب یا به بثور یا بغیر ذالک موافق قابلیة آن مندفع گرداند و هرچه مستعد
قبول صورت حیوانی بود دودی باشد یا قملی و قمقامی علی اختلاف الاستعدادات بدان
محلی سازد پس صورت موصوفه از مبدأ فیاض که معطی از وناست بخل ست فائض گردد و مادهٔ
مزبوره بکمال طبیعی خود که استعداد وی داشت و در حفظش بهتر از ابقاء آن بر عفونة صرفه بود در
تحییر به صورت موصوفه نسبت بعفونة صرفه بنابرآنست که عفونة مزبوره به تعفین غیر فیما
بدن می پردازد و صورت مزبوره با وجود عدم این علت دران از جهت مشاکلت تسلط بر عفونات
بدن و او ساخ آن دارند لهذا بدان نماید فافهم **باب الذال المعجمة** و فیه ستة فصول

فصل اول در ذال معجمه با الف مشتمل بر شش مرض **ذات الجنب** پوشیده نماند
که ذات بذال معجمه مفتوحه و الف و فوقانی بمعنے صاحب و خداوند آمده و جنب بفتح جیم و سکون
نون و موحده بتازی پهلوست و ازانکه محل عروض این مرض بود علی ما هو رای الجمهور نواحی جنب و پهلو باشد
باسم موسوم موسوم شده هذا الکنون باید دانست که در بدن انسان همگی بست و چهار پهلوست از هر جانب

دوازده و فیما بین هر دو پهلو عضله ایست که در انبساط سینه و انقباض آن دخلی دارد پس بالضرور عدد عضلهای مذکور بست و دو می شود از هر جانب یازده و هر یکی ازین عضلها دو توست یک تو درون سو و یک تو برون سو و غشای بطرف باطن اضلاع که باستر باند و غشای دیگر از جانب ظاهر که مجلل آنهاست وقوع یافته و منجمله اضلاع اضلاع مسطوره چهارده ضلع ست از هر جانب هفت که وی را اضلاع الصدر گویند و طرفی از هر یکے ازانها بعظمی از عظام القص اتصال دارد و طرف دیگر بفقره از فقرات عالیه ظهر آماده ضلع دیگر که فروتر از اضلاع سینه ست از هر جانب پنج طرفے ازانها بفقرات زیرین پشت متصلست و بر سر طرف دیگر غضروفی بنا بر حفاظت آنها از انکسار و هم از جهت آنکه اتصال اعضاء صلبیه بالینه تدریجی باشد منصوب و ازانکه آنها نسبت با ضلاع رسته بسیار ناقص الدور افتاده و مکانی برای احتشا فرو گذاشته اند تا زهی اضلاع الزور و اضلاع الخلف گویند بضم خاء معجمه و بعضی بفتح خاء معجمه بنا بر بودن آنها فقط بجانب پشت میخوانند صرح به الاملی فی شرح الکلیات و نیز باید دانست که غیر از عضلات مذکوره موصوفه فیما بین الاضلاع اندرون سینه هشت عضله است از هر جانب چهار که فقط انقباض سینه بدان متعلق ست لهذا انهار عضلات قابضه گویند و دوازده دیگرست از هر جانب شش که انبساط سینه بانها تعلق دارد و بس و ازینجاست که بعضلات باسطه اشتهار یافته اند و منجمله آنها دو عضله حجابست که از مبداء عظام القص بر سبیل توریب فرود آمده فیما بین الات غذا و الات تنفس فاصل و حاجز گشته تا به بنیاد پهلوهای زیرین رسیده و علی ما ذهب الیه طبری و ارسطاطالیس ما ورای حجاب موصوف حجابیست دیگر در بدن انسان فیما بین کبد و معده حائل و حجاب حاجز و هم بام حاجز که بیونانی ماینخسن گویند متصل و نزد جمهور حجاب حاجز و برزعم مولانا سمرقندی حجاب حائل به دیافرغما موسوم ست کما مر الیه الاشارة فی البرسام فتذکر و تفصیل تشریح اعضاء مذکوره در مطولات مذکورست من اراد الاطلاع فلیرجع الیها اما درین مقام همین قدر کلام کافی و لابدی ست کما سیظهر انشاء الله تعالی مخفی نماند که در اطلاقات اورام مواضع مذکوره اطبا را اختلاف ست که شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمے کنند و مرادف یکدیگر میدانند و میگویند که ذات الجنب خالص و شوصه و برسام کذلک آماسی ست که در غشاء مستبطن اضلاع سینه یا در عضلات داخلیه آن یا در حجاب حاجز حادث شود و غیر خالص آنکه حدوث ورم دران ورم غشیه و حجب خارجیه مجلله اضلاع یا در عضلات برون سو صورت بندد و حمی حاده و تنگی نفس که فی الحقیقت از لوازم ذات الجنب ست در

و آماس موضع مسطور بسا باشد که نباشد و بعضے ورم گرم مولم نواحی سینه را که در حجاب حاجز یا در
غشاء مستبطن اضلاع یا در عضلات خارجیه باشد خواه داخلیه باشد به ذات الجنب خالص و آماس موصوف
غشاء خارج را به ذات الجنب غیر خالص مخصوص داشته اند و نزد بعضی ورم حار غشاء مستبطن و
مستظهر ذات الجنب خالص و غیر خالص ست و آماس حجاب حاجز و عضلات ایما کانت برسام شوصه
و مولانا سمرقندی علیه الرحمه ورم حجابی و غشائی را ذات الجنب خالص و عضلاتی و آنرا که در غشاء
مجلل اضلاع افتد غیر خالص نوشته و علیه اکثر الاطباء و مورد برسام برے و حجاب حائل فیما بین کبد
و معده ست کما مر الیه الاشارة و محل شوصه حجاب مستبطن اضلاع خلف کما سیجی انشاء الله تعالی
و نزد بعضے شوصه صحیحه عبارت از متورم شدن غشاء مستبطن اضلاع الصدر ست و ذات الجنب
صحیح مراد از تورم حجاب حاجز و صاحب ذخیره ورم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده ست
برسام دانسته کما مر **فائده** صعبترین اقسام ذات الجنب خالص ست و ویرا ذات الجنب صحیح نیز
گویند حجابی ست و آنکه در شق الیسر افتد نسبت به الیمنی باعتبار قرب قلب ردی‌تر بود و من حیث
النضج و التحلیل اسلم و الیمنی من جهة الموضع اگرچه الیمنی وارد اما نظر به بطوء النضج و عسر تحلل ردی ست
و قسمی ست از ذات الجنب صحیح که شامل شقین باشد و همگی حجاب حاجز و غشاء مستبطن اضلاع سینه
دران بتورم گراید و از آنکه حجاب مذکور و غشاء مزبور معین بر تنفس ست استنشاق هوا و جذب نسیم متنسم
بلکه متعذر گردد و از ینجاست که کار صاحب این مرض در اکثر امر باختناق و امتناع تنفس بهلاکت
انجامد لهذا ویرا **خانقه** گویند و بنابر عموم علت وسعت آن بیمار بر هیچ شکل خوابیدن نتواند
و عند السعال از شدت الم بیهوشی بروی رو نماید و بالجمله ردی ترین اقسام ذات الجنب ست
من کل الوجوه و ذات الجنب خالص کیف ما کان بنابر قرب قلب و غشائیه عضو و ضغطه ورم و
تأذی ریه با حمی حاده و بحسب شدت نفوذ ماده یا د فوران یا وجع ناخس یا تمددی زیر قمرغه معه
منشاریة نبض که وجهے ست از وجوه فرق آن با ذات الکبد و با تنگی نفس و سعال یابس ابتداء
در اکثر امر یار باشد و پوشیده نماند که علت مولده این علت در اکثر احیان بنابر صفاقت موضع
آن صفراء خالص یا خون صفراوی بود و باشد که بلغم مالح یا سوداء محترقه عفونت پذیرد و محدث
این مرض گردد و از خون خالص غلیظ و سوداء و بلغم کذلک حدوث این علت صورت نه بندد
اللهم الا ان یکون عضلانیا و بالجمله احساس ثقل و تمدد تحت الاضلاع و حمرت نفث و سرخی
گونه و شدت ضیق نفس و عظم نبض در ذات الجنب دموی و شدت وجع ناخس و حدت حمی و

وصفرت نفث و حرقت آن و سرعت و تواتر نبض بر صفراوی و وجع ثقیل و خفه حمی و قلت نخس
و بیاض نفث و ضربان الم و حمرت ماده در ابتدا بر بلغمی و شدت نخس و خشکی دهان و قوت حمی و خشونت
و سیاهی زبان و تعسر و تاخر و سواد نفث بر سوداوی دلالت کند و لزوم حمی با وجود استعداد آن
در روز نوبت سعنه دلیل قاطع و حجة ساطع بر نوعیة ماده بهست **فائده** قرشی علیه الرحمه می‌نویسد
که اشتداد وجع عند بسط نفس علامت تورم عضلات باسطه است و شدت وی هنگام روان ما ترت
آماسیدن عضلهای قابضه و تحلیل نایافتن ماده ذات الجنب در عرصه چهار ده روز دلیل
اجتماع و تقیح است و پاک ناشدن ریم در مدت یک چله نشان انتقال آن به سل و ابتدا تقیح
به اشتداد اعراض و تمامی آن بسکون آنها و انفجار ورم بحدوث نافض و استعراض نبض و تموج آن و
بعروض حمی حاده در اکثر احیان توان دریافت و حدوث علامات هائله بعد حصول امارات
محموده با وصف قوت قوت حیوانیه و وفور قوت مدبره چندان مخوف نباشد چرا که این بنا بر رد
بجمع آوردن ماده و توجه طبیعت بدفع مرض باشد و قوی دلیل بر سلامة و هلاک علیل در این علت نفث
است و خوبی نفث از نضج و کثرت و سهلة البروز بودن آن هویداست و نضج وی از ملاست و
استوار و بیاض لون و عدم لزوجت پیدا و بدترین وی احمر خالص و اصفر صرف و اخضر و ابیض لزج
مستدیر الهیئة است و نفث لحیف کان روی بود و من حیث اللون سرخ بهتر از زرد است و
حصول نفث روز اول دلیل نضج در رابع و بحران در هفتم باشد و در صورت بروز آن روز سوم
یا چهارم با وجود عدم آثار نضج روز هفتم نضج و یازدهم و چهاردهم بحران می‌فتد **فائده**
ذات الجنب غیر خالص که وی را ذات الجنب غیر صحیح و ذات الجنب مغالطه نیز گویند غشائی باشد
یا عضلانی نسبة بخالص خفیف الاعراض بود و بی نفث باشد و ضیق النفس در عضلی بیشتر بود
و اعراض دیگر در غشائی و عضلی هنگام کثرت ماده بلمس اندر آمده باشد که بسوی خارج منفجر شود **انتباه**
گاه باشد که باد غلیظ در نواحی پهلو پیدا آید و فیما بین الصفاقین محتبس شده درد بذات الجنب حقیقی
مانند احداث نماید اما از حمی عفنی و اعراض دیگر که از لوازم ذات الجنب حقیقی است خالی باشد لهذا وی را
ذات الصدر ذات الجنب غیر حقیقی گویند **ذات الصدر** پوشیده نماند که در باطن سینه حجابیست
دو شق که از محاذات منصف عظام القص رسته و وی را بدو قسم منقسم ساخته لهذا بحجاب قاسم و حجاب منصف
اشتهار یافته شقی از آن از طرف سینه بعظام القص و شق دیگر از جانب پشت بفقرات الظهر اتصال
دارد و این هر دو شق تا ملتقی الترقوتین رسیده باهم پیوسته اند و حجاب مذکور فی الحقیقت و غشائی

ست که در این جایگاه قسمت یافته هذا اکنون باید دانست که نزد مولانا سمرقندی و جمهور اطبا
ذات الصدر عبارت از تورم شقی ست ازین حجاب که از جانب سینه بر قص موضوع ست لهذا درین
علت علیل وجع مستطیل از ترقوه تا فم معده احساس کند و بنابر ازدیاد ضغطه و تمدد خسپیدن
بر سینه و دیگر نشستن بطرف زمین و بر داشتن سر برا ممکن نباشد اما خوابیدن بر پهلو و پشت آسان
بود کما لا یخفی و نزد صاحب ذخیره و زبده عبارت از اجتماع ریم در فضای سینه است و الامر بین
و لکل ان یصطلح **ذات العرض** ورمی ست که در شقی از حجاب قاسم که از طرف پشت بر
فقرات موضوع ست واقع شود و ازینجاست که مبتلا بدین بلا در وی فیما بین الکتفین دریابد و
خوابیدن بر پشت نتواند و از آنکه التفات بجپ و راست باعث تحرک فقار و پدید آمدن درد و تمدد
بلیغ است متعسر بلکه متعذر باشد و هنگام سعال نابر تنزع غشا و اعضای متصله بآن وی قلق شدید
رونماید و سهاب فاعله این هر دو مرض همانست که در ذات الجنب مذکور شد و وجه تسمیه ذات الصدر
بنابر ظهور مذکور نشد و از آنکه درد در ذات العرض در پهنای پشت و میانه وی باشد و ورم در جانبی از
حجاب منصف عرض بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهناست و بضم اول بمعنی میانه و جانب مرض
مذکور باسم مزبور موسوم گردیده و کفی به مناسبة فتامل **ذات الریه** آماس شش ست و حدوثش
از هر خلط ممکن بل متحقق اما بنابر سخیف الجرم بودن عضو ماده حادهٔ رقیقه دران بکثرت محتبس می شود
صرح به الرازی فی الفاخر و الشیخ فی القانون و زهر ابن زهر اندلسی در کتاب تیسیر مینویسد که
بلغم مالوف ریه است و در شش و حوالی آن بوفور و کثرت می باشد پس بودن این مرض از ماده
بلغم اصلا صورت پذیر نباشد و سدید گازرونی نظر برانکه ورم دموی در کبد و سوداوی در طحال
با وجود وفور ماده و مالوفیه آن کثیر الوجود ست بر طریق منع میگوید لا نسلم که هرچه در عضو بکثرت
باشد بتورم وی نپردازد و ایضا مالوف ریه بلغم رقیق مائی ست نه مالح و متعفن و فیه فتامل و مولانا
سمرقندی و علامه قرشی علیهما الرحمه و الغفران نوشته اند که ذات الریه عبارتست از ورم گرم که از
ماده حاده بجوهرها چون خون و صفرا یا ماده که بسبب عفونت و غیره اکتساب حدت نموده باشد
مانند بلغم عفن و بلغم شور متولد گردد و گاه باشد که ورم رخو از بلغم سافج در شش پدید آید و باشد
که بعد تحلل لطیف اورام حاره یا ابتدا از ماده غلیظه بلغمیه و بر سبیل ندرت از ماده سوداویه ورم
صلب در ریه رونماید **انتباه** احیانا ورم صلب ریه بسبب شدت یبوست ماده و کثرت
تحجر آن موادی متولد سنگ میگردد کما مر الیه الاشاره فی اثنا ذکر الحصات فتذکر و بالجمله نقل

بیان ذات العرض

بیان ذات الریه

سینه و حرارت آن و ضیق النفس و دردی که از صدر تا بصلب کشد و امتناع اضطجاع
یا تعسر آن الا بر پشت و حمی حاده و برد اطراف و انتفاخ وجنه و احمرار وی و دمیدن چشم و
غلظت رقبه و جفن و خشکی و سرخی زبان در ابتدا و سیاهی آن در انتها و چسپیدن رطوبت
لزج غلیظه بر آن و در بعضی احیان گاهی احساس نمودن بیمار به صعود بخار ناری حار و تشنگی
مفرط و سرفه بیشتر و موجیه نبض و باستنشاق نسیم بارد راحت یافتن بیمار بنا بر حرارت
ماده و ضغطه ورم و قرب قلب و صعود ابخره و نرمی موضع از لوازم ورم حار است و جوهریه
حرارت ماده و عرضیه آن و کذلک تعیین خلط حار از کیفیت شدت اعراض توان دانست
و در ورم رخو لعاب دهن بسیار و ضیق النفس بیشتر و تر و چهره بیشتر و تب و گرمی سینه کمتر و گونه مائل
بر صاصیه بود و در ورم صلب ضیق النفس بمرور ایام افزودن تر شود و سرفه خشک و نفث بود و در
سینه اصلا حرارت نبود و کل ذلک ظاهر غنی عن البیان **فائده** سرخ تر نمودن وجنه ایمن هنگام
تب در ذات الریه و کذلک احساس ثقل عظیم در جانب راست سینه افزون شدن نفث و رطوبت
در حین خسپیدن علیل بر پهلوی راست دلیل تورم شق ایمن ریه است و سبز رنگ نمودن رخساره چپ
هکذا الثقل بطرف الیسر صدر و وفور نفث و رطوبت بهنگام غلطیدن جانب یسار علامات آماسیدن
شق الیسر ان و درون قوه به ورم معالیق شش دلالت کند فافهم و حدوث این علت اکثر از فرود آمدن
نزله از سر بشش و انتقال مرض دیگر چون خناق ذات الجنب و غیر ذلک صورت بندد و گاه باشد
که بدون نزله و انتقال ماده دران جایگاه جمع آید و احداث ورم نماید و از آنکه ریه جسم بسیار شریف
قریب بدل واقع شده انتقال ماده بسوی وی بغایت بد و زبون ترین انتقالات است و
بالجمله علت مذکوره باوجود یکه خود مهلک است باکثر علل مهلکه چون سل و خناق قلبی منجر میشود و امر
در این علت اکثر بسیار بزرگ بس خطرناک باشد و کار علیل از سوم تا هفتم بهلاکت انجامد و بیشتر در سابع
که روز بحران وی است هلاک سازد **فائده** ماده مولد این علة علی ما هو طریق سائر الاورام گاهی
بتحلیل رود و گاهی بسبب جدت تحجب و اغشیه ریزد و ذات الجنب از آن بهم رسد و این اسلم از انتقال
معکوس است کما لا یخفی و گاهی بنا بر شدت حدت و لطافت وی بدماغ آید و بسرسام انجامد و گاهی
از جهت ضعف قلب بجانب دل میل نماید و خفقان و غشی از آن پدید آید و گاهی بسوء تدبیر یا امر آخر
لطیف آن به تحلیل رود و باقی علی ما هو انقلاب صلابت پذیرد و گاهی بفعل حرارت غریبه متعفن شود
و سر کند یا خراج گردد و گاه باشد که جدری مهیا بر رود و بساعد صاحب این مرض از جانب انسی تا

بانال پدید آید و برآمدن رطوبة نضجه باندک سرفه و روز به بودن حال علیل دلیل تحلیل ست
و کم گشتن ضیق النفس و خلیدن پهلو علامات انتقال آن بذات الجنب و اختلال عقل و طپیدن
دل و خفت اعراض بر منتقل گشتن آن بسرسام و خفقان و صلابت دلالت کند و صعوبت
اعراض با وجود خام برآمدن ماده سعه در دمعالیق و آب هان شیرین گشتن و معهذا در اشتداد
اعراض حقه یافتن بر استعداد نضج و بالفعل متقیح گردیدن پس اگر قوت قوی باشد نضج ماده
برفع ریم بسبیل ترشح به نفث یا حسب توجه طبیعت بول و براز بسهولت بود و الا عفونت پذیرد
و خراج شود یا سر کند و بسل بازگردد و نضارت از گونه برود و پیوسته سر انگشتان گرم باشد و
دیگر اعراض سل پدید آید **فائده** بقراط گوید که برآمدن خراج در حوالی پستان و ناصور گشتن آن
و کند تک برون وی بر ساق یا در این علت علامت سلامت باشد **فائده** گاه باشد که ذات الریه
از جنس حمرة باشد و ثقل قلیل سینه و حرارت و التهاب آن و ضیق النفس و سرعت و تواتر نفس و
نبض و علی ما فی السدیدی عدم حمی بران گواهی دهد و این نوع بنا بر حدت ماده و قرب قلب مهلت
علاج کمتر دهد و گاه باشد که مایه در شش جمع آید و حمی لینه و ملیله و ورم اطراف و سوء تنفس و نفث
رقیق و حالتی که بحال مستسقیان ماند دران پدید آید و گاه باشد که در قصبه ریه ورم و جراحت
حادث شود و نشان وی حمی ضعیف و ضربان قلیل و وجع ماوخارش بدن و تیزی آواز ست و
چون ورم بیکبارگی قدر رطوبت بسیره از دهان برآید و گنجت و دهنش بگردد و بوی ماهی دهد و گاه باشد
که بسبب فرود آمدن نزله یا قروح ریه که بتقیح انجامد یا انفجار اورام نواحی سینه ریم در شش جمع
آید و اسباب متقدم بران گواهی دهد و ریم ریه تارة بنا بر تعفن پشدید در سل اندازد و اخری
بسبب کثرت خود خناق آرد و هر چونکه باشد بهلاکت اجل یا عاجل انجامد و ضیق النفس و عدم نفث
بعروض خناق دلالت کند و علامات لحوق سل حالا بالا مذکور شد و گاه باشد که ریم شش نفث
متدارک مسهل البروز پاک شود و یا شد که ببول غلیظ و براز مندفع گردد و مرالاشارة الی البعض انفا
فائده در عات ریه بیشتر ملاکت شبان از درد و مردن مشایخ از قبح صورت می پذیرد چه حسن
جوانان بغایة قوی و ناحیه قلوب سران بنهایة ضعف میباشد کما لا یخفی فتامل **ذات الکبد**
آماس جگر ست از مواد حاره بود یا بارده و هر چونکه باشد با ذهاب شهوت و ثقل و درد ما تحت
الشراسیف و تغیر سحنه و انجذاب ترقوه بسوی اسفل از جانب راست و سرفه و فواق یار بود اما
این قدر باشد که حدوث فواق بی قوت بسبب عظم ورم نباشد و در اکثر اقسام این علت

علی ما سیجی انشاء اللہ تعالیٰ تب نیز باہمی لینہ علی حسب مادہ نیز عارض گردد و صاحب
این مرض اصلا بر پہلو راست خوابیدن نتواند و خسپیدن بر پہلوی چپ نیز دیر یا دشوار باشد
و از ینجاست کہ بیشتر میل آن باستقا بود زیرا کہ در این ہیئت شائبہ انضغاط و تعلیق نبود
ہذا اکنون باید دانست کہ در ورم جدبی احساس ثقل ثقیل بجانب جدبہ و امتداد معالیق و
کثرت انجذاب ترقوہ و فرط سعال یابس و تنگی نفس و شدت آن ہنگام فوت تنفس و ظہور ورم
بلالی خاصہ در تجیفان و قلت بول و در حین عظم ورم احتباس آن ہویدا بود و ذرتقعری ثقل
قلیل و افراط عروض فواق بعلیل و غشی بار و اطراف و عطش با غشیان و برتقدیر قوت بدن و
ضعف سبب قبض شکم و در صورت عکس اطلاق آن پیدا و نیز باید دانست کہ حرقت یسیرہ و حمرت
چھرہ و زبان و درد عروق و حلاوت فم و اشال آن بر تکون این مرض از خون و صفرت لسان در
ابتدا و سواد آن در انتہا و زردی براز و ناریہ دلیل و سرعت تنفس و اصفرار رنگ علیل و تبثر زبان
بہ بثور صغار و قلق مفرط و تشنگی بیشمار و حمی محرقہ و التہاب عظیم و تی صفراوی با یبوست سخنہ و
حرقت عظیم بر تولد وی از صفرا دلیلہ تب با قلت تشنگی و سفیدی زبان و بیاض و باتہال چھرہ و استرخا
عضلات آن و قلت درد با ثقل بسیار و تبیض براز با تفاوت نبض بسیار بحد و لیش از بلغم و لاغری تن و
فساد رنگ بدن و نابودن درشتی زبان و احساس صلابت و مانند آن بر حصول آن از سودا و دلالت کند
و پوشیدہ نماند کہ قسمی ست از ذات الکبد کہ از ضربہ و سقطہ حادث شود و تقدم سبب بر آن گواہی
دہد **فائدہ** شیخ الرئیس گفتہ ورم کبد کہ با اسہال مقارن بود مہلک باشد زیرا کہ حدوث اسہال
دلیل قوت ورم و ضعف قوی بدنیہ است و ہم وی گفتہ کہ ہمگی اصناف ذات الکبد گاہی باستقا
می انجامد **ذات الاصل** علی ما مرفی باب الموحدہ قسمی ست از بثور کہ خورد و قلیلۃ الالم مشرفۃ
الراس عسرۃ النضج سخت بیخ باشد ہذا اکنون باید دانست کہ وی اگرچہ در اکثر اعضا بلکہ در ہمہ
عضو ممکن الحدوث بل متحقق الوقوع ست لکن بثوریکہ متصف باوصاف موصوفہ در قشری از قشور
اربعہ طبقہ قرنیہ ظہور نماید ایضا بالاصطلاح از قبیل اطلاق عام بر خاص بدین اسم موسوم ست **فائدہ**
بثور این طبقہ بحسب درارت و کمیت مادہ من جہت الالم مختلف الاحوال میباشد چہ اگر مادہ قلیل
و بی حدت بود کم درد باشد و صورت عکس درد بشدت باشد و بحسب موضع وقوع در لون ہا
نیز اختلاف ظاہر ظاہر بود صاحب تذکرہ مینویسد بثرہ کہ در قشر اولی افتد بنا بر بعد نور سیاہ رنگ
بود و آنکہ در ثالث بود بسبب قرب نور سفید باشد و بنا علی توسط النور فی القرب و البعد بثرہ طبقہ

ذات الاصل

ثانیه متوسط اللون در سواد و بیاض میباشد انتهی محصله و سلمینه بشره قشر ظاهری بشره را نابودن
آن محاذی ثقبه نسبت به شور قشور دیگر نظر بعسر خرق آن بنابر صلابت جرم ظاهرست چه
باوصف خرق با بهیر کردان حیا نا بمنصه ظهور رسد مانع ابصار و مودی به نشو با سنور خرق قشور
آمیختگی برد و بشره که محاذی ثقبه اند در بشره کرباشد ردی ست کما لا یخفی فتامل و وجه تسمیه
این بهر سه علت علی ما هو الظاهر محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست **فصل دوم** در ذال معجمه
با موحده مشتبه مرض **ذُبَاْبِی** بضم اول و فتح ثانی و الف و موحده مکسوره و تحتانی ساکن
آنست که بسبب قرحه یا بثره یا جراحت قرنیه بشکافد و جزوی از عنبیه یا ده از سر مو بقدر
سر مگس یا باب که بتازی مگس ست برون سر گراید لهذا بدین اسم موسوم شده و پوشیده نماند
که مرض مذکور قسمیست از سرطان یحیی فی باب المیم بعون الملک العلیم **ذبحه** علی ما هو التحقیق
بضم اول و فتح ثالث و حاء مهمله مفتوحه و هاء موقوفه ست و عوام بسکون دوم اعنی برون
بر ده میخوانند و هر چه باشد علی ما ذکر نا فی الخناق عبارت از ورم حار ست که بسبیل منع خلو دو
عضلات هر دو جانب حلقوم که ملیح بدانها تعلق دار و یا در عضله که بر دهن مری و حلقوم موضوع است
یا در بطانه مری که عند الاطباء عبارت ست از سطح داخلیه وی که طعام و شراب بر آن جاری میشود واقع
گردد و پوشیده نماند که اما هی اعضا مذکوره اگر سجیدی رسد که صاحبش پیوسته مفتقر بکشودن دهان بر رو
آوردن زبان باشد خناق کلبی گویند کما مر الیه الاشارة فتذکر و گاه باشد که ذبحه را بر اختناق مطلق
اطلاق میکنند و شیخ الرئیس فیما بینهما فرق نمیکند و مرادف یکدیگر میداند و بعضی ورم لوزتین را بخصوصا
بدین نام می نامند و سدید گاذرونی ویرا با اسم غلصمه مخصوص داشته و بالجمله قسمی ست از خناق
که بصعوبت بسیار و کعوبت بیشمار رو نماید و طوقی سرخ بقدام حلق از گوش تا گوش دیگر که محل ذبح ست
در وی بظهور انجامد لهذا بدین اسم موسوم شده و غلیو بیه حمرة مذکوره بشرط سهولة تنفس دلیل استعداد
تحلیل ماده و دفع وی ست و در صورت اشتداد و پذیرفتن اعراض آرد و از آثار هلاکت بود و اسباب
و علامات اینعلت امارات انتقالات وی و تحقیق اعضای مورد آن در اثنای ذکر خناق بشرح جا
ذکر یافته لهذا درین مقام به تلخیص کلام اکتفا ورزیده **ذُبُول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و لام
اضمحلال رطوبات غریزیه ست و در دق مفصلا مذکور شد **فصل سوم** در ذال معجمه با راء مهمله و فیه
مرض واحد **ذَرَب** بفتح اول و سکون ثانی و موحده عبارت ست از آن اسهال که جریان
شکم مشتمل علی الاتصال ست و هو و بعضی گفته اند که وی آنست که طعام در معده و امعا را انهضام

یابد مسهل از انکه همگی بدن ازوی بهره بردارد و متصلا از اسفل فقط برآید و کثیر الرطوبة باشد
و بعضی ویرا مرادف خلفه دانسته اند و بالجمله قسمی ست از اسهال معدی که مزمن و بطی البرء باشد
لهذا هنگام بودن وی مقارن باقی نیز با بعضه مشتبه نشود و فرق در ذرب و خلفه در اثنای ذکر
خلفه مذکور شد فتذکر پوشیده نماند که ذرب در لغت بسه معنی آمده یکی فساد معده یقال ذربت
المعدة اذا فسدت دوم حدت یقال لسان ذرب ای سیف حاد سوم عدم البرء یقال ذرب الجرح
اذا لا یقبل العلاج و مناسبت در معانی لغویه و معنی اصطلاحی از خرابی معده و اطلاق فبطون مستعملا
و بحدت و بطور انقضاء علت هویداست **فصل چهارم** در ذال معجمه با واو مشتمل بر شش مرض
ذُوْبان بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و الف و نون در لغت بمعنی گداختن و باصطلاح ذوبان
ست **ذُوْدُلابیّه** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و الف و کسر موحده و تشدید تحتانی مفتوحه و ها
موقوفه لغتی ست در دولابیه که بدال مهمله است و مرقی باید جست یعنی الصرفی ذیابیطس **ذُوْسَنْطاریا**
بضم اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح طاء مهمله و الف و کسر راء مهمله و فتح تحتانی
والف ثانی لفظ یونانیست ایلاقی گفته اسهالی را که بسبب قروح امعا باشد بدین نام نامند
و مولانا نفیس مینویسد که معنی ذوسنطاریا در لغت یونان قروح امعا ست و کثیری از علمای اطبا
اطلاق لفظ مذکور را فقط بر معنی مذکور مخصوص داشته اند و بعضی بر لازم این معنی اعنی اطلاق الدم علی
الاطلاق اطلاق میکنند مگر اسهال خونی را که از زحیر دست دهد بدین نام نه نامند و ذوسنطاریای
کبدی اسهالی ست خونی که از ضعف جگر حادث شود و ذوسنطاریای معوی عبارت از آن اسهال
دمویست که از انفتاح عروق داخله امعا بهم رسد و صاحب اقسرائی گفته که لفظ ذوسنطاریای
معوی بر اسهال معائی که با پیچ یا ربا شد برابرست که دران خون برآید یا مده یا خراط و واقع میشود که
و اسباب و علامات هر یکی از قسمین مسطورین ذوسنطاریا معه تفصیل فرقیکه فیما بینهما است انشاء الله تعالی
در اثنای ذکر قیام کبدی مذکور خواهد شد فانتظر **فصل پنجم** در ذال معجمه با هاء هوز مشتمل بر دو مرض
ذِهاب البَصَر روشن باد که ذهاب بکسر ذال معجمه و فتح هاء هوز و الف و موحده بمعنی رفتن و بصر
بموحده و صاد مهمله مفتوحتین و راء مهمله بمعنی بینائی ست پس ذهاب البصر علی ما هو الظاهر
عبارت از بطلان بصارت و فقدان بینائی باشد و حدوث این علت گاهی از فساد طبقات
و رطوبات چشم بمنصهٔ ظهور رسد و تفصیل فساد مذکور در کتب معالجه مسطور ست خوفا عن الاطناب
ازان اعراض نموده شد **فائده** گاهی چنان اتفاق افتد که مردم زمانی طویل در مظلمه سکونت ورزد

وبر دشناسے ننگرد وازان روانجره غلیظه ورطوبات فضلیه که در ضوء
آفتاب وغیره بتحلیل میرفتند بتحلل نگرائید بلکه بنا بر عدم سبب ملطف ووجود علت ملطف
تکاثف در بصر وغلظت در نور ظهور نماید وبطلان بصارت پدید آید وانسداد مجاری نور
بعلت اجتماع رطوبات غلیظه وغلظت رطوبات اصلیه لذلک احیاناً تکدر رطوبات بیضیه
بسبب اجتماع فضول غلیظه موید این معنی است وگاه باشد که اتساع ثقبه عنبیه بنا بر قوت اندفاع
نور چشم بخارج موجب این مرض گردد واین چنان باشد که مدتی مدید انسان در مکان تاریک
اقامت نماید وازانجا بغتةً بیرون آید وبدان سبب نور چشم که جویای روشنی است شوقا
الی لقاء المحبوب بالقوة تمام مندفع بخارج گردد وسلب نمودن ضوء آفتاب نور بصر ضعیف
شده را بآئین نور چراغ در این صورت نیز وجهی است از بطلان بصارت ومخفی نماند
که فقدان بینائی بسبب جلوس مظلمه اگرچه مودے قسم اول فساد اجزاء چشم میگردد لکن
چون ذکر این باطناب محل نمیکشید ونیز خالے از غرابت نبود از بیان آن اعراض نمود

ذهاب ماء الاسنان وحقیقته غنی عن البیان حالتی است که بدان دندان
متحمل چیزی گرم یا سرد یا سخت نشود واز ملاقات طعام وشراب حار یا بارد متاذی گردد واز
خائیدن اشیاء خاصه صلبه عاجز بود وحدوث حالت موصوفه از عروض برودت مفرطه
یا حرارت قویه بدندان که اعتدال اجزا فاسد سازد بهم میرسد که نوعی از خدر در وی سبب انسداد
مسالک روح بحصول انجماد صورت پذیر میشود ووجود سرخی لثه وحرارت آن وکذلک
گرمی حس سرد دندان وحمرت وی در بعضی احیان دلیل غلبه حرارت وعدم این آثار
علامت استیلاء برودت است وازانکه مائیه وآبداری دندان در این علت زوال
پذیرد بدین اسم موسوم شده

فصل ششم در دال معجمه با تحتانی وفیه مرض واحد **ذیابیطس**
بفتح اول وثالث بکسر موحده با نون وسکون تحتانی ثانی وضم طا وسکون سین مهملتین
بیونانی دولاب است ودر اصطلاح اطبا مرضی است که انسان با وی دائم العطش باشد
وهرگاه آب خورد معتاد صحت سیراب نشود وبمجرد نوشیدن ببول مبادرت کند پس آب
مشروبه بتغیر نا یافته یا با ماده قلیل از جسم دلیل برآید وباشد که تغیر نا دران راه یابد اما هیچگاه
بمخالفه کثیره مخالف آب نباشد وحدوث این علت اکثر از استیلای حرارت مفرط بر گرده
صورت بندد وکیفیتش اینست که جاذبه کلیه بسبب غلبه حرارت جذب مائیه از جگر بیشتر از آن

نماید کہ گردہ بنابر صغر وعادضعف ماسکہ نگہدار و پس بالضرور دافعہ آن متنبہ شدہ بسوی مثانہ
مندفع سازد و بار دیگر جاذبہ گردہ جذب از جگر و وی از ماساریقا و وے از معدہ نماید
و دافعہ آن بعلت مسطورہ بمثانہ اندازد و تا انقضاء علت انجذاب مسطور و اندفاع مذبور باقی
باشد لہذا شدت تشنگی و بجر و نوشیدن آب بول کردن بحرقت و بلا تغیر لازمہ ویست
و گاہ باشد کہ بر سبیل ندرت استیلاء سوء مزاج بارد گردہ خصوصاً بر ہمگی بدن عموماً بہر
سبب کہ باشد بو سطہ تضعیف قوۂ ماسکہ باحداث این مرض پردازد و علامت وعدم ایالت
حرارت ست اما خالی از تشنگی نباشد و ازینجاست کہ وی را عطشہ نیز گویند و حدوث
عطش درامیںوع بنابر انست کہ چون کلیہ بنابر ضعف ماسکہ حفظ مائیۃ نتوانست نمود مائیۃ رقیق
رو بوی نہد و از ان رو اعضا را اشتیاق آب باقی ماند و سیرابی حاصل نشود مگر آنکہ
استیلاء برودت بر عامہ بدن صورت بستہ باشد اما ہر چونکہ بود بعطش مستم اول نرسد ہذا
اکنون باید دانست کہ مولانا نفیس منسوب میدارد کہ این مرض را سلسل البول نیز گویند و محمد یوسف
و بحر الجواہر بنابر آنکہ خروج بول در ذیابیطس بہ ارادہ و در سلسل البول بلا ارادہ باشد تغلیط
قول مولانا نمودہ و مولف رحمہ اللہ مستر ضا علیہ نوشتہ کہ اطلاق سلسل البول براین
مرض باعتبار معنے اصلی نیست تا عدم ارادہ را دران دخلے باشد بلکہ باصطلاح مشترک ست
و نیز بعید نیست کہ چون مرض مذکور طول کشد بول بلا ارادہ دران خارج شود و این عاصی بانواع
المعاصی میگوید کہ از خروج بول بلا ارادہ در وقت خاص اطلاق سلسل البول علی الاطلاق بر....
ذیابیطس لازم نیاید اللہم الا ان یکون بادنی ملابستہ و قول باصطلاح مشترک اگرچہ اقرب بصواب
مینماید لکن از خصائص مولانا ست تامل پوشیدہ نماند کہ اینمرض را دولابیہ بدال مہملہ یا معجمہ علی
اختلاف اللغتین و برکاریہ و دواریہ و استسقاء انس و زلق الکلیہ نیز گویند و وجہ تسمیہ آن بدولابیہ
کذلک بدواریہ و برکاریہ گذشت و ایضاً معاودت آب بسوی مکان خود یعنی خارج و جہیست
دران و استسقاء انس ازان گویند کہ انس ہیولانی ثانیہ ست و چون رستقا آب در حشا جمع میشود
کذلک دراین علت مائیۃ در مثانہ جمع می آید گویا ہمون مادہ استسقاست کہ در موضع مزبور گرد آمد
و وجہ تسمیہ آن بزلق الکلیہ انشاء اللہ تعالی در باب زاء معجمہ مذکور خواہد شد فانتظر **فائدہ**
ہرگاہ کہ این مرض طول کشد بنابر جذب رطوبات و ضعف قوی مورث دق و نحافت بدن
وضعف جگر می شود فافہم

باب الراء المہملۃ وفیہ عشرۃ فصول فصل اوّل

ہر سکان
ما . بـ
الراء المہملۃ

در را مهمله با الف مشتمل بر سه مرض **رُؤُوس الابر** پوشیده نماند که رؤس بضم را مهمله و
همزه و سکون واو و سین مهمله جمع رأس بمعنی سر ست و ابر بکسر همزه و سکون موحده و را مهمله علی
ما مر فی اثنا ذکر الابریه بتازی سوزن ست و رؤس الابر قسمیست از سعفه که در بن موهای سر
سوراخها باریکتر پدید آید و رطوبتی که به آب گوشت ماند از آن بپالاید و تورم مسام و برخواستن موهای
آن منضم لازم اولیست و از انکه شعور در مرض مزبور بنا بر شدت و درشتی مانا به سوزن میشود بدین اسم
موسوم شده و ذکر اسباب مولده آن در باب سین مهمله در اثنا ذکر سعفه بعون الله تعالی و حسن توفیقه
بیاید فانتظر **رَاسُ النَّمْلِ رَاسُ الذُّبَابِ** باید دانست که چون مو سرخ بزرگ شود و از آنها
رو و پا مشابهتی بسر مور یا سر مگس بهم رسد علی حسب التشبیه باسمین موسومین موسوم گردد و پوشیده
نماند که لفظین کور بن بقطع سر کلمه و حذف لفظ راس عن زبانی که زبان اشتهار دارند کما در حبی اشاره تم **فصل دوم**
در را مهمله با حده مشتمل بر دو مرض **رِبع** بکسر اول و سکون ثانی و عین مهمله حمی سوداویست که سر چهار
روز نوبت کند یعنی یکروز بیاید و دو روز نیاید و در اثنا حمیات بتفصیل ذکر یافته فتذکر **رَبْو**
بفتح اول و سکون ثانی و واو علی ما قال السمرقندی علتیست که خاصه در سینه حادث شود و صاحبش
را از نفس متواتر چاره نبود و آسوده دم زدن نتواند و بالجمله بزودی علت مسطوره مرادف بهر و
مساوی ضیق النفس ست و بعضی فیما بینهما بلکه فیما بینهم علی ما مر فی البهر فرق میکنند و علت مولده
این علت گاهی خلط غلیظ باشد که از سر ریزد یا در جایگاه علت متولد گردد و گاهی ریاح و ابخره
غلیظه کثیره و بخار دخانی و مزاحمت معده بنا بر امتلا بتوسط حجاب و ثقل سینه بسلامتی دماغ یا آفت در
خفقان بعدم امارات سودا یا وجود آنها و زوال علت هنگام تجدد از غذا بر تعیین آن دلالت کند
و گاه باشد که سوا کبد و معده باحتراق گراید و صعود ابخره دخانیه از آن بقلب و ریه احداث
این مرض نماید **ف** ماده علت مسطوره گاهی بنا بر کثرت خود بخناق و بواسطه تفریح ریه بسل انجامد
و گاهی بسبب غلبه طبیعت بنفث متدارک و بخروج آید و باشد که از مسامات ورده بکبد و آید و
از انجا بکلیه و مثانه یا بفضا رحما شده از ممر بول یا مخرج براز بپالاید **فصل سوم** در را مهمله با
فوقانی و فیه مرض واحد **رَتْق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف علتی ست نسائی که با وی دخول اندر
قضیب در فرج ممکن نباشد و سبب وی چیزی باشد زائد که بر فم فرج ظاهر شود و آن از قسم عضله باشد
یا غشا صفاقی صلب که با قصاص بکارت منخرق نشود و گاه باشد که قرحه موضع مذکور با اندمال گراید
و از آن گوشت فزونی در آن جایگاه بر آید و باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد و هر چند که

باشد صاحبهٔ این مرض را رتقاء بر وزن صهباء گویند و پوشیده نماند که رتقاء عدیم المنفذ در
ابتداء حیض بنا بر امتلاء رحم و عدم وجود منفذ مورد آفات عظیمه و مطرح بلیات فخیمه گردد بلکه
بسبب شدت نکاهت و اختناق حرارت رخت اقامت بدار القرار کشد هذا اکنون باید دانست
که ظهور مرض مذکور چنانکه بر فم فرج باشد و با یلاج و مجامعت مانع آید لذلک گاهی فیما بین فرج
و فم رحم پدید آید و منع دخول تمام نماید و گاهی حدوث وی بر فم رحم صورت بندد و درین
صورت سد راه قضیب نگردد لکن این قدر هست که دخول منی مرد را بسوی داخل رحم و خروج
خون طمث بطرف خارج آن متعذر گردد و بالجمله این نوع فحیر جماع و مانع حبل است و رتق در لغت
بمعنی تجمع اجزا و تقارب آنها و ضد فتق است فالمناسبة لا یخفی **ف** باشد که در بعضی زنان
فزونی که در دو طرف فرج است و بتازی آنرا نظر گویند دراز گردد و صلابت پذیرد و تهیج جماع
را مانع آید بلکه در بعضی احیان بحدی رسد که آن زن با زن دیگر مجامعت تواند کرد و شهدیه جماع کنیزا
و ارجامتس و نظر در فصل شتا کوتاه تر گردد و باشد که چنان باز نشیند که اثری از آن پیدا نباشد
و در موسم صیف بطول گراید و نیک محسوس شود لهذا عیب صاحبهٔ این علت که دیرا نظرا بر وزن
سحرا گویند و در تابستان ظاهر و هویدا بود و در زمستان پوشیده و ناپیدا **فصل چهارم**
در راء مهمله با جیم مشتمل بر مرض **رجا** در چهرهٔ آن اطبا را اختلاف است بعضی براء مهمله و جیم
و الف بر وزن رضا میگویند و نزد بعضی بجای جیم حای مهمله است بالجمله حالتی است نا محمل
که بنسوان دست دهد و فی الحقیقت حمل نبود لهذا و یرا حبل کاذب نیز گویند و از آنکه علیله درین
علت راجیه حبل صادق و امیدوار میباشد و ایضا بطن وی منتفخ رحی که بتازی سنگ
آسیا است ثقیل و مستدیر بود بامین موسوم شده و تسمیه یونانیان مر این علت را
مولی که در زبان ایشان اسم رحی است دلیل صحت قول ثانی است هذا اکنون باید دانست که بمشابهه
حالت مسطوره بحبل صادق از احتباس حیض و تغیر لون و سقوط شهوتها و بطلان شهوت جماع و
انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و برآمدگی شکم و احساس سختی و حرکت گگونه بصلابت و حرکت
جنین مانند پوشیده نیست و از آنکه تهزل بدن و سستی اطراف دران بیشتر باشد و از نهادن
دست بر شکم از جای بجای بلغزد و بسیار سخت باشد و از زمان وضع متجاوز گردد بلکه بعضی
را تمام عمر بماند و در اکثر امر باستسقا انجامد از حبل صادق فرق توان کرد و حدوث این علت از
احتباس طمث بنا بر تورم فم رحم یا جرم آن و تحلل لطیف اخلاط منصبه بسوی رحم و عدم تحلل ریاح غلیظه

که در طبقات رحم محتبس شده باشد و اشتمال رحم اتفاقاً فقط بر آن صورت بندد و تقدم ورم و سوء مزاج حار رحم و انتفاخ بشره و عدم علامات مذکوره با وجود حالت مسطوره بر تعیین سبب دلالت کند **فائده** گاه باشد که درین علت درد وی مثل درد زائیدن و نماید بس از آن ریح غلیظ بدر آید یا هیچ نیاید و باشد که ماده آن بنا بر عمل حرارت اکتساب قطعه لحمیه میکند واحیاناً بصورتی از صور حیوانی تامة کانت او ناقصة متصور و مستعد قبول نفس حیوانی گردد و از مبداء فیاض که منزه از بخل ست نفسی که آن مستعد وی باشد فائض شود و ازینجاست که ماده رحی تارةً قطعه لحمیه شده یا رطوبة غلیظه بر آید واخری بصورت حیوان کامل الخلقت یا ناقص الشکل ظهور نماید چنانچه تولد سنگ پشت و مرغ و مار و امثال ذلک مشاهده اکثری از اهالی و ادانی در آمده و در عهد این عاصی با نواع المعاصی زن سلطانی در دار الامن بلیم گذه صانها الله تعالی عن الآفات فرزندی بر شکل خنزیر بزائید و آنی چند بسرای فانی سکونت ورزیده رخت اقامة بدار القرار کشید و راقم اگرچه در انوقت در انجا موجود بود لکن خوفاً عن آیات الله تعالی برای العین مشاهده ننمود و تولد انسان ناقص الخلقة نیز ممکن بلکه واقع ست لهذا صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام بحذر زدن را بی مشاهده شواهد امر نفرموده **رجراج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله والف و جیم اضطراب ست **رجفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء و هاء موقوفه در اصطلاح اطبا بطریق اشتراک لفظی بر نافض و رعشه و حرکت مطلق اطلاق می یابد و تسمیه این هر دو علت بمساعدت و مناسبة لغة اینست چه رجاج در اصل بمعنی لرزان و رجف بمعنی جنبیدن آمده ست **فصل پنجم** در راء مهمله با دال مهمله و درو یک مرض واحد **رداع** بفتح اول و ثانی والف و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً درد اعضاست **فصل ششم** در راء مهمله با ضاد معجمه و در وی یک مرض ست **رض** بفتح راء مهمله و شد ضاد معجمه در اصل بمعنی کوفتن و ریزه کردن آمده و در اصطلاح اطبا علی ما هو رأی الجمهور عبارت از تدقق مطلق اعضا و تفرق اتصال عضو رخو علی الاطلاق ست و باطلاق دیگر نیز اشارتی درباب فوقانی رفته فتذکر اما اطلاق کسر بتفرق عضو رخو علی ما مر فی باب الالف و الفوقانی حقیقتی نیست بلکه نازل کردن غضاریف بمنزله عظام ست چه کسر فی الحقیقة شکستن استخوان را گویند فیفسر ض الالف بکسر عضو رخو لا یخلو عن المسامحة فتأمل **فصل هفتم** در راء مهمله با عین مهمله مشتمل بر شش مرض **رعاف** بضم اول و فتح ثانی والف و فا خارج شدن خون از بینی ست و حدوث وی تارةً از دفع طبیعة

بطریق بحران اخری از انفتاح فوهات عروق یعنی بسبب کثرت خون حدت پذیرفتن آن صورت
بندد و وقوع علت در امراض حاده و در ایام باحوری و وجود امارات مثلا با علامات مصفرا بران گواهی
دهد و گاه باشد که بسببی از اسباب چون ضربه و سقطه و هو الاکثر یا غلیان خون از شبکه و شیمیه دریدی از
اورده یا شریانی از شرائین آنجا بشگافد و رعاف افتد و تقدم سبب بر ضربی و سقطی و سبوق صداع
شدید و حمرت چشم در و برعکیانی دلالت کند و از رقیق و ناصع الحمرت بودن خون بدفق بر آمدن وی شریانی
را از وریدی امتیاز توان کرد **رعاله** بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و هاء موقوفه حموضت
دم فی موضعه و رعونه نیز از اسامی وی است کما سیجئ انشاء الله تعالی **رعب** بضم اول و ثانی
و سکون موحده مرادف خوف و فزع است کما سیجئ انشاء الله تعالی **رعده** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله و هاء موقوفه اسمی است ماخوذ از ارتعاد که در اصل بمعنی اضطراب و لرزه آمده و بالجمله لغت
مرادف رعشه و اصطلاحا مفرده نیست یعنی چون تحریک قوت محرکه مر عضله را فتور داده یا بدان
حد رسد که اصلا قادر بر این کار نباشد رعده باشد **رعشه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه
و هاء موقوفه علتی است آلیه که بنا بر عجز قوت محرکه از تحریک عضله و اثبات آن متصلا و اختلاط حرکات
ارادیه ثباتی ارادی بحرکت ثقل عضو متحرک که بالطبع میل بأسفل دارد و احیانا باستکثار و ازدیاد ثقیله نیز موید
میل طبیعی گردد حادث شود و کیفیت حصولش این است که چون بسببی از اسباب قوت مذکوره از تحریک و اثباته
مزبوره عاجز آید از عهده مقاومت تحریک ثقل عضو که بسوی اسفل دمعاوق تحریک و اثبات ارادی باشد
بر نیاید اما از آنکه بقیه از آن باقی بود همیشه بانشاله عضو مأوف الی فوق و اثبات آن در آن جایگاه گرایه
لکن بواسطه استیلاء عجز قادر بران نباشد که زمانی معتد به باستمساک وی پردازد پس لاجرم تا انقضا علیه اختلاط
حرکات ارادیه ثباتی ارادی بحرکت ثقل عضو باقی باشد و از ظهور حرکت اختلاجی هنگام سکون تحرک عضو عموما
و عدم ظهور حرکت مرضیه ارتعاشیه مگر در حین تحرک آن خصوصا فرق در اختلاج و رعشه توان کرد و زیاده
التحقیق مر فی الاختلاج فتذکر **فائده** حدوث این علت تارة از ضعیفی قوت محرکه و اخری از ضعیف
شدن آله صورت بندد و باشد که در پیری ضعف و نماید و مرض مذکور بظهور انجامد و بالجمله مقاسات
امراض و کثرت جماع خاصه بر امتلا و نگریستن از جای بلند و رفتن بر دیوار و خوف مفرط و خجالت
بیشمار و مکالمه ملوک و سلاطین و گشتن بغایت خشمگین و غم عظیم و فرح جسیم و غیر ذلک از اعراض نفسانی بنابر
انهاک قوت و تضعیف و تشویش نظام حرکات قوت حیوانیه و تقبض قوت نفسانیه از اسباب ضعف
قوت محرکه است **انتباه** غضب مفرط تا بفزع مرکب نشود موجب تشویش حرکة قوت و باعث

تولید این علت نگردد و باشد که رطوبت فضلی زیر جلد جمع آید و بحرارت غضب مفرد یا فرح تنها بگذارد و بر عضا عضلاتی منصب شده باحداث رعشه پردازد لهذا اکنون باید دانست که استیلاء سوء مزاج بارد بر عصب بدان سبب متاثر ناشدن وی از روح کما ینبغی داز انرو حدوث نوعی از استرخا که بحد فالج نرسد دران چنانچه از خوردن آب مفرط البرد بافراط خاصه بی وقت و شرب شراب کثیر و استعمال دیگر اغذیه و ادویه حاره بدان کثرت که با نطفاء حرارت غریزی پردازند صورت می بندد و سده ناقصه که از خلط غلیظ لزج در مسلک روح افتد و از نفوذ وی چنانچه باید مانع آید و مستعلی شدن یبوست بر عصب بنهجی که وی را از مطاوعت باز دارد از موجبات ضعف آنهاست و تاذی اعصاب از موذیات خارجیه باشند چون رسیدن زخم و گزیدن حیوان زهردار و سوختن از آتش و مثال ذالک یا داخلیه مانند گرد آمدن خلط شدید الحرارت یا مفرط البرودت در عضوی از اعضا رمودی بتضعیف قوت و آله جمیعاً میشود و علامات هر یکی از ینها بالتفات یسیره بر طبیب ماهر باهرست و کذالک بودن تسمیة این علت باسم لا ام فتفکر **ف** رعشه که در جانب ایسر افتد صعب و متعسر البرء بود و کذالک آنکه بمشایخ عارض شود یا علت مولده آن یبوست بود علاج نپذیرد والکل بهین غنی عن البیان

ف از آنکه طبیعت باذن جاعلها تبارک و تعالی ماده موذیه نخاعیه را بشاخ عصبیه که از ان رسته و به بدین و اعضاء سر پیوسته میفرستد تا آفت کلی نباشد و ایضاً از شان طبیعت است که تا مقدور از اشرف با خس قریب و ضعیف حمایت میکند و دستها قریب از سر و نسبت بآن خسیس تر واقعند و محرک اعضاء عالیه نسبت با عضاء سافله ضعیف ترست حدوث رعشه اکثر در سر و دستها دست میدهد **رعونه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون و هاء موقوفه لغةً و اصطلاحاً حمق است و مر

فصل هشتم

در راء مهمله با میم و فیه مرض واحد **رمد** بفتح اول و ثانی و سکون دال در اصل بمعنی مطلق درد چشم آمده یقال رمد الرجل اذا هاجت عینه و اصطلاحاً اطبا را در ماهیت آن اختلافست علامه شیرازی گفته که وی نزد متقدمین بورم گرم ملتحمه که از ماده خون باشد خاصه مخصوص ست و آنا من طبقه مذکوره که از غیر ماده مزبوره بحصول انجامد لفظ رمد بران اطلاق نیاید بلکه بتکدر موسوم گردد اما متاخرین و منهم الشیخ الرئیس بر انند که بر ورم ملتحمه از مواد حاره باشد یا بارده اطلاق این لفظ میکنند انتهی محصله و پوشیده نماند که گاهی بسببی از اسباب بادیه چون رسیدن غبار و دخان و حرارت آفتاب و نگریستن بسوی اشیاء شدید الضوء و نابیا سبها ملتحمه انسان باکتساب حرارت گرا آید و بی آنکه متورم گردد مرمود نماید و چشم زحمی بچشم مردم غیر از حمرت

وحرقت یسیره وسیلان دمعه نباشد واین را مجازاً رمد نامند وتکدر نیز خوانند وبه تظهر الفرق
بین الرمد والتکدر هذا الکنون باید دانست که در فورتمدد وافراط حرارت وکثرت انتفاخ وبودن
ورم بشدت وبرآمدن چرک بسیار وضربان صدغین بشمار و در روزگها و پاپیتا سبها بر ورم دموی
وقلت امارات مذکوره با وصف کثرت درد والتهاب ونخس واضطراب بر صفراوی وثقل وانتفاخ
زیاده از حد بودن چرک وتهیج با ذراطه مفرط برآمدن وهنگام خواب هر دو پلک باهم چسپیدن
وسرخی بسیار کم نمودن بر بلغمی ویبوست وگرانی چشم وخارش وکمودلون آن وازمان علت وحمرت
جفن وسرخی ملتحمه وبعضی حیات بر سوداوی که بر بدیابس اشتهار دارد دلالت کند ومخفی نماند که
رمد یابس اکثر خاصه هنگام سوداوی بمزاج علیل ویبوست دماغ آن بصداع یار باشد **فائده**
قسمی ست از رمد که سبب وی ماده رنجی بود ودران مکروهی غبار در دوتمدد نبود وباشد که بعلت
درد قوعی از حمرت درو ظاهر شود واز آنکه درد چشم از لوازم این مرض ست تسمیة له باسم اللازم باسم
مسوم موسوم شد فافهم **فصل نهم** در رای مهمله با های مشتملبر دو مرض رهبه بفتح اول وبضم وی
نیز آمده وسکون ثانی وفتح موحده وهای موقوفه در رهب برای مهمله وهای وموحده بروزن
غضب لغة فیه وبالجمله لغة واصطلاحاً مرادف خوف وفزع ست رهل بالفتح اول وسکون
ثانی ولام مرادف ترهل وسترخا یا انتفاخ ست ومرفی الفوقانی مع وجه التسمیة فتذکر **فصل
دهم** در رای مهمله با فوقانی مشتملبر هفت مرض ریح الشوکة پوشیده نماند که ریح بکسر
رای مهمله وسکون تحتانی وحای مهمله در اصل بمعنی باد ست وشوکه بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح
کاف وهای موقوفه بمعنی خار وریح الشوکه در اصطلاح اطبا عبارت از انست که ماده حادۀ زنجیه که بسبب
غایة فساد ونهایت حدت باستخوان درآید ووی را بشکند وفاسد سازد واز آنکه ماده موجبه این علت بنابر
علی غایة الحدة بشوکت خار ماند بدین اسم موسوم شده والاضافة بیانیة فتامل ریح الصبیان علیه
غنی البیان انست که ریح غلیظ در دو اصل سر جمع آید وبنابر شدت تمدد وغثیون آنرا بشکافد واز ان
در بطون شریفه آسیبی رسد وحالتی که بصرع ماند دست دهد واز کثرت حدوث وی با طفال بواسطه
وفور رطوبت امزجه ایشان وجه تسمیه آن ظاهر ست ریح الرحم ظاهر وعبارت از ماده نفاخه است
که بسبب اجتماع رطوبات لزجه در رحم جمع آید وبشرط ضعف قوتهای رحم بنفخة الرحم انجامد ریاح
الافرسه مخفی نماند که ریاح بکسر رای مهمله وفتح تحتانی والف وحای مهمله جمع ریح ست وافرسه بفتح
الف وسکون فا وکسر را وفتح سین مهملتین وهای موقوفه جمع فرسه بالفتح ست واطبا در جمع این

لفظ غلط کرده اند چه جمع فعله فعلات ست نه افعله و بالجمله فرسه در لغت بادی ست که در گردن
و پشت نشیند و پشت را خم کند و در اصطلاح اطبا علی ما مر فی الحاء المهملة عبارت ست از حدبه که علت
زوال فقرات دران اجتماع ریاح غلیظه ممدده زیر آنها باشد و المناسبة بین المعنیین بین بنفسها
ریح المثانة انتفاخ وی ست و حدوثش تارة از تناول اغذیه باد انگیز و اخری از تولد رطوبة
در مثانه با وجود عدم قدرت آن بر نضج صورت بندد و منتقل شدن نفخه و فقدان ثقل بر اول
و گرانی عانه و عدم انتقال نفخه مثانه بر ثانی دلالة کند و هر چونکه باشد خالی از تمدد نباشد و تسمیه این
علت علی ما لا یخفی باسم سبب ست **ریح الکلیه** بادی ست غلیظ که از اخلاط غلیظه لزجه در
نواحی گرده تولد کند و از ان تمددی در محل گرده و حوالی کمرگاه محسوس شود و از ثقل و آثار حصات
عاری بود و هرگاه که این علت باخلاط گراید ریح مذکور از موضع مزبور منتشر شده با معا در آید
ریح البواسیر نامند و از شان ویست که دردی مانا بدرد قولنج که مرة بسوی پشت و شراسیف
صعود نماید و اخری بطرف قضیب و خصیتین و قطن و حوالی مقعد بنزول گراید **ریح البواسیر**
بواسیر ریحی ست و مر مجملا فی ریح الکلیه و مفصلا فی باب الموحدة فتذکر **باب الزاء المعجمة**
و فیه خمسة فصول **فصل اول** در زاء معجمه با حاء مهمله و فیه مرض واحد **زحیر** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله لفظ تازی ست و علی ما یجیئ فی عین المهملة ویرا علة الدیحا حیه
نیز نامند و بالجمله در لغت بمعنی پیچش شکم آمده و بفارسی **کناک** و در ماهیت آن اصطلاحا اطبا
را اختلاف ست شیخ الرئیس و برابو جعفر بهدری و ابخرادی که در معا مستقیم حادث شود تعبیر کرده و بعضی
گفته اند وی آنست که انسان را توهم احتیاج قیام به تبرز شود و چون به بیت الخلا رود قدر قلیل
مانا به بزاق و خراطه دست دهد و مولانا سمرقندی نوشته که وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع
فضله بسبیل اضطرار که و در ترک آن اختیار نبود و با او غیر از رطوبة لزجه مخاطیه قلیل المقدار بر نیاید و
باشد که رطوبت موصوفه مختلط با خون خالص بر آید و محمد یوسف در بحر الجواهر قریب بقول مولانا
می نویسد که زحیر حرکتیست در معا مستقیم برای دفع آنچه در وی محتبس میشود و کیفیت فقط یا کمیت
تنها یا بهر دو جمیعا ایذا میدهد و علت مسطوره از خواص روده مستقیم ست و خارج نمیشود دران مگر
چیزی بسیار کم مختلط با بلغم و گاهی با وی خون نیز میباشد و مولف علیه الرحمة در این ساله تعبه وی
نموده و بالجمله خروج رطوبت قلیل و تزحر علیل در این علة متفق علیه اطباست و از انکه مرض مذکور گاهی
بانفراد و بی سبب و گاهی بر آن نصورت می بندد بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در زحیر حقیقی که دیر الزحیر

ریح مثانه

ریح الکلیه

ریح البواسیر

زحیر

باطل زحیر کاذب نیز گویند و وی آنست که ثقل یا ابن و ریاح در تاق بند شود و دشوار برآید و یا
ازان جدا گردد و احداث درد شدید کند و بنا بر تحجر مفرط اخلاط و رطوبت امعا با براز بر دز نماید و
از گرانی شکم و درد پشت و مغص امعا که به بیرون آمدن چیزی مندفع نشود و در اکثر امر بقولنج منادی
گردد خالی نباشد و عدم اشتها و تقدم تناول اشیاء قابضه خشکی افزا بران گواهی دهد قسم دوم
در زحیر غیر سددی که ویرا زحیر حق و زحیر صادق نیز گویند و وی آنست که بسبب ورم گرم یا صلابت معا مستقیم
یا انصباب اخلاط حاره یا ریختن طمثیت شود لذع بران یا متاذی شدن مقعد رود و از نشستن بر چیزی
سخت و برآمدن ثقل صلب یا تشنج مقعد و تمدد معا بنا بر رسیدن برودت مفرط خارجا او جالا
آنها یا تبرخار و قشر مقعد یا تناول اشیاء حادة الحموضة هنگام خلو معده صورت بندد و جهت تمکن
ضربان و درد زیر ثقل و در موضع معا مستقیم و تخیل احتباس ثقل و هنگام شدت ورم تب و عسر بول
بر اول و ارتان علامت سواد و نشست ثقل و بلغم برآمدن صلابت بر ثانی و خروج صفرا و سوزش
مقعد با حرارت و درد و تشنگی مفرط و با آب سرد راحت یافتن بر ثالث و نفخ و قراقر و خروج
رطوبت مالح یا رطوبت مخاطیه و قلت عطش و گونه سوزش مقعد بر رابع و تقدم سبب فقط جالا
و با وجود مندفع شدن علیل از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع حار بر سادس و خروج مقعد بر سابع دلالت
تدبیر سابقه بر ثامن دلالت کند فائده اطبا جماعه غیر مهره در زحیر کاذب بسبب خروج اعراض
امعا توهم اسهال نموده با وجودیکه فرق فیما بینهم و هم فیما بین هر دو قسم زحیر از امارات مذکوره ظاهر
ست باستعمال قوابض می پردازند و علیلان بیگناه را معرض هلاکت می اندازند و پوشیده
نماند که عدم خروج برود ملینه مثل و به چون بزر قطونا و تخم ریحان عمده ترین دلائل احتباس ثقل
در زحیر کاذب است **فصل دوم** در زرقه العین یا مهمله و فیه ایضا مرض واحد زرقه بضم
اول و سکون ثانی و فتح قاف و ها موقوفه لغة و اصطلاحا عبارت از لون حدقه بلون آسمانی
و دو نوع میباشد خلقی و حادث خلقی بسبب نتو جلیدیه و قلت بیضیه و کثرت روح باصره و نوریت
آن و قلت سواد عنبیه و عظم جلیدیه و صفا بیضیه منضمه ظهور میرسد و هر چونکه باشد علاج پذیر نباشد
و حادث مرت از نتو رطوبت جلیدیه و اغری بنا بر تحلل رطوبات نضیجه که موجب تلون حدقه است
دست میدهد و نتو جلیدیه گاهی بنا بر افزونی زجاجیه بود و گاهی بسبب تورم طبقه صلبیه و مشیمه و شبکیه
و سهاب علامات هر یکی از افزونی و تورم و کیفیت زرقه حادثه بنا بر نتو جلیدیه در جایگاه خود مذکور است
خوفا عن الاطناب بدان التفات نموده اما تحلل رطوبات نضیجه در اکثر امر بسبب مقاسات امراض

حادهٔ خاصهٔ باغیه و کبر سن منصهٔ ظهور میرسد و ازینجاست که به پیران و بیماران که به بلای یبوست
مبتلا باشند علت مسطوره رو نماید و حدوث این نوع از استیلای یبوست بلحاظ حال نبات که رطوبت
آن بتحلیل رود سفید می شوند روشن میشود و از خواص وی است که با وصف تغیر رنگ قرنیه رفته
رفته به بطلان بصارت می انجامد لهذا وی را بسبیل مجاز از اقسام نزول الماء شمرده اند و از عدم
تقدم صلابت و منتفع ناشدن بیمار از دستکاری دستکار با وجود یبوست و هزال چشم وی را از
نزول الماء ازرق فرق توان کرد و زرقه حادثه گاهی بسبب تغیر مزاج عنبیه بنابر استیلای
رطوبت غلیظهٔ خام حادث میشود و ازینجاست که اکثر اطفال قبل از زمان نهوض ازرق
چشم باشند و چون بسن بلوغ رسند بواسطهٔ تحلل بعض رطوبات و نضج بعضی آخر و صلاحیت
غذا رنگ حدقهٔ ایشان سیاه میشود در کتب خود این نوع را از زرقهٔ حادثه به برص العین
موسوم ساخته و سبوق تخیلات و بطلان بصارت دران نبود و قدح سود نده و من ههنا تبین
الفرق بینه و بین الماء الازرق **فصل سوم** در زکام معجمه با کاف و فیه ایضاً مرض واحد **زکام** زکام
بضم اول و فتح ثانی و الف و میم در لغت بمعنی تری دماغ و بر آمدن فضول سر دماغ از راه بینی
آمده و در مصطلح اطبا اختلاف ست جمهور بر آنند که وی تحلب مواد از دو بطن مقدم دماغ بسوی
منخرین ست و بعضی این لفظ را بماده که بجانب بینی فرود آید و رقیق باشد و منفذ بینی را
در گیرد مخصوص داشته اند و بالجمله نسبت این علت بدماغ نسبت ذرب ست بمعده چه همچنانکه
در ذرب بنابر ضعف معده ناگوارید غذا رطوبات در معده گرد آیند و دافعه آن بدفع آنها
گراید کذلک در زکام دافعهٔ دماغ رطوبات کثیره را که بجانب دماغ برآید ناگواریده مندفع سازد و زکام
را علی ما مر فی باب النخاع المعجمة خشطیه و علی ما سیجیٔ ان شاء الله تعالی فی باب الضاد المعجمة و المیم
وملیه و علی ما یفهم من تفحص کتب اللغة ضنو و ضناد و غمام نیز گویند بدانکه این علت تازه ساذج
و اخری مادی میباشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول** در ساذج پوشیده نماند که سوء مزاج ساذج
دماغ گاهی بتحریک اسباب بادیه حاره باشند چون حرارت آفتاب و آتش و سخونت گرمابه و خانهٔ گرم
و بوئیدن عطریات حاره اکثر و مالیدن دغنهای گرم بر سر یا بارد مانند رسیدن هوای بارد و آب سرد
بر سر برهنه را زمانی دراز و برهنه نمودن راس از پس ریاضت یا حمام یا کارهای قویه که بسخونت تن و
تفتیح مسام بدن انجامند بتولید زکام بپردازد و گاهی حرارت دماغ یا برودت آن بذاته بی توسط اسباب
بادیه و امداد خارجی احداث این علت نماید و تقدم سبب بر تحریک اسباب بادیه و عظم و سرعت و تواتر

نبض و صفرت قاروره و انتفاع علیل بمبردات و جز آن آنچه از خواص حرارت ست بر حرارت
دماغ فقط دلالت کند و ثقل سر و کسل بدن و باشیاء حاره منتفع شدن و غیر ذلک هر چه از خصائص
برودت ست ظاهر بودن بر برودت آن تنها دلالت کند **فائده** زکام حار از اسباب بادیه
بود و یا بدنیه حمرت چشم و خارش و سوزش بینی و افزون شدن علة بعروض حمی از خصائص وی ست
و کذلک از خواص زکام بارد مطلق ست که چشم و رو برنگ خود میباشد اما گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی
فرود آید سطبر و سفید یا کبود بود و اگر تب آید صاحبش از رنج مرض زودتر رهای یابد **فائده** جلیله
در بیان کیفیت حدوث علت مذکوره از اسباب مزبوره باید دانست که حرارت خارجیه بتذویب
و تحلیل رطوبات کثیره و کثرت پذیرفتن رطوبات دماغیه بنا بر ضعف دماغ باحداث زکام می پردازد
و برودت خارجی بود خواه داخلی بتشدید مسامات سر و عدم تحلل ابخره واجبة التحلیل و مستحیل شدن
آنها بسبب تراکم و ازدحام برطوبات غریبه در دماغ علیل **نوع دوم** در مادی مخفی نماند که
چون در بدن سر غلطی از اخلاط اربعه جمع آید و متصاعد ابخره آن بدماغ بر آید از انده و امتلاء بر امتلاء
بیفزاید بوجوه مذکوره در نوع اول زکام رو نماید و حمرت چشم و ثقل سر و کدورت حواس و خواب
عرق بیشتر و ورد لهات و عمور گوش و دغدغه و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین و بوی
آن مائل به نتن بودن و آنچه از بینی بر آید برنگ گلسرخ نمودن بر دموی و صداع و سوزش چشم و سر
و سیلان دموع و مرارت لهات و عطش افزونتر بودن رطوبت متخرجه از بینی بغایة سوزان و رقت
قوام و صفرت لون آن بر صفراوی و ثقل سر و رطوبت دهان و کدورت حواس و مزه ماکول و مشروب
نا یافتن و سخن در دهان پیچیدن و در خواب و هنگام تناول غذا زبان گزیدن بر بلغمی و در هر دو چشم
احساس خشکی نمودن و ثقل و صداع در سر پیدا بودن و در دهن مزه چیزی سوخته یافتن و هنگام بوئیدن
اشیا بوی دود و عفونت آمدن بر سوداوی دلالة کند **فائده** زکام بلغمی بنا بر مناسبت مزاج دماغ
اسلم و کثیر الوقوع ست و سوداوی بسبب عدم تناسب وی نادر الحدوث **فصل چهارم** در زاء
معجمه با لام مشتمل بر دو مرض **زلق الامعا** پوشیده نماند که زلق بفتح اول و ثانی و سکون
قاف در لغت بمعنی لغزیدن آمده و امعا بفتح الف و سکون میم و فتح عین مهمله و الف جمع معا ست
بکسر میم بتازی روده را گویند و در ماهیت زلق الامعا اطبا را اختلاف ست مولانا سمرقندی علیه الرحمه
گفته وی آنست که طعام در معا دیر نماند و قبل از منهضم شدن بهضم معدی بر آید و قرشی رحمة الله
نوشته که وی عبارت از بطلان یا نقصان هضم معدی و از آنکه زلق الامعا لازمه وی ست بدین

زلق الامعا

اسم موسوم شده وبالجمله علت سطوره بطلوز سمرقندی از علل معاز عملی با اختصار القرشی از امراض
معده الیس بقول اول برازکیلوسی در ان ست بود وابها ناگوارید واسهال پدیا مدیگر آنکه بافساد معده
یار باشد وبقول ثانی بحسب تقسیم ان بطلان هضم خروج طعام منهضم با نهضام تام یا مطلق منهضم نایافته
لازم ست علت سطوره علی ماذکره السمرقندی از تولد شو صفراوی اندر زدن زرده وبر سطح بر وی
آن واجتماع رطوبات فاسده نمسه در معا وتنبلا سو مزاج رطب ساذج براهما ووقوع نوعی از فالج
در اعضای که برودت رسیده بهر سبب که باشد وخوردن دوا مسهل قوی العمل وانصباب خلط
صفراوی بر معا وغلبه بلغم ومستقر اینها متولد گردد وطعام غیر منهضم بهضم معدی یا منهضم اندک
نایافته زرد آب رقیق برآمدن هنگام مرور فضله بر روده وحادث شدن عطش مفرط وتلخی
دهان وگزیدن مقعد هنگام خروج براز وخشکی زبان وسوزش در امعا وتصاعد بخار برروی وسر
احساس نمودن وتسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن براول وطعام غیر منهضم بهضم موصوف
بی صدید وزرد آب برآمدن وغدغه ولذع احشا ووجع در مواضع مختلفه حسب تعاریج امعا پیدا بودن
بر دوم وخارج شدن طعام غیر منهضم با رطوبات فاسده بر سوم وخروج طعام موصوف بی رطوبات
مزبوره بر چهارم ووجود امارات فالج بر پنجم وتقدم سبب بر ششم وظاهر شدن صفر الصفر یا مائل
بکبودی وتیرگی در براز بیمار وحدوث خلش ولذع در مقعد هنگام مرور ان خلط نابکار بر
هفتم وصفرت براز وظهور بلغم در ان وقراقر شکم واحیانا حدوث غثیان بر هشتم دلالت کند
زلق الکلیه ذیابیطس ست وگذشت ووجه تسمیه این هر دو علت از لحاظ معنی لغوی زلق
بر اهل شعور ظاهر دارد **فصل پنجم** در زای معجمه با واو وفیه مرض واحد **زوال العظمین**
التثنیه بنین بلام الیونانیین الذین فی اعلی القلب علی مذهب بعض الاوائل یعنی زائل شدن
آن دو استخوان که بلام یونانیان مانند ودر اعلی قلب بنا بر مذهب بعض متقدمین واقع ست
پوشیده نماند که لام یکنایه یونانی بدال تازی مشابهت دارد اوشکلش د وآن دو استخوان
که شبیه بلام مذکور وبر مذهب بعض اوائل در اعلی قلب واقع اند در بعضی احیان بسببی از اسباب
از موضع خود زوال پذیرد ودرین هنگام منخر علیل منتشر گردد وبیمار بر روافتد وبنابر فرط
الم قادر بر تکلم نبود واز خواص ویست که صاحبش فیالفور رخت اقامت بدار القرار کشد
بتقدیر قدیر اگر از ان درگذرد از هفتم متجاوز نگردد وعلت سطوره همیشه بصرع عین دست
بهمد هر صرح بعض الاقدمین واز انجا که در تسطیر چهره این علت الطناب محل بود مینمودیدان

التفات

فصل پنجم زوال العظمین ظهور

ساعیه

التفات نمود **باب السین المهمله** وفیه خمسة فصلاً **فصل اول** در سین مهمله با الف
وفیه مرض واحد **ساعیه** بسین مهمله والف وعین مهمله وتحتانی وهاء موقوفه بر وزن راعیه نمله است

سبات

وسیجیئی انشاء الله تعالی فی باب النون **فصل دوم** در سین مهمله با موحده مشتمل بر پنج مرض **سُبات**
بضم اول وفتح ثانی والف وفوقانی وصل بمعنی راحت آمده ومنه قوله تعالی وجعلنا نومکم سُباتاً
وازانکه سبات راحت لازمه نوم وخوابست از قبیل تسمیه ملزوم باسم لازم در عرف عام بر خواب علی
الاطلاق اطلاق این لفظ اشتهار یافته ودر عرف اطبا عبارت از نوم طویل عرق ثقیل ست که صاحبش
بدشواری بیدار شود وفی الحقیقت وی نیز از قبیل تسمیه شئ باسم لازم ست فتفکر وپوشیده نماند که
علت موجبه او از استیلاء سوء مزاج بارد ساذج بر دماغ واجتماع رطوبت خام در مقدم آن وکوفته
شدن عصب بسبب رسیدن ضربه یا صدمه یا انضغاط گوهر دماغ بنابر شکستن استخوان قحف
بسقطه یا ضربه وبرآمدن ابخره رطبه ردیه فاسده از عامه بدن یا از معده یا از ریه یا از سینه یا از دیدن
امعا یا از منی وخون حیض ونفاس که در رحم محتبس شده باشد بدماغ وکثرت پذیرفتن خون در بدن
وتحلیل شدن روح بسببی از اسباب چون رنج وریاضت وحرکت عنیف واسهال مفرط ومانند آنها
حادث گردد ونبض صلب ومتفاوت ورنگ تن وچهره با وصف عدم تهیج مائل بسفیدی نمودن و
تقدم ملاقات سردی بسر یا سبق تناول اشیاء بارده یا استعمال ادویه مخدره مبتنی بر اول احساس
گرانی ومقدم سر ودر حرکت عیون واجفان وسیلان مایه غلیظه در اکثر امراض منخرین وبه رطوبات
لزجه آلوده بودن زبان بر دوم وتقدم سبب سوم وچهارم وسبق حمی وتقدم سدر ودوار ودوی
وخیالات وهنگام خلو معده خفته نمودن بر سبات بر پنجم وششم وعلامات ذات الریه وذات
الصدر بر هفتم وهشتم وامارات بدان معا وآفت رحم بر نهم ودهم وآثار امتلاء خون وتقدم اسباب محلله با
تندرستی علت بر یازدهم ودوازدهم دلالت کند **فایده** حدوث این علت از علت آخره آنست
که گوهر روح نفسانی بنابر کثرت تحلیل از منبسط شدن برهمگی بدن عاجز آید پس بالضرور طبیعت آسایش
جوید تا که از روح حیوانی مدد یابد وجبر نقصان خود نماید از کار فرمودن آلتهای حس وحرکت باز ایستد

سبات سهری

فایده گاه باشد که حدوث این علت منجر تا ذی دماغ از مشارکت وخذارت اعضا را دفعه بی تصاعد
ابخره صورت بندد وانتقوت نبض ودر اکثر وکذا که اندر بحالی رنگ بشره سبات را از غشی امتیاز توان
کرد وفرق در سبات وسکته وجمود ولیثرغس در جایگاه خود ها درین رساله مرقوم ست **سبات سهری**
مخفی نماند که سبات علی ما مر انقا خواب ست وسهر علی ماسیجیئی انشاء الله تعالی بیداری وازانکه

خواب ثقیل و بیداری مفرط از اعراض لازمهٔ این مرض است بدین اسم موسوم شده اما اگر جهت خواب غالب باشد
لفظ سبات را مقدم دارند و سبات سهری نامند و اگر جهت بیداری غالب بود تقدیم لفظ سهر نمایند و
سهر سباتی خوانند و نادر باشد که هر دو جهت مساوی باشند و درین صورت در تقدیم و تاخیر لفظین
مذکورین مختارند و مرض مذکور را بیونانی قوما نامند فالآن باید دانست که در ماهیت آن اطبا را
اختلاف است قرشی جمهور برانند که وی علتی است سرسامی مرکب از سرسام حار و بارد بر تقدیر غلبهٔ بلغم
وی را سبات سهری بر تقدیر غلبهٔ صفرا سهر سباتی گویند و بقول بعضے که وی را مشخوص نامند مردود شمارند
چه شخوص علی ما ذکر قسمی است از جمود و صرح به الشیخ فی القانون مولانا سمرقندی علیه الرحمه وی را مشروط بورم
نکرده بلکه بحدوث وی بدون ورم نیز معترف است و بالجمله گاهی نوم ثقیل و حینا بیداری مفرط بر غلبهٔ هر یکے
از هما علی حسب اختلاف استیلاء بلغم و صفرا علی ما مر انفا از لوازم این مرض است و مرض مذکور بر تقدیر ورم
هنگام غلبهٔ بلغم با ثقل و کسل و تمامی عوارض لیثرغس و حین غلبهٔ صفرا با هذیان و سائر اعراض قرانیطس
یار باشد و درین صورت بوجود امارات صفرا از لیثرغس و حصول علامات بلغم از قرانیطس متفارق بود
و بر پشت افتاده ماندن خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب و مزدن بیهجے که پاره
ازان در قصبه در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه انفی بر آید از امارات وی است
فائده گاه باشد که احوال به اختلال مبتلا بدین بلا بنا بر احتباس بول و براز و تنگی نفس با حوال مختنقه
الرحم مانند اما از انکه رنگ و درین علت تغیر گراید و بیمار به تکلیف سخن گفتن تکلم اندر آید از اختناق رحم
فرق توان کرد **تنغیه** نوعی است از سهر سباتی که بمردم خشک مزاج عارض شود و کیفیتش اینست که
در بدنی از ابدان لاغری خلطے فاسد جمع آید و هنگام بیداری آرمیده بود و هر گاه مردم بخواب رود حرارت
غریزی بهضم خلط موصوف متوجه شود لیکن چون قوت حرارت بدان قوت نباشد که بدین کار وفا کند
جز انکه خلط را بجنباند و بخارهای بر انگیزد از وی هیچ نیاید پس لا جرم ابخرهٔ مذکوره بدماغ بر آیند و آدمی
زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد **سباط** بکسر اول و جار
بالفتح و فتحه ثانی و الف و طاء مهمله لغة و اصطلاحا حمی نائب است و مر فی الحمیات **سبل** بفتحه اول و
ثانی و سکون لام در اصل بمعنے باران آمده و از انکه سیلان چشم علی ما سیجی انشاء الله تعالی از لوازم
بعض انواع ویست بدین اسم موسوم شده فافهم صاحب رشیدی وی را بمعنے آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود
نیز نوشته و در کشف اللغات آورده که سبل علتیست چشم را که موی در فرود پلک بر آید و از چشم آب جاری
شود و درد کند و بمعنی مطلق بیماری چشم نیز در کتب لغت بنظر در آمده و پوشیده نماند که اهل صناعت را

اصطلاحا در ماهیت آن اختلاف بسیارست و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که همگی اطبا
حتی الشیخ الرئیس با وجود جلالت قدر خود کلامی در ماهیتش بتحقیق نموده واحدی از ایشان بر صحت قول
خود در تعریف آن دلیلی مشتبهم ذکر نفرموده تا بحجت قاطع چه رسد و بعضی برا باتساع عروق العین
نفسها تعبیر نموده و بعضی ببودن آن عروق غریبه حادثه به در چشم قائل گشته و صاحب کامل رگهای
چشم را که از خون غلیظ ممتلی شده به تنور و حمرت و غلظت گراید باسم موسوم ساخته و رازی غشاء
سیاه را مانند دخان اگر در آن رگهای سرخ پدید آیند و بر حدقه مرئی گردد بدین نام نامیده و صاحب تذکره
میگوید که چون عروق چشم از خون غلیظ ممتلی شده بر حجاب ملتحمه منشعب و منبسط گردد سبل نامند بسا
باشد که بنا بر عموم علت همگی ملتحمه بحمرت گراید و غلظت در آن نماید و در اکثر امراض با سیلان همراه باشد
الشیخ الرئیس گفته که وی غشاوه ایست که از انتفاخ عروق سطح ملتحمه و قرنیه و از انتساج چیزی شبیه
بدخان فیما بین آنها عارض چشم میگردد و حق نزد من آنست که سبل عبارت از اجسام غریبه است که بر چشم
و سطح ملتحمه متولد شود و بعروق منسجه و غشاء رقیق مشابه بود و حال وی بعینه حال مشیمه است که تولد آن
از فضله کثیفه صورت بندد و آنچه بر سطح عروق و ملاصق وی بود مستعد قبول صورت وریدت
گردد و بر مابقی بنا بر قابلیت آن صورت غشائی فائض شود و بتری اجسام موصوفه از ملتحمه عند القطع
و عدم ضمور حدقه بانقطاع و معاودت علت بعد قطع دلیل قاطع و حجت ساطع بر غربت و حدوث آنهاست
انتهی محصل کلام العلامه و مولانا نفیس در شرح اسباب علامات ما قاله الشیخ و علیه الجمهور تحقیق نموده
و مجیبا عن دلائل العلامة گفته که عروق اصلیه ماؤفه در سبل از عروق ظاهره ملتحمه اند و ملتحمه جسم صلب
غضروفیست و حجابی دیگر از محیط نیست تا از تبری مانع آید و ضمور ملتحمه مشروط بقطع همگی
عروق وی نیست و کذلک عدم معاودت علت مشروط بالقطع بالاستقصا ولیس فلیس فی بعضها
نظر فتامل و مولانا سمرقندی بعد ذکر ما قاله الشیخ غشاء موصوف بالغشاء رقیق ببیض تشبیه داده ما
از انکه سبل عروق ظاهره که از خارج محیط بملتحمه رسیده اند بنا بر بعد نور مائل بسواد باشد تشبیه مولانا خالی
از اشتباه نیست و قرشی علیه الرحمه تکون غشاوه مسطوره را از انتساج عروق ممتلیة الدم مخصوص
دانسته و بالجمله مرجع حد سبل تا بسرها علی ما هو رای الجمهور بسوی امتلاء عروق اصلیه جسم است و علی ما اختاره
البعض بحدوث اجسام غریبه هذا الکنون باید دانست که بعضی عروق از خارج محیط بظاهر ملتحمه
پیوسته اند و بعض اجزا از داخل آن بباطن وی رسیده پس هرگاه منفرد ماده عروق ظاهر باشند حرارت
حاجبین و حمرت خدین و ضربان صدغین و لزوم الم و برآمدگی رگها و سرخی و امتلاء آنها لازم بود

سبل

چون پلک فرو سو این بسوی خویش کشند چنان محسوس شود که عروق سبل از ملتحمه برشجر ده هر گاه
قرار گاه ماده مولده علت رگهای باطنه بود عطاس حرقه دماغ و ضربان آن و درد قعر چشم رنجه
دهد و عروق مسطوره سرخ و ممتلی و متنفخ بوند و بغض ضوء آفتاب و روشنی چراغ لازمه هر دو نوع علت
فائده علت مسطوره تارة رطب و اخری یابس بود اول با سیلان چشم و رطوبت پلک و بنا بر بودن
ماده در این نوع در عروق باطنه با ضربان قعر عیون و تواتر عطسه یار بود و دوم از آثار رطوبت بنا بر
غلظت ده خالی باشد و بجز غشاء سبل و ثقل و ملامکر دهی دیگر از قبیل رطوبت سیلان نباشد وگاه باشد که بنا بر ازمان
علت غلظت مفرطه دارد و تمایز حد مسبله نسج عنکبوت نماید و باشد که ماده مولده غایت غلظت کثرت باشد و رفته رفته بطلان
بصارت انجامد سبحه بسبح اول ثانی ها معروف لغة و اصطلاحا عبارت از زائل شدن عقل بعلت پیریست یقال سحل
سبوه ای خرف **فصل سوم** در سین مهمله با حاء مهمله و فیه مرض واحد **سحج** بفتح اول و ثانی و
سکون جیم در اصل بمعنی انجراد جلد و خراشیدن پوست آمده و در اصطلاح اطبا حقیقة تفرق
اتصال منبسط که در سطح عضوی از اعضا بهیچی که جزوی از ظاهر سطح العضو از موضع خود زائل شود
و مجازا بر تفرق اتصال سطح باطن امعا اطلاق یابد اما مجاز مذکور نزد ایشان چنان اشتهار یافته که
کالحقیقة گردیده بمجرد اطلاق لفظ سحج بمعنی مجازی ان فهم مبادرت میکنند و فهم معنی حقیقی بی
اضافت لفظ سحج بجلد صورت نه بندد پوشیده نماند که مرجع معنی حقیقی علی ما یظهر بالتامل الصادق
بسوی تفرق اتصال جلد است فرق در خدش و سحج و اختلاف مصطلحات اطبا در آنها در باب
فوقانی در اثنا ذکر تفرق اتصال مذکور شده فتذکر هذا اکنون باید دانست که سحج فی الحقیقت
قسمی ست از اسهال دموی که بانجراد سطح باطن روده بنا بر انصباب سودا شدید الحموضة یا صفرا یا
بلغم شوره بورقی و لصوق بلغم شدید اللزوجه با سطح امعا بهیچی که هنگام مفارقت آن لزوجات روده
جدا شوند و مرور ثفل یابس خشن بر روی و خوردن ادویه سمیه یا قویة الاسهال دست دهد و پیچش
دائمی معا امارات سودا چون بر آمدن براز با نابدروی شراب سیاه و کرب شدید و ما یناسبها و تقدم
اسهال صفراوی با وجود علامات صفرا مانند عطش مفرط و خروج براز اصفر و غیر ذلک و سبوق
اطلاق بلغمی با حصول آثار بلغم مثل بر وزان با براز و خمن و خراط و تدبیر با تقدم با شدت قبض
شکم و ظهور ثفل یابس با درد شدید احیانا و عروض علت بعد اکل ادویه سمیه یا قویة الاسهال بر تعین
نوع دلالت کند **فائده** درد روده از لوازم جمیع اصناف سحج ست و درد بالای ناف و کرب
بسیار و قلت لبث دوا در امعا و تشنگی بیشمار منجمله امارات ماؤفیت امعا علیاست و شدت خفت

اعراض حسب قرب و بعد موضع آفت از معده است و در زیر ناف بر آمدن خون و اخلاط پیش از براز بیشتر
از دلایل سحج امعاء سفلیست و تقدم خون و اخلاط و تاخیر آن و اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع
سحج در موضع علوی یا سفلی اخرای امعاست و سحج برودة مستقیم با خون و اخلاط و دسمیت و شحمیت یار
باشد و گاه تک سحج قولون اما در ان شایبه از دسومت نباشد اگرچه با خون و اخلاط رطوبت لزج در ان
نیز ظاهر شود و در سحج امعاء علیا بنا بر قرب جگر و کثرت عروق درد بشدت بود خاصه اگر محل آفت صایم
بود و خراط امعاء علیا باریک باشد **فائده** اسهال صفراوی در مدت کم از دو هفته و بلغمی در یک ماه
و سوداوی در یک چله بتقرح امعای انجامد **فصل چهارم** در سین مهمله با دال مهمله مشتمل بر پنج
مرض **سُداد** بضم اول و فتح ثانی و الف و دال مهمله ثانیه لغةً و اصطلاحاً آنست که بسببی از اسباب
منفذ بینی منسد شود و گرفته گردد بنهجی که دم زدن متعسر گردد و ماده معتاده الانحدار از ان منحدر نشود
و از ان و ثقل با در ان جا بگاه محسوس شود **سُدَد** بضم اول و فتح ثانی و دال مهمله ثانیه جمع سُدّه
بالضم و التشدید است و آن ته بر لزوجات و غلظتها که بنا بر تشبث تبقا خود در مجاری و عروق ضیقه از
نفوذ غذا و فضلات در ان ها مانع آید و احتراز بر ان غلظت و لزوجت که مانع النفوذ بعض دون
بعض باشد اطلاق باید و مثال ثانی آنکه چون گوییم که رقت بول دال بر سده است معنی آن بود که
سده نفوذ حز غلیظ را از انحدار مانع آید پس بول صافی و رقیق بر آید و علامه شیرازی گفته باید دانست
که نزد اطبا انسداد غیر سده است چه انسداد را خاصته بر مسام جلد و افواه عروق هنگامی که بانضمام
گرایند اطلاق میکنند و گاهی بران صلابت که بر سر جراحت بمنزله پوست پدید اطلاق سد میکنند
هذا الکنون باید دانست که سده در لغت بمعنی در بسته آمده و المناسبة بینه و بین الخلط الساد لا یخفی علی
العاقل فضلا عن الفاضل **السُدّة فی الخَیشوم** پوشیده نماند که خیشوم بفتح خاء معجمه و سکون
تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم علی ما حققه الجوهری و هو المشهور فضای بینی است و سده خیشوم
عبارت از چیزی است که در داخل خیشوم بنهجی محتبس گردد که هیچ چیز را از حلق ببوی بینی و بالعکس
نافذ شدن ندهد **سَدَر** بفتح اول و سکون ثانی و جار بالفتح ایضا و راء مهمله در لغت بمعنی تحیر بصر
آمده و در اصطلاح اطبا حالتیست که عند الحدوث وی مردم بیفتند و بنا بر ضعف قوی دماغیه و امتناع
نفوذ روح باصره بعصبه مجوفه علی ما سیفهم ان شاء الله تعالی بی ثقل عظیم و سدر تاریکی چشم و تعسر احساس
کند و بسبب تحرک هوای ساکن در فضیه دماغ بتبعیه حرکات مضطربه روح نفسانی در ان جایگاه و گاه باشد
که در هر دو گوش طنین و دویا بد و باشد که بنا بر علی شدت برد دماغ یا بانزا نمودن نفس مطلقا از تصرف

افعال دماغیه کار بسیار بزوال عقل انجامد هذا ما اختاره السمرقندی و شیخ الرئیس و من تبعه و بر انظلمة
و تاریکی که به بصارت هنگام برخاستن عارض گردد و علیل را هیابیر بسقوط گرداند و احیاناً بطریق ندرت
بنا بر قوت سبب مریض ساقط گردد تعبیر کرده و گفته که اینها سدر شدید بصرع مشابه باشد مگر آنکه تشابه
تشنج در آن نباشد و وی مقدمه دانسته انتهی و جالینوس این امر را مرادف دوار دانسته و رازی گفته
هنگامیکه دوار به نهجی اشتداد پذیرد که منجر بسقوط گردد سدر نامند و بالجمله بودن سدر مقدمه دوار و
مدر بیت آن مر تحیر البصر را بدرجه تحقیق رسیده بلفظ وجه التسمیة قال هذا اکنون باید دانست که
سبب کلی سدر بر بودن دماغ بنا بر عدم نفوذ روح نفسانی در اوعیه دماغ و گاهی سبب بر سلک
طبعی ست و سبب امتناع نفوذ روح مذکور بر وجه مذکور به نهجی که احداث سدر نماید گاهی خلط بارد
غلیظ بود که در منافذ روح بند شود و هنگام سخونت پذیرفتن سدر از اسباب مسخنه سخونت پذیرفته بعض
اجزا مستعده و مستحیل بهما شده علت مولده علت مسطوره شود و گاهی سقطه و ضربه بود که بر سر رسیده
و بتالیم حجب دماغ و تقبیض قوی دماغیه یا بایقاع سده بنا بر انقباض و قرار دماغ از نکایت الم یا بنا بر توجه
طبیعت برای دفع الم و میل اخلاط بتبعیت طبیعت بآن سو پدید آید و علت موسومه و شاید داول را علی
ما هو الظاهر خدری و ثانی را المی گویند و علامات خدری در دوار مذکور شده و بر المی تقدم سبب دلالت کند
فافهم و علاج [illegible] فی باب اللام بعون الله الملک العلام و دیگر النمج نیز گویند سدفه بفتح اول و ثانی
و فتح قاف و ها موقوف و قد ذکرت [illegible] ان شاء الله تعالی فی باب الواو **فصل پنجم** در سین مهمله با راء
مهمله مشتمل بر دو مرض **سرسام** بکسر اول و هو الصحیح و قیل بفتحه و سکون ثانی و فتح سین مهمله دوم و الف و
میم ورمی ست گرم یا بارد که در یکی از دو حجاب دماغ که داخل قحف و مسمی بام رقیق و ام غلیظ ست یا در
هر دو حجاب یا در نفس دماغ یا در جمیع آنها حادث شود و ورم مذکور گاهی در یکی اجزا مواضع مزبوره بهمرة
باشد و گاهی در بعض دون بعض با جمله آنها لکن تورم حجاب بیشتر از آنجا که متصل بمقدم دماغ ست یا
میل متوسط دارد صورت بندد و ورم جوهر دماغ آرد از اماس ام رقیق ست و آماس وی بدتر از
ورم ام غلیظ و هر قدر که آفت شامل تر بود مخوف تر باشد و بالجمله ورم جوهر دماغ باعظم و صعوبت نبض و
بشرط گرمی ماده یا بودن حرارت بقوت و ثقل و وجع و تغیر چشم و بطلان افعال دماغی با سرها بتقدیر
عدم علت یا بود و چشم تهی از آن بسیار کم باشد و در اکثر امر در چهار روز بقتل رساند و اگر از چهارم
درگذرد کار بسیار غالباً بصحت انجامد و در آماس غشاء ماس باطن قحف نبض صلب منشاری بود و درد
تنفس جهت [illegible] شود و نشان ورم حجاب ملاصق دماغ موجه نبض و صلابت آن فی نفسه و نسبت

و بعض صاحب شرح اسباب مطلب لبیبه دلیست و در ورم اورام غشیه خاصه و در ورم غشا الیس النهایة
سبب بود و هرگاه ورم غشیه و جرم دماغ مشتمل شود صاحب آن بی ریب گمان خفتا قامت بدا القرابة
گفت الامور ما یحتاج الطعام وغیره رسیم و در آماس طرف مقدم بیمار چشم گشاده دارد و دست پیش چشم
همی جنباند گویا که مگس میراند و جامه و دیوار از دست بمالد و در ورم میانگی سر علیل یاوه گو و دیر گوید
و احیانا گاه سینه اراده اندک اندک بول جدا شود و تمیز باطل گردد و در آماس جانب موخر هرچه بگویند
فراموش کند چنانچه گاهی بسوال طلب دارد و چون پیش آید فراموش نماید و بر تقدیر عموم آفت در اول
امر اجتماع امارات مذکوره منصه ظهور رسد و بالجمله تخلل افعال دماغی خاصه فعلی که بقوت مودعه در محل
آفت تعلق دارد لازم این مرض ست وکل ذلک لایخفی علی من له ادنی مسکه **فائده** ورم
گوهر دماغ را که از ماده خون خالص متعفن بود و هو الاکثر یا غیر متعفن فلغمونی گویند و آماس موضع
مذکور را که از صفرا صرف یا خون صفراوی حادث شود حمره نامند و اگر از خون غلیظ سوداوی
شود دماغ بشود اگر آید غانغرایا و شقاقلوس خوانند هذا ما ذهب الیه السمرقندی و صریح قول
شیخ دال برانست که وی عبارت از ورم نفس دماغ ست و هر یکی از ینها درین رساله بعون الله
تعالی و حسن توفیقه در جایگاه خود مذکور خواهد شد و هو الاشارة الی البعض هذا اکنون باید دانست
که سرسام بر دو قسم ست حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی عبارت از اختلاط
عقل ست که بی شائبه آماس بسبب صعود ابخره و ادخنه بدماغ دست دهد چنانچه در حمیات حاده
و اوجاع صعبه بظهور می پیوندد هذا ما اختاره صاحب المختار و صاحب الکامل و جمهور المتاخرین
همین گفته و قال به الشیخ ایضا ایضا لکن صراحة از قانون چنان مستفاد میشود که سرسام حقیقی بود ورم
گوهر یا حجاب دماغ خاصه اطلاق می باید و اختلاط عقل را که ثابت بود عام ست که در موضعی از
دماغ ورم شده باشد یا نباشد مجازا سرسام گویند بدانکه لفظ سرسام علی ما قاله الطبری فارسی
ست و معنی وی مرض ست چه سام عند اهل فارس بمعنی مرض آمده و شیخ الرئیس وی را بورم
تفسیر کرده و گفته که سام در فرس قدیم بمعنی آماس ست و جمهور برانند که لفظ مسطور مرکب از
کلمه فارسی و یونانی ست چه سر در فارسی رأس ست و سام در یونانی ورم والله اعلم و پوشیده نماند که
مرض مسطور بحسب ماده مولده خود چهار قسم می شود دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی دموی را
قرانیطس صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند و سوداوی نام خاص
ندارد و تفصیل هر یکی از ینها در جایگاه خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و لزوم تب و ثقل

وشدت درد آن وحمرت چشم وورود هذیان مع الضحک وخشونت زبان وعظم نبض ورعاف وتنفر از ضوء وبودن بول رقیق صاف دلیل دمویت ماده است وشدت حرارت تب وتشنگی سهر وبیداری مفرط ویبوست منخرین بیشتر وسرعت نبض وکثرت هذیان وخشکی چشم وزبان وفساد عقل واضطراب وغضب وبدخلقی علی الحساب نشان صفراویت ویبست وبر بلغمیت ماده لزوم حمیه لینه وثقل حواس وبیاض زبان وکثرت نشارب واختلاط عقل وعسر حرکت خاصه حرکت لسان واجفان وکسلمند شدن از سخن گفتن وبتکلف جواب دادن وبسبات ارقی مبتلا بودن دلالت کند وبر سوداویت آن هذیان وفزع وخوف وگریستن وبیدار بودن دماغ وزبان ولهات خشک شدن وزوال عقل وکثرت تنفس بنهجی که گویا گلوی او خفه میکند وچشمها کشاده ماندن واجفان برهم زدن وبسر برابر تغیرش شدید پدید آمدن وصداع خفیف وتب نرم لازم بودن ونبض صغیر وصلب ومختلف گشتن **فائده** سیلان ثقلی در سرسام وموی خاصه اگر از یک چشم باشد بسیار بدست هذا اکنون باید دانست که آنچه از بودن سرسام عبارت از ورم مطلق حار باشد یا بارد ذکر یافت مذهب جمهور اطباست وبعضی دیگر ابورم گرم مخصوص داشته اند وکذا کسب بورم نفس دماغ شیخ الرئیس وابوسهیل مسیحی وصاحب کامل واکثری از متاخرین قائل شده اند وفاضل الاطباء جالینوس نقلا عن بعض الاقدمین بر سبیل زعم وگمان نه بر طریق جزم وایقان گفته که عروض ورم در ماده دماغ از اعضاء متوسط اللین والصلابه بصورت نه بندد چه نفوذ ماده در لینه صرف بنابر لین وتمهاکدی در صلبیه محض بنابر صلابت متصور نیست و یوحنا بن سرافیون نظر بر آنکه تورم عضو را از استعداد تمددلابدست ودر اعضاء موصوفه بحسب ظاهر قابلیت تمدد نیست حرکتا به الاحدوث ورم در انها قائل گشته وصاحب تلخیص ومحمد بن زکریا در کناش فاخر وبعضی متاخرین در این باده متابعت وی نموده اند وشیخ الرئیس بوجوه چند بر بطلان دلیل ابن سرافیون استدلال نموده وعلامه شیرازی وجوه مسطوره را باتمام نسبت فرموده بجواب هر یکی از انها پرداخته و مولانا نفیس در شرح اسباب وعلامات علی رغم انف علامه بتعدیل آنها کوشیده ومحمد عابد سرهندی در شرح اسباب وعلامات خود بر مولانا نفیس علیه الرحمه جرح نموده وشریف المحققین رئیس المتطببین سر الطباء جهان حکیم محمد شریف خان ادام الله ظلالهم در فوائد شریف تحقیق حق فرموده واین عاصی بانواع المعاصی خوفا عن الاطناب بنقل اقوال این اطباء حذاقت تمثال نپرداخته من اراد الاطلاع فعلیه بمطالعة مصنفاتهم شکر الله تعالی سعیهم **سرطان** بفتح اول وسکون ثانی وفتح طاء مهمله والف ونون مرضی است سوداوی که بیشتر مولم بود واز انصباب صفراء محترقه یا بلغم سوخته که مادهٔ اند که صفرا

نیز احتراق یافته باشد و امتلاء عروق حوالی عضو منصب الیه بدان متولد گردد و اوّل بنا بر شدت حدت ماده البته متقرح بود و ثانی در اکثر امر متقرح نباشد و باشد که بسبب میل ماده الی خباثه تا بتقرح گراید و متقرحه اسود القرحه و غلیظ الشفاة و بمخارج منقلب باشد و از وی صدید منتن هم پالاید و از آنجا که سودا طبیعی خالی از حدت بود محدث این مرض نگردد و بالجمله از خواص سرطان است که در اول تکون بقدر بادام یا خورد تر از آن ظاهر شود و رفته رفته عظم پذیرد و صلب تر گردد و مستدیر الهیئت و کمد اللون باشد و هنگام حس آن گونه حرارت محسوس اندر آید و هر چند که زیاده گردد رگهای سرخ و سبز تا پایهای خرچنگ که بتازی سرطان است پدید آید و اصل و مانند شکم آن اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و بالجمله وسط این علت بخوف سرطان عروق ممتلیة الدم که حوالی وی بود بپایهای آن حیوان شکلاً مشابه باشد و تشبث وی بعضو یکه در آن حاصل شود مانا به پشت سرطان بود بچیز یکه بدان بیاویزد و لهذا بدین اسم موسوم شده **فائده** علت مسطوره کیف ما کانت در ابتدا متعسر العلاج است و چون مزمن گردد اصلاً علاج نه پذیرد و در این هنگام مقصود از مداوای وی منع از تزاید یا حفظ از تقرح و تا مقدور اندمال متقرح شده است و بیشتر حدوث این علت بجهت پستانها و رحم و حلیل مردان و سینه و رحم نسوان بیشتر باشد **فصل ششم** در سعال با عین مهمله مشتمله بر مرض **سعال** بضم اول و فتح ثانی و الف و لام لفظ تازیست و بفارسی سرفه گویند و وی عبارت از حرکت طبیعی شش و سائر آلات تنفس است که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی دفع رنج و اذیت از این اعضا بدان میکنند هذا الکنون باید دانست که سعال مر سینه را بمنزله عطاس است مر دماغ را و با انبساط سینه و انقباض وی تمام میشود و تارةً بسبب خاص کردن شش باشد و اخری بر سبیل مشارکت منصبه ظهور میرسد و سبب موجب آن یا بادی باشد یا واصل یا سابق بادی چون غبار و دخان و افتادن چیزی غریب در مجرا و ما ینا سبها است و واصل مثل سخونت یا برودت یا رطوبت یا یبوست مزاج اعضاء سینه که بسببی از اسباب بدنیه ای ساخته ماده صورت بندد یا ماده از مواد است که از سر یا از بعض اعضای موسومه بر بعض آنها ریزد و یا در نفس آنها متولد گردد و سابق مانند امتلاء و تقدم اسباب بدنیه بر اسباب و اصلیه مذکوره است و بالجمله سبب کلی این مرض انواع سوء مزاج کیف ماکان و اقسام اورام و بثور و قروح و جراحت ریه و حوالی وی و رسیدن چیزی ناطبیعی فجارةً با آلتهای دم زدن و مشارکت کلی تن یا عضوی از اعضای بدن است و امارات سوء مزاج آلات تنفس و امراض آنها بقدر کفایه و کذالک علامات اورام و بثور و قروح

فصل ششم
سعال

و جراحت ریه و حوالی آن در مواضع خود درین رساله مرقوم ست و تقدم سبب آفت عضو شاکی
دلیل سوم و چهارم ست و خوفا عن الاطناب از ذکر اسباب جزئیه که [illegible] وی اعراض نموده شد
سعفه بسین و عین مهملتین و فا آنست که بسببی از اسباب اتصال [illegible] متفرق گراید سعفه — سعفه
بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و ها موقوفه عبارت از ان قروح ست که در سر ریزه پدید آید و گاه
باشد که در جمیع بدن عند مسامات شعر ظهور نماید و از خواص وی است که در شروع تکون بثور مستحکم — سعفه
متفرق المنصه ظهور رسد و بعده سرخ بقروح ذی خشکریشه شود و بسعفه مسمی گردد و پوشیده نماند — و متقرح
که سعفه باعتبار خصوصیت آثار بدو نوع متنوع میشود یکی آنکه تر باشد و صدید و زرد و آب از ان
بتر آید و آنرا سعفه رطبه و شرتیجه نامند و این نوع اکثر در کودکان ظهور نماید و سبب او فضلات عفنه
رطوبات فاسده ست دوم آنکه از وی هیچ سیلان نیاید و خشک شدید بشوره باشد و پوستهای سفید از ان
جدا شود و آنرا سعفه یابس خوانند و سبب او خلط سوداوی ست که برطوبت شور آمیخته بجلد مندفع
شود هذا الکنون باید دانست که سعفه رطبه از جهت امارات خاصه خود باصناف چند که اکثری از ان
بعرف الاطبا باسم خاص موسوم شده چون شهدی و روس الابره و شجری و تینی و سعفه حمرا و قسمی از ان نام خاص
ندارد بظهور می پیوندد و فرق فیما بینهم بتفصیل تمام در کتب طبیه مذکور ست و درین رساله نیز بقدر
کفایه در مواضع آنها مسطور و سعفه حمرا آنست که چون سر نیز اشند پوست [illegible] سرخ شود و سرخی او مائل
بسیاهی زند و لمس درو کند و فاضل الاطبا جالینوس گوید که چون این نوع متقرح شود بنابر غلظت
ماده و فساد آن علاج نپذیرد و قسمی که نام ندارد آنست که قروح [illegible] مشکلات
بپستان مانند و از وی رطوبتی شبیه بآب گوشت خون سیلان یابد و تسمیه این هر دو علت [illegible] بمعنی لغوی ست
فصل هفتم در سین مهمله با غین معجمه و فیه مرض واحد **سغب** بفتح اول و ثانی [illegible] و موحده جوع — سغب
مفرط ست بهر سببی که باشد و بیاعده اللغت **فصل هشتم** در سین مهمله با قاف مشتمل بر یک مرض
سقوط اللهات پوشیده نماند که سقوط بضم اول و ثانی و طا مهمله بمعنی افتادن ست و لهات — سقوط اللهات
بضم اول و فتح ها و فوقانی بتازی ملاذه را گویند و سقوط اللهات عبارت از استرخا ملاذه است
و وی آنست که ملاذه دراز شود و شبیه [illegible] بورم باسفل فرو افتد و بیمار چنان احساس کند که سببی در
حلق او معلق ست و چون دهن گشاید و زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران محسوس شود و گاه باشد
که استرخا بافراط گراید که تا ملاذه را بانگشت بر ندارند لقمه فرو نتواند برد و بالجمله حدوث این علت تا رطوبت
از سوء مزاج حار و گاهی از سوء مزاج بارد و گاهی صورت بندد و براول حمرت و حرارت زبان و کام

بلا ذوه وبر ثانی کثرت لعاب دهن وعدم حرارت وحمرت دلالت کند **سقاقلوس** بفتح اول
وثانی والف وقاف ثانی وضم لام وسکون واو وسین مهمله لفظ یونانی ست وتفسیره بالعربی موت العضو
وبطلان حسه ووی ورمی ست عظیم خبیث که از ماده ردیه وخون غلیظ حادث شود وبنا بر عظم وغلظت
خود بانضغاط عروق وشرائین عضو ماؤف پردازد وبسبب آن انسداد مسالک نسیم ومنع ترویح عضو
مسطور سیاه وفاسد شود وفساد در حوالی آن عضو نیز سرایت کند وحرارت غریزی وی بمیرد ونیز اکنون
باید دانست که تسمیه مرض مسطور باسم مزبور مشروط بدان ست که اصلا حس در عضو باقی نماند چه اگر گونه حس در
عضو باقی بود علی ما هو رای الجمهور سقاقلوس نبود زیراکه شیخ علت موسومه را تا به بطلان حس بالکلیه نرسد
علی ملتسجے فی باب العین المعجمه ان شاء الله تعالی **غانغرایا** نامند اگرچه فاضل الاطبا جالینوس هر دو
را مرادف یکدیگر دانسته لیکن معنی لغوی وی علی ما لا یخفی علی المتفطن مساعدت جمهور میکند وپوشیده
نماند که ورم مذکور گاهی در دماغ نیز ظاهر شود وماده آن علی ما مر الیه الاشاره فی السرسام خون غلیظ
باشد وبه طبق قول شیخ محل آفت نفس دماغ بود وعلی ما ذهب الیه السمرقندی شرائین آن وبالجمله
وی از صعبترین اقسام سرسام ست ودر سه روز کار را بتمام رساند زیراکه بنا بر ماؤفیت مبدا حرکت
تنفس که دماغ هست بدین آفت عظیمه خلل در مبدا نفس وتضرر قلب از لوازم این مرض ست وظاهر ست که
طبیعت شخص متضرر النفس والقلب متحمل مدة اقصی البحارین که روز سوم ست نخواهد شد واگر بقدرت
قدیر از سوم تجاوز کند امید داری نجات غالب بود زیراکه صبر طبیعت بر مرض مسطور دلیل وجود قوت
شدید ده دوران وعدم شدت ذات ماده متصور نیست **سقم** بضم اول وجبار بالفتح ایضا وسکون
ثانی وثبیه وکذا کسر **سقام** بفتح اول وثانی والف ومیم مرادف مرض ست در فی المفرد منه
سقوط الشهوت ظاهر ست ومراد از وی درین مقام آنست که انسان آرزوی طعام وشراب
نکند وعلت عدم اشتهای شراب یبوست فم معده وقلب ست وسقوط شهوت طعام از سوء
مزاج حار ساذج فم معده وسوء مزاج مفرط البرودت جمیع اجزاء وی وحصول خلط مراری یا بلغمی یا خلط
لزج کثیر المقدار یا خلط عفن در معده وامتلاء بدن از اخلاط خام ودرشتی جلد وضعف جگر وانسداد
آن مجری که فیما بین سپرز وفم معده است وبطلان حس فم معده وقلت خون تن وترک شراب
معتاد وعروض غم مفرط وهم بسیار عارض گردد وآروغ ودوغاک وضعف هضم ولذع معده وعطش
اشیاء حاره بالفعل وغثیان وتقدم تدبیر امتلاء وافراد وصلابت پوست ولاغری بدن پدید آمدن اشتها
از تناول اشیاء حامضه وسلامتی افعال معده بتمامه وضعف قوی بدنیه وتقدم سبب منجمله امارات

سقیروس

تعیین سبب است سقیروس بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله
ثانی لفظ یونانیست و بتازی آنرا ورم صلب گویند و وی عبارت از آماس صلب سوداوی صرف یا
بلغمی محض است و باشد که از هر دو مرکب بود و اول را سقیروس خالص نامند و ثالث را سقیروس غیر
خالص خوانند و ثانی را اگرچه نام خاص نیست اما اگر به سقیروس خالص موسوم سازند می شاید فافهم و سوداے
که موجب این مرض بود طبیعی باشد نا احتراقی و بدین فارق بالسرطان و کمودت لون و شدت صلابت
ورم بر سوداویه ماده و همرنگی وی با رنگ بدن و سردی لمس و قلت صلابت و حدوث آن عقب اورام
حاره و بکار بردن اطلیه قابضه بر بلغمیت آن و اجتماع امارات بر ترکیب هر دو ماده دلالت کند **تنبیه**
سقیروس سوداوی در اکثر امر بے حس و بے درد باشد و باشد که با درد و حس یار باشد و عدیم الحس علاج
پذیر نباشد **فصل نهم** در سکته بفتح سین مهمله با کاف مشتمل بر دو مرض **سکته** بفتح اول و سکون ثانی و فتح

سکته

فوقانی و ها موقوفه آنست که حس و حرکت کلی اعضا متعطل گراید و حرکتی بجز حرکت دم زدن بحس اندر
نیاید و باشد که آن نیز باطل شود و علیل کالمیت گردد و سبب کلی این مرض سده کامله است که در
بطون شریفه و مجاری روح افتد و قرشی علیه الرحمه بر سبیل مجاز وی را بهمین تفسیر نموده و از انجا که
سکونت عرض لازم وی است بسکته موسوم شده چنانکه صرع باسم عرض لازم خود که سقوط [illegible] است
مسمی گردیده و از خواص سکته هست که ناگاه افتد و بیمار بر پشت افتاده بود و بتقدیر تعطل آلات تنفس یا
ضعف آن ظهور زبد و غطیط یار باشد و این بسیار بد بود و گذشت آنکه علیل در وی بمدتی ماند بدا
اکنون باید دانست که سده بطون موصوفه تارتاً از امتلاء دماغ و اخری از انقباض آن بحصول
می انجامد و سکته امتلائی گاهی از تورم دماغ بورم گرم یا سرد و گاهی از اجتماع مواد غلیظه کثیره بلغمیه باشد
خواه سوداویه در تجاویف دماغ بے شائبه آماس منصه ظهور میرسد و گاه باشد که خون در بدن
غالب آید و شریانات کلی بدن عموماً و عرقین سباتین خصوصاً و تجاویف دماغ به نهجی با امتلاء گرایند که
راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل بدماغ و مسلک فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بجمله اندامها
بسته گردد و سکته امتلائی وستامه و بعضے وی را اختناق قلبی موسوم ساخته اند و قرشی علیه الرحمه در شرح
قانون نوشته سکته که از انسداد عروق سباتیه بهم رسد بنا بر اختناق قلب زیاده از یک ساعت بخوبی
مهلت ندهد و حال مبتلا بدین بلا بحال مختنوق ماند و بآئین صاحب خناق جان بجان بخش سپارد
انتهی و پوشیده نماند که ظهور امارات هر خلط که بارها ذکر یافته بر تعیین علت مولده علت موسومه
دلالت کند و حدوث سکته انقباضی از رسیدن سرمای شدید البرد بر سر و الم سقطه یا ضربه غیر مورم

و صعود بخار فاسد با کیفیت ردیه بدماغ صورت بندد **فائده** امام وحد بقراط گفته که سکته
قویه لاعلاج و سکته غیر قویه متعسر العلاج و اطبا نوشته اند که سکته بلغمیه اگر منحل شود و اکثر بفالج المقود
منتقل گردد و اختلاج همگی بدن عموما و پریدن پهلو خصوصا در اکثر مقدمه سکته گردد **تنبیه**
فاضل الاطبا جالینوس می نویسد سکوت کالمیت را تا هفتاد و دو ساعت بتجهیز و دفن نشاید کرد که گاهی
بتقدیر ایزد طبیعت غالب آید و به تنقیه سده پردازد و کار سکوت بصحت انجامد و ازینجاست که در بعضی
احیان حرکت انسان هنگام غسل و تکفین بلکه بعد بیرون آن بزمین بظهور می پیوندد و قصه کشودن سکته
قاضی بیضا رحمه الله بام محیی الموتی در گور و نجات یافتن آن بزرگ وار از عذاب القبر ببرکت
قرائت سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام بدستیاری نباش بدمعاش فی الفور و مقرر کردن جناب
فضیلت انتساب ایشان را نبر و مقام بطریق نذر نوشتن تفسیر خیر الکلام مشهور است و قول بعضی عوام
را که باستر از روح بعد قبض بنابر شتابزدگی تمام قائل گشته بر خرافات چند درین باب حکایت کنند شرعا و عرفا
مردود و شمارند **فائده** علامه شیرازی در شرح کلیات قانون حکایت عن الاطبا می نویسد که مسکوت
کالمیت را بشرقة الاظفار بو دو نش سبب پیری گمان عدم ضرورت باطن کف بسوی بالا هنگام برید
منقلب ساختن آن و جهیدن شریان بیرون بان عرق واقع فیما بین انثیین انسان و حرکت رگها بین
حالب و احلیل و یافتن عرق ضارب بالای الظهر با و خال تمت تا نصف انگشت بدین و در علیل و
انعکاس مثال مصباح و شبه ناظر بچشم بیمار در جای تاریک و مکان روشن و اشراق باطن عیون و یافتن
حرکت در قطن منفوش موضوعه بر بینی و دهن او زیست فرق توان کرد و بعضی نوشته اند که حرکت
آب که در ظرف رقیق الجرم انداخته بر سینه گذارند نیز دلیل حیات است و مخفی نماند که فرق در سکته و جمود
در جمود ذکر یافت و وجه فارق در سکته و سبات آنست که تنفس به سبات ممکن باشد و سخنه آن بسخنه
خفتگان ماند و حال مسکوت اینچنین نباشد زیرا که تنفس آن بسخنه مرده بیشتر مشابه بود **سکر** بضم
اول و سکون ثانی و راء مهمله لفظ تازی بمعنی مستی است و صاحبش را بتازی سکران و بفارسی مست
گویند و بالجمله وی علی ما قال فی الکلیه حالتیست که عارض شود با انسان بسبب بر آمدن ابخره
بدماغ و ممتلا کردن وی بدان تا بسبب آن عقل مردم که تمیز امور حسنه و قبیحه است معطل گردد لهذا سکران را در
بد و نیک هیچ امتیاز نباشد و صاحب کشف کبیر نقلا عن البعض نوشته که وی سرریست که بنا بر
مباشرت بعض اسباب موجبه وی بر عقل غالب آید تا بحیثیتی که انسان را از عمل کردن موافق
عقل باز دارد و لکن بالزام آن صحابی پردازد و ازینجاست که سکران اهل اهلیه خطاب بلیاقت آن می باشد

فصل دهم در سین مهمله با لام مشتمل بر نه مرض **سُلَاس** بضم اول و فتح ثانی و الف و سین
مهمله دوم غشی ست و صاحبش را مسلوس گویند یقال رجل مسلوس ای مغشی علیه **سُلَاق** سلاس
بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف علی ما اشتهر فی عرف الاطبا غلظة و سطبری پلک خاصه کنارهای
ویست که از ماده غلیظه ردیه اکاله بورقیه دست دهد لهذا خارش پلک و حمرت آن کذلک از سلاق
لوازم ویست و چون مزمن شود و در علاج مهلتی رود بسقوط مژه و تقرح کنارهای پلک که بتازی
اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند گراید و رفته رفته فساد آن بچشم سرایت نماید و حدوث این
علت در اکثر امر عقب رمد که بتدبیر آن نکوشیده باشند صورت بندد و هذا اکنون باید دانست که در کتب
لغت سلاق بمعنی بثره بیخ زبان و جوشش های بن دندان نیز آمده و گفته اند که وی تقشر اصول
اسنان یا جلد زبان ست والله اعلم **سُلَال** بضم اول و فتح ثانی و الف و لام دوم لغتی در سل ست سلال
سِلّ بکسر اول و شد ثانی در لغت بمعنی هزال و لاغری آمده و جمهور اطبا وی را بقرحه ریه تعبیر کرده اند
و از آنکه هزال بدن لازمه این مرض ست باسم لازم موسوم شده و علی ما یفهم من بعض کتب وی را هلاس سل
نیز گویند و بعضی هلاس را بمعنی هزال نوشته اند پس وجه تسمیه آن بر سل و هلاس متحد باشد فافهم و قرشی
علیه الرحمه نظر بر لزوم حمی هادیه دقیه در بعض مصنفات خود وی را از امراض حاره شمرده گفته که سل قرحه
ششی با دق ست و در شرح فصول نوشته که لفظ مذکور بطریق اشتراک لفظی بر تب دق و دق الشیخوخت
و قرحه شش اطلاق می یابد و صاحب کامل می نویسد که وی قرحه ایست که در شش یا در سینه بهم رسد و عامه
اطبا اطلاق این لفظ برده که در سینه و شش مجتمع شود میکنند و کسانی باشند که پیوسته رطوبات از جهه
ما نا بعده از دماغ ایشان بجانب ریه آید و بنابر لزوم سرفه متواتره و ضیق النفس و ضعف قوت و لاغری
بدن حال اینان بحال مسلولان ماند و حالت موصوفه اگرچه فی الحقیقت ربو ست اما مجازا وی را سل و
صاحبش را مسلول گویند و فرق در رطوبات موسومه و مده آنست که مده بوی بد دهد خاصه اگر بسوزند
و در یکساعت کم و زیاد در آب ته نشین شود و گاهی خون و احیانا خشکریشه و حلقهای قصبه و تارهای
رگها همراه وی بر آید و خالی از استداره نباشد و پوشیده نماند که علی ما هو المتعارف لزوم تب نرم و حمرت
وجنه و گاه گاه عرق آمدن و در انتها مو ریختن و ناخنها باز گردیدن و در بعضی اشخاص با بهار آماسیدن
و دیگر آنچه در دق ذکر یافت پیدا بودن از امارات سل ست و بسا باشد که در آخر سل خون صاف
سرفه بر آید و بر تقدیر تدارک آن باحتباس دم در شش و بر تقدیر عدم التفات بدان
بجرح آن کار بیمار بهلاکت انجامد و گاه باشد که خلط غلیظ تر گردد و از خارج شدن باز ایستد

وطبیب غیر ماهر بصحت علیل مغرور شود و حال آنکه حالت مسطوره زیاده از چهار روز مهلت ندهد
فائده بقراط گفته هرگاه بر ظاهر دو فلک مسلول چیزی مانند دانه باقله پدید آید پس به پنجاه و دو
روز هلاک شود و هرگاه چیزی در میان سر آید و سیاه رنگ و بی درد باشد و سبات همی فتد
در چهل ساعت یا در چهل روز رخت اقامت بدار القرار کشد و هرگاه بر سر انگشت بثری ظهور
نماید و بر پیشانی بثره سرخ پدید آید و زرد آب چرب ازو همی پالاید روز چهارم جان بجان آفرین
سپارد **انتباه** گاه باشد که با حمی دق که لازمه این مرض ست حمی دیگر مرکب شود و بدترین
تراکیب ترکب وی با خمس ست پس ربع پس شطر الغب پس نائبه **فائده** شیخ الرئیس گفته که قرحه
شش در ابتدا متعسر البرء ست و در انتها متعذر العلاج اما اگر تدابیر صائبه پردازند مهلت دراز دهد
و باشد که از جوانی تا کهولت بدارد و زنی را دیدم که بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند
و اقبل الانسان بعلاج وی سن حداثت هست و قرحه حدیثه که در غشاء داخلیه قصبه بود زودتر علاج پذیرد
و حدوث وی اکثر بفصل شتا و بلاد بارده و در سن هیژده سالگی تا سی سالگی یکسان مجنح سرد مزاج
گردن دراز و بقدام مائل حلقوم بر دن سوخاسته صورت بندد و در فصل خریف حال مسلول
بس تباه میشود چنانکه در اکثر امراض مزمنه باشد و در فصل مذکور واضح شود انتهی محصله و پوشیده
نماند که شخص مجنح عبارت از کسی ست که کتفهای وی برهنه از گوشت چون بال مرغ بسوی
پشت بیرون آمده باشد نبه اکنون باید دانست که حدوث مرض مذکور از ریزش نزله تیز بر
شش و بقیه ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب ازمان تفرق اتصال ریه که بسببی از
اسباب درونی یا بیرونی بهم رسیده باشد درست بود و آفت دماغ و تقدم امراض مذکوره و
اسباب مزبوره بر تعیین نوع دلالت کند **فائده** جلیله شیخ الرئیس گفته که اطبا را در به شدن و
نابه شدن قرحه ریه اختلاف ست گروهی نظر بر دوام حرکت بعدم امکان بهی ریش شش قائل
گشته اند و جالینوس گوید که حرکت عضو تنها بی آنکه سبب دیگر مانع التیام جراحت شود نمی تواند شد
چه به شدن ریش حجاب با وصف دائم الحرکت بودن آن متفق علیه اطباست و هم جالینوس گوید
که سبب اندمال قرحه ریه اگر انفتاح یا انصداع رگ بود و بورم گرم نرسیده تا انجامیده باشد درست
شدن توان شد هرگاه از گلو خون بشش آید در روز اول و دوم دریافتم و بعلاج آن پرداختم کار بصحت
انجامید و اگر سبب آن تاکل خلط اکال باشد یا ریم کند یا بیاماسد علاج پذیر نباشد زیرا که علاج
اول بی تمادی ایام که در آن خلط اکال صلاح پذیرد صورت نه بندد و مخفی نیست که استعداد

زبان در اینجنین آوان نیسی قرحه بالضرورت آن نا صورتشاد می شود وکذلک قرحه منقیحه بی تعفنه
مده که بسعال و نفث و تجفیف بود بر نشود و پوشیده نیست که سعال مزید توسع قرحه و حرقت
ریست و ایضا دغدغه که از سرفه بهم رسد موجب اشتداد حمی و باعث ازدیاد جذب مواد ست
و استعمال ادویه مجففه مانع النفث و بکار بردن ادرها منقیه ملیین و مرطب قرحه و در صورت
آماس علی ما لایخفی اجتماع همگی موانعات مسطوره در قسمین اولین مانع البر ست و نیز وی گوید کاز
معاونات عدم التحام قرحه ریه دوام حرکت آن وسعه و کثرت عروق وی و وجوب ضعف قوی
ادویه مشروبه بنا بر بعد مسافت و بلادت ادویه بارده از نفوذ و مزید حرارت بودن حاره مفرو ق
بودن مجففه و مانع الالتحام بودن مرطبه ست **تنبیه** حمی که با سل یار باشد علی ما یفهم صراحة
من کلام البعض دق ست و بعضی وی را حمی دقیه یعنی تبی که باعتبار آثار یا دق حقیقی مشابهه
دارد تعبیر کرده اند و بر این تقدیر علی ما لایخفی علی الطبیب الماهر عفنی خواهد بود نه یومی تامل نمند
سل العین پوشیده نماند که سل علی ما مر آنفا بمعنی هزال و لاغری آمده و عین بفتح
عین مهمله و سکون تحتانی و نون بتازی چشم را گویند و سل العین عبارت از ضمور و لاغری حدقه
است و حدوث وی اکثر بعد طول امراض چشم خاصه اگر هوا خشک باشد صورت بندد و گاهی در سل
نیز بنا بر ضعف از استعمال غذا حدقه بضمور گراید و نقصان روح باصره و لاغری چشم و ضعف فعل وی
خاصه این مرض ست و علت موسومه در شایخ و هو الاکثر بسبب نقصان رطوبات اصلیه در شبان
و هو الاقل الاندر بنا بر استیلا ریبوست بر زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه از جهت کثرت استفراغ یا فقدان
غذا از مانی طویل و وقوع سده در عرق مشیمه یا شبکه و ضعف قوی چشم از اغتذا بظهور می پیوندد و در شیر
باید که حدوث این نوع اکثر در یک چشم باشد زیرا که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور
باحد المتساویین عن کلیهما حمایت میکند و آفت به یکی از آنها می اندازد و لهذا حدوث نزول الماء
اکثر در یک چشم باشد والله اعلم **سلسل البول** پوشیده نماند که سلسل البول بفتح سین مهمله
و کسر لام و سین مهمله ثانی در لغت بمعنی هموار و روان آمده و بول بفتح موحده و سکون واو و
لام بتازی شاشه است و سلسل البول در عرف جمهور اطبا عبارت از خروج بول بلا اراده
است و بعضی وی را بر ذیابیطس نیز اطلاق کرده اند چنانچه در اثنا ذکر ذیابیطس مفصلا ذکر
یافت هذا الکنون باید دانست که خروج بول بلا اراده بسبب استرخاء مثانه یا استرخاء عضله محیطه
او بواسطه فرط برودت و رطوبت و زوال فقرات محاذی وی بداخل یا خارج بر قوع ضربه یا

سل العین

سلسل البول

سقطه و استیلاء سوء مزاج مفرط الحرارت بر آن و انضغاط مثانه بنا بر عروض ورم عظیم در اعضاء مجاورت و تنگ شدن آن بسبب اجتماع ثفل بسیار در معاء و کثرت استعمال مدرات و خلع مثانه دست دهد و بیاض بول بحرقت معه سائر امارات سوء مزاج بارد و نتو فقار و حرارت مزاج با رنگینی بول و ظهور آثار ورم اعضاء مسطوره و نشانهای اجتماع ثفل در معاء و تدبیر سابق و عروض علت با وجود عدم علامات مذکوره بر تعیین سبب دلالت کند **سلع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله شقاق الرجل است و حدوث وی تارة از اسباب خارجیه چون حرارت مجففه و برودت مکثفه و غسل بآب قابض و اخری از داخلیه چون استیلاء مزاج یابس ساذج بود خواه مادی بر پا دست دهد و تقدم سبب و امارات سوء مزاج بر آن شاهد بود **سلعه** بفتح اول و بکسر وی نیز آمده و سکون ثانی و فتح عین مهمله و هاء موقوفه ورمی است غلیظ بلغمی که بگوشت و پوست چسپیده نباشد و اندر زیر پوست و بالای گوشت بهر جایی که بگردانند هم گردد و قبض و امساک آن بید ممکن باشد و مر وی را غشایی بود کالخریطة مشتمل بر جمیع اوی و عظم آن از مقدار نخود تا مقدار خربزه گفته اند و از خواص وی است که همرنگ بدن باشد و باعتبار احتوار آن بر خلطی که لوناً و قواماً بشحم و عسل و از ذهال و شیراز ماند منقسم و موسوم به شحمیه و عسلیه و وار دهالیه و شیرازیه میشود و پوشیده نماند که شحم و عسل معروف است و وار دهال مرکب از دو کلمه فارسی و عبارت از حسوی غلیظ است که از آرد کنند تازی دقیق گویند و دهال که تازیان ویرا السمن الحدیث المتخذ من الزبد اعنی روغن تازه که از مسکه گرفته باشند تعبیر میکنند ساخته باشند و شیراز در فارسی نام نخورشی است که از شیر سازند همچو حسو غلیظ هذا الکنون باید دانست که شحمیه صلب ترین انواع سلعه است و عند الغمز فرو نشود و اندک درد کند و علبه عند الغمز منطامن شود و بعد بسرعة باز گردد و وار دهالیه و شیرازیه نیز خالی از لینه نباشد و قلت حس از لوازم قیام ثلثه اخره است **سلان** بسین مهمله و لام و الف و نون بر وزن زبان بشور فرست و تسمیه هذه العلل الثلثة باعتبار اللغة **فصل یازدهم** در سین مهمله با میم و فیه مرض واحد **سمحاق** بکسر اول و سکون ثانی و فتح حاء مهمله و الف و قاف در اصل نام غشاء مجلل قحف است و باعتبار تسمیه حال باسم محل شجه را که بالغشاء مسطور رسد نیز بدین نام نامند **فصل دوازدهم** در سین مهمله با نون مشتمل بر دو مرض **سنق** بفتح اول و ثانی و قاف لغةً و اصطلاحاً عبارت از امتلاء معده و فساد هضم است **سنه** بکسر اول و فتح ثانی و تاء مدوره

عبارت از مقدمهٔ خواب و غنودن ست قال الله تعالی لا تأخذه سنة و لا نوم و بمعنی
خواب سبک و ثقل سر نیز آمده **فصل سین و همزه** در سین مهمله با واو مشتمله بر همزه ارض **سُوء**
بضم اول و جار بالفتح ایضاً و سکون ثانی و همزه عبارت از برص و تغیر و انحراف مزاج بسوء
رداءت ست و در کتب لغة بمعنی مطلق آفت و بدی نیز آمده **سُوء المزاج** پوشیده
نماند که مزاج بکسر میم و فتح زاء معجمه والف و جیم کیفیتی ست متشابهة الاجزاء که چون اجزاء
ارکان متصغر و خورد خورد شده باهم تماس نمایند و بعض آن در بعض دیگر بقوی متضادهٔ خود فعل
کند و هر یکی سورت کیفیت دیگری می شکند و فعل و انفعال فیما بینهما الی حدی برسد در مرکب حاصل
شود و سوء المزاج آنست که کیفیتی از کیفیات اربعه مفرده او مرکبه بر عضو مستولی یا بدن علی که از ان در
حالت اعتدال مقتضی ظهور نمیرسد ممکن نباشد و سوء مزاج تارهٔ خلقی بود و اخری عارضی خلقی آنست
که در اصل خلقت غیر معتدل باشد و وی را مزاج غیر فاضل نیز گویند و عارضی عبارت از انست
که در اصل خلقت معتدل بود اما بنا بر سوء تدبیر از دائره اعتدال انحراف پذیرد و تغیری در ان راه
یابد و ایضاً گاهی سوء مزاج مختلف باشد و گاهی مستوی که بسوء مزاج متفق نیز اشتهار دارد
ندا الکنون باید دانست که در تفسیر این هر دو لفظ اطبا را اختلاف ست جالینوس گفته و علیه
صاحب الکامل مستوی آنست که عام همگی بدن باشد و مختلف آنکه بعضوی دون عضوی خاص بود
و ابو سهیل مسیحی گوید هرگاه سوء مزاج مستوی بود موذی نبود و ازانکه در استوا و عدم ایذا بمنزله مزاج
اصلی گشته باشد قوت دافعه بدفع اذیهٔ موذی محتاج نباشد و ما قال محمد بن زکریا فقریب من مذهبه
و شیخ الرئیس و تابعان وی بر آنند که مزاجی که در جوهر عضو مستقر بود و در حکم مزاج اصلی گردد و مقاومت
طبیعت با وی باطل گردد مستوی نامند و اگر این چنین نباشد مختلف خوانند پس برین تقدیر حمی عفن
مختلف باشد و برص مستوی و علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل امر بالعکس بود و نیز باید دانست
که شیخ الرئیس مستقر را بمستوی و غیر مستقر را بمختلف از ان موسوم ساخته که اول در عدم ظهور الم بمزاج
اصلی مساوات و مشابهت دارد و ثانی را من جهت الایلام مقتضی مزاج موسوم مخالفت بین ست
و جالینوس من جهة نظر بانکه عام من جهت عموم و شمول است مر جمله بدن را بمزاج اصلی ماند و خاص
باعتبار خصوصیت و عدم شمول مزاج موصوف مخالفت دارد عام را بمستوی و خاص را بمختلف مسمی
گردانیده و پوشیده نماند که سوء مزاج حار از حرکتی که اندکی از حد اعتدال در گذشته باشد و یرا اثر
کرنقصانیه باشد یا بدنیه یا ملاقات اشیاء حاره باشد خواه بالقوه باشد خواه بالفعل و تکاثف مسام

بهر سبب که باشد و عفونت خلط بهر وجه که صورت بندد و بارد از تکاثف مفرط و ملاقات از
برودت کیف ما کانت و خوردن غذاها یا اندک یا بغایت بسیار و عروض حرکت مفرط یا
سکون بسیار و مسام بدن باشد متقیح گشتن و یابس از افراط حرکت و خوردن غذا بقلت و تلاقی
یبوست بالفعل بود خواه بالقوه و رطب از کثرت اکل و سکون مفرط و مقارنت اشیاء مرطبه
بالفعل یا بالقوه دست دهد **فائده** جلیله سوء مزاج اگر باستیلاء یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند
و وی بعدد کیفیات بچهار قسم منقسم میشود و اگر حدوث آن بغلبه دو کیفیت غیر متضاده صورت
بندد مرکب خوانند و وی نیز علی ما لا یخفی چهار قسم است پس مجموع انواع سوء المزاج هشت باشد
و هر یکی ازین انواع هشت گانه علی ما هو التحقیق سازج بود و مادی لکن امام رازی نظر براینکه
هیچ یکی از مواد اربعه خالی از دو کیفیت نیست وجود سوء مزاج مادی را که در یک کیفیت باشد متعذر
دانسته و علامه شیرازی علی رغم انف امام در شرح کلیات نوشته میتواند که اثر احدی الکیفیتین بسببی
از اسباب بدنیه یا خارجیه مودی بهتک آن دیگر شود پس بودن کیفیت واحده مؤثر در بدن با وجود
بودن آن ماده غیر متعسر است کما لا یخفی و وجهی دیگر درین ماده افاده نموده که امتن از
اول است و مرجع آن بسوی ازدیاد مادتین موافقتین فی احد الکیفیتین و متخالفتین فی
الاخری است مثلا ممکن است که در بدنی از ابدان انسان خون و صفرا غالب شود پس لا بد در
رطوبت خون با یبوست صفرا و بالعکس معادل و مندفع خواهد شد و لاجرم حرارت صرف باقی
خواهد ماند و قس علیه غیره پس درین صورت وجود سوء مزاج مادی در کیفیت واحده علی ما لا
یخفی بی غل و غش صورت خواهد بست و اکنون مثال هر یکی از اقسام شانزده گانه ضبط
مییابد تا هیچ اشتباه نماند مثال سوء مزاج حار سازج شخصی است که حرارت آفتاب بدو
رسیده و مثال بارد کسی است که برودت یخ در وی اثر کرده و مثال یابس تشنج استفراغی است
و مثال رطب ترهل و اما امثله امزجه مرکبه سازجه پس مثال حار یابس دق است که در مرتبه ثانیه یا
ثالثه باشد و مثال حار رطب شخصی است که استکثار استنشاق ریاح جنوبیه بدو اتفاق افتد
و مثال بارد رطب ترهل مستحکم است و مثال بارد یابس دق شیخوخت و اما امثله اقسام سوء مزاج
مادی مرکب پس حار یابس غب است و حار رطب مطبقه دموی و بارد رطب فالج و بارد یابس سرطان و
امثله سوء مزاج مادی مفرد از زیادتی دو خلط که در احدی الکیفیتین توافق دارند و در دیگر تخالف
هویدا است فتامل **سوء القنیة** پوشیده نماند که قنیه بکسر قاف و سکون نون و فتح تحتانی

وہا موقوفہ نزد حکما مقولہ کلک ست و می علی ما تقرر فی مقرہ عبارتست از بودن شی
بحیثیتی کہ محیط باشد بچیزے و منتقل شود با نتقال آن مثل عمامہ بستن و جامہ پوشیدن
و از انجا کہ جلد انسان اگرچہ جزویست ازان اما باعتبار متصف بودن او عرفا بالصفۃ محیط گشتن
و بالتبع منتقل شدن بکلک اند و در سوء القنیہ کہ علتی ست کبدی و بسبب ضعف جگر و سوء مزاج وے
و احیانا بمشارکت معدہ و فساد آن بحصول می انجامد و با نفخ و قراقر و اجابت طبع علی خلاف
ما ہو المعتاد در اکثر و گاہی با تشریح بن دندان و جراحت لب و اختلاف حال نوم و یقظہ از مجری
طبیعیہ انسان و تورم ہمگی بدن و تخمیر ناگشتن یا بر باشد بسو ء حال جلد و تہیج در دست و پا در د
خاصہ در ہیأت و صفرت رنگ بدن و چہرہ کہ گونہ سفیدی زند لازم بود مرض موصوف با سم موسوم
موسوم گشتہ و اگرچہ اولی بدین نام علی ما لا یخفی علی ذوی الافہام استسقا بود اما بنا بر خصوصیت
آن باسم خاص بوجہیکہ در محلش ذکر یافت مرض مذکور باسم مزبور مخصوص گشت و این از قبیل تسمیہ
شی باسم سبب فساد المزاج نیز نامند زیرا کہ حصولش از فساد مزاج جگر صورت بندد فافہم تنبیہ در
بعض کتب لغۃ قنیہ را بالفتح بی کاف بمعنی جلد نوشتہ اند و مؤلف علیہ الرحمہ سوء القنیہ را در طب اکبر
بفساد مزاج تفسیر نمودہ و از ظاہرش بودن قنیہ بمعنی مزاج مستفاد میشود کما لا یخفی و مولانا نفیس در
شرح اسباب و علامات و یرا بردائۃ الحال تعبیر فرمودہ و گفتہ کہ قنیہ اصل المال ہست و وم کبدی را بو
تشبیہ دادہ تسمیۃ للشی باسم السبب علۃ مسطورہ را بدین نام نامیدہ اند واللہ اعلم **سوء الہضم**
آنست کہ با وجود عدم فساد قوت ہاضمہ طعام ہضم تام چنانچہ باید نیابد بلکہ ہضم فاسد شود و بسبب
بعض کیفیات ردیہ کیلوس متغیر گردد و این را فساد الہضم نیز گویند و در حرف فا انشاء اللہ تعالی
مفصلا مذکور خواہد شد **سونیحی** بسین مہملہ مضمومہ و واو ساکنہ و موحدہ مفتوحہ و تحتانی ساکنہ و حاء
مہملہ مکسورہ و تحتانی ثانی ساکنہ ورمی ست کہ در عضلہ داخلہ حلق یا مری ہم رسد **سونوخس** بضم
اول و سکون ثانی و ضم نون و سکون واو دوم و ضم حاء مہملہ و سکون سین مہملہ و **سوناخس**
بالف عوض واو دوم نیز آمدہ بیونانی تبی ست کہ از غلیان خون رسد و در اثنای ذکر حمیات
مفصلا گذشت **سوقونیس** بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف و سکون واو دوم و کسر سین
مہملہ ثانی و سکون تحتانی و سین مہملہ ثالث بیونانی قسمی ست از جرب العین کہ با تحجر باشد و در قرنیہ
نیز یافتہ گردد **فصل چہاردہم** در سین مہملہ با ہاء مشتمل بر دو مرض **سہر** بفتح اول و ثانی و راء
مہملہ در اصل بمعنی بیداری و بیدار بودن آمدہ و در عرف اطبا تسمیۃ للملزوم باسم اللازم بر ضد سبات

بمعنی لفظ مفرط متجاوزه از حد طبیعی اطلاق یابد و ویرا سُهار بزیادتی الف پس ہا، وضم اول نیز گویند هذا الکنون باید دانست که تورم حوالی دماغ بورم سوداوی و فکر و غم و الم و اکل طعام بادانگیز و سوء هضم و عروض حمی معه امتلاء بدن از اخلاط و حصول رطوبت بورقیه در دماغ و استیلاء سوء مزاج گرم و خشک ساذج خواه صفراوی یا یابس نفط ساده خواه سوداوی بران علت مولده این علت ست و آمارات سام سوداوی باول و تقدم سبب برثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع دلالت کند و رطوبت منحرین در مصیٔ علیمین و احساس گونه ثقل در سر بسیار و بیدار شدن آن از خواب بسرعت بسیار و اضطراب بشیار نشان گرد آمدن رطوبت بورقیه در دماغ ست و بودن تشنگی بیشتر و سبکی و خشکی دماغ و سوزش و حرقت سر و زردی رنگ و و تلخی دهان و ثقل دماغ معه شدت اعراض مذکوره و صفرت و خشونت زبان و سبکی حواس و سر و خشکی چشم و زبان و بینی بکسر گونه گرمی در بدن احساس مغز دن و سهر باشدت بسیار دراز بودن و گرانی سر باوجود امارات سوداویه دماغ و ظهور بعض دلائل مالیخولیا و باینا سبها علامت انواع استیلاء سوء مزاج یبس **فائده** گاه باشد که بنابر شوری طوبت سر آن و خشکی گوهر دماغ ایشان حدوث علت سهر بطور در اسری سبب گردد و عدم امارات مذکوره باوجود علت در سن شیخوخت بران گواهی دهد **سهک** بفتح اول و ثانی و کاف در لغت بمعنی بوی گوشت و بوی ماهی و بوی آهن آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از بوی کریهه ست که هنگام عرق کردن از انسان یافته میشود و سبب آن عفونت اخلاط و تناول اشیاء گنده بو چون حلتیت و منتن و سیر و باینا سبهاست **فصل پانزدهم** در سین مهمله باتحتانی و فیه مرض احد **سیل** بفتح اول و سکون ثانی و لام جریان آب و خون و غیرها ست و سیلان الماء من الفم و سیلان الرطوبة من الرحم ماخوذ ازویست و سیلان طوبت رحم را از قبیل جری النهر و سال المیزاب سیلان الرحم بحذف مضاف نیز گویند و بعضی جریان طوبت رحم را که بر سبیل دوام باشد خصوصاً مبالغه سیلان الرحم نامند و اسم مذکور را به نابودن طوبت سائله خون صرف مشروط دانند چه اگر دم خالص بود استحاضه خوانند و هرگاه لفظ سیلان را علی الاطلاق بے اضافت اطلاق نمایند و منع ازان مراد دانند و پوشیده نماند که دمع در باب دال مهمله ذکر یافت و استحاضه در باب کاف در اثناء ذکر کثرت الطمث انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و سیلان الماء من الفم عبارت از کثرت جریان آب دهن چنانچه در بیداری ست و حدوث وی تارة از استیلای حرارت و رطوبت خاصه

سهر

درخواب چه

بر معده و داخری اگر واقع شدن برودت و رطوبت بلغمی دردی صورت بندد و بر اول از دیاد
پذیرفتن علت در خلو معده و هنگام تقلیل غذا و بر ثانی ضعف هضم و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی
دهن دلالت کند و سیلان الرحم آنست که بیوست رطوبت از رحم بسبب ضعف غاذیه آن برآید
لون رطوبت مذکوره خاصه بر حرقت که زن بعد بر داشتن زیر اخشک نموده باشد بر تعیین خلط
دلالت کند و از عراض این علت ست که علیا مستقطة الشهوة متغیرة اللون متهبجة الوجه والعینین باشد

باب الشین المعجمة و فیه ستة عشر فصلاً فصل اول در شین معجمه با الف و فیه مرض

واحد شافه بفتح اول والف و فتح فا و ها موقوفه لغت و اصطلاحاً جراحتی ست که بر سر پا بر آید
یقال شفت الرجل اسے جرحت و صاحب رشیدیه گفته که شافه بالفتح و سکون ها هر ریش که در پا بر آید
و آنرا بقیر از دواع علاج نباشد فصل دوم در شین معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض شبق بفتح اول و ثانی
و سکون قاف علی الفهم من کتب اللغة و الصناعة شدت شهوت جماع و مبالغه ست و مخفی نیست که
افراط هر شی اگرچه محمود باشد محمود نباشد بلکه مرض باشد تنبیه آنچه در بعض عبارات قوم
لفظ شدة الشبق واقع شده مبنی بر تجرید و از قبیل سبحان الذی اسری بعبده لیلاً ست
هذا الکلام باید دانست که حدوث این علت از کثرت منی و حدت پذیرفتن آن و افزودن گشتن
رطوبات که مستعدة الاستحالة منی باشد در بدن انسان و قوت آلات منیه با وجود ضعف اعضاء
رئیسه عروض بثور یا قروح با خارش در مجاری و اوعیه منی و کثرت تولد نفخ در بدن صورت بندد
قوت تن و حمرت رنگ بدن و ضعف بسیر با وجود استفراغ منی کثیر بر اول و سوزش در بول
ظاهر بودن و سرعت انزال عارض گشتن و هنگام استفراغ منی حرقت پدید آمدن و بعد خروج
آن ضعف در بدن هویدا شدن بر دوم و کثرت نفخ در اندام و بودن منی غزیر و ابیض اللون
و رقیق القوام بر سوم و وجود ضعف در عضوی از اعضاء رئیسه با وجود ظهور قوت در اعضاء
منویه بر چهارم و قیام نعوظ با وجود انزال علی الدوام و کثرت شهوت جماع معه سرعت انزال
بلذت تام بر پنجم و نعوظ بسیار و تقدم تناول اشیاء نفاخه بتکرار بر ششم که اکثر با صحابه مراق
عارض شود گواهی دهد شبکره بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف و فتح را مهمله و ها
موقوفه معرب شبکوره ست که بشبکوری اشتهار دارد و بتازی عشا نامند و کجنی فی علة العشا الآتی
فصل سوم در شین معجمه با قاف و در دو مرض یکی شقاق ست شقاق بکسر اول و ثانی
و را مهمله مفتوحه و ها موقوفه در اصطلاح اطبا عبارت از تقلص ... در پیست تحدیک

منطبق نشود و ممکن است که پلک زیرین بالا متقلص شود و پلک زبرین باسفل منقلب گردد
چنانچه بالا پایین نرسد و صاحب این مرض بسبب تقلص هنگام خواب چشم یا بعض آن نمی‌پوشد
لهذا چشم گدائی را چشم خرگوش نامند چه خواب صاحبش را خواب خرگوش نامند و مضرة این مرض
از ضعف بصارت بنابر آنکه ابخره در کشاده ماندن چشم پوشیده نیست و بالجمله علت مسطوره
مرة بسبب نقصان ماده پلک در اصل خلقت و لاعلاج باشد و اخری بسببی از اسباب چون شکافتن
و رویدن گوشت زائد یا غده در پلک و متهبج شدن غشاء مجلل تحف که با پلک بالا اتصال دارد
بعلتی ظاهری یا باطنی و تشنج عضله مسماة بماسک حادث گردد و سبب ما تقدم و امارات تشنج بر این
نوع گواهی دهد و پوشیده نماند که چون نقصان پلک از لوازم این مرض و معنی لغوی لفظ شتره بود در ایام
از قبیل تسمیة شیء باسم لازم باسم مرقوم موسوم ساختند هذا ما یستفاد من عبارة المؤلف رحمه فی هذه الکتاب
اما در طب اکبر گفته سمیه بها لانه فی حقیقته ما به اگر شتره کوتاهی پلک است فافهم و استفهم **فصل چهارم**
در شین معجمه با جیم مشتمل بر دو مرض **شجه** بفتح اول و شد ثانی و ها مفتوحه در اصل شکستگی استخوان سر
خصوصا بیشتر و در غیر سر از اعضاء آخر یعنی شکستگی استخوان عموما اطلاق یافته و شجاج با کسر جمع
ویست هذا اکنون باید دانست که از بعض کتب لغة اطلاق این لفظ بجراحت سر مفهوم میگردد
از قول صاحب الشرع سید الانام علیه و آله التحیة و السلام در روز احد کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم مؤید
این معنی است چه دران روز بر سر مبارک آن سرور انبیاء عالی مقام و سید مرسلان ذوی الاحترام
علیه و آله من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها جراحتی رسیده بود و آن رحمة للعالمین علیه و آله
الصلوة ... و الکاملین خونی را که فی الحقیقة نور خالص بود از کمال رحم از فرق ...
... هزاران رهبر نو بهار بوی رنگ از آن ... بر دامن مبارک خود
... گذشت ... چه دران زمان نیران قهر قهار آنچنان اشتعال یافته
بود که اگر قطره ... از فلک الافلاک در گذشته ... غیر ...
آشوب ... است از زمین تا آسمان ... زهی سایه رحمت کردگار * که باشد
... بفتح اول و فتح ثانی و الف اصلا و صناعت چیز یکه ... آید
از ... استخوان ... و ما یتشابه به **فصل پنجم** در شین معجمه با حاء مهمله در دو
یک مرض ... بفتح اول و ثانی و نون لغة و اصطلاحا بطریق اشتراک لفظی مرة به
خزانه ... گذشت ... در باب ... مذکور

شجه

شجاج

شحن

خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در شین معجمه با خاء معجمه و در روی نیز یک مرض است
شخوص بضم اول و ثانی و سکون واو و صاد مهمله جمودی ست که چشمهای صاحبش در آن شاخص
و گشاده میمانند و از آنکه شخوص در لغت بمعنی چشم باز نمودن و شاخص بمعنی شخص چشم گشاده
داشته آمده از قبیل تسمیه شیء باسم لازم مرض مذکور را باسم مزبور موسوم ساختند و حمل شاخص بر عنوان
صاحبش مبنی بر تجرید است فافهم و استفهم **فصل هفتم** در شین معجمه با دال مهمله و فیه ایضا
مرض واحد شدخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در لغت بمعنی شکستن چیزی آمده عموما
و در اصطلاح اطبا بسبیل اشتراک تارة بر شکستن سر خصوصا و اخری بر تفرق اتصال عصبی
که در طول باشد بر اربست که کثیر العدد بود یا قلیل العدد اطلاق یابد **فصل هشتم** در شین
معجمه با راء مهمله مشتمل بر چهار مرض شرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف و در بعضی کتب
لغت بفتحتین بنظر درآمده و بالجمله در اصل بمعنی در گلو ماندن چیزی استعمال یافته و در صناعت
طب عبارت از نزول چیزی در حنجره و قصبه ریه است و از آنکه شیء نازل بنابر سهولت نزول
اکثر سیال باشد حدوث این علت از اشیاء غیر سیاله کمتر دست دهد لهذا صاحبش را به
شرق بالماء یعنی آب در گلو فانی بماند تعبیر میکنند و از انجا که تا گذاشتن جسم غریب در آلات
تنفس از شان طبیعت ست تا هنگام رجوع و خروج شیء نازل از حنجره و قصبه سعال متواتر لازم
باشد و فرق در شرق و غصه آنست که غصه عبارت از وقوف جسم غریب غلیظ باشد یا سائل
در حلق و مری است و شرق آنست که معلوم شد حاصل آنکه محل عروض شرق حنجره و قصبه باشد
و علت حدوثش در اکثر امر چیزی سائل و مکان حدوث غصه حلق و مری بود و سبب عروض
آن غالب شیء متماسک و غصه معظر و غصص ست و در باب غین معجمه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد
شد شرقه بشین معجمه و راء مهمله و قاف و هاء موقوفه بر وزن حرقه علتیست که اگر در شروع آن
تدارک شود زود تر زائل گردد و اگر در علاج آن از طبیب غلطی رود مودی باستسقا و ورم جگر
گردد و وی آنست که انسان را بر نهار یا بعد ریاضت قویه و کد بسیار یا عند الخروج از حمام
گرم و بالجمله در حین سخونت پذیرفتن بدن بهر وجه که باشد نوشیدن آب شدید البرد اتفاق
افتد پس در اندک فرصت از حرارت معده گرم ناشده بنابر صغار طریق و احتیاج کبد برطوبت
آب بجگر رسد فیشرق الکبد یعنی آب در جگر محتبس گردد چه شرق علی نام آب در گلو ماندن ست
و لذا آنکه آب در گلو جگر در این علت بند میشود و این کنایه از احتباس الماء فی الکبد ست بشرقه

الکبد موسوم ساختند و از خصائص این مرض است که درد شدید که از طاقت بیرون باشد
بادی ظاهر گردد

شرناق

شرناق بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و قاف در لغت
بر گوشت سرخی که در کنارهٔ چشم ظاهر شود عموماً اطلاق یابد و در عرف اطبا جسمی است شحمی یعنی
همچو شحمی و پیهی که با عصب بافته باشد و غشا اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالا ظاهر گردد۔
خصوصاً در هنگامیکه انگشت مسبحه و وسطی گشاده بر چشم گذارند و بران اعتماد کنند فیما بین اصبعین
مذکورین فرونے پدید آید و از آنکه پلک سطبر و ثقیل و مسترخی گردد گشادن چشم متعسر بود و دیموت
چشم بدان تر باشد و بغض آفتاب و سرعت سیلان اشک و عطسه از لوازم این مرض است
و عروض این اصحاب کام و نزله و مرطوبی مزاجان بیشتر بود و فرق در شرناق و سلعه آنست
که سلعه بنابر تیزی خود از پلک متحرک باشد و شرناق از جهت تشبث خود در جوهر عضو حرکت نکند

شری

شری بکسر اول و فتح ثانی و راء مهمله و الف مقصوره لغةً و اصطلاحاً عبارت از بثور مسطحهٔ
مائل بحمرت است که بعضی از آن خرد و بعضی بزرگ باشد و خارش و کرب از لوازم وی است و در
اکثر امر دفعةً حادث شود و گاه باشد که از آن رطوبه سائل گردد و فارسی وی دلم است هذا الکلام
باید دانست که علت مولده این علت ثوران بخره از دم صفراوی یا از بلغم بورقی دفعةً بظاهر
بدن است سرعت ظهور بثور و بروز آن در روز و کذلک حمرت و حرارت بر دلالت بر ماده دموی و حدوث
علت در شب و سفیدی رنگ بثور بر بلغمیه آن دلالت کند **فصل نهم** در شین معجمه با طاء مهمله
و فیه مرض واحد

شطر الغب

شطر الغب پوشیده نماند که شطر بفتح شین معجمه و سکون طاء و راء مهملتین
بمعنے نصف و بعض است قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام فی المرأة انها
یقضی شطر دهرها لا تصوم و لا تصلی ای بسبب الحیض و معنی غب در کذلک مابیست شطر الغب در باب
حاء مهمله در اثنای ذکر حمیات بوضوح پیوسته هذا الکنون باید دانست که قرشی علیه الرحمه در بعض
تصانیف خود گفته که در نقل اسم این حمی از لغة یونانی بزبان تازی غلط واقع شده زیرا که صواب
آنست که الغب شطرها یعنی غب شطر آن است گفته شود چه حمی مسطوره مرکب از غب و حمی بلغمیه
است پس غب شطر یعنی نصف آن باشد و سبب غلط آنکه در رسم آن بحسب لغت یونانیان
مضاف الیه مقدم بر مضاف بود و ناقل هر لفظ را بمعنی آن ما هو نقل نموده انتهی محصله
و بعضی برآنند که چون صفرا قلیل و مثانه خالی اند که مقادم آن بسیار میشود بنابر حدت خود
مقاومت بلغم کثیر میتواند کرد پس هنگامیکه صفراوی مفارقه باشد و بلغمی و ائمه قوت هر دو

مساوی بمساوات نصف بالنصف بود و حمی علی ما لا یخفی شطر یعنی نصف غب خالص حم
بود و در حین بودن اهر دو دائمه یا مفارقه یا بودن صفراوی دائمه و بلغمی مفارقه لا جرم قوت
صفرا بر قوت بلغم غالب باشد و تب موصوف بشطر الغب غیر خالص موسوم گردد و بنظر بکون
هذه الحمی قسمین **اشتباه** بودن قسم اول شطر غب خالص اگرچه وجهی دارد لکن قسم ثانی
را به شطر غب غیر خالص موسوم ساختن ادعای خالص ست لهذا مؤلف علیه الرحمه نقلا
عن بحر الجواهر نوشته هذا اصطلاح جرى بین الاطبا ولیس له وجه محقق انتهی و پوشیده
نماند که در صورت شده و زیادتی قوت مرة بنابر آمیزش زیاده مذکوره بنفس حدة صفرا که باعتبار
آن تسمیه قسم اول بشطر الغب خالص قرار یافته اگرچه متبادر از لفظ غیر خالص اخلاط بلغمی ست اگر
این حمی را شطر الغب غیر خالص گویند میشاید و بعضی شطر را بمعنی بعض گرفته مینویسند که کیف
ما کانت مجاوره صفرا با بلغم باعث نقصان اعراض صفرا و مصحح اطلاق لفظ شطر یعنی بعض
بر ما بقی ست و اگرچه نسبت شطر ببلغم و تسمیه این حمی بشطر النائبه نیز درین صورت ممکن ست لکن
بنابر اظهریة آثار صفرا به شطر الغب موسوم گردیده **فصل دهم** در شین معجمه با طای معجمه و فیه الف
شطا بفتح اول و ثانی و الف مقصوره باد گرفتن عصب و کوفتن وی ست
مرض و احد
کذا فی بحر الجواهر **فصل یازدهم** در شین معجمه با عین مهمله مشتمل بر چهار مرض **شعر زائد**
پوشیده نماند که شعر بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله بمعنی موست عموما و زائد بمعنی افزون
و شعر زائد بحسب اصطلاح اطبا عبارت از موئی زائدست خصوصا فروتر از منبت مژه که کنار
پلک باشد متصل با طبقه العین بروید پس اگر مستقیم و راست بود بچشم اندر خلد لهذا باحکه و حمرت
عین و سیلان اشک و ضعف بصارت یار باشد و بنابر استیلا ضعف چشم را استعداد قبول
مواد ردیه بهم رسد و اگر کج و منقلب بخارج بود بملاقات تحلد و چشم زخم بین بچشم نرسد اما از انکه بر حدقه
میل بود صاحبش چون صاحب شقاق زائده با کسی که اشفار آن در غیر منبت خود رسته باشد
خطوط سیاه بر ظاهر شبحها احساس کند و علت مولده علت مسطوره رطوبت عفنه ست که خالی
از لذع و حرقت و ملوحت نباشد و در بلاد شمالی مژه جمع آید **شعر منقلب** علی ما یفهم من
کلام السمرقندی مرادف شعر زائدست لکن آنچه بتحقیق رسیده آنست که شعر منقلب آنرا
گویند که منبت طبیعی مژه مویه رسوی باندرون منقلب بود و سبب این مرض نسبت
در شعر زائد گفته شده و بنابر اشتداد علت با عراض قسم اول شعر زائد مقارن باشد **ضعف**

بفتح اول وسکون ثانی وفا باشتراک لفظی بر شدۀ فرغر که دل به بر دو بر شدۀ محنت و
آنچه دل را بپوشد اطلاق یابد کذا یفهم من بحر الجواهر وصاحب رشیدی این لفظ را بفتحتین
بیماری و سفینه گردانیدن و دوستی کسی او تمام گرفتن و دوستی دل را و تمام گرفتن و دوستی کسی
و در بعضی کتب لغة شغف بغین معجمه بمعنی مذکوره بنظر در آمده و در رشیدی این
چیزی به پردۀ دل و سوختن دوستی دل را یافته شده والله اعلم بحقیقة الحال
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح را مهمله و در قف ها و رمیست که سخت
کناره پلک حادث شود و هم رنگ پلک بود و ماده آن فضلات غلیظه محترق و رمیست
ازان که نرم و سرخ رنگ باشد و دری بعروس مسمی ست و بیجی فی باب

فصل دوازدهم در شین معجمه با غین معجمه و فیه مرض احد شغا

بفتح اول نیز نوشته اند و فتح ثانی و الف و فا مرضیست که نخست
باشد خواه چیا و بعضی گفته اند که وی علتی ست که بر سر استخوان پهلو در طرف راست پیدا
و بر در دل نیز اطلاق یابد

فصل سیزدهم در شین معجمه با قاف مشتملبر سه مرض شقاق

بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف در دم و اینکه مو آن را بریزد و بر تشقق جلد و رو دست و پا
که از برودت و غیره ست دهد نیز اطلاق یابد و بعضی گفته اند که وی تشقق شرج ست صاحب
کشف اللغت نوشته که شقاق بالضم کفتگی و آن علتی ست که در پای چهار وا پیدا شود

شقیقه بشین معجمه و قاف و تحتانی و قاف ثانی و ها موقوفه بر وزن سفینه مشتق از شق
بمعنی نصف ست و از انکه وی نوعیست از صداع که نصف سر را در گیرد و تسمیة للشی باسم محله باین
اسم موسوم شده و فاضل الاطبا جالینوس بپرایه سائر متوسط تعبیر نموده چه وی سر را تا بوسط
بدر دمی پوشد و هر گاه که الم تا بغشائیکه منصف دماغ در جانب طول ست میرسد منقطع میشود
و بباست که این مرض بطریق معتاد و لازم ذات الادوار میباشد **فائده** مولانا سمرقندی
در تعلیل آنکه علت سطوره عام همگی سر نباشد نوشته که ماده وی اندک باشد زیرا که در اکثر امر در
شرائین سر فقط میباشد بر ابرست که دران متولد شود یا از شریانات بدن بسوی آن
بر آید پس بنا بر قلت ماده شرائین شق ضعف سر بدان اقبال نماید و مرض مذکور پدید آید
انتهی محصله و علت قلت فضول شریانی آنست که خون شریان علی ما ذهب الیه امام
الاوحد ابقراط و فاضل الاطباء جالینوس معطی قوت بدم وریدی ست و در تغذیه بدن صرف

نشود و بالطبع محتبس در شریانات نمی ماند و زیاده و نقصان دران راه نیابد مگر در حین عروض امراض و وقوع استفراغ و بر مذهب بعض اطبا کالملح فی الطعام مختلط بدم ورید گشته قدر قلیل در تغذیه بدان صرف میشود پس بهر تقدیر تنها متشبث باعضا نگردد و فضول ازان کمتر متولد گردد و هذا ما ذکره الشارح فی هذا المقام وطبری نقلاً عن ابن سیار گفته که هرگاه ما اعتقاد نمودیم که اطراف شرائین باطراف اورده اتصال دارد ممکن ست که فضول مولده علت ازان بشرائین رسد اگرچه در نفس آن متولد نشود پس درین هنگام بنا بر کثرت مادهٔ شقیقه عامه بحصول انجامد و بمشاهده جمعی از اکابر اطبا چون امام رازی و شیخ بوعلی شقیقه که در غشیه داخله قحف حادث گردد و دران در دازاندرون قحف ممتد الی اصول العین محسوس شود و ایضاً آنکه بنا بر قوت اعصار و اخلیه جمجمه مواد که دران محتبس باشد از راه درز درزیه بیرون آرد در غشا مجلل قحف احادث درو نماید بحدیکه بست بر سر نهادن متعسر باشد و نیز آنکه در عضل صدغ عارض شود و در آمده وصول ماده باعضا مسطوره گاه از اورده و احیاناً از شرائین و در بعض هنگام از هر دو باشد و کون هذه الاصناف الثلثة من انواع الشقیقة العامة لا یخفی علی المتامل و بالجمله شقیقه عامه ممکن الوقوع بل متحقق الوجود ست لهذا مولانا نفیس گفته که گاهی شقیقه عامه که عام همگی سر باشد میباشد و فرق دران و در بیضه آنست که چون در شقیقه شرائین را منضغط سازند و از ضربان باز دارند درد تسکین یابد و تصاعد فضول قلت پذیرد چه تسکین درد عضو حساس که تالم آن بنا بر ضعف ضربان شریان مجاور بود منبع ضربان شریان ضروریست کذا از انضغاط مسلک قلت سلوک سالک بخلاف بیضه که دران ضربان شریان و انضغاط آن دخلی ندارد انتباه ضربان شدید از امارات خاصه این علت ست و علت مولدهٔ آن یا ابخره است که از تمامی بدن یا از عضو محاذی شق ماؤف بسر برآید و در انجا رسیده بمادهٔ فضیله انحلال نماید یا اخلاط حاره باشند خواه بارده فیجه عسیر التحلیل شقیقة العین صداع حدقه است و سیجی ان شاء الله تعالی فی باب الصاد المهملة

فصل چهاردهم

در شین معجمه با واو و مشابه مرض

شوص بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله لغةً و اصطلاحاً درد دندان ست قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام من سبق العاطس من من الشوص و اللوص و لوص در کتب لغة بمعنی درد گوش و درد بالا سینه بنظر در آمده و حدوث این مرض از سوء مزاج حار سافج و بارد سافج و از مادهٔ خون و صفرا و بلغم و بمشارکة معده و تعفن ماده در بن دندان و انحلال

با وغليظ از سر با صول اسنان عصبه محيطه بدان تولد کرم دران صورت بندد و حرارت فکین وحمرت لثه بغير ورم و از آب سرد در دهن گرفتن راحت یافتن بر اول و حدوث علت با غلبه آن عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوا بارد و راحت یافتن از گرفتن آب گرم در دهن بر دوم و سرخی و آماس لثه و درد حجم تقبیل و رطوبت دندان یا غور آن بر سوم و درد سبک و ضربان وصفره لثه و غیر آن آنچه از لوازم صفر است بر چهارم و اشتداد درد از رسیدن برودت و خفت پذیرفتن آن از اصابت حرارت خواه حرارت و برودت فعلی باشد خواه بالقوه و ضربان نانمودن و از آثار حرارت خالی بودن بر پنجم و از دیاد علت در حالت شب خواری و امتلاء و نقصان آن در حین ناخوردن و خواب بر ششم و انکسار و انصداع دندان و عروض حکه بدان بی آویختن چیزی از خارج بر بن آن بر هفتم و درد و تعدی دندان و انتقال وجع از مکان بمکان بر هشتم و تاکل سن و وجود رطوبت متعفن بر نهم دلالت کند **شوصة** بضم اول و بفتح نیز آمده و سکون ثانی و فتح صاد مهمله و هاء موقوفه بمعنی ورم بادیکه در پهلو پیدا شود و فاضل الاطباء جالینوس و یرا ورم حجاب اعلی اضلاع مخصوص داشته و بعضی بر بیحی که در اضلاع عارض شود تخصیص نموده و در اثنای ذکر ذات الجنب تفصیلاً مذکور شده رفت ذکر **شوکه** بشین معجمه و واو و کاف و هاء موقوفه بروزن شوصه حمرتیست که بر چهره و بدن ظاهر شود و شدت وی مرض ست کذا فی بحر الجواهر **فصل پانزدهم** در شین معجمه با هاء مشتمل بر دو مرض **شهدیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله و شد تحتانی مفتوحه و هاء موقوفه نوعی ست از سعفه رطبه که در پوست سر جایگاه علت سوراخهای باریک پدید آید و اندرون سوراخها چرک منوعی که در خانهای زنبور عسل بود ایستاده باشد لهذا ویرا بدین اسم موسوم ساختند و خاصه لیست که پوست سرا فاسد سازد اما بر سر آن پوست نباشد بخلاف آن قسم که در اثنای ذکر سعفه مذکور شد و کودکان را بیشتر افتد که بر سر قرحه پوست تر متصل کشیده بود چنانکه گاهی بمقدار انگشتی بقطعه باشد و زیر آن ریم سفید پوشیده بود **شهوة کلبیه** پوشیده نماند که شهوت بفتح اول و سکون ثانی و واو و فوقانی در لغت توقان نفس بسوی امر مستلذه است و کلب بفتح کاف و سکون لام و موحده بتازی سگ را گویند و شهوة کلبیه که آنرا جوع کلبی نیز گویند و مر الیه الاشارة فی باب الجیم عبارت از شدت و زیادت اشتهای طعام از حد طبیعی ست بنهجی که صاحبش از تناول اغذیه کثیره و متنوعه سیر نشود و از غایت حرص بر کسانیکه شریک طعام او باشند علی ما هو عادت الکلب مکابره و مهارسه نماید و من ههنا تبیین وجه التسمیه و حدوث این مرض

صد و چهار

از سوء مزاج بارد و کثیف غیر مفرط که بر فم معده افتد نه در جمیع اجزای آن چه مفرط و آنکه عام جمیع
اجزای معده باشد مؤدی بابطال اشتها گردد و در سوء مزاج حار که در عامه بدن و در معده
بمنصه ظهور رسد چه اگر مخصوص معده بود باعث ضعف از روی طعام گردد و از کثرت انصباب
سودا از سپرز بر سر معده و از نزول خلط بلغمی از دماغ بران پس ترش گردیدن آن از حرارت
ضعیفه معده و بدان سبب گزیدن خلط مذکور معده را و از تولد حیات در معده و اعادت
دهند و کثرة نفخ و قلت عطش و بسیاری براز بشرط عدم حرارت اندامهای دیگر و دیگر علامات
سوء مزاج بارد فم معده بر اول و شدت عطش و حرارت ملمس و آروغ دخانی و سائر امارات
حرارت معده و بدن بر دوم و قلت عطش و عروض آروغ ترش در خلو معده و شدت لذع و حرقت
معده یکه بی خوردن چیزی تسکین نیابد و براز بسیار بر سوم و آروغ ترش و تقدم نزله و براز بسیار
و رطوبت دار و قلت تشنگی و در اکثر امر مندفع شدن ماکولات بقی بر چهارم و آثار تولد حیات
بر پنجم دلالت کند **تنبیه** باشد که بنابر تحلل بدن و اشتیاق اعضا بغذا بواسطه کثرت استفراغ
برابر ست که بدان معده از سوء مزاج حار معرا باشد یا نه علت مسطوره متولد گردد و تقدم اسباب
محلله و سلامت هضم و قلت ثقل و شدت عطش و عدم بهره ور شدن بدن از طعام و در اکثر
امر قبض طبیعت بران شاهد باشد **فصل شانزدهم** در شین معجمه با تحتانی مشتمل بر سه مرض

شیرازیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای مهمله و الف و کسر زای معجمه و فتح تحتانی مشدده و های
موقوفه قسمیست از سلعه که در اثنای ذکر آن معه وجه تسمیه مذکور شد و بعضی کثرت حدوث آن را
شیراز مورد وجه تسمیه نوشته اند والله اعلم **شیرینج** بکسر اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی و فتح نون و سکون جیم صنفی از سعفه رطبه است و گذشت **شیلم** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح لام و سکون میم نوعی از بثور غریبه است و در اثنای ذکر آن مفصل مذکور شد فلیرجع

شیرازیه
شیرینج
شیلم

باب الصاد المهمله و فیه عشرة فصول **فصل اول** در صاد مهمله با الف

و فیه مرض واحد **صالب** بفتح اول و الف و کسر لام و سکون موحده حمی حاده است
که بی برودت و نافض دست دهد و مر مفصلاً فی الحمیات **فصل دوم** در صاد مهمله با موحده
و فیه ایضاً مرض واحد **صبارا** بضم اول و فتح ثانی و الف و بفتح رای مهمله و الف ثانی
لفظ سریانیست بمعنی جنون سوداوی و در جنون مفرط مرکب با سرسام حار صفراویست
که صاحبش با وجود دیکه سرسام زیاده گو بود مجنون و مضطرب باشد و بالجمله علت مسطوره بدان

باب الصاد المهمله
صالب
صبارا

ماند که گویا مرکب از ماتیا و قرانیطس خالص ست و سبب آن سودای محترقه که از احتراق صفرا
صرف بهم رسد و بدماغ برآمده محدث ورم و جنون که احدی ازینها سبب حدوث دیگری
نباشد گردد میباشد لهذا سهر مفرط ابتدا کند و علیل مضطرب الحال و سراسیمه بود و از خواب
ترسنده بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطلق سوال نگوید و فراموش کار بود و در چشم
سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بلا اراده برآید
و قاروره سفید و رقیق باشد و گاه باشد که بول گرفته شود و دست اندر زهار زند و بنالد اما
از بی عقلی نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد **فصل سوم** در
صاد مهمله با دال مهمله مشتمل بر دو مرض **صُدَاع** بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله مشتق
از صدع بالفتح بمعنی شگافتن چیزیست و از آنکه درین علت علیل چنان می پندارد که کسی
او را می شگافد بدین اسم موسوم شده و براسه بمعنی درد سر در کتب لغة نیز بنظر در آمده و بحکم
وی المی ست مشهور که در اعضای راس حاصل شود و پوشیده نماند که فاضل الاطبا جالینوس و تابعان
وی چون امام رازی و ابو سهیل مسیحی و صاحب کامل الم را بخروج از حالت طبیعی بسوی حالت
غیر طبیعی تعریف نموده اند و از انکه سکاری بقطع عضو با وجود خروج از حالت طبیعی و کذلک
صاحب افکار عظیمه به تبدل خود از حالی بحالی متالم نشود شیخ الرئیس وی را با دراک امر منافی من
حیث هو منافی تعبیر کرده و قید حیثیته ازان نموده که گاهی شی منافی من وجه منافی نباشد چنانچه
ابن جنی در دوار بد مزه ظاهر ست هذا الکنون باید دانست که از تفحص کتب قوم در الم و وجع بلکه در
الم و وجع و حدث ترادف معلوم میشود صاحب جوامع اسکندرانیین گوید لا فرق بین ان یسمی
الالم والوجع والحدث الماً و وجعاً و حدثاً و فرق فیما بینهما باینکه الم عبارت از ادراک منافی ست
بهر قوت که باشد عموماً و وجع مراد از ادراک منافی بقوه لمس ست خصوصاً از خصائص قرشی ست
و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که چشم از اعضای سر نیست و الا نه را به صداع میبرد بلکه اعضای
سر عبارت از جلد و گوشت و غشای خارج قحف و غشای رقیق و غشای صلب و جوهر دماغ و آن در
غشا که ما تحت دماغ واقع شده و شبکه و عظم وتدی ست و اعصاب بمنزله فروع افتاده و از انکه
الم از خواص اعضای حساسه ست مراد از اعضای مذکوره درین مقام ما عدای استخوان و جوهر دماغ
ست و مخفی نماند که صریح کلام قوم شاهد برانست که هر وجع که در اعضای سر حادث شود بسبب سوء
مزاج بود یا تفرق اتصال از قرحه و سعفه یا غیر آن صداع باشد بسبب قید کل حواس که برای

صُداع

وجع قرحی بعضی نموده اند باوجودیکه سفید و منخرج نیست و کذلک مراد داشتن از الم ریحی که
از شان وی خصوصیت باعضا نیز باشد برای همین باوصف منحل بودن آن مقصود که
وجعی از اوجاع سر خصوصیت باعضا آن ندارد و اثری از آن در کتاب نیست واهی و لا یعنی
و از آنکه مرض مذکور بحسب اختلاف سبب باقسام کثرت چون سانج و مادی و شرکی و ضعف
دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و ورمی و جماعی و شرابی و سقطی و ضربی و بحرانی و شمسی و
سددی و دودی و عقب نومی و تزعزعی و بیضی و شقیقی و این هر سه در این ساله در جایگاه
خود مرقوم گردیده اند منقسم میشود و بیرا بفوائد چند ذکر کنم **فائده** در صداع سانج دودی
تازه گاه از اسباب خارجیه چون حرارت آفتاب و آتش یا داخلیه مانند تناول اشیاء حاره ضاره دماغ
بود و اخری بارد خواه سبب وی داخلی باشد چون نوشیدن آب شدید البرد و آنچه بارد بالفعل
خواه بالقوه باشد یا خارجی مانند مصادفت برف و آنچه باعث شدت تحلیل و انفتاح مسام
گردد و عمده ترین امارات این نوع تقدم سبب است **فائده** در صداع مادی و حدوث
این از اخلاط اربعه و هم از ماده ریحی صورت بندد و حمرت چشم و تهبج وجه و اجفان و عظم
نبض و غلظت بول و ثقل عظیم و ضربان و کثرت نعاس بر دموی و شدت حرارت لمس و یبوست
خیاشیم و مراره دهن و سهر مفرط و افراط عطش و سرعت نبض و صغرت و صفار و بول و زردی رنگ
روی علیل بر صفراوی و گرانی و کدورت حواس و کثرت خواب و برودت لمس و رطوبت منخرین و دهان
و از ماندن علت و بیاض و غلظت بول و بطوء و تفاوت نبض بر بلغمی و ثقل سر و یبوست آن و کمودت
رنگ بدن و زبان و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول تا هنگام خامی ماده و غلظ و
سیاهی وی در حین نضج آن و جفاف تمامی بدن بشرط انتشار سودا در همگی تن بر سوداوی و انتقال
درد و تمدد وی سوی ثقل و دودی بر ریحی دلالت کند **فائده** در صداع شرکی دوی اگر بمشارکت
معده بود پس اگر از سوء مزاج سانج وی باشد عمده در این باب اشتداد علت در حال امتلا و خفت
پذیرفتن آن در حین خواست اما در سوء مزاج حار بنا بر استیلاء حرارت گاه گاه گرسنگی هم غلبه کند
و اگر اجتماع ماده در معده سبب بود و عطش و غشیان و صفرت چشم و تلخی دهان و پیچش در معده متواتر
و بعد قی صفراوی راحت یافتن بر صفرا و تقدم تخمه و نفخ و آروغ ترش آمدن و کثرت لعاب و
تهوع و از قی بلغمی راحت یافتن بر بلغم و حرقت معده و کثرت اشتها و بعد قی سوداوی خفت دست
دادن بر سودا شاهد باشد و ظاهر است که اجتماع خون در معده صورت نه بندد و گاه باشد که بنا بر اجتماع

ریاح در معده صداع حادث شود و تقدم درد معده و سکون صداع بسکون آن و با غذیهٔ نفاخه
منضر رشدن درد منتقل بودن دلیل ویست و گذلک گاه باشد که بنا بر استیلاء ضعف بر
معده درد سر متولد گردد و در تہی تنکم و بعد خواب شب شدت پذیرد و اگر مشارکت اعضاء دیگر
چون رحم و ثدیین و ساقین و قدمین و کلیتین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب باشد
تقدم لزوم آفت در عضو مشارک که علامت خبری ست عموماً و خصوصاً احساس حرکت صعود
چیزی مورچہ مانند از موضع ماؤف به سر بر ثدوی و ساقی و قدمی و لزوم وجع در مؤخر سر بر گلوی و
در مقدم آن نکلہ در وسط یا فوخ بر رحمی و در یمین آن بر کبد و در یسار آن بر طحالی و در وسط
آن مائل بقدام بر حجابی و در قدام آن نزدیک ناصیہ بر مراقی و در مؤخر ترین اجزاء آن بر صلبیہ
دلالت دارد **فائدہ** در صداع ضعف دماغی و قوت حس دماغی مبیبی عرضی و ورمی کدورت
حواس و ظہور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و ہیجان علت بادنی سبب دلیل اول و سرعت
انفعال از اسباب ضعیفه با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و عدم رعص و شیخ و مخاطه و
مثل آن شاہد ثانی و حدوث علت بعد استفراغات کثیره عامه باشند خواه خاصه و لیس از
بیداری مفرط و افراط گرسنگی گواه ثالث که بصداع جفیہ تسمیتہ للشی باسم العرض موسوم شده
و بزنان بنا بر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عروض علت با اخذ حمی و
زوال وی بزوال آن علامت رابع و وجود آثار سرسام ہنگام آماس اغشیه داخله و احساس
ورم بحس لمس و بصر در جبین تورم غشا مجلل قحف و پوست سر نشان خامس ست **فائدہ** در صداع
جماعی و شرابی وضربی و سقطی و بحرانی جماعی از کثرت استفراغ منی و ارتفاع ابخره و تاذی عصاب
بہم رسد و تقدم افراط جماع خصوصاً در ابدان نحیفه و امتلاء بدن از خلاط و لرزیدن اندام با ضعف
حرکات بعد از جماع بران دلالت کند و پوشیده نماند که آنچه از تاذی عصاب و ضعف دماغ بود مریض
را در ان انقباض دماغ بجہت مخالف تاذی و ضعف محسوس شود و گاہی بنا بر شدت تاذی و
انقباض سکتہ و موت انجامد و شرابی از کثرت شرب شراب صرف خاصه کہنه و غلیظ و کدر بواسطه خمار
که عبارت از ارتفاع ابخرهٔ فضله شراب نا منہضم بسوی دماغ ست عارض گردد و از خاصه وی ست که
بعد شرب شراب متولد میشود و گرانی سر در صورت اختلاط فضله شراب با رطوبة خصوصاً در انجا
که مزاج سر سرد و تر باشد و تہوع و قے بر تقدیر امتزاج صفرا با فضله لازم بود و ضربی و سقطی از صدمه
تاذی غشاء مجلل قحف یا از انکسار عظم که بہ تمدد غشیه انجامد یا از انشقاق حجب داخلی و غشاء مجلل

تجفف وجوهر دماغ یا از تورم و تمزق عروق آن وگاهگاهی از اماس اغشیهٔ آن حادث گردد و تقدم اسباب
بران عموماً و امارات مخصوصه بهر یکے که درجایگاه خود مذکورست بر خصوصیة سبب خصوصاً گواهی
دهد و بحرانے بیشتر در امراض حادهٔ عفنه در روز باحوری واقع شود و باشد که بول رقیق و ابیض
صاف بود **فائده** در صداع شمی و سدری و دودی و عقب نومی شمی اگر از بوئیدن اشیاء حاره
طیبه باشد یا مشبه باشد علت حدوثش مجرد کیفیت باشد و اگر از رائحه مزابل و مستنقعات وحیوانات
متعفنه بود بعفونت و غلظت و مزاحمت ثقل ابخرهٔ غلیظه ثقیله حادث شود و بالجمله تقدم سبب
صداع شمی دلالت کند و سدری از احتباس اخلاط غلیظه در اوردهٔ جوهر دماغ و شرائین آن
یا مددرید ها حجب داخلیه یا در شریانات و ریدی منصفه ظهور میرسد و امتلاء و ثقل و تمدد سر و دوام تقدم
راحت و سکون مع کثرت اکل و ترک ریاضت و استحکام دلیل ویست و دودی از تولد دود در سر
حادث شود و خارشش شدید و نتن بینی و شدت مرض از حرکت مریض یا تحریک سر بران شاهد
باشد و پوشیده نماند که تولد کرم در دماغ نادرست و محل تولدش علی ما ذهب الیه الجمهور مقدم
وی ست و بعضی اطبار هند به تولد آن در نواحی سر قریب بحجب دماغ قائل گشته و شیخ الرئیس
نیز مجوز این معنی ست و سبب تولد کرم کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه درین جایگاه ست
و عقب نومی بنابر ارتفاع ابخره از اخلاط در نوم پیدا آید و تقدم سبب امارات امتلاء بران دلالت
نماید **صداع الحدقه** روشن باد که حدقه بفتح حا و دال مهملتین و قاف و ها موقوفه بمعنی
سواد چشم ست و صداع الحدقه آنست که بنابر ارتفاع ابخره از دی که در شرائین مجاورهٔ شبکه از
جهة وقوع سده محتبس گردیده و یا بسبب صعود بخارات از خونی که دران جایگاه بے آنکه محتبس
گردد عفونت پذیرفته یا باجتماع فضله در شریانات و رسیدن پاره ازان از مر اطراف آنها بشبکه
ایشان ضربان در عمق چشم در یا بد و وجع ناخس یا ضاغط رو نماید و ضربان در بعض احیان
لازم باشد و گاه باشد که گاهی ضربان باشد و گاهی نباشد و بالجمله حالة ضربان دران بضربان
شقیقه سر ماند لهذا وی را علی ما هر شقیقة العین نیز گویند و وجه تسمیهٔ آن بصداع الحدقه محتاج ببیان
نیست فافهم **فصل چهارم** در صاد مهمله بار را مهمله مشتمل بر دو مرض **صرع** بفتح اول
و سکون ثانی و عین مهمله در لغت بمعنی سقوط و افتادن بر زمین آمده و ازانکه سقوط از لوازم
این مرض ست تسمیة الشی باسم لازمه بدین اسم موسوم گشته و صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان
و فزع الصبیان و آم الشیاطین و مرض کاهنی و ابیلمپسیا و ابر قلسا و فنبا و قادون نیز از اسمائے

این مرض ست و معنی اکثری از ینها بهمی که وجه تسمیه آن بدان متصحح گردد و کذلک فرقی باندک
که فیما بین بعض بعض اینهاست و همچنین اختلاف اطبا من حیث الاصطلاح در جایگاه خود درین
رساله مرقوم ست و صبیانی دیرا ازان گویند که بنابر رطوبت او سفد و ضعف اعصاب بصبیان
اکثر افتد و قاودون در لغت یونان مرادف صبیانی ست و سیجئ ان شاء الله تعالی در تسمیه
در لغة یونانیان به معنی بطلان حس و حرکت که از لوازم این مرض ست آمده و لذا مسمی به و درتسمیه
آن مرض کلهنسے امام رازی نوشته که بعضی مردم را توهم انست که علت مسطوره علی محاذات ارسال
اخبار سماوی بکاهنان از افعال شیاطین ست چنانچه اشارتی مداشناء ذکر ام الشیاطین بدان رفته
و طبری حکیم ابوالفرح میگوید که بعضی از مصروعین بطور کاهنان اشیاء عجیبه ظاهر میشوند و خبر از
کائنات میدهند و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که ویرا باسم موسوم ازان ساخته اند که
کهنه علاج آن بکهانیا یعنی بذکر عود صلیب میکردند هذا الکنون باید دانست که وی علتی ست که
افعال اعضاء نفسانی بدان ناتمام و بے نظام بود و مریض بر زمین افتد و هیئة اعضاء دران حالت
متغیر گردد و سبب کلی این مرض سده غیر تامه ست که در بطون دماغ و مجاری اعصاب افتد و ازان
روح نفسانی در اعضاء بحسب طبیعی نافذ نشود و پس تشنج اعصاب و تمامی اعضاء دست دهد و زبد
اضطراب و تحیر و گزیدن زبان و کذلک صفرة ان خضرت رگهای تحت اللسان و گرانی سر
باندک تشنگی و خشناکی و در قرب نوبت تقل زبان و خوابهای پریشان و ترش و بددلی و نسیان
و بے صبری و دلتنگی و بناحق رنجیدن و اندیشهای فاسد و باندک سبب خشم و ضعف گرفتن
از خواص این علت ست و سلطان آفت در وے اگرچه مخصوص بمؤخر و مقدم دماغ باشد لکن بنابر
مجاورت و همسایگی اجزاء دیگر نیز متاذی شوند و از ینجاست که تمیز و حفظ و غیر آن از افعال
مخصوصه بجز و اوسط و مؤخر باطل شود و خفت و شدت مرض مبنی بر خفت و شدت سبب صاحب
ذخیره مینویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و ازان بیرون آید و تشنجی محسوس نشود و انتهی
و فرق در صرع و اختناق الرحم که بسبب ظهور علامات صرع و غشی در وی کالمرکب منهاست در
اثناء ذکر آن مذکور شد و از انکه حدوث این علة گاهی بے ماده بنابر تاذی دماغ از کیفیت ردیه
بسبب قوت حس خود یا بواسطه متاثر شدن آن بوساطت عصب از زهر نیش حیوان زهردار
که بعضوی از اعضاء رسیده باشد و گاهی از ماده که فقط در دماغ متمکن باشد و گاهی از ماده که متمکن
آن در عضو دیگر باشد اما الطریق مشارکة یا بارتفاع ابخره یا بصعود نفس ماده بقصد دماغ

انجامد صورت بندد و مبرا بسته نوع بیان کنم **نوع اول** در صرع بسبب قوت حس دماغی
گاه باشد که حیوان زهردار بر عضوی نیش زند به نهجی که زهر بعصبه سرایت کند و بمشارکت
بدماغ رسد و دماغ دفعاً للموذی فراهم شود و صرع دست دهد و گاه باشد که حس دماغ بغایة قوی
بود بحدیکه از کیفیات ردیه زودتر متاثر شود و خویشتن را منقبض سازد و صرع پدید آید و از تقدم
سبب امارات صرع قوة حس دماغی این نوع را توان یافت **نوع دوم** در صرع که مبدا آن
مخصوص بدماغ باشد و این نوع از ثقل سر و تقدم اوجاع مختلفه آن در دائرة حواس و دوار
و حرکت بلا انتظام زمان خالی نباشد پس اگر سبب آن بلغم بود دیا ترهل بدن و بیاض لون و
کثرت بزاق و مخاط و بسیاری زبد و عند النوبة و دشواری حرکات و کدورة حواس و بغایة
ثقل سر بار بود و بر صرع سوداوی که بدتر از بلغمی ست خفقان و حموضت کف دهان و تقدم
ظنون کاذبه و تخیلات افکار فاسده و کثرة وسواس و بشرط انتشار ماده در عامهٔ تن
با وصف تمکن آن در سر کثرت اشتهای طعام و نحل بدن دلالت کند و دلیل صرع دموی حمرة
و امتلاء چهره و رعاف خاصه عند قرب نوبته و کذلک امتلاء و داجین ست و پوشیده نماند که
خون تا مختلط با بلغم و سودا نگردد باعث تولد صرع کمتر گردد و صرع صفراوی بنا بر لطافة ماده
نادر افتد و اختلاط عقل و در حین نوبة شدة التهاب و قلت تشنج و کثرت اضطراب و کرب و سرعت
صرع کشودن چشم و زرد بودن نشان وی ست **فائده** روفس نوشته که ظهور برص
سر و جبهه علامة انحلال ماده صرع دماغی ست **نوع سوم** در صرع شرکی پوشیده نماند که
بمشارکة اعضا یکه در صرع شرکی ضبط یافته بمنصهٔ ظهور میرسد و کیفیة حدوثش آنست که در
عضوی از اعضاء موصوفه ماده جمع آید و بمشارکة نفس ماده یا بخار آن یا ریح منبعث ازان بدماغ
بر آید و صرع رونماید و مبداء علت اگر معده بود اختلاج و خفقان معده و لذع در عشاء آن خصوصاً
در گرسنگی و در حین نوبة امتداد و وداجین و انتفاخ منخرین و حالی که بحال مخنوقین ماند و دست
وادن و نعره زدن و بول و براز و منی بی اراده بر آمدن و ازدیاد علة از امتلاء و تخمه و سبکی
آن پس از قی و استعمال آن مجرد اصلاح اغذیه و امتلاء دهن از رطوبة عفنة الطعم بران
دلالت کند و باید دانست که در دائرة غلط معده گاهی سبب صرع گردد و این نه لی قوة حس دماغ
صورت نه پذیرد پس وی فی الحقیقة مرکب از صنف ثانی نوع اول و صنف اول نوع ثالث
باشد و صرع رحمی که اکثر بحبالی افتد و بعد وضع زائل گردد و کذلک آنچه از مشارکه اوعیه منی باشد

از احتباس حیض و مدتی اتفاق جمع استفراغ نیفتادن و درزها و کنجهای ران و گرده و پشت
ثقل و درد محسوس شدن پوشیده نباشد و در صرع اطرافی هنگام نوبت چشم مصروع باز ماند
و پر اشک نماید و رنگ بسواد گراید و انگشتان دست و پا منقلب گردد و دیگر اعضا متمدد شود
در قرب نوبت احتیاج دفع بول و زرد شود و فازه و خمیازه بیشتر آید و صاحبش بر آمدن
چیزی چون باد و بخار از موضع ماؤف عضواً بعد عضو بسوی دماغ احساس نماید جالینوس گفته
که صبی را این علة از درد ساق پا و دست داد و پس صبی مذکور باحساس تصاعد بخار بارده از
ساق بدماغ خبر میداد و نیز وی گفته بعضی از مصروعین را دیدم که بارتفاع چیزی بارد از انگشت
پا حس میکرد و از روفس محکی ست که شخصی را این علة بمشارکة شست دست بود و وی میگفت
که گویا دست من در برف مدفون ست و نفخ و صلابت و وجع طحال دلیل صرع طحالی ست و امارات
دیدان نشان معوی و کذلک جشاء حامض و نفخ شکم و حرقة و اضطراب مراق و بر آمدن
طعام انهضام نایافته علامت مراقی بود و آفت جگر شاهد کبدی بالجملة التقدیم ماؤفیه عضو
شارک بر کیفیت ماده دران گواهی دهد **صریر الاسنان فی النوم** پوشیده
نماند که صریر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله ثانی بمعنی آواز کردن آمده و
اسنان بهمزه و سین مهمله و نون والف و نون ثانی بروزن ضربان جمع سن بالکسر و
تشدید ست و نوم بنون و واو و میم بروزن قوم بتازی خواب را گویند و صریر الاسنان فی
النوم بنابر لزوم آواز بحسب اصطلاح اطبا عبارت از برهم سائیدن انسان دندان را در
خواب ست و از ضعف عضلات فکین و حدوث کالتشنج دران بسبب تولد ریح غلیظ از
رطوبة غلیظة یا بسبب رطوبة قلیل المقدار که باندک جهد طبیعت مندفع شود بهم رسد لهذا در
بدان متوفر البرودة کثیرة الرطوبة بیشتر متولد گردد و از ینجاست که اینحالة بکودکان
اکثر افتد و بعد از رسیدن ببلوغ زوال پذیرد و آثار رطوبة بران شاهد باشد **فائده**
ابتدا صرع و سکتة و فالج و تشنج امتلائی از جهة امتلای اعصاب و ضعف آن و کذلک در حین
تولد دیدان در شکم بنابر انقباض دماغ از ابخره ردیه متصاعده و همچنین هنگام نافض و درد شدید
بسبب منقبض شدن دماغ هرتاعن الموذی حالة مسطوره نیز حادث شود **فصل پنجم** در صاد
مهمله با غین معجمه و فیه مرض واحد **صغر الخصیه** پوشیده نماند که صغر بکسر اول و سکون
ثانی و راء مهمله بمعنی خورد شدن آمده و خصیه بمعنی خصیه و کذلک ماهیت صغر الخصیه در اصطلاح

صریر الاسنان فی النوم

صغر الخصیه

وارارتفاع الحنفیه بفصل مذکور شد فلیرجع **فصل ششم** در صاد مهمله با فا مشتمل بر دو حرف
صَفَر بفتح اول و ثانی و را مهمله و کذلک **صُفَار** بضم اول و زیاده الف بعد فا و بتشدید صفر
ثانی نیز آمده کرمیست که در جگر و شراسیف اضلاع حادث شود و از خواص وی است که انسان را بسبب
آن بغایت زرد گرداند و لذعت بهاو باشد که بیمار هلاک شود و گاهی به اجتماع زرد آب در شکم
چنانچه در استسقا زقی باشد اطلاق یابد و برین تقدیر وجه تسمیه ...
که سبب تولد دوده در جگر در کتب متداوله قوم بنظر در نیامده ...
باشد **صَفِیر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و را مهمله در لغت بمعنی بانگ مرغ آمده و در صفیر
اصطلاح اطبا عبارت از طنین و ارسیت و مناسبت در معنی لغوی و صناعی محتاج بیان
نیست و سیجیء الطنین انشاء الله تعالی فی محله **فصل هفتم** در صاد مهمله بالام مشتمل
سه مرض **صَلَابَة** بفتح اول و ثانی و الف و موحده و فوقانی در لغت بمعنی سخت شدن چیزی صلابة
آمده عموماً و در اصطلاح اطبا بطریق اشتراک لفظی گاهی بکیفیت عضوی از اعضای انسانی
خصوصاً که بدان کیفیت آن عضو مانع غامز بود و از تاثیر ... و در بیان آن ...
و گاهی بورم صلب که مشهور بسقیروس است اطلاق یابد و پوشیده نماند که اطلاق اول
اعم از ثانی است و لفظ صلابة بمعنی اول با جساوة که در باب جیم ذکر یافت و بمعنی ثانی
باسقیروس که در باب سین مهمله مذکور شد ترادف دارد و هذا اکنون باید دانست که مؤلف
علیه الرحمه اگرچه صلابة را علی ما فی کتب اللغة بکیفیة جسمی عموماً تعبیر نموده لکن مراد وی از جسم
انسانیست خصوصاً چه موضوع علم طب علی ما یقرر فی مقره بدن انسان است من حیث الصحة
والمرض فافهم **صَلَابَة الاَجفَان** پوشیده نماند که اجفان بهمزه و جیم و فا و الف و نون جمع جفن است صلابة الاجفان
اسنان جمع جفن بفتحتین بمعنی پلک است و صلابة الاجفان آنست که حرکت پلک در انفتاح و
تغمیض متعسر گردد و بالجمله وی مرادف جساست که در باب جیم مفصل مرقوم گشته فلیرجع **صَلَع** بفتح
اول و لام و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً آنست که بسببی از اسباب مذکوره در بنا موی مقدم سر فقط صلع
... اصلاع محو و مفقود شود و مراد از مقدم سر ناصیه یعنی ... و صاحبش
را اصلع بهمزه و صاد مهمله و لام و عین مهمله بر وزن احمر گویند و شیخ الرئیس در شفا نوشته که حدوث
این ... تو قیر رطوبة در زنان ... و ... مزاج ایشان
... است **اشتباه** گاه باشد که علت ...

و تقدم سبب بران دلالت کند **فصل هشتم** در صاد مهمله با میم و فیه مرض واحد صمم
بفتح اول و ثانی و سکون میم ثانی در لغت بمعنی کری و گرانی گوش آمده و اطبا اکثر بر فقدان سمع تحقیقا
سماع خفیفه و گاهی بر بطلان آن بر سبیل مجاز اطلاق میکنند و صاحبش را اصم بر وزن اشد گویند **فصل نهم**
در صاد مهمله با نون و فیه ایضا مرض واحد صئبان بضم اول و فتح ثانی و الف و نون آخر کرمهای ریزه
است که اکثر از بغل انسان و غیر آن از مقامات پدید آید و چون بمو چسپیده کشیدن آن
می آید و در فرهنگ علمی با باب الدال المهمله نقل است لکن در بعضی کتب لغت صئبان بمعنی
بمعنی بوی بغل خصوصا بنظر در آمده و بالجمله سبب آن عفونت اخلاط است و حرکت وی با سوی جماع
لهذا بعد حرکات متشوشه چون جماع و مانند آن منتشر میشود و تا خیر در غسل جنابة و ماکولات که بالخاصیه
ماده صئبان را بظاهر تن حرکت دهد چون سیر و علت از مصاحبات این مرض است هذا الکون باید
دانست که گاهی حدوث این علت بنابر انتشار ماده عفونی و رسیدگی بدن عام تمامی تن باشد و در
بعض احیان بسبب اجتماع اخلاط و سم در پوست سر افتد و باشد که از فرط سمن و عرق و شور باعث
عفونت مغابن چون میان انگشتان پا و زیر قدم گردد **فصل دهم** در صاد مهمله با واو و در وی
نیز یک مرض است صئوره بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و تاء موقوفه در لغت بمعنی
خارش عموما آمده و نزد اطبا حکه است خصوصا که با اسباب مذکوره در حکه مطلق دست دهد

باب الضاد المعجمة و فیه عشرة فصول

فصل اول در ضاد معجمه با الف
و فیه مرض واحد ضاغوط بفتح اول و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله مشتق از
ضغط بالفتح بمعنی فشردن و تنگ کردن است و از آنکه صاحبش چنان می پندارد که کسی او را
می فشرد و خفه میکند بدین اسم موسوم شده و بالجمله وی کابوس است و در باب کاف انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد **فصل دوم** در ضاد معجمه با جیم و فیه ایضا مرض واحد ضجر بفتح اول
و ثانی و راء مهمله لغة و اصطلاحا عبارت از دلتنگی و قلق و اضطراب است که از غم دست دهد
و صاحبش را ضجر بکسر جیم گویند **فصل سوم** در ضاد معجمه با راء مشتمل بر پنج مرض ضربان
بفتح اول و ثانی و راء مهمله و الف و نون در لغت بمعنی جستن ریش و رگ از درد آمده و اطبا بر
حرکت شریانی اطلاق میکنند ضرط بفتح اول و کسر ثانی و طاء مهمله و کذلک ضراط بضم
اول و فتح ثانی و الف و طاء مهمله خارج شدن ریح از مقعد با آواز است کذا یفهم من بحر الجواهر
و در بعضی کتب لغت اطلاق ضراط بر باد مقعد کرده و بفارسی تیز بکسر فوقانی و سکون تحتانی و زاء

معجمه گویند دریافت میشود وکذلک بعض اهل لغت این هردو لفظ را بمعنی تیز دارن نوشته اند
وبالجمله افراط دی مرضیست که اکثر از تولد ریاح در حوالی مقعد وهم بنا بر کثرت تناول اغذیهٔ نفاخه باد
افزا با وجود قوة قوة دافعه متولد گردد وتقدم سبب بران گواهی دهد هذا الکنون باید دانست که ریح
همچنانکه از دبر خارج میشود گاهی از قبل زنان چنانچه در بعض اقسام رجا هویداست وبرسبیل
ندرة از قبل مردان نیز خارج شود **ضَرْد** بفتح اول وسکون ثانی ودال مهمله سیلان خون از ضرد
جراحتست **ضَرَس** بفتح اول وثانی وسکون سین مهمله علی ما هو المشهور کیفیتیست حدوث ضرس
که دندان را بنا بر خائیدن چیزی عفص یا ترش یا مرور خلط حامض بر اسنان هنگام مترفع شدن از
آن بقی یا برآمدن ابخره از خلط کذائی بدندان عارض شود وفارسی وی کندی دندانست
نوعی از انکه بذهاب الاسنان موسومست در باب ذال معجمه مذکور شد وپوشیده نماند که اشیاء
عفصه یا حامضه یا رسیکه بسبب غلظ اخود صلاحیت آن نداشته باشد که زمانی شایسته بر دندان
مکث نمایند تا لطیف آن در جرم دندان غوص نموده باحداث کیفیت مسطوره پردازد موجب
تولید این مرض نگردند چنانچه این معنی در سرکهٔ صادق الحموضة هویداست **تنبیه** از تفحص کتب
لغة اطلاق این لفظ بر درد مفاصل نیز ظاهر میشود وصاحب کشف اللغات گوید ضرس بفتحتین
علتیست که درد به بندان پیدا شود **فصل چهارم** در ضاد معجمه با عین مهمله مشتمل بر
هفت مرض **ضعف** بفتح اول وسکون ثانی وفا کیفیتیست که چون در عضوی از ضعف
اعضا متمکن شود فعل طبیعی آن بادی علی ما ینبغی بحصول نه انجامد وبالجمله وی لغةً واصطلاحاً
خلاف قوتست **ضعف البصر** آنست که در فعل بصارت خلل راه یابد وصاحبش ضعف البصر
هر چیز را چنانچه هست از قریب وبعید بالاستقصا دیدن نتواند یا از مسافهٔ بعیده که باصرهٔ صحیحه
تا آنجا کار میکند نه بیند اگرچه از موضع قریب کما هو بر هر شی مطلع گردد یا در ابصار خطا کند چنانچه
چیزی خورد را بزرگ بیند وبزرگ را خورد واسود را اخضر واخضر را اسود ومثلث را مربع ومربع
را مثلث وبالجمله از درک شکل ولون اشیاء علی ما هی علیه فی الحقیقة عاجز شود هذا الکنون باید دانست
حدوث این مرض گاهی از سوء مزاج حار اجزاء چشم ساذج بود خواه مادی وگاهی از سوء مزاج
بارد وآن کذلک وگاهی بمشارکت معده دست دهد ولاغری چشم ودر گو رفتن آن ورطوبت از چشم
وبینی کمتر آمدن ودر حین گرسنگی وهنگام گرمی وبعد اسهال علت ظاهر شدن وپس از تناول غذا
وخواب ضعف در نهارة پدید آمدن بر حرارت ساذجه وحمرت عین وانتفاخ آن بر حرارت

مادیه و نقصان حجم چشم نسبت بصحت و ظهور حرکت آن و سوء البصر به برودت ساذجه و بزرگی
حجم چشم نسبت بحالة صحت بی درد و حمرت و تنک غلیظ قلیل المقدار و رمص اندک و مردمک
چشم ناپدید گشتن و اشیا را بالاستقصا ندیدن به برودت مادیه و ظهور مرض و تخمه و امتلاء و
زوال آن و دگرسنگی و خواب ضعف بصر معه دلالت کند **فائده** قلت نضج و اصلاح رطوبات
فضلیه و کثرت ابخره ردیه و ضعف مزاج دماغ و قوة حساسه بنا بر ضعف حرارت غریزیه و همچنین تکدر رطوبت
بیضیه بسبب استیلاء مواد سوداویه بر بدن و افراط مجامعت و رفتن سوء تدبیر در ماکل و مشرب و کذلک
تکدر جلیدیه بنا بر انصباب رطوبة عفنه سوداویه از دماغ و همچنین ضیق عصبه مجوفه از جهة اماس یا سده یا
جفاف نیز از موجبات این مرض ست و تولد علت در سن شیخوخة و علاج ناپذیرفتن آن علامت اول
غشائی سیاه محاذی بصر نمودن و نظر بسوی آسمان نسبت به نگریستن سوی زمین صافی و روشن بودن
نشان ثانی ست و در ثالث جلیدیه مکدر همی شود تا که چشم یکبارگی سیاه شود بنهجی که شبح محسوسات
دران منطبع نشود و با وجود این اثری از آثار رنج و الم و انتشار نبود و بعد تنقیه سوداظلمه چشم
با نحطاط گراید و رطوبة جلیدیه صاف و روشن نماید و در رابع با وجود امارات اماس و سده و جفاف
هر شی از قریب از مقدار خود خوردتر نماید و به تفرق بین ضیق العصبة و ضیق ثقبة العنبیة در پوشیده نماند
که گاهی حیلولة جسمی رطب غلیظه شفاف مانا به بلور و زجاج فیما بین بصر و مبصرات و از انزوا انعطاف
نور چشم دران جسم و قلت و رقت روح باصره و اختلاط آن یا ابخره باعث این مرض گردد پس با خرور
در صورت اول از مسافت متوسط خورد را بزرگ بیند و در صورت دوم از مکان بعید اشیا را کماهی
دریافت نکند و در صورت سوم از موضع قریب بهتر از بعید بیند **ضعف الاسنان** گاهی
از ان ضعف از تکان دندان که قابل قلع باشد مراد دارند و فی بعض الاحیان عدم برداشت اسنان
حرارة اشیا حاره و برودت بارده و مضغ چیزهای سخت را اراده کنند و این بذهاب مار الاسنان
موسوم ست و مرمن غیر مرة و در بعض اوقات بودن آن قابل تضرر بآفات ازین لفظ مراد باشد
ضعف المعدة مولانا نفیس گفته که آنچه از لفظ ضعف مفهوم میشود مختص بقوتی معین از
قوای معده نیست کما لا یخفی لکن عادة اطبا بران اجرا یافته که این لفظ را فقط بر خلل هضم معده
اطلاق میکنند زیرا که عضوی از اعضا را تا که در فعل وی آفتی از آفات نباشد ضعیف نگویند و فعل
معروف معده عند الجمهور همان هضم ست لهذا معده را تا که هضم وی ضعیف نباشد ضعیف نگویند
ضعف الهضم علی ما هو التحقیق عبارة ست از عدم استحالة غذا بسوی قوامی و مزاجی که

بسبب آن قابل واماده فعل قوت مغیره بر حسب طبیعی گردد و آنچه بعضی افاضل در تعریف
وی گفته واشارتی بدان در بطوء الهضم رفته که وی آنست که طعام از معده بسرعت منحدر نگردد
بلکه مدتی دراز از عادة دران باقی ماند از لوازم طبیعت و بالجمله علل واعراض آن مجملاً در باب
سوء معده واشاره ذکر بطوء الهضم مذکور شد و مفصلاً انشاء الله تعالی در باب فا در بیان فساد
هضم ذکر خواهد یافت فانتظر **ضعف الشهوة** پوشیده نماند که اگر در اشتهای
صادق که عبارة از گرسنگی اعضا و خواستن ایشان غذا از عروق بطریق امتصاص و خواستن
عروق از معده و فرستادن طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی سودا را از طحال بر سر
معده و متاثر شدن وی بنا بر ذکاء حس خود از عفوصه و حموضت آن و امتصاص عروق پس
بهم آمدن اجزاء معده از جهة اذی تا رسیدن غذاست فتوری راه یابد حسب قوت سبب و
ضعف آن بطلان یا نقصان در آن و نماید و بالجمله ضعف الشهوت آنست که آرزوی طعام
کمتر گردد و حدوث این علت گاهی از استیلاء سوء مزاج حار ساذج بر فم معده و گاهی از
عروض سوء مزاج مفرط البرودة بجمیع اجزاء معده دست دهد و جشاء حامض و کثرة عطش
و اکراه طبیعة از اغذیه حاره بالفعل و رغبت باب سرد و انتفاع از نوشیدن آن دلیل
اول ست و ضعف هضم و بطوء انحدار طعام و تغیر بحموضت و آروغ ترش و انتفاخ ولینه براز
نشان ثانی و باشد که این نوع بنا بر سرایت برودت و ضعف جگر منجر باستسقا گردد و خصوصیت
مزاج موصوف بسر معده علی ما مر فی باب الجیم منجمله اسباب جوع الکلبی ست هذا الکنون باید دانست
که اشتغال طبیعت بدفع خلط مراری یا بلغم بورقی یا خلط عفن که در معده گرد آمده باشد و حیلولة بلغم
لزج کثیر المقدار در جرم معده و رسودا منصبه بر آن و امتلاء بدن از اخلاط خام و قلت تحلیل بنا بر انسداد مسام آن سده
و ضعف جگر یا سده یا ساریقا و سده ماءبین سپرز و فم معده و بطلان حس سر معده نیز از اسباب مولده این مرض
ست و لنوع معده آرزوی ها رها رد و مرارة فم یا ملوحة آن و قی و غثیان و تقلب نفس و عفونة بوی بدن
و براز و بر تقدیر بودن مادة عفن در جوف معده و قذف خلط عفنه بر اول و عدم عطش و لذع و رغبت اکل
اشیاء حاره بالفعل و بخوردن آن تا آمدن آروغ از الم و نفخ و غثیان متضرر گشتن بر دوم و آثار
امتلاء بدن و تقدم طول راحت و عدم تعب و مشقت بر سوم و سختی و درشتی جلد و قلت عرق و عدم
تاذی از خواد تا دیر طلب نمودن غذا بر چهارم و یو ما فیوماً لاغر شدن بدن انسان و دست دادن
اسهال مختلف الالوان بر پنجم و عظم طحال و تیک گوارید ن طعام مستا و باوجود عدم اشتها و هیجان

شهوة هنگام خوردن چیزی ترش بدغدغه وقوا بعضی بدیم بخشش و سلامة افعال معده بنابر
صحت قوی آن بر بهتم گواهی دهد **انتباه** گاه باشد که نقصان خون بدن و ترک شرب
شراب معتاد و عروض غم یا هم و کرمان دیده که متصاعد شود در فم معده آیند و تنفر طبیعت و
ضعف قوت جاذبه معده باعث این علت شود و نقاهت بدن و تقدم سبب و آثار غم و هم و
امارات دیدان و متغیر گشتن طبیعت از هجوم مگس باشد آن وجود شهتها هنگام عدم غذا و در حین
وجود غذا عدم شهتها بر آن شاهد بود **فائده** باشد که از خوردن قلیلی از غذا بنابر تنبیه طبیعت
و قوت جاذبه یا بودن غذا مضاد کیفیت مسقطة الشهوة شهتها پیدا آید **ضعف الکبد و
الکلیة والمثانة والقلب والدماغ** عبارة از ظهور آفت در قوی و افعال این
اعضاست و در مواضع خود از کتب طبیة بتفصیل مذکور لهذا بذکر اجمالی آن درینجا اکتفا نموده
پوشیده نماند که ضعف در اعضا مسطوره از سوء مزاج ساذج بود یا مادی و حدوث امراض دیگر
در نفس آنها یا در عضوی که مجاور و مشارکت آنها باشد صورت پذیر میشود و امارات ضعف دماغ
در اشارة ذکر صداع ضعف دماغی ذکر یافت و ضعف قلب از خفقان و الامثال توان دریافت و
بر ضعف مثانه وجود آفة دران شاهد بود و در دکمر گاه گاه خاصة هنگام انحناء و انتصاب و انه
پهلو به پهلو برگشتن و نقصان باه و قلت بول غسالی که بعد چندی دران رسوب کند و کفک فربا
مانند بر سر آن ... ظاهر گردد بر ضعف کلیه دلالة کند و دلیل ضعف کبد در اکثر قلة براز غسالی
و نحافة بدن و سکے شهتها و احیاناً سقوط آن و احساس درد نرم جانب راست از ابتدائی جایگاه سر
جگر تا ضلع قصری خاصة هنگام نفوذ غذا بجگر و بودن رنگ روی بدن مائل بخضرة و بیاض و گاهے
بصفرة و کمودت است **فائده** عمده ترین علامات ضعف عضوی ازین اعضا ماء فیه ویست
فافهم **فصل پنجم** در ضاد معجمه با غین معجمه مشتملبر یک مرض **ضغط القلب** پوشیده
نماند که ضغط بفتح اول و سکون ثانی و طاء مهمله علی ما مر فی فصل الالف در لغة مصدر ست که بمعنی
افشردن آمده و منه الوجع الضاغط و ضغطه بالحاق فوقانی موقوفه اسم حاصل بالمصدر ست که
بمعنی فشارش مستعمل شده و منه ضغطة القبر و ضغطة القلب در عرف اطبا آنست که آدمی یا
که دل او منضغط و منعصر میشود پس بنابر اذیت قلب و ذوبان رطوبات معده و قصبه ریه و حوالی
حلق بسبب اشتعال حرارت ناریه از جهة ضعف حار غریزی و ضعیف شدن قوی و قلة
وصول نسیم بارد غشی افتد و لعاب بسیار از دهان بر آید و سبب کم سودائی اندک است که بنابر

کثرت پذیرفتن خود در کبد از همه عروق قلبی بمصاحبة خون بر قلب مترشح شود و از بسکه ماده این
مرض چندان بسیار و با کیفیت سمیة یار نباشد غشی دران بسیار انکسک و سبک باشد و معهذا حال
غشی دران حسب قلت و کثرت ماده و حدت و لینیة آن مختلف و متفاوت بود **ضغاطه**
بفتح اول و ثانی والف و طاء مهمله و ها موقوفه در اصل عبارت از ضعیف العقل و سست رای
شدن ست و اطبا بحاصل بالمصدر اعنی بر ضعف عقل اطلاق میکنند **ضغط العین**
علتیست که علیل در وسط چشم وجع شدید ضاغط دریابد و حرکة عین متعسر بلکه متعذر گراید و از
خواص ویست که چشم پیوسته پر چرک و اشک بود و موضع حدوث این علة جلیدیه است و
سببش آنست که بنابر آماسیدن حمالیق یا تورم طبقات حاجر جلیدیه تنگی کند و بحسب مجاورت
ورم مسطوره همگی جلیدیه یا بعض اجزاء آن منضغط شود و پوشیده نماند که وجه تسمیه این هر سه علت
از لحاظ معنی لغوی اینها پر ظاهر ست **فصل ششم** در فا و فیه مرض واحد **ضفدع
اللسان** پوشیده نماند که ضفدع بکسر اول و سکون ثانی و کسر دال و سکون عین مهملتین
و بفتح اول و ثالث و بضم اول و فتح ثالث نیز در لغة غوک ست و در عرف اطبا غده ایست
سخت که زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و لذا مسمی به وی بعضی در وجه تسمیه مشاکله وی
بر وس ضفادع نوشته اند و سبب این مرض بلغم لزج ست یا دم غلیظ که لطیف آن بتحلیل رود
و از خواص ویست که چون بزرگتر شود منع تکلم کند و باشد که متحجر گردد و قال المؤلف رحمه الله تعالی
کان لی صدیق عرض له هذا المرض و ما کان ینتفع بدواء حتی امرت بشقه فبعد الشق خرج منه حجر
صلب طویل ذو خشونة علی وزن ثلثة دراهم یعنی دوستی مبتلا بدین بلا بود که بهیچ دوا منتفع
نمیشد ناچار امر بشق نمودم پس سنگی دراز بوزن سه درم که بسیار سخت و درشت بود بعد شق
برآمد **فصل هفتم** در لام و فیه ایضا مرض واحد **ضلع** بفتح اول و ثانی و عین مهملة لغة و
اصطلاحا اعوجاج خلقی ست **فصل هشتم** در میم و در وی یک مرض ست **ضمور** بضم
اول و ثانی و سکون واو و راء مهمله اصلا و عرفا عبارت از ضعف و هزال ست و در هر عضو که
افتد بدان منسوب گردد چون ضمور حدقه و مانند آن **فصل نهم** در نون مشتمل بر دو مرض
ضناک بضم اول و فتح ثانی والف و کاف لغة و اصطلاحا علی ما مر لیه الاشارة فی الزکام
زکام ست و صاحبش اعنی مزکوم را مضنوک گویند **ضنی** بفتح اول و ثانی والف مقصوره علی
ما فی بحر الجواهر عبارت از شدت مرض ست بحدیکه بدن بتحلیل رود و از بعض کتب لغة اطلاق

ضغاطه
ضغط العین
ضفدع اللسان
ضلع
ضمور
ضناک
ضنی

این لفظ

این لفظ بنفس لاغری دریافت میشود والله اعلم **فصل دهم** در تحتانی مشتمل بر دو مرض

ضيق — ضیق بکسر اول وفتح وی نیز آمده وسکون ثانی وقاف در لغت بمعنی تنگ وتنگی وتنگ شدن عنبیه خصوصاً اطلاق می یابد ووی اگر طبیعی وجبلی بود محمود وپسندیده باشد زیرا که باجتماع نور بصارت وافزونی بینائی خلقة ازان بحصول انجامد واگر عارضی وناطبیعی باشد ردی وناپسندیده بود چه حدوثش بے عروض علت ومرض صورت نه بندد ومخفی نیست که همگی علل وتمامی امراض بسبب نقصان افعال ست ومعهذا رداءته وی نظر بعلل مولده ست چه ضیق الضیق کیف ما کان باعث اجتماع نورست ودر اسباب حدوث این مرض اطبارا اختلاف بسیارست واز انکه بعض اقوال درین مقام خالی از اختلال نبود ازان اعراض نمود وتحریر آنچه مختار شیخ الرئیس وصاحب ذخیره است التفات فرمود پوشیده نماند که استرخاء عنبیه بنا باستیلاء رطوبة وجفاف آن بسبب غلبه یبوست ویبوست مقبضه قرنیه ورطوبة ممدة آن بسوی وسط وافسردن کیموس صلب در ثقبه وبازافتادن مدد عنبیه ازجهت خشک شدن وقلت پذیرفتن بیضیه موجب حدوث ضیق وباعث عروض ضعف ست چه هرگاه رطوبة یا یبوست برعنبیه استیلا یابد شک نیست که قوام روح بران تغیر سازد وضعف در چشم پدید آید وکذلک هنگام انقباض واجتماع قرنیه بسبب غلبه یبوست یا رطوبت بنهجی که بتبعیت وی عنبیه هم مجتمع ومتمدد شود وثقبه عنبیه فراهم آید ودر قرنیه تکاثف وعصور رونماید پس ابصار اشباح بنور بنابر عدم اشفاف قرنیه منطبع بر جلیدیه ونافذ از ثقبه عنبیه نشود وهر چیز که بنظر علیل درآید زیر ابر و دود نماید وهذا هو الضعف وافسردن کیموس صلب در ثقبه عنبیه ویبوست وقلة رطوبت بیضیه باتفاق جمهور سبب ضیق وعلة ضعف ست وآثار رطوبة وامارات یبوست وتدبیر سالف وکوچک شدن چشم باوجود عدم رویة غیر از اشباح اشیا ونانمودن ثقبه دلیل اکثر انواع مذکوره این مرض ست وعلامات بعضی ازان در اثنای ذکر علة ضعف بوضوح پیوست فافهم واستفهم

ضيق النفس — **ضیق النفس** علی ما ذهب الیه السمرقندی ومرفی البهر مرادف بهرست وقرشی علیه الرحمه نوشته که دخول هوا هنگام استنشاق وخروج آن در حین رد نفس اگر بدان ماند که در گذرگاه تنگ نافذ میشود آنرا ضیق النفس گویند ویساعده اللغة و پوشیده نماند که عسر النفس ونفس عسر نیز از اسامی این مرض ست واختلاف اطبا در توافق و تخالف ربو وضیق النفس وبهر در بهر گذشت هذا اکنون باید دانست که عسر تنفس تارة

جبلی ولا علاج واخری عرضی و علاج پذیر بود و سبب جبلی آنست که سینه در اصل خلقت تنگ
مخلوق شود و بدان سبب آلات تنفس کما ینبغی منبسط نشود و عرضی از حصول بلغم در ریه
و عروق خشنه و امتلاء شش و سینه از ابخره قلبیه و استیلاء سوء مزاج و استرخاء عضلات سینه
و پیوست شش و برودت ریه و نفوذ ریح غلیظ در منافذ تنفس و انصباب ماده کثیره در سینه
یا در اعضاء مجاوره آن و حرکت بحران امراض حاده و ورم شش و تقلص غشاء مستبطن سینه
و پهلو نسبت استیلاء مزاج حار یابس و امتلاء معده و حدوث خناق صورت بندد و لهث و خرخره
و خروج بلغم و سرفه بر اول و عظم نفس و نبض تواتر آن و تشنگی مفرط که از نوشیدن آب تسکین
نیابد بر دوم و آثار حرارت شش بر سوم و نفس بکا و نفس انتصاب و لینه نبض بر چهارم و عطش
و وقت صوت و چیزی بنفث نابرآمدن و تناول مرطبات منتفع گشتن بر پنجم و امارات
برودت و حدوث علة اکثر در سن شیخوخة و بودن وی اندک در ابتداء و مستحکم شدن آن در انتها بر
ششم و عدم ثقل سینه و سرفه یابس و اشتداد علة از اکل اشیاء نفاخه باد افزا بر هفتم و قلة سرفه
و احساس علیل بحرکت ماده هنگام انتقال خود از پهلو به پهلو بر هشتم و حدوث علة در روز باحرکی
بر نهم و عروض مرض بر تبع اورام اعضاء باطنه بر دهم و تب لازم و عسر حرکات و عدم قدرت
بر سرفه و اخراج زبان و عروض غشی هنگام سعال و جحوظ عیون و خفه شدن و سخن بپهلو شانه
گفتن بر یازدهم و عارض گشتن بیماری بر ریه معده بر دوازدهم و لحوق علة بعد حدوث خناق
بر سیزدهم دلالة کند **فائده** در قسم اول هرگاه که بلغم غلیظ بسرفه مندفع نشود و بزودی تدارک
آن نبندد ناچار بیمار در خواب مختنق شود یا باستسقاء لحمی مبتلا گردد **فائده جلیله** در بیان تنفس
ناطبیعی که بسوء تنفس اشتهار دارد پوشیده نماند که بعضی از انواع سوء تنفس اگرچه در اثناء بیان
اسباب و علامات این علت ذکر یافت اما بنابر تکثیر فوائد و استیعاب اقسام بتکرار کلامی پردازد
باید دانست که اگر هنگام دم زدن سینه و شش فراخ تر گردد نفس را عظیم خوانند و در صورت
عکس صغیر نامند و عظم از قوت قوة و شدة حاجة و مطاوعة آلة صورت بندد و از ضد آن صغر
دست دهد و باشد که نفس صغیر بنابر درد واقعه در آلات تنفس و عجز آنها از حرکة منبسطه بظهور رسد
و از خواص وی است که گاه گاه بسبب حاجة و جهد قوة با درد اندر میانه عظیم گردد و گاهی نفس ضیق
با وصف ضیق خود صغیر بود و تواتر نفس صغیر دلیل درد آلات تنفس ست و تفاوت آن
علامت بطلان حرارة غریزی و فوت حرکة انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجة باخراج هوا

دخانی ست و ضعف آن امارة اهینه جذب نسیم بارد و نفس عظیم اگر بقوة و سختی باشد شدید گویند
واین نفس بر شدة حاجة وسلامة و برجا بودن قوة دلالت کند و در حالة تنفس اگر نیمه فرو سوین
سینه بی حرکة حجاب و عضلهای نیمه فرو سوین حرکة کند نفس شاهق گویند و سبب آن کثرة حاجة ست
و حدوثش در حمی و بائی بیشتر بود و اگر مدت حرکة انبساط دراز تر بود نفس طویل اشتهار دارد و قصیر
ضد وی ست و سبب طویل بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بارد و علة قصر خلاف آنست و گاه
باشد که بنابر تنگی نفس یا درد جذب هوا دشوار گردد و نفس دراز شود و تواتر نفس قصیر نشان آفة
آلات تنفس و تفاوت آن دلیل بطلان حار غریزیست و اگر حرکة انقباض و انبساط بی آنکه
در گرفتن هوای اندرونی تقصیر افتد و تنفس کوتاه بود اینچنین دم زدن النفس سریع گویند و بطی
ضد ویست و سبب سریع شدة حاجة باشد و موجب بطی ضد آن و گاه باشد که بنابر آلام و آفات آلات
تنفس یا بسبب ضعف قوة نفس از عظمی بسرعة باز آید و گاه باشد که از درد نفس بطی وانماید و در نفس
عظیم هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد حرکت انبساطی قوی باشد و در حین شدة احتیاج
هوار دخانی حرکت انقباض قویتر و اگر زمانی میان تنفسها قصیر باشد نفس متواتر نامند و سببش
بسیاری حاجت باشد بحدیکه بعظمی و سرعتی کفایه نشود و باشد که بنابر آفة آلات نفس از عظمی
متواتر باز گردد و نفس بارد که ماهیتش بر ظاهر ست و متفاوت نباشد دلیل سرد شدن دل و
بطلان حرارت غریزی ست خاصه اگر نمناک باشد و قسمی ست از نفس ناطبیعی که وی را نفس مختلف
گویند و اختلافات او مانند اختلافات نبض باشد و اسباب این مثل اسباب آن و نوعیست از نفس
مختلف که وی را نفس متضاعف و نفس الیکا گویند چه حرکة انبساط یا حرکة انقباض بسبب شدت
حاجة و بودن آفة در آلات و ضعف قوت همچون دم کودکان در میانه گریستن و در این نوع بدو حرکة
تمام شود و از خواص ویست که اکثر در ورم کبد و طحال و تشنج و امراض حاده منقصه ظهور میرسد و قسمی از
سوء تنفس منخری موسوم ست چه وی هنگام تنفس کناره پره بینی را که بتازی منخر ست بجنبانند و
حدوثش از ضعف قوة و ضیق منافذ بسبب خناق یا افتادن خلط دران صورت بندد و قسمی
ازان نفس منتن اشتهار دارد و سبب نتن نفس عفونة سینه ست و از انکه در بحرو پیوسته دهن
علیل بوی گنده دهد و در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد بینهما فرق بین توان کرد و
قسمی ازان بعسر النفس و ضیق النفس و النفس العسر مشتهر ست و وی بدان ماند که گویا گذرهای
دم زدن و منافذ هوا گرفته است و سبب تنگی دم الم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ در منافذ ست

وگاهی حسب بیرون اخلاط و مستفرغ ناشدن آنها از حقنه حاده و دارو مسهل باعث دشواری
دمزدن شود و همچنین گاهی در اورام غشیه باطنه فصد کنند و خون از ما یحتاج کمتر گیرند پس غبار
تحریک دم عسر نفس پدید آید و قسمی ست ازان که غیر از طرنجی احدی از اطبا بذکر آن نپرداخته
و وی به تقلص الحجاب و یرا موسوم ساخته و آنچنان باشد که بسبب استیلا سوء مزاج حار یابس
مفرط غشاء مستبطن سینه و پهلو ها بتقلص گراید و بسوی بالا براید و سوء تنفس رونماید

باب الطاء المهملة وفیه احد عشر فصلاً فصل اول در الف مشتمل بر پنج مرض

طالج بطاء مهمله والف ولام و جیم علی ما فی بحر الجواهر تب سخت گرم ست **طارسیس** بطاء
مهمله والف و راء مهمله و سینین مهملتین که فیما بینهما تحتانی واقع شده بیونانی تکدر ست و مر فی
باب الفوقانی **طاسر طاوس** بطاء مهمله والف و سین مهمله و راء و طاء مهملات والف و واو
و سین مهمله بیونانی حمی ربع ست که در اثناء ذکر حمیات مذکور شد **طاسو قوسیس** بطاء
مهمله والف و سین مهمله و واو و قاف و واو و سینین مهملتین که فیما بینهما تحتانی ست بزبان یونانی
جرب جفن را که با نشقاق باطن پلک انجامد و بتازی به تبنی تشبیهها دارد گویند و ذکر تبنی در باب
فوقانی گذشت و علی ما مر فی باب السین المهملة علت مسطوره را یونانیان سوقوسیس بحذف
طا نیز گویند و وجه تسمیه آن بدان در تبنی عیان گشت فتذکر **طاعون** بفتح اول و الف
و ضم عین مهمله و واو و نون عبارت از انست که تارة بثره صغیرة الحجم بقدر باقلا یا کوچک تر از وی
و اخری ورم کبیر المقدار ما نا بچار مغز یا بزرگتر ازان منصه ظهور رسد و هر چونکه باشد از خواص ویست که
با تلهب بسیار و حرقة مجاورة المقدار بحدیکه می پندارد بیمار که در موضع ماؤف آتش یا پاره نهاده اند
یار باشد و حوالی وی بر تقدیر شدة سمیة ماده و افساد آن سیاه بود و بحسب کثرة و قلت مراتب
سمیة سیاه یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ باشد و از ینجاست که سیاه را بدترین اصناف طاعون و سرخ
را اسلم ترین انواع آن قرار داده اند و قی و غشی و خفقان و حمی و بائی علی حسب المراتب از لوازم ویست
و مدد این علة کار علیل در مدة قلیل بهلاکت انجامد و در اکثر امر تا یوم رابع مریض را این مرض را بقتل
میرساند و حدوثش بیشتر در ایام وبا در لحم غددی ذی حس چون سینه و بیخ زبان و خصیه یا بی حس
مانند مغابن یعنی پس گوش و کنج ران و زیر بغل صورت بندد و آنچه در بغل و پس گوش بود بنا بر
قرب عضو رئیس علی ما هو التحقیق اردا باشد و قول بعضی را که طاعون از بنه را ردی دانسته اند مردود
شمارند هذا الکنون باید دانست که اصل این لفظ در لغة یونان طیعون به تحتانی ست و تازیان بنابر

تعریب آن بجای تحتانی الف ثبت نموده اند شیخ الرئیس گفته لفظی که ترجمهٔ آن تانے
طاعون ست در زبان یونانیان اولاً بر هر ورم که در لحم غدوی کیف ما ان حادث شود عموماً
اطلاق می یافت بیشتر خصوصاً بر ورم گرم که در موضع موصوف پیدا گردد قتال باشد خواه غیر
قتال مستعمل گشت پس ازان اطلاق وے بر ورم حار قتال مشتهر شده و بالآخره بر آماسے
که بنابر استحالهٔ مادهٔ خود بسمیة یا فساد عضو انجامد و کیفیة ردیهٔ آن اندر رهگذر شرائین بقلب سرایت
نماید و بقتل عاجل علیل پردازد بدین اسم اشتهار دارد **فصل دوم** در طار مهمله با خار معجمه و
فیه مرض واحد **طخا** بفتحتین اول و ثانی والف ممدوده لغةً و اصطلاحاً بمعنے غشی وارد آمده و اینجاست
که در کلام حکمهٔ انتظام صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام واذا اخذکم طخاء علی قلبه فلیاکل السفرجل
واقع شده هذا اکنون باید دانست مؤلف علیه الرحمة متعجباً قال صاحب بحر الجواهر و هو ثقل و غشے
تعبیر نموده و پوشیده نیست که در کتب لغة اگرچه این لفظ المعنی گران نیز نوشته اند لیکن این مقام
بذکر این معنی آبی ست مگر آنکه مراد از ثقل گرانی قلب باشد فتامل **فصل سوم** در رار مهمله مشتمل بر
پنج مرض **طراخودوطیس** بطار و رار مهملتین مع الف و خار معجمه و واو و دال مهمله و واو و طار
مهمله و تحتانی و سین مهمله بیونانی مرادف طاسوقوسیس مع سه قوسیس ست و هو من غیر مرة
طرسیوس بطار و رار و سین مهملات و تحتانی و واو و سین مهمله ثانی بیونانی نوعی از ناکیست
که ما تحت وی مده باشد و مرفی باب الشانه گفته **طرفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فار
و وقف ها در لغة اول المعنی لطمه زدن یعنی بر چشم زدن که آب ازان روان شود و حمرتے بر طبقهٔ
ملتحمه حادث گردد آمده پس ازان تسمیة للشی باسم السبب اطلاق این لفظ به نفس حمرهٔ حادثه ازان
اشتهار یافت بیشتر علی سبیل التشبیه هر حمرتے که در چشم حادث شود بایّ سبب کائنة بدین اسم
موسوم گشته لکن مصطلح اطبا آنست که بسببے از اسباب چون انشقاق بعض عروق دقیقه از
صدمهٔ لطمه یا ضربه و شگافتن رگها بنا بر شدهٔ امتلا و سیلان خون از جهة غلیان بجانب چشم و
صیحت قویه و حرکة عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس با وجود امتلاء دموی دماغ پاره از خون
طری بملتحمه در آید و نقطهٔ سرخ یا سیاه یا کبود در ان و نماید و از تقدم سبب تعیین نوع روشن گردد
طریطاوس بطا و رار مهملتین و تحتانی و طار مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله علی ما قال
العلامة بمعنی وی در لغة یونانی مثلثه است و شیخ الرئیس گفته که وی آبی دائره هست پس بنا بر
قول علامه وے تپ صفراوی باشد و بر مقولهٔ شیخ سوداوی والله اعلم **طرش** بفتح اول و ثانی و

و شین معجمه در لغة بمعنی گری و کر شدن ست و بسکون ثانی بمعنی کری سبک آمده و در اصطلاح
اطبا حقیقة بر نقصان سمع و مجازاً بر بطلان و هم بر فقدان تجویف صماخ اطلاق یابد و برین تقدیر
وقر و طرش و صمم باهم مترادف باشند لکن صحیح آنست که وقر عبارت از بطلان سمع و طرش مراد از
نقصان آن و صمم دال بر فقدان تجویف صماخ ست و بعضی وقر را با فتقدیم مزمن سمع و طرش
را بحدیث قرینة العهد مختص دارند هذا اکنون باید دانست که آفت سمع تارة مولودی بود و اخری
عرضی و مولودی بنابر انعدام قوة سمع و سُدّهٔ خلقیه که بسبب عدم تقلقل استخوان بناگوش یا بر بودن
آن از گوشت یا پوشیده بودن وی از پوست تنک بهم رسد صورت بندد و پوشیده نماند که قسم اخیر
این نوع را که شنیدن آواز بلند دران ممکن باشد علاج توان کرد و عرضی از کبر سن بواسطهٔ ضعف
قوی و استیلاء بر دلیس بر اعضاء رئیسه بنابر گسسته شدن عصبه مفروشه در صماخ بسقطه یا ضربه و بسبب
بر آمدن صفرا بدماغ بحرکت بحران حمیات و بجهة سوء مزاج آلات سمع که حار و کذلک یابس باعث خشکی
قوام عصبه و بارد موجب تکثیف آن و رطب بسبب ترهل وی میشود و بواسطهٔ انصباب خلط خام
بر آله سمع منصهٔ ظهور میرسد و حدوث علت در سن شیخوخة بر اول و تقدم ضربه یا سقطه بر ثانی و وقوع
مرض در روز باحران و ظهور آثار صفرا بر ثالث و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات و اشتداد
علة هنگام گرمی آفتاب و درد گوش و لذع و التهاب بر سوء مزاج حار و تقدم اسباب مجففه چون
سهر بسیار و تعب بیشمار بر یابس و از تدابیر حاره منتفع گشتن و از استعمال اشیاء بارده متضرر شدن
و در احیان سر اشتداد علة رو نمودن بر بارد و نفع بخشیدن ادویه یابسه و ضرر رسانیدن
داروهای رطبه بر رطب شاهد بود و درد و عمق گوش بی ثقل و تمدد در همگی انواع سوء مزاج
سوای رطب لازم باشد و عدم حمرت و تلهب و گرانی سر ازدیاد آن هنگام سجده و تقدم تدابیر
بارده و انتفاع از اشیاء حاره دلیل انصباب خلط خام ست تنبیه گاه باشد که سده عارضی صماخ
که از اجتماع چرک و درآمدن سنگریزه و ماندن آن دران و روییدن گوشت زائد بسبب اندمال
قرحه و حدوث ثالیل صورت بندد باعث این مرض گردد و تقدم سبب و محسوس شدن سده
از حس بصر و مزاحمت نمودن آن مر میل را نشان وی ست طرامه بضم اول و فتح ثانی و الف
و فتح میم و وقف ها اصلاً و صناعةً عبارة از سبز شدن دندان ست و اشارتی بسوی سبب در
اثنای ذکر حفر رفته فتذکر **فصل چهارم** در سین مهمله و فیه مرض واحد طُسّار بضم اول
و فتح ثانی و الف ممدوده لغةً و اصطلاحاً نام اوف تخمه و هیضه ست **فصل پنجم** در شین معجمه و

فیه ایضا مرض واحد **طشّ** بفتح اول و شد ثانی و وقف ها در لغة بمعنی باران ضعیفست
و اطبا برزکام سبک اطلاق کنند و المناسبة لایخفی علی العاقل فضلا عن الفاضل **فصل ششم**
در غین معجمه و درو ی نیز یک مرض ست **طغرامارس** بطاء مهمله و غین معجمه و راء مهمله و میم و الف و راء
و سین مهملتین بیونانی حمی سوداویست **فصل هفتم** در فا و درو ی نیز مرض واحد ست
طفو الطعام پوشیده نماند که طفو بفتح اول و سکون ثانی و واو مخففه و بفتحتین و واو مشدده
در لغة بمعنی بر سر آب بر آمدن چیزی آمده و معنی طعام بر ظاهر ست و طفو الطعام در اصطلاح آنست که
معده بر طعام مشتمل نشود و از انرو طعام دران طافی شود و بالا رطوبات و بر آید فوجه التسمیة
لایخفی و سببش آفت معده و بسیار طعام ست **فصل هشتم** در لام مشتملبر دو مرض
طلطله بطائین مهملتین مضمومتین و لامین مفتوحتین و ها ساکنه و **طلاطله** باضافه الف
بعد لام اول و قبل طاء ثانی لغتی ست دران و بالجمله وی عبارت از دردی ضربانیست کذا فی
بحر الجواهر **طلق** بفتح اول و ثانی و قاف لغة و اصطلاحا دردیست که هنگام وضع حمل بزنان
عارض شود و فارسی آن دردزه ست و صاحبه آنرا مطلوقه گویند **فصل نهم** در نون و
فیه مرض واحد **طنین** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون ثانی در لغة بمعنی آواز طشت
و مطلق آواز گوش آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از آواز تیز و باریک ست که آدمی بی تموج
هوای خارجی بشنود و همچنین آواز را تازیان الصوت الکاذب گویند و فرق در دوی و طنین
همین قدر ست که صوت طنین تیز و باریک باشد و آواز دوی نرم و بزرگ و الا در بودن
آواز دروغین هر دو متحد اند و کذلک اسباب مولده طنین بعینه همان ست که در دوی ذکر یافت
فصل دهم در واو و فیه ایضا مرض واحد **طوتحسیس** بطاء مهمله و واو و نون و حاء مهمله و
سینین مهملتین که فیما بین آنها تحتانی واقع ست بیونانی عموما جرب سیاه و خشک یابسه را گویند
و از بسکه ماده وی سودا متعفن بود و بعد از ان دواء پذیر نبود و بر اصعب انواع جرب شمرده اند و گاهی
خصوصا بر جرب کذائی اجفان نیز اطلاق یافته کما مر الیه الاشارة فی محله هذا اکنون باید دانست
که ترجمه این لفظ بتازی محبت ست و از انکه این نوع جرب باین محبت دیرپا بود و بعید نیست
که بهمین مناسبت بدین اسم موسوم ساخته باشند والله اعلم بالصواب **فصل یازدهم** در تحتانی
طیر طاوس بطاء مهمله و تحتانی و راء مهمله و طاء مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله بیونانی
علی ما ذکر بحر الجواهر حمای صفراویست و غالب که طیر طاوس یعنی در طرطاوس تحریف شده والله اعلم بالصواب

طش — طغرامارس — طفو الطعام — طلطله — طلق — طنین — طوتحسیس — طیر طاوس

باب الظاء المعجمة وفیه ثلثة فصول **فصل اول** در موحده و فیه مرض واحد
طبطاب بفتح اول و سکون ثانی و فتح ظاء معجمه دوم و الف و موحده بثره ایست که در پلکها
بهر سبب که باشد پدید آید و بعضی وی را به وردتعبیر نموده اند یقال ما به طبطاب ای وجع و بعضی گفته
که طبطاب عبارت از عیب ظاهر ست هذا ما فی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغة اشتراک این لفظ
در این هر سه معنی مفهوم میشود و در بعضی از ان معنی در داند که بسیاری ساکت نظر در آمد والله اعلم
فصل دوم در فا **ظفره** بفتح اول و ثانی و فتح راء مهمله و وقف هاست و بضم اول و سکون ثانی
نیز آمده و مشهور همین ست نزد اطباء چه ایشان وی را بالظفر بالضم که بتازی ناخن ست در بیاض
و صلابت مشابه کرده اند و از ینجاست که بفارسی ناخنه گویند و آن فزونی ست عصبانی که در
ملتحمه و غشاء مجلل چشم پدید آید و اکثر از موق اکبر جانب بینی ست ابتدا کند و باشد که از موق اصغر
یا از هر دو ابتدا گردد و پوشیده نماند که علت مسطوره مختلف الاحوال میباشد گاهی فزونی بسیار
پذیرفته متوقف گردد و گاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزاید تا که بر قرنیه تجاوز گردد و ناظره را در پوشد
هذا اکنون باید دانست که ظفره چند نوع میباشد نوعیست که ابتدای آن مختص بموق نباشد
بلکه مانند سبل از یمین یا یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود و بجای معین خصوصیتی ندارد لهذا از سبل
اشتباه دارد و فرق آنست که سبل از جمیع جوانب چشم بر سبیل استداره بر حوالی قرنیه مشتمل گردد
و ظفره پیش از جانب احد متعدی نگردد و نیز گندگی موضع نشو و علة تا به بیخ و اتساع و انبساط طرف
ثانی مانند شاخها ای از لوازم ظفره و عدم اینچنین امتیاز از خصائص سبل ست و نوع دیگر آنست که
متعدی بسواد چشم گردد و حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد و نوع دیگر که از ملتحمه ماق اکبر به وتد
اشتهار دارد ابتدا کند و باکلیل رسیده غلیظ گردد و از انجا متعدی نگردد و نوعیست از ظفره نادر
الوقوع و شاذ الوجود که ذو ظهاره و بطانه بود ظهاره آن از طرف ملتحمه ناشی شود که ملتحمه را مستمسک
بود و بطانه آن بطبقه صلبیه مربوط باشد لهذا این نوع را شدالانزاع گفته منع قطع نموده اند
چه در قطع آن چشم زخمی به صلبیه میرسد و قطع صلبیه علی ما تقرر فی مقره بگزار میے انجامد
فصل سوم در لام و فیه مرض احد **ظلع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله در لغة بمعنی
لنگیدن شتر در رفتار آمده و بهمین مناسبت اطبا وی را بر عرج بفتحتین که از لنگ شدن و لنگی
خلقی ست اطلاق کرده اند **باب العین المهملة** وفیه تسعة عشر فصلا **فصل اول**
در الف مشتمل بر سه مرض **عاقوقنا** بفتح اول و الف و قاف و سکون واو و فتح نون و الف بزبان

باب الظاء المعجمة
طبطاب
ظفره
ظلع
باب العین المهملة
عاقوقنا

یونانیان

یونانیان آنست که در قضیب و فم رحم اختلاج افتد و وجه میمنی بنا بر ورم گرم و انعاظ شدید
کشیده شود و پوشیده نماند که علت مسطوره نادر الوقوع در رجال و اندر الحدوث در نسوان است
عاصور وازخواص وی است که اگر در معالجه آن تهاون رود کار بیمار بهلاکت کشد خاصه اگر نفخ شکم و تشنج اعضا
و عرق سرد است د ہر عاصور بفتح اول و الف و ضم صاد مهمله و سکون و او و در را مهمله ثقل و
ثور است که انسان در سینه خود آنچنان احساس کند که صاحب کابوس از خواب و لفظ مذکور مشتق
عائر از عصر بالفتح بمعنی افشردن است و المناسبة لا یخفی و تخصیص حالت نوم بکابوس و لفظی بعاصور
مجرد اصطلاح است ولا مناقشة فیه و اسباب مولده عاصور و کابوس با هم تقارب و تناسب دارند
فافهم و استقم عائر بعین مهمله و الف و تحتانی و را مهمله لغة و اصطلاحا درد چشم است فصل دوم
عجره در موحده و فیه مرض واحد عجره بفتح اول و ثانی و را مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا عبارة
عشه از تشنج چشم و حرارت وی است فصل سوم در فوقانی و فیه ایضا مرض واحد عشه بفتح اول
و سکون ثانی و وقف ها غشی است و منه عشة الرجل فهو معشوه هذا ما فی بحر الجواهر و در بعضی
کتب لغة این لفظ بفتح اول و هم بضم و نیز بفتحتین بمعنی کم عقل بنظر در آمده و الله اعلم فصل
عقشره چهارم در مثلثه و در وی یک مرض است عقشره بضم اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و هم
بکسر اول در بعض کتب لغة بمعنی لغزیدن و لغزیدگی نوشته اند و صاحب بحر الجواهر وی را
بقروح قدمین تعبیر نموده و میتواند که این هر دو اطلاق بر سبیل اشتراک باشند یا اطلاق ثانی
عجره بمناسبة یسیره اصطلاحی باشد و الله اعلم فصل پنجم در جیم مشتمل بر دو مرض عجره بضم
اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و ها در لغة بمعنی گره بند شاخ و گره چوب و گره رگ مستعمل شده
و اطبا بنا بر مناسبة یا اشتراک لفظی تارة بر چیزیکه در بدن مردم سلعه و عقده مانند بسبب اجتماع
سواد غلیظه مجتمع گردد و اخری بنوعی از سعفه که مشابه دمل بود و از اول سخت باشد
عجف و اصلا قیح نکند اطلاق میکنند و جمع آن عجر بر وزن صرد است عجف بفتح اول و ثانی و
سکون فا لغة و عرفا هزال است فصل ششم در دال مهمله و فیه مرض واحد عدسیه
عدسیه بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و فتح تحتانی مشدده بثره ایست از جنس طاعون مشابه بدانه عدس که
در موضعی از مواضع بدن ظهور نماید و در اکثر امر بقتل علیل سبب و از و گاهی لفظ مذکور علی یا مرفی بابا
الفوقانی بر تحجر چشم نیز اطلاق یابد نه الکنون باید دانست که این لفظ را اطبا گاهی بر بثره صغار
پیشانی که عریض و اصفر بود نیز اطلاق میکنند کما اشرنا الیه فی اشاره ذکر الحنطة فصل هفتم

ودر ذال معجمہ مشتملبر دو مرض **عُذرَہ** بضم اول وسکون ثانی وفتح را مہملہ ووقف ہا
درد گلوست بہر سبب کہ باشد واین مرض را باسم موضع موسوم نمودہ اند چہ عذرہ اسم اینموضع
یعنی گلوست وپوشیدہ نماند کہ از بعض کتب لغۃ اطلاق این لفظ بر درد گلو ودمنہ گلو بطریق
اشتراک لفظی مفہوم میشود واللہ اعلم **عَذیُوطہ** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وفتح طاء
مہملہ ووقف ہا لغۃً واصطلاحاً مرضی ست کہ آدمی ہنگام جماع عند الانزال خبر نماید وغائط آن
بے ارادہ براید وصاحبش را عِذیَوط بکسر اول وسکون ثانی وفتح تحتانی وسکون واو وطاء مہملہ گویند
ہذا ہو التحقیق لیکن در بیشتری از کتب فن طب لفظ عذیوط مذکور نیست وظہور این علۃ در ذکور
بیشتر بود ودر اناث بغایۃ کمتر ہذا اکنون باید دانست کہ این مرض اکثر بکسان کثیف الطبع کہ
بمحسوسات لمسی بیشتر متلذذ شوند وحظ تام از جماع بر دارند وخون ایشان رقیق واعصاب سست
ومنی بغایۃ رقت وحدۃ وعضلات بغایۃ ضعیف بود عارض شود وفرزند مبتلا بدین بلا
ناقص العقل آید **فصل ہشتم** در را مہملہ مشتملبر شش مرض **عَرَج** بفتح اول وثانی و
جیم اصطلاحاً وعرفاً آنست کہ بسببی از اسباب رفعل پا کہ عبارۃ از مشی ورفتار ست ضعف ونقصان
ظاہر شود وفارسی آن لنگ شدن وصاحبش را اعرج بروزن اصغر گویند **عَرَق الدَّم** پوشیدہ
نماند کہ عَرَق بفتح اول وثانی وسکون قاف بتازی خوی را گویند ودم بفتح دال مہملہ وسکون
میم بمعنی خون ست عرق الدم آنست کہ بجای عرق از مسام بدن خون صرف بر آید
واگر عرق مختلط با خون آید عرق دموی گویند وسبب ہر دو علۃ حسب مراتب رقت و
حدت خون وضعف قوۃ ماسکہ ست **تنبیہ** گاہ باشد کہ بسبب لسعہ حیہ زراقہ وعقرب جرارہ
از ہر بن مو خون روان میشود وآن غیر عرق الدم ست ہذا اکنون باید دانست کہ گاہی
بنابر ثوران خون وغلیان آن بجای اشک خون روان میشود واز آنکہ از بعض اہل وجد و
حال در بعضی احوال صدور اشک خوناب بانہزار آن آبِ تاب منصۂ ظہور رسیدہ گروہی از
مشایخ جہال عظمتہ وقربتہ این حالۃ را دوست دارند وبعروض این مرض افتخار نمایند و
ہرگاہ بودن این حالۃ مرضی ونابودن آن از جنس خرق عادت فہمیدی پس ایہا الشیخ بمرض
تفاخر مکن وباز الۂ عرض کوشش کن ہذا ما حررہ المؤلف عفی عنہ والحق کہ این چنین ست چنانچہ
این عاصی بانواع المعاصی چہل روان خون از چشم برای العین مشاہدہ نمودہ **حکایت**
شیخی دموی مزاج کہن سال از رحمی دمویہ بغایۃ بدحال در مقام استعلاج نزد این بے بضاعت

حاضر شد بقصد شش امر نمودم عذر لنگ شیخوخت میان آورده اباکرد بلکه در غیبت بنده بسبب
خرافت حمل بر عدم اصابة تدبیر این سراپا تقصیر نمود و زبان بطعن و تشنیع کشود لکن ازانکه بنا بر
کثرت تعالج باین حقیر اعتقادی هم بهم رسانیده بود از استعلاج چاره ندید هرچند کناره کردم کناره
نگزید بهر حال از عنایت شافی بیهمال جل ذکره در یوم باحوری خون صرف از چشم روان شدن گرفت
در عرصه دو پاس بقدر چهار دام بلکه تا ششه زائد دم خالص برآمده و حال شیخ درین مدة بسیار بد
حال بود و مخلصانش از احمل بر تعلق عالم روحانی و گریه شوق لقای ربانی میکردند ناگاه قطره
چند از گوش و منخر خون یسیر زیبیغے دفع شد افاقه ما دست داد و ازان پس طبیعة باذن جل الشها
تبارک و تعالی غلبه نمود و بدفع ماده کوشش فرمود و در اندک فرصت از مصر بول و هر از گوش
و بینی بقدر پنج آثار خون خالص متعفن مندفع گردید و کار بیمار بصحت کلیه انجامید و در حین
مندفع گشتن ماده از رهگذرهای مستاده اندفاع خون از چشم گم گشته بود گاه گاه یکدو قطره رو
می نمود **عروس** بفتح اول و ضم ثانی و سین مهمله قسمیست از شعیره که نرم و سرخ رنگ باشد (عروس)
و ماده آن در اکثر خون خالص بود و ازانکه زن نوکدخدا که بتازی عروس گویند اکثر نازک اندام
و سرخ پوش بود بعید نیست که تسمیه این علة بدین اسم بهمین سبب باشد والله اعلم **عرق النسا** (عرق النسا)
حسب جریان عادة اطبا دردیست که از مفصل ورک خیزد و از جانب وحشی بسوی ران نازل شود
و در اکثر امر همانجا بایستد و باشد که تا زانو و شتالنگ انگشت کوچک پا ممتد گردد و نزول وی از
جانب انسی بسیار نادر بود و تسمیه این بدین اسم باسم محل ست چه عرق بکسر اول و سکون ثانی در اصل رگ
را گویند عموما و نسا بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست خصوصا که درین جایگاه
واقع شده و تقدیر کلام چنان ست که وجع العرق الذی هو النسا یعنی درد رگے که مسمی ست بنسا
و اسباب و علامات این مرض انشاء الله تعالی در اثنا ذکر وجع المفاصل بوضوح خواهد پیوست
فانتظر **عرق مدنی** آنست که نخستین بر بدن ظاهر شود پس منتفخ گردد و آبله زند و سوراخ (عرق مدنی)
کند و از میانش چیزی مانا برگ باریک سرخ رنگ مائل السیاهی بیرون آید و پیوسته بطول گراید و
چون تمام برآید بقدر یکدو وجب یا بیشتر باشد و بسا ست که در زیر پوست مانند کرم حرکت کند و ازینجا
که قرشی علیه الرحمه گفته که وی فی الحقیقت رگ نیست بلکه حیوانی ست که مابین سائر اصناف دود در
بدن متولد گردد و نیز درین باب مشاهده خود نقل کرده که می دیدم کسی را که بعد از خروج از بدن
وی حرکت نمود و ظن بعضے آنست که وی شعبه از لیف عصب ست که بفساد و غلط گراید و طبیعت

باذن خالقها تبارک و تعالی بدفع آن بسوی خارج پردازد و جمهور اطبا برانند که مانند فضول
رویه که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته بهم رسند در جوف رگها بحرارت مفرطه منشوی و منعقد
گردد و لهذا بصورة رگ برود و طبیعت به این طریق دفع فضول مندفع سازد و بعضی برآنند که متولد است
از ماده مائیه شدید العفونة و الفساد است و بالجمله حدوث این علة اکثر در زیر ناف و فخذین و
ساقین و قدمین و عضدین بود و باشد که بر پیشانی افتد و مبتلا بدین بلا کسان شیرین خوارد
صاحبان تعب بسیار خاصه اگر معتاد نبود بیشتر شوند و ناگوار بدن طعام نیز از اسباب مولده
وی است و در بلدان حاره یابسه علت مسطوره کثیر الحدوث است و از انجا که در مدینه منوره
زادها الله تعالی شرفا و تعظیما بیشتر واقع شود بدان منسوب گشته و از آنکه به زودی بر رشته ماند
بفارسی رشته گویند عُرُوَاء بضم اول و سکون ثانی و فتح واو و الف ممدوده نافض حمی
است و سیجی فی باب النون انشاء الله تعالی **فصل نهم** در سین مهمله و فیه مرض واحد
عُسْرُ البَول پوشیده نماند که عُسْر بضم اول و سکون ثانی و رار مهمله بمعنی دشواری است
هم که بضعف اسباب مذکوره در سلس البول فی باب الالف بول بدشواری بر آید و آنکه خارج
شود بی اراده نبود بلکه مطلق و مسترسل باراده علیل باشد **فصل دهم** در شین معجمه مشتمل بر دو
مرض **عَشَا** بفتح اول و ثانی و الف مقصوره در لغت بمعنی کوری مطلق و شب کوری و روز کوری
مستعمل شده لکن اطبا خاص بر شبکوری یعنی برانکه بصارت شبانه معطل گردد و روزانه بحال آید
اطلاق کنند و از خواص وی است که در آخر بهار ضعف در بصارت پدید آید و گاه باشد که این
علة بدان حد رسد که در هوا منیم هم نتواند دید و بعضی برانند که عشا همین است هذا اکنون باید
دانست که علت مولده این علة غلظت روح باصره بسبب ابخرة غلیظه متولده در دماغ یا
مرتفعه از معده و غلظ پذیر رفتن بیضیه بنابر حصول رطوبت افزونی در اجزاء چشم بسببی من الاسباب
و تحلل لطافت روح باصره از جهة کثرت ملاقات ضوء آفتاب است در روشن است که برودت شب
موجب ازدیاد غلظت و حرارت روز باعث تلطیف غلیظ میگردد و لهذا اسباب مذکوره سبب تعطل
بصارت در شب و بحال آمدن آن در روز میشود و تقدم سبب و آثار موجوده بر تعیین سبب دلالت
کند و در صورت غلظة الابخره بودن علت تیره علامت ابخره و ماغیست و خفت و شدت
آن در حال خواو امتلا نشان بخارات معدی و این علة اکثر بکسان سیاه چشم عظیم العین عارض
میشود **عِشْق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف مشتق از عشقه است و عشقه نوعیست از نبلاد

عروا

عسر البول

عشا

عشق

کیر

که بر شجره انگور و اشال آن می پیچد و از انکه این مرض بقلب محب بر هیچی ملتفت گردد که صاحبش
را از نظر کردن بسوی غیر محبوب کور کند بدین اسم موسوم گشته و ایضاً خشک گشتن عاشق
وجهیست وجه تسمیه آن بدان چه از خواص عشقه هست بر هر شجر که بپیچد وی را خشک سازد
هذا ما فی کتب الطبیة و از کتب لغة بودن این لفظ بمعنی از حد و گذشتن نیز مفهوم میشود و از انکه
عاشق از حد و اختیار خود گذشته باشد میتواند که این وجهی از وجوه تسمیه بود و بالجمله عشق علی ما ذکره
الاطباء مرضیست وسواسی که انسان خود بر خود میکشد یعنی بر استحسان بعضی صور و شمائل که مرا بت
که فی نفسه باشد یا نه فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مائل سازد و باشد که از دیاد شهوة موجب کثرة
فکر مجامعت و دیدن صاحب جمال گردد و بهر کیف دوام فکر باحتراق خون و سوداویه وی انجامد لهذا
این مرض بهد استحکام بمالیخولیا مانند زیرا که لزوم غم و حسب حدة و سکوة و قلت مباشرت اعمال
بالاخره بعاشق رونماید و سرنگون ماندن و هر چه شنود یا به بیند فراموش کردن و چشمها غائره
دائم الحرکه که تو در غیر وقت گریه خشک ماندن و چنان شدن که گویا از غایت حب کسی چیزی لذیذ
می نگرد و از صحبت مردم متنفر شدن و اختلاف نبض و نفس صعداً خاصه هنگام دیدن محبوب ۴
عشق عاشقی را که حسب ظاهر کسی در اسهال مبتلا بود تشخیص نموده مولوی معنوی علیه الرحمه
نیز در ابتدا مثنوی در قصه زرگر سمرقندی و کنیز پادشاه اشارتی بدان فرموده از لوازم این مرض
است و عمده ترین امارات عشق صفرة رنگ برودة نفس و کثرة بکی است **فرد** عاشقان را
سه نشانست ای پسر * رنگ زرد و آه سرد و چشم تر * آنچه که ذکر یافت درباره عشق باطل مجاز است
والا عشق حقیقی آنست که خدمت مولوی علیه الرحمة درباره آن میفرماید **مثنوی** شاد
باد ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما * ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو
افلاطون و جالینوس ما * من چه گویم عشق را شرح و بیان * چون بعشق آیم خجل باشم از آن * هر چه
گویم عشق از آن برتر بود * عشق امیر المؤمنین حیدر بود * و مولانا سلمان ساوجی و شیخ مغربی
قدس سرهما ذات احدیت مطلقه را بعشق تعبیر فرموده اند قال الروح الله روحیهما **قطعه** *
عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش * عشق را با صورت زیبا و نا زیبا چکار * تا نه پنداری
که سلمان از نظر بر شاهد است * مست جام عشق را با شاهد رعنا چکار * **قطعه** عشق پیش از
جهان کن فیکون * در سرا پرده منزه از چه و چون * بود آزاد از حدوث و قدم * بود مستغنی
از ظهور و بطون * منه در قائل **فرد** روح پدرم شاد که میگفت باستاد * کین طفل مرا عشق

۴ یا تشخیص آن مرض از مرض دیگر بجز اختلاف نبض و دیدن [illegible] معشوق

بیا موزد وگر هیچ * وعشق مجازکه از آلایش فسق وفجور پاک بود ونیز قنطرهٔ عشق حقیقی ست
ونصیب هر بوالهوس نیست **رباعی** سر در غم عشق بوالهوس را ندهند * سوز دل پروانه
مگس را ندهند * عمری باید که یار آید بکنار * این دولت سرمد همه کس را ندهند * وبجز انسان
کامل ازان بهره ور نگردد چنانچه قصهٔ زینب بنت جحش رضی الله تعالی عنها وکلام اعجاز
انتظام سید انام علیه وآله الصلوة والسلام کلمیتی یا حمره در بیت الحزنے سکک المدینة فی احزن
النظام بران دلالة دارد **فصل یازدهم** در صاد مهمله وفیه مرض واحد **عصابه** بفتح اول
وثانی والف وموحده ووقف ها وردیست که در اعلی ابرو مائل بعضلهٔ جبهه استخوان ماق ظاهر شود
وعام ست که در یک ابرو حادث شود یا هر دو وازانجا که اینجا جای بستن عصابه هست علة مسطوره
را بنا بر اشتمال آن درانجا بر سبیل تشبیه بدین اسم موسوم ساختند هذا اکنون باید دانست که حدوث
این درد تارة از تصاعد اخلاط بخاریه حاره از بدن واحتقان آنها در جایگاه وقوع علة بواسطه
کثافت مسام وگاهی از استیلاء سوء مزاج حار ساذج در صدغ وچشم وانسداد مسام سر صورت
بندد ومبتلا گشتن بدین بلا عقب رسیدن باد شمالی سرد وبعد غسل کردن بآب بارد وعدم
قدرت بر چشم گردانیدن ویلک داشتن وپیوسته بر رو افتاده ماندن وطرقیدن جبهه از شدت
الم پنداشتن دلیل اول وعروض مرض پس از سر برهنه کردن در هوای سرد یا انداختن آب سرد بر ان
قبیل از سرد شدن وبعد گشتن در آفتاب حار وظهور درد بسحر وطلوع آفتاب عالمتاب وبتدریج
زائد وناقص شدن وی حسب سخونت وزوال پذیرفتن آن نشان ثانی ست **فصل دوازدهم**
در ضاد معجمه وفیه ایضا مرض واحد **عض** بفتح اول وشد ثانی اصلاً وعرفاً بدندان گرفتن یعنی
گزیدن کلب ست وعض وغیره چون عض ابن العرس وعض الانسان وعض الاسد وامثال
آن از همین ماخوذ ست وازانکه حیوان گزنده بسیار و اسباب وعلامات گزیدن آنها در کتب
طبیه بشرح بیشمار مذکور ست خوفاً عن الاطناب بذکرش التفات ننمود وبتحریر ترجمهٔ لفظی
اکتفا نمود **فصل سیزدهم** در طاء مهمله مشتمل بر چهار مرض **عُطاس** بضم اول وفتح ثانی
والف وسین مهمله **عطسه** بفتح اول وسکون ثانی وفتح سین مهمله ووقف ها لغة واصطلاحاً
حرکت خاص دماغی ست که باستعانت هوا استنشق بنابر دفع خلط یا موذی دیگر از راه بینی ودهن
بمنصهٔ ظهور رسد وعطسه مر دماغ را چون سعال ست مر شش را هذا اکنون باید دانست که عطسه اگرچه
بواسطهٔ دفع موذی از دماغ موجب حفظ ویست لهذا در کلام معجز نظام صاحب شرع سید الانام

عصابه
عض
عطاس
عطسه

علیه وآله الصلوة والسلام العطاس من الرحمن واقع شده لیکن از آنکه افراط وی خاصه
در ابتدای زکام وحمیات ودر کسانیکه دماغ ایشان از حرارت ضرر دارد یا در سینه مواد بسیار بود یا
خون از بینی بیشتر آید باعث آفات است شارح اسباب در این باب گفته که عطسه متواتره بسا است
که مهیج رعاف شدید میگردد ودر اکثر در حمیات ومالیخولیا بحدی رسد که قوت ساقط کند وبالجمله
زیادتی آن روی ناپسندیده است واعتدال وی خصوصاً کسی که در سر وی بخار اندک یا خلط نیز
بود یا در دماغ آن ماده پخته ونضج یافته مهیا بر دفع باشد محمود وپسندیده **فائده** عطسه
زنان را هنگام ولادت بر اخراج جنین ومشیمه یاری میدهد واز خواص وی است که بی قوت دماغ
بحصول نه انجامد ولهذا قرب موت عطسه نیاید

عطاش

عطاش بضم اول وفتح ثانی والف و
شین معجمه لغةً واصطلاحاً مرضیست که چون بانسان رسد هرچند آب نوشد سیراب نشود و
سبب وی قوت اسباب عطش مفرط بود

عطش

عطش بفتح اول وثانی وسکون شین معجمه اصلاً وعرفاً
عبارتست از افتقار مفرط طبیعة بسوی بارد رطب است و ویرا الهبه نیز گویند چنانچه در باب
لام بعون الله الملک العلام مذکور خواهد شد واز آنکه عطش مفرط گاهی صادق بود وگاهی
کاذب بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در عطش صادق ووی بر چند گونه است یکی آنکه از
حرارت معده یا جگر یا از یبوست آنها یا از هر دو افتد دوم آنکه از گرمی سینه یا شش یا دل
حادث شود وعلامات هر یکی از این نوع از مبحث سوء مزاج اعضای مسطوره جویند و
فرق بینهما آنست که اول از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یابد ودر ثانی از استنشاق نسیم
بارد اکثر تخفیف میشود سوم آنکه از ورم جگر وسده آن بنابر انضغاط مجاری ونفوذ آب
بجگر دست دهد وآثار آماس کبد ونشانهای سده آن بر آن گواهی دهد وپوشیده نماند که
سوء مزاج بارد کبد گاهی بنابر تضعیف قوة جاذبه محدث این مرض گردد وامارات برودت
کبد بر آن شاهد بود چهارم آنکه سوء مزاج حار گرده بواسطه کثرت جذب مائیة از کبد باعث این
علة شود ودلائل حرارة گرده بر آن دلالت کند پنجم آنکه خوردن اشیاء حاره بالقوة یا بالفعل
چون شرب شراب صرف کهنه وخوردن بصل وثوم وطعام حار بالفعل وخوردن گوشت افعی
وفرفیون ومانند آن موجب عروض این مرض گردد وتدبیر سابق بر تعیین سبب گواهی دهد و
عدم صبر از نوشیدن آب بیک لحظه واحتباس بول بمادة خاصه خوردن گوشت افعی است
ششم از خوردن برف یا چیزی غلیظ لزج مانند ماهی تازه وهریسه وکله پاچه منعقد ظهور رسد

وسبب عطش از برف بقول علامہ شیرازی تکثیف رطوبات معدہ و اجتماع حرارت آن
و علی ما ذہب الیہ القرشی عود نمودن برف بعد ورود خود در معدہ بمزاج حار اصلی
چہ برف بالقوۃ حار و مرکب از اجزای دخانیہ ہست اگرچہ بالفعل بارد باشد و لکل منہما علی
الاخر شکوک لا یسعہ ہذا المختصر و بعضے برانند کہ بسبب برودت برف حرارت غریزیہ گریختہ
بقلب اندر رسد و سخونت وی زیادہ کند پس عطش مفرط دست دہد و اکل اشیاء غلیظہ باعث
عطش از ان میگردد کہ طبیعۃ و حرارۃ غریزی باذن خالقہا تبارک و تعالی بسوی معدہ برای
تلطیف و تقطیع غذاء غلیظ توجہ نماید و ایضا شی غلیظ در ماساریقا بچسپد و نفوذ آب را منع
کند پس بالضرور طبیعت اشتیاق آب نماید تا مر اورا ازینجا بزداید قسم دوم در عطش کاذب
و وی آنست کہ بنا بر اجتماع خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی یا
سودا احتراقی در معدہ منصّہ ظہور رسد و از خواص وی است کہ ہرچند آب خورند تشنگی زیادہ شود
و چون بر عطش صبر نمایند یا خود را بخواب مشغول دارند تسکین مہ تشنگی پدید آید زیرا کہ نوشیدن آب
موجب ازدیاد سبب و صبر بران باعث اشتداد حرارت احشا و تلطیف خلط مولد عطش ہست
عطموس بضم اول و سکون ثانی و ضم میم و سکون واو و سین مہملہ فوقانی خمار ہست و مرقی باب
الخمار المعجمۃ نشتہ کہ فصل چہاردہم در طاء معجمہ مشتملبر دو مرض عظم الراس گویند
نماند کہ عظم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی بزرگی و کلانی آمدہ و عظم الراس مرادف
تعظیم الراس ہست و مرقی باب الفوقانی عظم اللسان او لاع اللسان ہست و در باب الالف
ذکر یافت فصل پانزدہم در فا مشتملبر دو مرض عفل بفتح اول و ثانی و سکون لام
علی ما فی بعض کتب اللغۃ گوشت پارہ ایست کہ بر در فرج برآید و از ذخیرہ مرادف رتق معلوم
میشود و مؤلف علیہ الرحمہ بتبعیت حکیم محمد یوسف در ابتدئیے کہ شبیہ باد رہ خصیہ رجال در فرج
نسا برآید تعبیر نمودہ و پوشیدہ نیست کہ بحسب ظاہر فیما بین معانی ثلثہ تنافی یا مفہوم میگردد
بہر کیف علیلہ را عفلا بوزن رتقا گویند و تفصیل عبارت از اصلاح این مرض ہست عفونت
بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون و سکون فوقانی در لغت بمعنی گندگی و بدبوئیدگی آمدہ و در اصطلاح
اطبا عبارت از انست کہ جسم رطوبت ناک را با وجود بقار نوع آن حرارۃ غریبہ مستحیل بکیفیتے سازد
کہ مخالف غایۃ مقصودہ باشد و المناسبۃ فیما بین المعنیین غنی عن البیان فصل شانزدہم
در قاف مشتملبر پنج مرض عقم بفتح اول و سکون ثانی و میم عقر ہست و صاحبش را عقیم بالفتح و

عقام

عظم الراس، عظم اللسان، عفل، عفونت، عقم

وعقام بالضم گویند عُقُر بضم اول وسکون ثانی ودرا مهملة لغةً واصطلاحاً عبارت از امتناع
استیلاد مرد وزن ونازاییده شدن ایشان ست ویرا علی الامر انفا عقیم نیز گویند ومنه
رجل عقیم وعاقر وامرة عقیمة وعاقرة هذا اکنون باید دانست که چون علة مسطوره تارة از
جانب مرد میباشد گاهی از جانب زن باشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول** در عقر که از جانب
مرد بود وآن از کوتاهی قضیب وکوز وسرنگون بودن آن وضعف اوعیه منی بسبب رسیدن آفت
بعضی از اعصاب وبریده شدن عرقین خلف الاذنین ومردانه پذیرفتن مزاج منی بنابر استیلاء
حرارت محرقه یا غلبه برودت منجمده بهر سه داول ثانی وثالث پرظاهرست وصفرت وقلة منی
وحرقة آن هنگام خروج رفتن وی وجنین شده بسبب سائر آثار حرارة بر حرارت وزفتد بیاض و
باوجود دیگر امارات برودت بر برودت دلالة کند **فائده** سوء مزاج رطب یا یابس منی مرد
تنها تا که منی زن نیز بکیفیة منی مرد تشکیف نگردد باعث عقر نباشد **نوع دوم** در عقر که از
جانب زن بود وآن گاهی از استیلاء سوء مزاج حار ساذج بود خواه مادی که بافساد واحراق منی
انجامد یا بارد که باعث تبرید وتجفیف منی وخون گردد یا رطب که بملاست رحم وبضعف ماسکه
آن پردازد یا یابس که موجب تجفیف منی شود صورت بندد وحرارت وغلظة وسواد خون حیض و
وکثرة موی عانه وبشرط بودن حرارة در عانه لاغری زن وصفرت رنگ زن به سوء مزاج
حار وحمرت ورقت وقلت دم طمثی ودیر دیر آمدن حیض وبزمان طویل منقطع گشتن آن وقلت
موی عانه در صورت استیلاء برودت وبرهنگی تن وبرودت لمس وبیاض لون بدن بر بارد وسیلان رطوبت
از رحم علی الدوام وساقط شدن حمل خام بسبب رطوبت ونحافة بدن ویبوست فرج وحیض نیامدن
یا بغایة کمتر بودن بر یابس دلالة کند وگاهی از افراط فربهی واز دیاد پیه رحم وضیق مکان یا از
فرط لاغری بحدیکه از اغذیه اعضا فضله نماند که خون طمثی جهت تغذیه جنین تولد کند یا از احتباس
خون بسببی از اسباب یا ناقصه رحم بورم گرم وصلابة وبواسیر وقروح عفنه یا از تولد باد غلیظ در
رحم که مانع تمکن نطفه واستقرار جنین گردد یا از عروض ورم صلب ورتقه وثالول وسرطان ودنه
آن بر فم رحم که عائق نزول منی در رحم بود ومنصه ظهور میرسد وبزرگی شکم وضیق النفس هنگام
حرکة ومتاذی شدن باندک باد وغائط وتنگی فرج ودر صورت حمل گرفتن ساقط شدن
جنین درحین کلانی برشمین وقلت حیض یا نحافة بدن به هزال وعدم جریان طمث بر احتباس
حیض به وجه دآفات رحم بر بارد فیه آن وانتفاخ مابین ناف وفرج ومتاذی شدن از اشیاء

بادانگیز و بشرط حمل گرفتن سقوط آن قبل از بزرگ شدن و هنگام مجامعت آواز باد از فرج بیرون آمدن بر تولد باد در دریافت قابله بحس عروض ورم صلب وغیره بر فم رحم گواهی دهد و گاه باشد که انحراف فم رحم در مقابل فرج باعث این مرض گردد و انحراف مسطوره بسبب ورم صلب رحم و بار گران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که باعث نتو الرحم گردد و دست دهد و تکاثف و تقبض شق واحد رحم و کذلک امتلاء عروق یک شق و همچنین تمدد در رباطات والیاف احد الشقین نیز از اسباب انحراف ست و بالجمله هنگام مجامعت متالم شدن رحم و آثار امراض مذکوره دلیل وی ست و باشد که زحیر و حبس البول و غائط دران دست دهد هذا اکنون باید دانست که در بعضی احیان رحم از علة پاک باشد و بدن سالم اما امور خارجیه که مانع استقرار نطفه یا جنین بود چون برخاستن زن بعد از انزال قبل از استقرار منی در رحم و حرکة عنیف و جوع شدید و متالم شدن زن بامری از امور بدنیه یا نفسانیه و کثرت استفراغ و افراط جماع و فرط استحمام موجب حدوث این علة گردد و تقدم سبب بران گواهی دهد **عُقال** بضم اول و فتح ثانی والف ولام تشنج ریحی ست و لفظ مذکور مشتق از عقل ست و عقل بالضم عبارت از التوای ست که در پای شتر دست دهد و المناسبة لا یخفی **عُقْدَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و در آخر هاء در لغت بمعنی گره و بند شاخ و بستگی زبان استعمال یافت و اطبا گاهی بربستگی و گرفتگی زبان و گاهی بر چیزیکه سلعه مانند بر بدن مجتمع گردد و ببعض اشتهار دارد و گاهی بر آنکه بنابر انصباب رطوبات غلیظه از سر به پلک بالا و متحجر شدن آن دران حادث شود و در احیان مانند سلعه متحرک و احیانا صلب و غیر متحرک و دفعة منبسط در سطح جلد برنگ یاقوت سرخ یا بلون بادنجان متشبث بعضو باشد اطلاق کنند **عَقَف** بفتح اول و ثانی و سکون فاء و دوم و آنکه غلیظه ست که بر مفاصل اطراف پدید آید و از خواص وی ست که دراز و معقف بود و لهذا بدین اسم موسوم شده چه عقف بالفتح در لغت بمعنی کجی و کج شدن آمده فمنه اخذ هذه الاسم **فصل هفدهم** در لام مشتمل بر سه مرض **عِلَّة الدُّجَاجَة** زحیر ست و مرقوم فی باب الزاء المعجمة و از آنکه صاحبش بطور دجاجه بالضم که بتازی ماکیان ست چیزی قلیل از سبر زبراز منقطع سازد بدین اسم موسوم گشته **عِلَّة النَّفَّاخَة** مالیخولیای مراقی ست و سیجیٔ انشاء الله تعالی فی باب المیم و از آنکه نفخ شکم از لوازم وی ست باسم مرسوم موسوم گشته **عِلَّة الدُّخَانِیَّة** علتی ست که صاحبش مریابد که گویا دخان از دل وی مرتفع میشود لهذا وی را بدین نام نامیده اند و علت مولده این علة احتراق اخلاط باشد

عقال
عقده
عقف
علة الدجاجة
علة النفاخة
علة الدخانیة

باشد و از خواص وی است که چون از دریا و بیرد موریث بغشی و سوءِ فکر گردد **فصل هژدهم**
در میم مشتمل بر دو مرض **عمش** بفتحِ اول و ثانی و سکون شین معجمه لغةً و اصطلاحاً عبارت از
ضعف بصر و سیلان دموع علی الدوام بلا سبب ظاهر است و صاحبش اعمش گویند بر وزن
اخفش **عمی** بفتحِ اول و ثانی والف مقصوره عبارت از بطلان فعل حاسهٔ بصر و کور شدن
انسان است و صاحب وی را اعمی بر وزن اخفی و صاحبه آنرا عمیا بر وزن غشیا گویند و جمع
اول عامی بر وزن اوانی و جمع ثانی عمی بر وزن قُرّی آمده **فصل نوزدهم** در نون
و فیه مرض واحد **عنبی** بکسر اول و فتحِ ثانی و کسر موحده و سکون تحتانی آنست که هنگام انخراق قرنیه
بسبب قرحه یا بثره عنبیه بقدر عنب که بتازی انگور است خارج شود و لذا مسمی به مرض مذکور مشهور
بمورسرج و قسمی از آنست و مورسرج انشاء الله العلیم در باب میم مفصل مذکور خواهد شد **فصل**
بستم در تحتانی و فیه ایضاً مرض واحد **عیّار** بفتحِ اول و شد تحتانی و مد الف در دبے در بان
است یقال وار عیار لے صعب لا دوا له **باب الغین المعجمة** و فیه ثلثه
عشر فصلاً **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد **غانغرایا** بفتحِ اول والف و نون
و غین معجمه ثانی و راء مهمله والف ثانی و تحتانی والف ثالث بیونانی ورمیست که از نا دکه رویه خبیثه
دست دهد و از شان وی است در هر عضو که افتد وی را فاسد سازد اما بموت عضو نه انجامد چه در
حین استحکام وی بحیثیتے که حس عضو باطل کند **شقاقلوس** گویند و از ینجاست که جمهور وی را
مقدمهٔ شقاقلوس گفته اند اگرچه فاضل الاطبا جالینوس هر دو را مرادف میداند چنانچه در اثنای
ذکر شقاقلوس اشارتے بدان رفته فتذکر و پوشیده نماند که غانغرایا و شقاقلوس را
نوعی از سرسام که در ان تجویف و شرائین دماغ از خون غلیظ متورم شوند نیز اطلاق کنند
کما مر الیه الاشارة فی السرسام **فصل دوم** در موحده و فیه ایضاً مرض واحد **غبّ** بکسر
اول و شد ثانی حمی صفراویست و مر تحقیقه فی الحمیات **فصل سوم** در شین مشتمل بر دو مرض
غشی بفتحِ اول و سکون ثانی و تحتانی حالتی است مر معده را که باعث برقی و تهوع باشد و منش گشتن
و طبیعت بر بهم زدن عبارة از وی است و وی چون دائم بود بر تقلب النفس موسوم گردد و سبب وی تنش اجتماع
ماده در حمل معده بود و از انکه مفصلاً در تقلب النفس بیان یافته اینجا بر همین قدر اکتفا رفت **غشیان**
بفتحِ اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز آمده والف و نون غشی است **فصل چهارم** در دال مهمله
مشتمل بر دو مرض **غدّ** بدال مهمله مشدده سیلان خون از عضو با وجود عدم انقطاع وی است

غُدّه بضم اول و شد ثانی و وقف ها گوشت پاره سخت ست که بسببی از اسباب مرضی در میان غده
گوشت و پوست عارض شود و از خواص ویست که هرگز جلد را از هم جدا نکند و فیما بینهما امتیاز دهد و
ایضاً این لفظ را بر زیادهٔ لحم ماق اکبر بر قدر طبیعی که در اکثر امر از مقدار فندق زیاده نشود و گاهی
بزرگتر گردد بحدیکه منع بصارهٔ کند اطلاق میکنند و وی مقدمهٔ غرب باشد و مادهٔ هر دو فضول
غلیظه ست که بجایگاه علة توجه نماید **فصل پنجم** در راء مهمله و فیه مرض واحد **غَرْب** غرب
بفتح اول و سکون ثانی و موحده علی ما هو رای الجمهور ناصوریست که در موق انسی پدید آید
و گاهی سر کند و پیوسته از ان ریم مندفع شود و گاهی سر نکند و با درد بود و بمشارکت آن چشم همیشه
دردناک ها شود و باشد که بنا بر استیلای و الم فسادی در چشم رو نماید هذا اکنون باید دانست که ماده
این علة گاهی بسوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی ست ریم اندرون بینی بیرون آید
و گاهی در پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه سازد و چون انگشت بر پلک مالند
ریم بر آید و تسمیهٔ این علة باسم غرب لازم ست چه غرب در لغة بمعنی سیلان اشک که منقطع نگردد آمده
و بعضی برانند که وی عبارة از خراج صغیر منقیح ست که در حاط حادث شود و از شان ویست
که در اکثر امر ناصور گردد **فصل ششم** در زاء معجمه و فیه ایضاً مرض واحد **غَزَارَه** بفتح اول غزاره
و ثانی و الف و فتح راء مهمله و وقف ها در لغة بمعنی بسیاری و بسیار شدن هر شی عموماً چون شیر و
آب میوه و مانند آن آمده و اطبا بر افزونی شیر خصوصاً اطلاق میکنند و افراط وی بنا بر احداث
ضعف و خوف بستگی و حموضة شیر و انطفاء حرارت غریزی پستان و حدوث ورم از غایة تمدد
دران مرض ست **انتباه** بعضی زنان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر
متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید آید نیاید **فصل هفتم** در
شین معجمه مشتمل بر دو مرض **غَشْوَه** بفتح اول و ثانی و فتح واو و وقف ها و **غشاوه** بزیادة غشوه
الف و ثالث لغتی ست دران لغةً و اصطلاحاً عبارت از ظلمة بصر ست **غَشْی** بضم
اول و مشهور بفتح ویست و کسر ثانی و سکون تحتانی آنست که اکثری از قوی حساسه و محرکه نا بر غشی
اذیة قلب و ضعف آن و اجتماع روح بتمامه دران تعطیل گراید و آدمی را بیهوشی رو نماید هذا اکنون
باید دانست که سبب کلی این مرض تحلیل روح یا احتقان ویست تحلیل روح از استفراغ مفرط
یا لذت بسیار یا درد عظیم منتصف ظهور رسد و احتقانش از فرط امتلاء خاصه اکثر سرانی بود یا غم
یا ترس ناگهانی دست دهد و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان یا در وریدی و امثال آن از جمله اسباب

احتقان

اختناق روح ست و اسباب جزئیه وی چون افتادن سوء مزاج بدل و وصول ابخره
دخانیه و کیفیت سمیة از عضو ماؤف یا از موضع ملسوع و ملدوغ بدان و تورم جوهر قلب یا
غلاف هر دو گوش آن بسیار ست و بالجمله علامة مطلقة این مرض که عام همگی انواع باشد
برد اطراف و ضعف نبض و صغران و صفرت رنگ ست و آنجا که غشی قوی تر باشد چشم باز
نتوان کرد و باشد که تمامی بدن سرد شود و از خواص وی ست که هرگاه صاحب وی را آواز دهند چنانچه
باید استماع ننماید لکن چنانچه کسی را از مکان بعید یا از پس دیوار شنود و دریافت نماید و تقدم
سبب بر تعیین نوع دلالة کند و فرق در غشی و سبات و جمود و اختناق الرحم در بابهای ایشان
ذکر یافت فتذکر **فائده** بخاری که از عضو مشارکی بدل برآید نخستین بدماغ رسد و از آنجا از
ممر شرائین بدل راجع گردد و از آن ست که اول اثر فساد در دماغ پدید آید و بیشتر از آن آفت
بدل سرایت نماید **فائده** جلیله غشی ورم جوهر قلبی که بغشی قلبی اشتهار دارد اگر بسبب آماس
حار باشد در حال بقتل رساند و کذلک آنچه بی سبب ظاهری باشد و به بسیار دقوت بیشمار
بظهور انجامد علی ما قال به الامام الاوحد البقراط قاتل ست و همچنین اگر در غشی لون بشره
بصفرت گراید و سفر گردن علیل در عیش آویخته بماند فی الحال جان بجان بخش سپارد و قبل
از غشی تاسه و تنش گشتن پدید آمدن دلیل غشی معدی ست و کذلک ظهور آفتی در عضوی
از اعضا پیش از حدوث علت نشان خاص نوع خاص وی و عدم وجود اثری از آثار آفتی
عضوی از اعضا و نابودن سببی از اسباب بادیه و سابقه علامة غشی قلبی ست و کمتر علاج
پذیرفتن و بیشتر هلاک کردن از لوازم وی و غشی تدریجی به تغییر لون بشره و ابتدا نمودن
نبض در صغر و پدید آمدن ضعف در حرکات چشم و ظاهر شدن خیالات مظلمه و مانند آن
در پیش آن و آغاز عرق و شروع بر اطراف بدریافت میرسد **فصل هشتم** در صاد
مهمله و فیه مرض واحد **غصّة** بضم اول و فتح مشدده ثانی و وقف ها از حسب عرف اطبا
عبارت از وقوف طعام و شراب غلیظ در حلق و مری ست و فرق در وی و در شرق
در باب شین معجمه گذشت و در شان وی ست که اکثر از اشیاء متماسکه باشد و الیه لفظ گوش
بر جزئی که بتقبض حلق انجامد اطلاق باید و تسامحه اللغة دیرانجا دیرا بمعنی اندوه گلو
گیر نوشته اند **فصل نهم** در ضاد معجمه و فیه ایضا مرض واحد **غضب** بفتح اول و
ثانی و سکون موحده لغة و اصطلاحا کیفیتی ست نفسانی که حرکت روح و تبعیة آن حرکت

خون بسوی خارج بدن بنا بر طلب انتقام باو بے مصاحب باشد و بشرط اعتدال مر بدن
را چون تحلیل فضلات یسیره و ابخرهٔ ردیه و مانند آن دران منافع بسیار ست و افراطش از
ارد ترین امراض نفسانیست **فصل دهم** در لام مشتمل بر دو مرض **غُلمة** بضم اول و سکون
ثانی و فتح میم و در وقف ها شهوت ست بنا بر ملک فی بحر الجواهر و در بعضے کتب لغة و برا بمعنی
تیزی شهوت و نیز بمعنی شهوت شدن نوشته اند و صاحبش را اغلمه بفتح گویند **غلظ
الاجفان** پوشیده نماند که غلظ بکسر اول و فتح ثانی و ظاء معجمه در لغة بمعنی گنده و
سطبر شدن آمده و غلظ الاجفان حسب عرف اطبا آنست که در باطن پلک بالا غلظی
حادث شود بنهجی که متوهم گردد که جرب ست و هر گاه پلک منقلب سازند صاف نماید و از
خواص وی است که در پلک بالا خصوصا حادث شود و بے درد و حمرت باشد بخلاف صلابة
که وی علی ما مر فی محله گاهے در اعلے و گاهے در اسفل و گاهے در هر دو بود و نیز با وجع و حمرت
بود و حدوثش از رسیدن هوا سرد یا آب بارد هنگام انفتاح مسام جایگاه علة و قلة و لطافة
پذیر رفتن اخلاط آن موضع و از بقیهٔ ماده جرب که لطیف آن به تحلیل رفته باشد بحصول انجماد و گاه
باشد که غلیظ گشتن ماده بسبب اطلیهٔ بارده محدث این مرض گردد و کذلک گاهی از خواب بیدار شدن
بنا بر آمدن ابخره که در حالة یقظه به تحلیل میرود و بسر و احتباس آنها در موضع علة مسطوره منصهٔ ظهور رسد
و بالجمله تقدم سبب بر تعیین نوع شاهد باشد **فصل یازدهم** در میم مشتمل بر سه مرض **غُمی** بفتح
اول و سکون ثانی و تحتانی لغة و اصطلاحا غشی ست **غمام** بفتح اول و ثانی و الف و میم در
لغة بمعنی ابر ست و بحسب عرف اطبا علی ما مر فی البیاض بیاضی ست رقیق غیر غائر مایا باریک
که در چشم در قرنیه ظاهر شود و پوشیده نماند که اطلاق غمام و سحاب بر نوعی از قرحه قرنیه است که نسبتة
به اخیلوس و قیام عمیق و سفید تر باشد اما چندان وسیع نباشد نیز اشتهار یافته و بیونانی وی را اقانالیون
گویند **غَم** بفتح اول و شد ثانی کیفیتی ست نفسانی که روح و تبع وی خون دران خوفا عن الموذی
بسوی داخل حرکت کند و بالجمله وی با غضب کالضد ست و جمع وی غموم بر وزن هموم ست
و فرق در وی و در هم بعون الله تعالی و حسن توفیقه در باب ها و هو مذکور خواهد شد و تحقیق
ترادف وی با حزن در اثنا ذکر حزن مذکور شد فتذکر **فصل دوازدهم** در نون و فیه
مرض واحد **غنظ** بفتح اول و ثانی و سکون طاء مهمله و بسکون ثانی نیز آمده لغة و اصطلاحا
تارة به غم اللازم و هم دائم و اخری بر اندوه سخت و کرب شدید اطلاق کنند **فصل سیزدهم** در واو

غلمه — غلظ الاجفان — غمی — غمام — غم — عدم ترادف — غنظ

دیه

وفیه ایضاً مرض واحد **غور** بفتح اول وسکون ثانی وراء مهمله لغةً فرو رفتن بعمق چیزی
در آمدن آمده عموماً واصطلاحاً عبارة از انخفاض حدقه است خصوصاً بهر سبب که باشد
چنانچه بعد اسهال مفرط ومانند آن هرچه به تجفیف رطوبات جداً انجامد بمنصهٔ ظهور میرسد

باب الفاء وفیه اثنا عشر فصلاً فصل اول در الف مشتمل بر سه مرض **فارسوس**

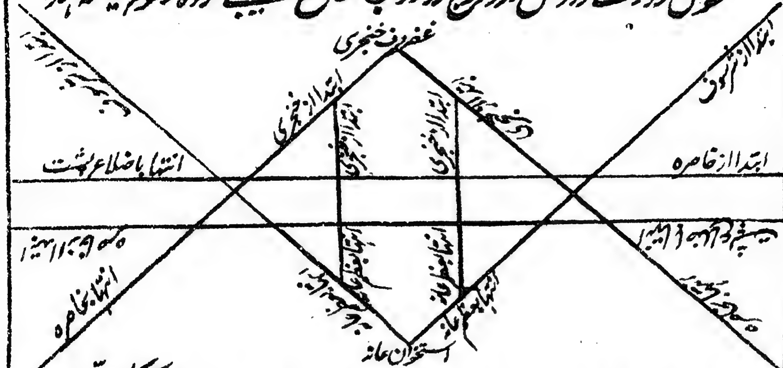
بفاء والف وراء مهمله وسین مهملتین که فیما بینهما واو واقع شده بیونانی حمی محرقه است ودر فی الحمیات
فاریسیموس بفاء والف وراء مهمله وسین مهمله وتحتانی ومیم وواو وسین مهمله ثانی بیونانی ذبول
دم من غیر مرة **فالج** بفتح اول وکسر لام وسکون جیم علی ما هو رأی جمهور المتاخرین استرخاء
عام احد شقی البدن در طول از سر تا قدم است در نسا عند اللغة یقال فلجت الشئ فلجا ای
شققته بنصفین وبعضی بر آنند که عبارت از استرخاء شق واحد بدن ما دون الراس
است وعلیه صاحب الکامل وقدما در فالج واسترخاء هیچ فرق نکنند وهر یکی بمقام دیگری
استعمال کنند شیخ الرئیس گفته که هرگاه فالج بمعنی استرخاء مطلق باشد پس استرخاء اصبع واحد
کذلک استرخاء هر دو شق بدن سوا اعضاء سر نوعی از فالج بود وقید سوای اعضاء سر از نست
که چون استرخاء عام بدن شامل اعضاء سر بود سکته باشد انتهی محصله اکنون باید دانست که
اطباء در کیفیة حدوث این علت در شق واحد بدن اقاویل مضطربه دارند خوفاً عن الاطناب
بذکر آنها نپرداختم آنچه تحقیق است بیان ساختن پوشیده نماند که طبیعة باذن خالق البرایا تبارک
وتعالی حفظ وحمایت اقوی یا ضعف میکند ومتیازات دقیقه ازان بمنصهٔ ظهور میرسد
شیخ الرئیس وصاحب حاوی کبیر وغیر هما از اجلهٔ اطباء قائل اثنینیة دماغ ونخاع اند پس میتوانند که علی
رغم انف المخالفین ماده بحمایة طبیعة بشق ضعف توجه نماید وشق اقوی محفوظ ومصون
بماند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً وبالجمله اگر سبب در اعصاب نخاعی شق واحد بود نیمه بدن مسترخی گردد
واعضاء سر بسلامت ماند از آنکه عصب جلد رو از نخاع رسته لما صرح به صاحب الذخیره باشد که پوست
روی خدر گردد واگر در اعصاب دماغی یک شق حلول آفت بود نیمه سر شریک نصف بدن در آفت باشد و
فالج مع اللقوه رونماید واین نوع فالج را علی ما مر فی باب الخاء المعجمه خلع گویند صرح به صاحب الکامل
واگر سبب علة در اعصاب نخاعی هر دو شق بود تمامی بدن مفلوج گردد اما با عضاء سر سبب نرسد واین
نوع را یونانیان کما اشرنا الیه فی باب الالف ابو بلقیا وابو بلقسیا گویند واگر آفت در همگی منابت
اعصاب دماغی وتمامی اعصاب نخاعی باشد سکته بحصول انجامد هذا مخفی نماند که سبب کلی این

مرض عدم نفوذ روح حساسه محرکه یا عدم تاثر اعضا بسبب ضعف آن و مزاج از آثار قوی وارد لح
بنا بر انصباب فضله رطوبی بلغمی و علی رای البعض ماده سوداوی نیز از بطون دماغ بمبادی اعصاب مسطوره
است پس عدم نفوذ روح از جهت انسداد مسالک بهر سبب که باشد دست دهد و استرخا و استرسال
شق واحد و بطلان حس و حرکت آن و حدوث علت بی سبب خارجی ناگهان مریض بیاض قاروره
و فجاجة آن دلیل فالج رطوبی است و آنکه بسبب انسداد مسالک ز ورم و مانند آن یا از سوء مزاج
بارد بمنصه ظهور رسد تقدم سبب حدوث علة بتدریج بران دلالت کند **فصل دوم** در
فوقانی مشتمل بر دو مرض **فتره** بفتح اول و بکسر هم نیز آمده و سکون ثانی و فتح راء مهمله و
وقف ها لغة و اصطلاحا عبارت از ضعف و سستی اعضاست **فتق** بفتح اول و سکون
ثانی و قاف در لغة بمعنی تفرق اتصال اجزا و تباعد آنهاست و نزد اطبا عبارتست از انشقاق
صفاق مع سلامة مراق و خروج جسمی از ان که قبل از شق داخل بود دران یا اتساعی است که
مجرا میین فوق الانثیین احدهما او کلاهما حاصل شود هذا اکنون باید دانست که هرگاه صفاق حوالی
ناف منخرق شود بنا بر بروز ثرب یا معا یا غیر آنها از شق زیر پوست جلد محل مسطور به نتو گراید
و این را **فتق مراق البطن** گویند و هرگاه کار صفاق ما بین الانثیین بانخراق انجامد و در
جلد اینمو ضع تمام انتفاخ و بلندی رونماید **فتق الاربیه** نامند و هرگاه آن دو مجری که
فوق الانثیین واقع اند متسع شوند یا صفاق از ما بین آن هر دو منخرق شود و چیزی از جوف
بکیس انثیین نازل گردد **قیله** و **فتق** علی الاطلاق بی اضافه خوانند و بعضی از انکه قیله
را از امراض اتساع المجاری و فتق را از علل انحلال الفرد تنها می شمارند اول را قیله و ثانی را
به فتق مطلق مخصوص دارند و الاصح ما ذکرا و لا و شی نازل درین علت بهر موضعی که باشد یا
ریح بود یا ماده غلیظه یا ثرب فقط یا ثرب مع المعا و باشد که فتق و انخراق بر صفاق مع الثرب
افتد و نزول معا فقط بمنصه ظهور رسد و لفظ فتق و قیله را بحسب جسم نازل مضاف سازند
و فتق و قیله ریحی و مائی و معائی و ثربی نامند و قیله را که سببش ماده غلیظه باشد **قرو لحمی**
گویند و میجی ان شاء الله تعالی فی باب القاف مع ما فیه من الاختلاف و باید دانست که
نزد جمهور اوره و فتق مترادف قیله است و بعضی الاطبا منهم القرشی فتق ثربی و ریحی را به قیله
مائی و دموی و غیرهما را با دره مخصوص دارند و از انکه علی تمام الاتفاق اطلاق فتق
علی الاصح بر مطلق اتساع و انخراق بهر جا که باشد میکنند خصوصیت استعمال قیله و

عموم

عمومیت فتق بوضوح پیوست وکذا تک ترادف اوره با قیله بر مذهب جمهور و بر مذهب قرشی
و غیره بودن و قسمی ازان یا قسیم آن نیز بمنصهٔ ظهور رسید قائل وقیله اتساعی که به سبب اتساع
مجری بین مذکورین بهم رسد بنا بر کثرت رطوبت امزجه وضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات
عنیفه که هر یکی ازان سبب اتساع ست حدوثش در صبیان نسبة بغیر ایشان کثیر الوجود ست
جالینوس گفته ازانکه بیضهٔ یمنی از یسری در اکثر امر قوی تر باشد اگرچه بر سبیل ندرة بر قیاس دست
چپ که اقوی از دست راست بود امر بالعکس ست و بهر حدوث قیله در بیضهٔ یسری بیشتر
ازان باشد که در یمنی و بالجمله امساک منی عند الجماع و بالا بر امدن ش ن بر هر دو جماع بر سیری معده
و بر جستن و صیحهٔ قویه نمودن و چیزی گران بار بر داشتن و هرچه صفاق ازان متاذی شود موجب
فتق و قیله گردد و ردی ترین اصناف فتق آنست که حوالی ناف بوقوع انجماد و رووده و صفاق
ازان بدر آید زیرا که وی در اکثر امر باحداث اعراض ایلاوس نعوذ بالله منها پر دازد و فتق
مراق البطن بیشتر به نسوان بنا بر ضعف موضع ایشان عارض شود و حدوث علة بتدریج بفتر بطن
اتساع مجری یا خرق بتدریج آن و بعسرة و قرقره بیسیره بجوع نمودن جسم نازل و عروض
وجع قولنجی بر فتق معوی یا بر معوی مع الثربی و عسرة بر جوع بلا قرقره بر ثربی و سهولة بر جوع
یا قرقره شدیده بر ریحی و سلاسة بر براقی و ثقل و عظم کیس خصیه و قلت بول و عدم بر جوع
بر مائی و رطوبی و غلظ و سمن خصیه بر بادی دلالة کنند تنها اکنون باید دانست که مولف علیه
الرحمه بنا بر سهولة درک این مبحث تشریح بدن بقدر کفایه بیان نمود و فرمود که احشا یعنی
معده و معا و غیر اینها آنچه در بطن و جوف ست بصنعت خلاق علی الاطلاق جل شانه و عظم
برهانه بجلد و عضلات و سه حجاب محاط گشته و شیار محیط بناه و غشاده آنها گردیده هر
حجاب اول که پیوسته احشا ست وی را بتازی ثرب بفتح مثلثه و سکون راء مهمله و موحده
نامند و بیونانی اَبیلُس بهمزه مفتوحه و موحده و تحتانی و لام مضمومه و سین مهمله خوانند و ترجمه
ابیلس بتازی طافی و حاوی ست و حجاب ثانی که فوق ثرب ست وی را تازیان صفاق
بصاد مهمله مکسوره و فا و الف و قاف گویند و یونانیان باریطارون بموحده و الف
و راء مهمله و تحتانی و طاء مهمله و الف و راء مهمله ثانی و واو و نون و باریطون بحذف الف و
راء مهمله ثانی ایضا ست و ران و ترجمهٔ وی بعضی ممتد ست و حجاب مذکور از اعلی بطن بسوی
خاصره و اربیه ممتد گشته و دران جایگاه دو مجری تنگ احداث نموده از هر دو طرف بسوی

تصیتین نازل شده فراختر گردیده و مهر دو مجری که انضمام پذیرفته و احد گشته و خریطه مانند گرد اگرد و مهر دو بیضه محتوی گردیده پس هرگاه که علی الدوام این هردو مجری یا یکی از ینها با تساع و انفتاح یا صفاق از فیما بینها بانفتاق و انخراق گراید بالضرور جسمی غریب از جوف بکیس انثیین فرود آید و عضلات بطن تا لای صفاق واقع گشته و چهار زوج ست زوجی در طول و زوجے در عرض و دو زوج در دواب تقاطع صلیبی نموده وقوع یافته هکذا



و غشاء ثالث که فوق عضلات و تحت جلد افتاده نزد مولانا نفیس به مراق بفتح میم و را مهمله و شده قاف و به طافی نزد اقسرائی موسوم ست و جلد بطن حاوی تمامی اعضاء مذکورست و ویرا مراق نیز گویند کذا قال صاحب الذخیرة و شیخ الرئیس گفته که مراق عبارت از جلد بطن بمه غشاء عضلات ست و بعضی بر انند که مراق همون صفاق ست و بعض دیگر گویند که هر موضعے از مواضع جلد بطن که رقیق و تنک باشد مراق ست لکن اصح همان ست که مولانا نفیس الملة والدین علیه الرحمه گفته تنبیه اضافة فتق بمراق چنانچه فتق مراق البطن گویند مجازی اصطلاحی ست یا بمعنی بر قول بعضی که مرادف صفاق و انند پوشیده نماند که درین مقام کلام مولف علیه الرحمه چون بقدر مایحتاج مبسوط بود این عاصی بانواع المعاصی چند از بران نیفزود و برهمین قدر پسند نمود فصل سوم در جیم و فیه مرض واحد فجیعه بفا و جیم و تحتانی و عین مهمله و ها بر وزن حمیه درسخت ست و انفظ مذکور را از فجع بالفتح که در لغة بمعنے درد مند کردن آمده اخذ نموده اند فصل چهارم در دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد قدم بفتح اول و سکون ثانی و میم لغة و اصطلاحا بمعنے درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبانست و صاحبش را فدم بر وزن قدم گویند فصل پنجم در را مهمله مشتمل بر دو مرض فرنک بفا و را مهمله و نون و کاف نمو خبیثه مشهور ست ر تقدما ذکر ابن غاتة نموده اند و بعضی میگویند

اگر مقصود از شور غریبه همین باشد بعید نباشد لکن حکمای متاخرین این اسم را نوعی خاص از شور مذکور مخصوص داشته در کتب خود بشرح و بسط ذکر آن پرداخته و دمی گاهی دموی گاهی صفراوی گاهی بلغمی گاهی سوداوی میباشد و آثار هریکی از اخلاط اربعه که بارها ذکر یافت بر تعیین سبب دلالت دارد **فریافیسموس** بفا و رای مهمله و تحتانی و الف و فا و تحتانی و سین مهمله و تحتانی و میم و واو و سین مهمله و **فریسموس** بفا و رای مهمله و تحتانی و سین مهمله و میم و واو و سین مهمله بحذف الف و یک فا و دو تحتانی لغةً ست دران علی ما نقل عن القرشی بیونانی نام لعبتی ست مثال انسان صغیر قائم الذکر که کودکان بدان بازی کنند و در میان شیر در عروس برسبیل تفرج بر جمعیت نمایند و بعضی گفته اند که اهل روم بر در حمام صورت شیطان سیاه رنگ قائم الذکر یکدست بر قضیب نهاده مصور سازند و بدین نام نامند و بالجمله اطبا بنا بر مناسبت این لفظ را بسوی علتی که انتشار دائم و تواتر مفرط بقضیب علیل دران حاصل شود و بانزال زائل نشود نقل نموده اند و از خواص وی ست که گاهی با آرزوی جماع باشد و گاهی بادی شهوت نباشد و باشد که نیز گاهی فیه ما قضیب درین علت در طول و عظم بیفزاید هذا اکنون باید دانست که سبب وی ریح غلیظ ست که در عضو جماع باجتماع گراید و در مجاری قضیب آید **تشخیص** باید که درین علت [illegible] اگر نامی باشد زود تر تدارک کنند تا بورم گرم و فساد دل و دماغ و هلاک بیمار نه انجامد و پوشیده نماند که بنا بر اینکه لا بسته این لفظ را اطبا بر مرضی که زن بدان شدیدة الشبق مفرطة الشره بجماع باشد اطلاق کنند **فصل ششم** در زاء معجمه مشتمل بر دو مرض **فزع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً کیفیتی ست نفسانی که روح و تبع وی خون از خوف عن الموذی واقعی باشد یا تخیلی بسوی داخل بدن حرکت کنند و فارسی وی ترس و ترسیدن ست **فزع الصبیان** ریح الصبیان ست و در باب الراء المهمله و از انکه کودک درین علت [illegible] ترسان باشد بدین اسم موسوم گشته **فصل هفتم** در سین مهمله مشتمل بر چهار مرض **فساد الشم** پوشیده نماند که فساد بالفتح در لغت بمعنی تباه و تباهی ضد صلاح ست و فساد الشم در عرف اطبا عبارت از تغیر حاسه شم از مجری طبعی ست و انچنان باشد که انسان بنا بر وقوع اختلاف در مقدم دماغ از مواد مختلف الکیفیت روائح مختلفه حسب اختلاف کیفیات مواد از بخبر بو کند یا آنکه در مقدم دماغ یا دران دو فزونی که آله شم ست ماده عفنه غیر طبعیه یا خلط طبعی دموی باشد خواه بلغمی گرد آید و علی مرور ایام شامه بدان تالف نماید و غیر رائحه منفا و در رکـ

نماید واز ینجاست که شامه بعض مردم ببوی خوش منفعل شود و درک رائحه کریهه نکند و امر بعض
بالعکس بود و قرحه متعفنه اقصی بینی منجمله اسباب عدم ادراک رائحه منتنه است هذا الکنون باید دانست
که گاهی بسبب حصول خلط ردی الکیفیت در مقدم دماغ شامه رائحه آن درک کند و بهیچ یکی
از بوهای خارجیه منفعل نگردد و بهنگام کثرت خلط موصوف تا لکیف آن بکیفیت فاسده قوه
حالت مسطوره مستقر بود و در حین قلت خلط کذائی یا ضعف کیفیت آن در وقت قصد
شمیدن چیزی خارجی بمنصه ظهور رسد ولهذا شامه بعضی از اصحاب این علة همگی روائح را
نیک رائحه بشمرد و رائحه مذکوره بر تعیین خلط دلالت کند وگاه باشد که بدبوهای خبیثه خط
بردارد و پوشیده نماند که سوء مزاج بارد رطب تا که ضعیف بود موجب فساد و تغیر شم گردد
چون باستحکام گراید احداث خشم نماید **فساد الشهوة** آنست که انسان آرزوی اشیاء

فساد الشهوة

غیر ماکوله چون گچ و گل سفال و الکفیداج یا ماکولات ردیة الکیفیة مانند اطعمه حریفه و مالحه کند و وی
علی ما هو رای البعض عام تراز وحم است چه وحم علی ما سیجیء ان شاء الله تعالی عبارت از شهوت
اطعمه ردیه است خصوصاً اما جمهور الاطباء فیما بینها فرق نکنند و یکی را بر دیگری اطلاق کنند
مولانا نفیس الملة والدین طبعاً بما فی الاسباب والعلامات فساد شهوت را شهوت اشیاء غیر ماکوله
و وحم را بشهوت ماکولات ردیه مخصوص داشته و درین صورت وحم و فساد شهوت قسیم یکدیگر
باشند هذا الکنون باید دانست که سبب این علة علی ما هو التحقیق خلط ردی است که در خمل معده
بچسپد پس طبیعة مضاد آن آرزو کند واز ینجاست که حدوثش بزنان بار دار خاصه حامله بدختر
تا ماه سوم یا چهارم بنابر کثرت احتباس فضول طمثی و قلة اغتذاء جنین بیشتر بود شارح علیه
الرحمه گفته که من زنی را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت پیوسته آنرا میخائید و اکثر اوقات بلع
مینمود و بعضی گفته اند که گاهی شهوة ردیه از جهة رخوت خلط ردی که در معده گرد آید بحصول
انجامد و ابو ماهر برین استدلال نموده بدین جه که زنی به بلار وبیله معده مبتلا بود و خوردن
زنجبیل آرزو داشت وی را بسیار بسیار و کوشش بمشاهیان باز میداشتند چون ربیله منفجر شد خلطی
مانند زنجار احمر و اصفر لونا و در رائحه قذف نمود انتهی ملخصاً واز آنکه شهوت و نفرت از افعال الطبیعة
است و طبیعة هر چند ضعیف باشد از شان وی نیست که بمضار خلط مشتاق بود شیخ الرئیس گفته
که میل طبیعة بسوی چیزیست که موافق مزاج غریب بود و ما لا اصل له است و بالجمله عدم ضعف تا
علة مسطوره دلیل قوت طبیعة و عکس آن نشان غلبه ماده است و به تفرق ابو ماهر و اتباعه بین

اشتیاق

اشتیاق الطبیعة وطلب المادة متفکر **فساد الهضم** آنست که طعام در معده ببوی
بعضی کیفیات ردیه متغیر شود و فرق در میان او و در تخمه آنست که در وی هضمی باشد اما فاسد و در
تخمه را اصلا هضم نباشد هذا اکنون باید دانست که حدوث این علة از سوء مزاج معده یا از نزول
اخلاط فاسده در آن یا از انصباب آنها از عضو دیگر بر آن یا از ضعف جرم وی و تهلهل بافت
لیفهای آن صورت بندد و آثار سوء مزاج و امارات اخلاط متولده و منصبه و حدوث علة بعد
بسیار عقب امراض مزمنه بر آن دلالت کند و پوشیده نماند که ردائة طعام و سوء تدبیر اکل و شرب
و امور واردیه که بالای طعام اتفاق افتد منجمله اسباب این مرض ست و ردائة طعام گاهی بکیفیة
بود و گاهی بکمیة و ردائة کیفیة یا بنفس طعام باشد مثل ماهی تازه یا بمنظر غلظة مانند گوشت
جاموش یا بنا بر شدت حرارت چون شهد خالص یا بسبب افراط برودت چنانچه کدو یا از جهة
کراهة رائحه و نامرغوبی طبع همچو شوربای بازاری و ردائة بالکمیة آنست که زیاده از مقدار
بایست خورند و معده از گواریدن آن عاجز آید یا بغایة کمتر و لطیف تناول نمایند و معده
ناری قوی الحرارت وی را محترق سازد و سوء تدبیر اکل و شرب اقسام ست چون خوردن اکول
غلیظه قبل از لطیف و نوشیدن چیزی قابض پیش از آمیزش و تناول طعام هنگام امتلا
و در حین اشتعال طبیعة بهضم غذا و ماینا سبها و حرکة عنیفه بعد اکل طعام و سهر مفرط برا غذیه
عسیر الانهضام و خواب بسیار عقب ماکولات سریع التغیر و الفساد امور وارد ست که بعد خوردن
اتفاق افتد و فساد غذا از آن رست دهد **فسخ** تباعد اجزا منفصله بعضها از بعض ست و
کثرت اجزا منفصله درین شرط ست و بالجمله وی قسمی از تفرق اتصال ست و در باب
فوقانی با جهره مذکور شد و منه فسخ العضلة و فسخ العصب و غیرهما **فصل هشتم** در
قاف و فیه مرض واحد **فقد النفس** پوشیده نماند که فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال
مهمله در لغة بمعنی گم شدن و نفس بالفتح نون و فا و سکون سین مهمله بمعنی دم ست و فقد النفس
در عرف اطبا عبارت از اختناق الرحم و هی فی باب الالف علی وجه یظهر منه وجه التسمیة فتذکر
فصل نهم در کاف و فیه ایضا مرض واحد **فکر** بکسر اول و فتح وی نیز آمده و سکون ثانی و را مهمله
بفارسی اندیشه و اندیشه کردن ست و حکما بترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول تعبیر نموده اند و
بالجمله افراط فکر خاصه اگر در امور دنیوی بود مرض ست و پوشیده نماند که فکر در ذات و صفات
حضرت باری تعالی ذکره بهتر از دنیا و ما فیها ست قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام

تفکر ساعة خیر من عبادة سنة **فصل** دهم در لام مشتمل بر سه مرض **فلغمونی** را امام
رازی ویرا در باب قاف داخل نموده وبکیف ما کان بفتح اول وسکون ثانی وغین معجمه ومیم و واو
ونون وتحتانی بیونانی ورم گرم دموی محض است که کبیر الحجم کثیر الانتفاخ باشد ودر ظاهر جلد
ظهور نماید کذا قال العلامة وعلی ما نقل عن البعض هر نوعی از سرسام که بورم جوهر دماغ انجامد
نیز اطلاق باید وبالجمله از خواص وی است که با وجود آثار خون هرگاه دست بران گذارند از
شدت ضربان دست را دفع کند **فلق** بفتح اول وسکون ثانی وقاف در لغة بمعنی
شگافتن آمده قال زوج البتول صاحب سر الرسول اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه ورضی الله عنه والذی فلق الحب والنوی وبمعنی شگاف دهان بالفتح
والکسر نیز مستعمل شده ودر اصطلاح اطبا عبارة از تشقق وسط فم است والمناسبة لا یخفی
فلکی بضم اول وسکون ثانی وکسر کاف وسکون تحتانی قسمی از نورسرج است که در حین
انخراق طبقه قرنیه طبقه عنبیه زیاده از مقدار دانه انگور که در عنبیه بر می آید بخارج گراید و
از خواص وی است که مجاور اجفان مصاک اشفار مانع انطباق باشد وویرا مسماری وثولولی
نیز گویند وثولولی در باب ثلثه مذکور شد ومسماری در باب میم بعون الله الکریم ذکر یابد و
از آنکه بفلکه مغزلها ند بدین اسم موسوم شده وفلکه بالضم عبارت از چرمی مدور است که در
وسط وی سوراخ نموده در مغزل گذارند ومغزل بکسر اول آهنی یا چوبی دراز است که دران فلکه
نهاده ریسمان ابریشم ریسند وبران بپیچند وآنکه ریسمان بپیچیدن را بتازی فلکه بضم اول
والحاق ها نامند ومغزل را بفارسی دوک بضم دال مهمله وفلکه را چرخه بجیم فارسی خوانند و
فلکه را بهندی دمرکه بفتح دال مهمله وسکون میم وفتح راء مهمله وفتح کاف واختفاء ها گویند
فصل یازدهم در واو مشتمل بر یک مرض **فواق** بفتح فا و واو والف وقاف بر
وزن عطاس عبارت از حرکة طبقه داخلیه معده بجهة حرکة سر معده بفوق است وحرکت
مذکوره مرکب از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی است وانقباض وانبساط مسطور در غیر
فواق یبسی هر دو باعث الموذی ودفع ذلک الموذی بود ودر فواق یبسی موجب انقباض
یبوست وسبب انبساط اصلاح باشد واز آنکه قعر معده درین علة به بالا برآید وبه تفوق
گراید بدین اسم که ماخوذ از فوق بمعنی بالاست موسوم شده وفارسی وی هکهک است هذا الکنون
باید دانست که سبب این مرض اذیه فم معده است واسباب جزئیه وی بسیار است چون

حرقت ولذع فم معده بسبب تناول اغذیه یا ادویه حادة الکیفیت واز جهت تولد اخلاط
حاره بهفیر در معده یا انصباب آنها از عضوی دیگر بران واحتباس ریاح غلیظه در مجری
یا در سر معده یا در طبقات آن وچسپیدن رطوبات لزجه متولده در معده بر جرم و
وثقل وگرانی طعام غلیظ کثیر المقدار واستیلاء سوء مزاج بارد بران وورم جگر وانامس معده
وغلبه یبس وجفاف در فم آن وحرقت فم معده وتقدم اسباب موجبه سائر علامات ماده بقیه
خلطیه سبب بر اول وحدوث علة عقب تخمه وتناول اطعمه بادانگیز بر ثانی ورطوبت ذهن وگرانی معده
وفساد هضم وحموضت طعام بر ثالث وعروض مرض بعد خوردن غذاء غلیظ بر رابع وقلت عطش
وعدم اشتها وحاره وسائر امارات برودت معده بر خامس وغشی مفرط وحمی حاده بتقدیر بودن ورم گرم
وتمامی نشانهای آن گشتن بر سادس ودرد وکرب وتب لازم وهمگی علامات ورم معده حسب هر خلط بر سابع
وتولد بیماری بمرور وصعوبت آن وهمگی دلائل جوست بر ثامن دلالت کند **فائده** فواقی که بکودکان
بعد نوشیدن شیر کثیر افتد از قبیل قسم ثانی ست وآنکه بسبب ترک حمام معتاد وریاضت معتاده
بهم رسد قریب بقسم ثالث وقسم خامس بکودکان وپیران ومریضان بنابر ضعف حرارت ایشان
کثیر الوجود ست وحدوث این قسم بسبب عدم انهضام تام طعام وتکثیف وتقبض معده بنابر استیلاء
برودت صورت بندد وتضاد برودت در معده را نیز موجب تاذی معده باعث عروض این
نوع فواق ست وتولد قسم سادس بنابر انضغاط معده از ورم کثیر الحجم جگر وتمدد معده به تبعیت
انجذاب جگر ومعالیق وا اورده مابین المری والمعدة وتاذی معده از حرقت صفرا که بنابر ضیق مجرای
مابین المرارة والمعدة از جهت انامس کبد وقلت اندفاع مرار المراره بسوی وی منصب گردد بمنصه
ظهور رسد **فوجشلا** بفا وواو وجیم وشین معجمه ولام والف بیونانی دبلیست که در لحوم غددیه
پدید آید واز جنس طاعون نباشد وبعضی ویرا بورم پس گوش مخصوص دارند والله اعلم **فونه حی**
بفا وواو وموحده وتحتانی وحاء مهمله وتحتانی بیونانی دبیلیست که در عضل خارج حلق ومری بهم
سبب که باشد پدید آید **فوفه** بضم اول وسکون ثانی وفتح فا ووقف ها نقطه سفید ست
که بر ناخن ظاهر شود وسببش همان ست که در برص الاظفار مذکور شده اما که این نام خاص نقطه
فرادی فرادی باشد وبرص الاظفار اسم عام بیاض ناخن وبالجمله جمع وی فوف بحذف
ها ست وجمع الجمع افواف بر وزن افواه **فوکنوس** بضم اول وسکون ثانی ونون وواو وسین
مهمله بیونانی ورم صلب سوداوی عدیم الحس ست **فصل** دوازدهم در تحتانی وغیره مرض وا

فیحج بفیخج یعنی لوای ست در باب سوحده اجمالا ذکر یافت و بعون الله الملک العلام در باب لام تفصیلا مذکور خواهد شد و پوشیده نماند که بجذق و بجلدج و فیخج در اکثر کتب لغت بنظر در نیامده اغلب که الفاظ یونانی باشد چنانچه ترکیب حروف و تلفظ این الفاظ نیز بران دلالة کند والله اعلم بحقیقة الحال +

باب القاف

و فیه خمسة عشر فصلا

فصل اول

در الف مشتمل بر شش مرض **قادح** بقاف و الف و دال و حاء مهملتین بروزن نادح عبارت از سیاه شدن دندان مجوف و مثقب گردیدن آن و افتادن کرم دران ست پوشیده نماند که این لفظ در لغت بمعنی خوره دندان و خوره چوب آمده و قدح بالفتح بمعنی خوردن کرم دندان استعمال یافته فالمناسبة لایخفی **قاوسوس** بقاف و الف و دال و سین مهملتین و واو و سین مهمله ثانی بیونانی حمی محرقه ست **قارت** بقاف و الف و راء مهمله و فوقانی بیونانی موت الدم تحت الجلد و خضرت ست و مر فی باب الخاء المعجمة فتذکر **قاذون** بقاف و الف و ذال معجمه و واو و نون لفظ یونانی بمعنی صرع در اطفال صبیان نیست و مر فی باب الصاد المهملة فتذکر **قاشره** بقاف و الف و شین معجمه و راء مهمله بروزن باصره در لغة بمعنی پوست بار کشیدن آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از جراحتی ست که پوست سپرز را قطع کند فالمناسبة لایخفی **قاطوخوس** بقاف و الف و طاء مهمله و واو و خاء معجمه و واو ثانی و سین مهمله و قاطوخس بحذف واو ثانی و قوطوخوس و قوطوخس با بدال الف بواو عند البعض بیونانی جمود ست و مر فی سبب غیر مرة

فصل دوم

در فوقانی و فیه مرض واحد **قتام** بفتح اول و ثانی و الف و میم در لغة بمعنی غبار ست و در اصطلاح اطبا نوعیست از قروح قرنیه که بدخان ماند و بیونانی وی را اخیلوس گویند و مر مفصلا فی باب الالف فتذکر و ازانکه در چشم بیمار دراین علت مانا بقشور شعیه و دخان محسوس شود محمد یوسف در بحر الجواهر وی را بهمین تعبیر نموده و مؤلف علیه الرحمه نیز تبعیت وی فرموده

فصل سوم

در حاء مهمله مشتمل بر دو مرض ست **قحاب** بضم اول و فتح ثانی و الف و موحده لغة و اصطلاحا سرفه خشک ست و اشارتی بدان در باب سین مهمله رفته فتذکر **قحل** بفتح اول و ثانی و سکون لام لغة و اصطلاحا بمعنی یبس و خشک اندام شدن ست

فصل چهارم

در دال مهمله و فیه مرض واحد **قدار** بضم اول و فتح ثانی و الف و راء مهمله علی ما ذکر فی بحر الجواهر درد شکم ست و در بعضی کتب لغة وی را بمعنی جوان سپه سالار نوشته اند و بودن عامة شکم را

سر اکثر امراض و فساد آن باعث فساد ہمگی جسد کما قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة والسلام المعدة حوض الجسد اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله اگر وجه تسمیه آن بیان سازد بعید نیست **فصل پنجم** در ذال معجمه مشتمل بر دو مرض **قذی** باول و سکون ثانی و تحتانی لغةً و اصطلاحاً عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک و خاشاک در چشم ست و بفتحتین از چیزی که در چشم افتد اما اکنون باید دانست که در بعض نسخ بحر الجواهر قذی بفتحتین بمعنی مسطوره و قذاه بالفتح و بالف و فوقانی بمعنی ما یقع فی العین مفهوم میشود و الله اعلم بالصواب و پوشیده نماند که جریان اشک و خدشه چشم بعد ملاقات غبار و با وجود عدم تقدم آشوب دلیل این مرض ست **فائدہ** باشد که حیوانی پشه مانند بلکه کوچک تر از آن که دو جناح باریک دارد در چشم افتد و بر حدقه آویزد و بمکد و ازان و حمرۀ چشم و درد شدید اللذع بهم رسد **قذف القلب** پوشیده نماند که قذف بفتح اول و سکون ثانی و فا در لغت بمعنی قے کردن و انداختن سنگ و مانند آن آمده و قذف القلب حسب عرف اطبا علتی ست که بادی انسان چنان دریابد که گویا قلب او از سینه بقذف خارج میشود و به ینظهر وجه التسمیه و پوشیده نماند که علت مولده این علة سوء مزاج حار و موی یا صفراوی ست که بدل عارض شود و دفعاً للموذی قلب بحرکت شدیده گراید و از انزو حالة مسطوره و نماید و حمرۀ یا صفرۀ رو هنگام و نمودن علة دلیل خاص خصوصیة ماده موجبه ست **فصل ششم** در رای مهمله مشتمل بر ده مرض **قرانیطس** بقاف و رای مهمله و الف و نون و تحتانی و طا و سین مهملتین لفظ یونانی بمعنی هذیان ست و یونانیان و یرا برسام گرم تیز صفراوی باشد یا دموی قطع نظر از قید خالص و غیر خالص اطلاق کنند اما متاخرین کما مر الیه الاشارة فی السرسام صفراوی را بنا بر شدت حدت قرانیطس خالص و دموی را قرانیطس علی الاطلاق بی قید خالص گویند و پوشیده نماند که مؤلف علیه الرحمه در این مقام بخلاف ما قال فی السرسام گفته که قرانیطس سرسام دموی و صفراوی ست دوی یا خالص بود یا غیر خالص و مخفی نیست که قرانیطس غیر خالص را احدی از اطبا ذکر ننموده مگر آنکه مراد ازان قرانیطس بی قید خالص باشد یعنی قرانیطس یا خالص بود یعنی صفراوی یا غیر خالص بمعنی آنکه قید خالص دران نباشد یعنی دموی باشد یا آنکه در اینجا حسب محاورۀ اهل یونان این لفظ را بر سرسام حار مطلق اطلاق نموده گفت کردی گاهی خالص یعنی بی ترکیب خلط دیگر و گاهی غیر خالص یا متنزلج خلط آخر باشد لکن لا یخفی ما فیه فتأمل و با لجمله تسمیه این علة بدین اسم یا بنا بر آنست که به قرنیطس که بحذف الف از اسم این مرض ست بیونانی بمعنی ذهن ست

ضرر رساند یا از جهت آنکه قرانیطس یعنی هذیان از لوازم ویست **قرون** بضم اول و ثانی
و سکون واو و نون از لغة جمع قرن بالفتح بمعنی شاخ معلوم میشود و در عرف اطبا نوعی از ثالیل
ست که همچون قرون رو معوج باشد و مر فی الثالیل **قرح** بفتح اول و سکون ثانی و حاء مهمله
قرحه بالحاق ها موقوف علی ما مر فی اثناء ذکر تفرق الاتصال لغتی ست دران لغة و
اصطلاحاً عبارت از جراحت متقیحه ست قرشی علیه الرحمه گفته که تفرق اتصال لحمی جدید را جراحت
و قدیم را که در وی مده مجتمع شده باشد قرحه گویند و پوشیده نماند که جراح منفجر را بشرط عدم ازمان
نیز قرحه نامند کما مر الیه الاشارة فی باب الفوقانی و قرح بالضم بمعنی درد جراحت ست و بالجمله قرحه
در هر عضو که افتد بدان منسوب گردد چنانچه قرحه مثانه و کلیه و اذن و حلق و مانند آن و اصناف قرحه
بسیار ست چنانچه در این رساله انشاء الله تعالی حالا مرقوم میشوند **قروح عفنه** عبارت از آن
قروح ست که حرارت ناریه بنا بر استیلا خود بر حرارت غریزیه بران قروح غالب آید و در ماده آن
احداث عفونت نماید **قروح سانفه** پوشیده نماند که سانف بسین مهمله و الف و فا بر وزن
سابق بمعنی قدیم ست و قروح سانفه عبارت از قروح قدیمه ست که آثار صلبیا و ة المسام از آن
باقی ماند **قروح بلخیه** قروح مع البثور ذی خشکریشه ست که با سیلان زرد آب بر آید و اکثر
با غشی و خفقان یار باشد و وی از جنس سعفه رديه و منجمله قروح ساعیه آکله و بنا بر کثرت حدوث آن
در بلخ بدین اسم موسوم شده هذا الکنون باید دانست که از خواص این مرض ست که گرد اگرد او خورد و شعله
و حدوثش گاهی از گزیدن پشه خسه و رتیلا صورت بندد **قروح وضره** پوشیده نماند که وضر
بفتح واو و سکون ضاد معجمه و راء مهمله بمعنی درن و چرک ست و وضره بالحاق ها لغتی دران و قروح
وضره آنست که دران انواع ریم و چرک باشد و سببش اختلاف ماده در نضج و احتراق بود و وی از انواع
قروح عسر الاندمال ست **قروح خیرونیه** قسمی ست از قروح عسیر الاندمال که قوی الفساد باشد
و از خواص وی ست که با این سائر قروح عسیر الاندمال بنا بر رداءة ماده بی آنکه ناصور گردد یا تاکل
گراید اندمال آن متعسر باشد فاضل الاطبا جالینوس در شرح فصول بقراطی گفته که قرحه خیرونیه
منسوب بخیرون طبیب ست چه وی اول کسی ست که قرحه مذکوره بر بدن آنحادث شده فائده
از آنکه بتقریب بیان ماهیت خیرونیه ذکر متاکله و عسیر الاندمال رسید کشف آنها نیز بر سبیل اجمال
لازم دید پوشیده نماند که قروح متاکله آنست که در هر عضو که افتد بطور آکله او را بخورد و لیکن
چنانچه دران غار بودن شرط ست درین نیست و سبب این قریب بسبب آن و سبب عسرة

اندمال

اندمال قروح عسیر الاندمال علی الاطلاق قلت خون بدن یا فساد آن و سوء مزاج عضو متقرح حار باشد یا بارد و رطب بود یا یابس و بودن گوشت پارهٔ سخت بر کناره قرحه یا اندرون آن و فاسد شدن استخوان در قعر قرحه استحالهٔ خون و اصل بقرحه بصدید بنا بر فساد و عفونت و ترهل موضع متقرحه و پیوسته تر بودن قرحه بنا بر بودن عرق عظیم در آن و موافق نیفتادن ادویه مدمله بمزاج قرحه و همیشه رسیدن ماده بر قرحه بنا بر امتلاء بدن ست و لاغری و صفرت بدن و خشکی قرحه و حوالی آن بی ورم و حمرت بر قلت خون و فساد لون سحنه بر صاحبه بر تقدیر تغییر مزاج جگر و کمودت و رصورت فساد مزاج سپرز بر فساد آن و حمرت و حرقت قرحه و شدت درد آن بر سوء مزاج حار و کمودت رنگ و عدم آثار حرارت بر بارد و نرمی گوشت و کثرت رداب بر رطب و یبوست و قلة چرک بر یابس و دریافت شدن بحس بصر یا بحس ید بودن گوشت پاره صلب را ان حسب ظاهر تغییر شدن قرحه گاه گاه و باز عود نمودن و گندیده شدن استخوان و سیاهی لون و سرعة سرایت باعضا مجاوره بر استحاله خون و اصل بقرحه بصدید و سریع الانفجار بودن بیترهل موضع و مهارت طبیب بعلم تشریح بر ترطیب عرق عظیم و مندمل نا شدن قرحه بر رسیدن مدد ماده دلالت کنند **قروح ساعیه** پوشیده نماند که ساعیه بسین مهمله و الف و عین مهمله و تحتانی و ها بر وزن واعیه بمعنی دونده است چه سعی بالفتح در لغة بمعنی دویدن آمده و قروح ساعیه عبارت از قروح کبار متسع و دائم الترشح ست و خشکریشه بزرگ نیارد و از خواص وی است که چون رداب این بگوشت جاهٔ صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و بنا بر شدت عفونت از لوازم این قرحه است که بسبب قوة سبب و وصول ابخره بدل باشد که خفقان آرد و در این هنگام وی را بلخیه گویند چنانچه در اثنا ذکر بلخیه اشارتی بدان رفته **قرقس** بفتح اول و سکون ثانی و قاف و بعضی موضع قاف فا ثبت نموده اند و شین معجمه گوشت پاره ایست قضیب مانند که در فم رحم تولد نماید و از خواص وی است که در تابستان طویل گردد و در زمستان بقصیر گراید هذا الکنون باید دانست که طول نظر که در اثنا ذکر رتق بیان یافت بعید نیست که مرادف مرض مذکور باشد لکن تعبیر آن به لحم نابت فی فم الرحم از مرادف رتق ست چه طول نظر علی ما حرره صاحب الذخیره عبارت از درازی نظر یعنی بزنی فرج ست لکن المقام خطابی فتامل **قرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون در لغة علی ما مر فی القرون بمعنی شاخ آمده و در عرف اطبا عبارت از چیزی عصبی ست که در فرج زنان بدندان و نماید و از وطی مانع آید و صاحبه اش را قرنا بر وزن ر...تقا گویند و المناسبة لا یخفی **قرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو آنست که جلد انثیین بنا بر نزول چیزی

از جوف غلیظ باشد یا غیر غلیظ بسوی کیس معظم گراید و **قرو لحمی** ماخوذ از ہمین ست لکن ورد قرو لحمی علی ما ذکرہ السمرقندی و مرفی الفتق غلظ جسم نازل شرط ست و شیخ الرئیس غلظ و صلابۃ صفین را کہ از ورم و سمن بہم رسد اورہ لحمی و قرو لحمی گویند و صاحب کامل قرو لحمے را بہ نبات گوشت در اجسام محیط انثیین مخصوص دارد و درین ہنگام با باس صفن جائیے بلکہ متحجرہ و باو جاع ردیہ یار باشد **قرو الدوالی** دوالے الصفن ست و مرفی الدوالی **فصل ہفتم** در شین معجمہ مشتمل دو مرض **قشعریرہ** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مہملہ و کسر رار مہملہ و سکون تحتانی و فتح رار مہملہ ثانیے و وقف ہا رحالتی ست کہ در یابد انسان بدان اختلاف در سردی و نخس در جلد و عضل و تقدم تکسر از خواص وی ست و فارسی آن فراشاست و سببش مرور مواد لطیفہ و ابخرہ بر اعصاب و عضلات **قشف** بفتح اول و ثانی و فار و وقف ہا حرقۃ پوست از حرارت آفتاب و خشونت وی ست و منہ رجل متقشف ای تارک للنظافۃ والشرقۃ **فصل ہشتم** در ضاد معجمہ و فیہ مرض واحد **قضافہ** بفتح اول و ثانی و الف و فتح فا و فوقانی موقوفہ لغۃً و اصطلاحاً ہزال مفرط ست و صاحبش قضیف بر وزن امیر و قضاف بر وزن ہزال گویند **فصل نہم** در طار مہملہ و فیہ مرض واحد **قطرب** بقاف و طار و رار مہملتین و موحدہ بر وزن قنفد نوعیست از مالیخولیا کہ حرکات صاحبش سریع و مختلف و بلا نظام باشد و از خواص وی ست کہ مبتلا بدین بلا گاہی پوشیدہ شود و گاہی ظاہر گردد و بغایت ترش رو بود و بر یک جای زیادہ از یکساعت قرار نگیرد و پیوستہ متردد انہ و بیہودانہ بگردد و ازینجاست کہ گاہی بر ساقین وی قرحہ پیدا آید کہ باندمال نگراید و از انکہ از مردم بترسد و گمان برد کہ در قصد کشتن من اند روزانہ در مقابر و مواضع ویران ماند و شبانہ برون آید و با بہائم بنا بر شبگردی و ملاقات سنگ و خار تمام خراشیدہ باشد و باشد کہ از مردم ترسان نباشد لکن بغایۃ زرد رنگ و متاسف و خشک زبان و مفرط الحرارۃ باشد و احیاناً بسبب شدت ترشروی بر مردم حملہ کند و در صحرا چارپایہ مانند چارپا یعنی بہر چہار دست و پا ہر چہار طرف بگردد و تسمیہ مرض مذکور باسم مسطور از انست کہ قطرب در اصل نام جانوریست صغیر شبیہ مانند کہ بر شراب بحرکات مختلفہ سریعہ بلا نظام متحرک بود و ہر ساعۃ غوطہ زند پس ظاہر شود ہذا ما قالہ الشیخ و بعضے در وجہ تسمیہ گفتہ اند کہ قطرب گرگ ریزہ مور را گویند و از انکہ صاحب این علت بر مردم چون گرگ حملہ کند و بہیئت چارپا میگردد بدین اسم موسوم شدہ و ازینجاست کہ وی را تذئیب و علۃ الذئب نامند چہ ذیب بتازی گرگ ست و بعضی گفتہ اند کہ قطرب دد یبہ دیگر ست

سوای جانورانی مذکور که دائم الحرکت باشد پس باین مناسبت ویرا بدین اسم موسوم ساخته اند و
بعضی گفته که قطرب نام مرغ قبیح ترین غولهاست والمناسبة لا یخفی و شریف ادیبی می نویسد که
قطرب اسم کرم شب تاب است که شبانه مثل شعلهٔ آتش روشن شود پس بنا بر ظهور صاحب این

قعص

علت به شب بدین نام نامیده اند **فصل دهم در عین مهمله** و فیه ایضاً مرض واحد **قعص** بفتح
اول و ثانی و سین مهمله لغةً و اصطلاحاً برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدبه است و پوشیده
نماند که علی ما هو التحقیق و مرفی الحدبه قعص قسمیست از حدبه نه ضد آن مگر آنکه گفته شود که چون حدبه را
علی الاطلاق اطلاق کنند مراد ازان حدبة المؤخر باشد و شک نیست که قعص حدبة المؤخرست فافهم +

قلاع

فصل یازدهم در لام مشتمل بر هشت مرض **قُلاع** بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله
بثرات و قروح است که در جلد دهان و زبان ظاهر شود و نوعی ازانکه غائر باشد علی ما هو رأی
الجمهور باکلة الفم و قروح خبیثه آن موسوم گردد اما فاضل الاطباء جالینوس مطلق قرحهٔ دهان اعم از غائص
باشد یا غیر غائص قلاع گویند هذا الکنون باید دانست که انتشار و اتساع قرحهٔ دهان گاهی به نهجی بود
که همگی دهن را فراگیرد و باشد که تا طبقهٔ داخلی متجاوز گردد و بمری و معده برسد و بالجمله حدوث

قلاع الاذن

این علة از فرط بلغم مالح و سودای محترق صورت بندد و با آثار خاصهٔ هر خلط که بارها ذکر یافت
بوضوح پیوندد **قلاع الاذن** شقاقیست که در بیخ هر دو گوش بسبب انصباب مادهٔ حاده
عارض شود و از خواص ویست که بهده و مار اصفر مترشح بود و حدوث این علة بنا بر سستی جلد

قلح

باطفال بیشتر افتد و شقاق الاذن و جراحة الاذن نیز از اسامی ویست **قَلَح** بفتح اول و ثانی

قلاح

و سکون حاء مهمله **قَلاح** بالفتح باضافهٔ الف در ثالث لغتیست که دران عبارت از صفرت

قلق

و وسخ و چرک دندان است و تساعده اللغة **قَلَق** بفتح اول و ثانی و سکون قاف دوم لغةً
و اصطلاحاً حالتیست که موجب سرعة انتقال آدمی از هیئت بهیئت دیگر گردد و فارسی و

قلق معدی

بی آرامیست **قلق معدی** آنست که کرب و اضطراب در معده پدید آید و از اندر علیل غم و
اندوه در یابد و چنان گردد که گویا در خاکستر گرم ست و از شکلی بشکلی همی گردد هذا الکنون
باید دانست که علة مولدهٔ این علة گاهی صفرا باشد که اندر معده تولد کند یا از جگر بران ریزد
و هو الاکثر و گاهی مادهٔ سرد که متکیف بکیفیت ردیه چون ملوحة و حموضت و بورقیت و عفونت
بود و آثار حرارت معده بر اول و امارات سوء مزاج بارد آن بر ثانی دلالت کنند و پوشیده نماند
که مادهٔ این مرض اگر غائص و فرو رفته در جرم معده باشد تهوع دائم لازم بود و بر تقدیر اجتماع

آن در فم معده غثیان منجر نشود و اگر کثیر و غلیظ غائص بود و قوت ماسکه چندان قوی و معده ضعیف
نبود ببقے مندفع شود و بالجملہ غثیان و تهوع و قے علے سبیل منع الخلو از لوازم این مرض ست و
گاه باشد که ابخره فاسده از معده بدل و دماغ برآید و خفقان و سدر و دوار رو نماید و گاہے
بنا بہ ہرب حار عزیزی رنگ رو و سحنه متغیر شود و در بعض احیان حالتے دست دہد که صاحب او
قادر بر تعریف علة و بیان مرض نبود **قلق السن** تحرک دندان ست بہر سبب که باشد چه
سن بالکسر و التشدید بتازی دندان را گویند و قلق علے ما یفهم مما ذکر الفا ملروم تحرک ست فافہم
قلة اللبن ظاہر ست و اسباب کمے شیر و منے واحد اند چه ماده ہر دو خون ست ہذا اکنون باید
دانست که قلة شیر از قلت خون که اصل ویست و کثرت خون بنا بر عجز طبیعت از تصرف و فساد
خون صورت بندد و قلت خون بنا بر لاغری بدن و بہر سبب که باشد و قلت غذا و اکل اطعمه شدید
البرد و الیبس و اعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه یا بدنیه و عروض سوء
مزاج بمنصه ظهور رسد و نحافت بدن و تعلیه و نقی بشره و تقدم سبب بر ہر یکے از اسباب
مذکوره دلالت کند و اسباب کثرت خون ضد قلة ست و علامات غلبه دم بران شاہد و فساد
خون گاہے از استیلاء سوء مزاج ساذج بود و گاہی از اختلاط خلطے از اخلاط ثلثه و آثار سوء مزاجہا
بابہا ذکر یافت و رقت و صفرت شیر و حرقت و تیزی طعم و بوے آن دلیل صفراویت و غلظ
قوام و قلة مقدار و بیاض لون ضارب بکدورت نشان سوداویت و شدت بیاض لون و
مائیة قوام علامة بلغمیه ست و پوشیده نماند که اگر بر بلغم برودت مستولی بود شیر حامض الطعم
و الرائحه باشد و اگر با بلغم حرارت بود ملوحه در طعم شیر پدید آید **فائده** گاه باشد که خون در بدن
موافق و صالح باشد لکن عدم شفقت مادر یا خوف شدید و حزن قوی یا سببے دیگر که باعث
اعراض طبیعت از اہتمام تولید شیر بود موجب این مرض گردد و آثار سابقه بر آن گواہی دہد
قمل بکسر اول و تشدید ثانی نافض ست و بیجی ان شاء الله تعالی فی باب النون **فصل دوازدهم**
در میم مستعمله مرض **قمقام** بفتح اول و سکون ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از
حیوانات ست که در پلک و سایر جسد از رطوبة عفنة بلغمیه که طبیعت وی را بنا بر کراہیت عفونت و
وسخیت پس از نضج بناحیت جلد و ببسوی بن موی دفع کند متولد شود زیرا که اصول شعور مواضع
مهیا ست مر قبول فضول را و پوشیده نیست که رطوبة طبع صالح بود خواه فضلے فاسد بتصرف حرارة
غریزی باشد یا غریبی صلاحیة حیواة و افاضة نفس حسب استعداد خود بهم میرساند و از مبداء فیاض

گرازاو ناس حبث وبخل پاکست معًا حیواتە ونفضے کە وی لیاقة آن نفس داشتە باشد
بران فائض شود واین حیوانات رابفارسی سپش گویند وازانکه صفرا تلخ شدید الحرارة
وسودا بارد یابس مضاد مزاج حیواتە وخون محبوب طبیعت تولد حیوانات مذکوره ازغیر ماده
مسطوره صورت نه بندد هذا الکنون باید دانست که بعض اطبا در قمقام وقمل فرق نکنند ونزد بعضے
قمقام آنست که پایها بسیار داشته باشد وفارسی وی چار پا یک ست وقمل آنرا گویند که کثیر
الارجل نباشد وبالجمله بسیار خورد سفید رنگ راکه درین مژگان پدید آید بتازی صیبان
گویند وبزرگ اغبر ومائل بسمرة را علے اختلاف القولین المذکورین قمقام وقمل نامند وآنراکه
ماده وی نهایت غلیظه وکثیره وپایهاے آن نهایت پدید بود قرده خوانند ومولانا نفیس الملة و
الدین گفته که قمقام قسمے ست از قمل که متشبث بمسام وغائص دران بنهجی بود که آدمی
درحین نظر کردن دران چنان پندارد که وی اصول شعرست که اندکی متورم شده واز خواص
این نوع ست که چون وی را گرم کنند یا آب گرم بدان رسید سر بیرون آرد انتهے محصله وقمل
بالضم والتشدید جمع قملة بالضم بمعنے دابه صغیره است که هنگام لاغری شتر با وے می چسپید ووی
از جنس کنه است مگر آنکه ازان کوچکتر بود ودر بعض کتب لغة دیرا بمعنے کنه وهم بمعنے ملخ
نوشته اند والله اعلم بالصواب **قَمُوْر** بفتح اول وثانے وسکون واو ورا مهمله لغةً واصطلاحًا
کلال وضعف ست که در باصره بنابر کثرت نظر در برف یا دیگر اشیاء بسیار سفید یا اضواء ساطعه
حادث شود پس اگر قوی بود وعلة مزمن شود باصره بالکل باطل شود وصاحبش مطلق اشیاء
را نه بیند واگر مرض حدیث العهد بود وسبب چندان قوی نبود اشیاء را از قریب به بیند اما
بنابر ضعف روح باصره از بعید نتواند دریافت وبواسطه استقرار بیاض ورسوخ آن در متخیله
از جهت ادامت نظر بر سفیدی هر رنگے که بیند تخیل کند که بروی سفیدیست هذا الکنون باید
دانست که حدوث علت مذکوره از علت مسطوره ازانست که چیزهای سفید واضواء ساطعه
بسبب شدة لطافة بائین تعطیل نور آفتاب نور چراغ را به نهد وتفرق روح باصره گراید وبتمادی
ایام کیفیة مزبوره در روح باصره راسخ ودر خیال متمکن گردد وتا تدارک نکند اگرچه از نگریستن
آن اشیا باز مانند اما مضرت آن باقی ماند هذا ما حرره الشیخ وبعضے وجوه دیگر هم نوشته اند
لکن ازانکه خالے از تعسف نبود ذکر آن ننمود وگاهے بسبب کثافة طبقات وانسداد مسامات
ابخره محتقنه در چشم مستحیل بمواد متورمه گردد ودر مدها حادث شود **فصل سیزدهم** در دواء مشتمل بر

قوبا

سه مرض **قوبا** بضم اول وسکون ثانی وفتح موحده والف لفظ تازیست وجمع وی قوابی بروزن جواری آمده وبفارسی پیراکریون گویند وآن خشونتی ست که در ظاهر جلد حادث شود وبی درد بود ورنگ وحسب ماده گاهی مائل بسرخی گاهی مایل بسیاهی وحکه تابع ماده باشد واز خواص وی است که مدور ما نابدائره بود وپوستهای فلس مانند ازان ریزد وبسا باشد که پاشیده حکه باشد وباشد که بنابر خباثت ماده ساعی باشد وزرداب عفن شدید اللذع که عضو مجاور را فاسد ومتقرح سازد وازان ببالاید وبالجمله این علت مختلف الاحوال میباشد گاهی زود گذرنده گاهی مزمن گردد وتازه گاه واقف شود واخری ساعی در گوشت اصلا سرایت نکند ویکمرتبه اندکی تاثیر درگوشت کند ودر بعض اوقات اثر در گوشت نماید وسرخ رنگ که در ظاهر پوست باشد زود تر علاج پذیرد واسود اللون که بسیا غائر بود وشبیه بهذا اکنون باید دانست که قوبا متقسر را علی ما مر فی باب الموحدة گاهی بر برص اسود نیز اطلاق کنند وکثرت ظهور وی در هندستان بخدام نعوذ بالله منه ومن سائر الاسقام ست وپوشیده نماند که قوبا گاهی در دماغ پدید آید وعلاماتش قریب بامارات حمرة دماغ باشد وحکه دماغ از لوازم ویست **قولنج** بضم اول وسکون ثانی وفتح لام وسکون نون وجیم مرضیست مولم که در معاء غلاظ عارض شود ومحتبه طبع بادی متعسر یا متعذر بود وباشد که بنابر شدت سبب بقوه گراید وبقتل رساند بخلاف صداع که هر چند قوی بود اما هلاک نکند ولفظ قولنج علی ما نقل عن البعض مشتق از اسم قولونست لهذا شیخ الرئیس گفته که قولنج حقیقی همانست که در معاء قولون متولد شود وبعضی گفته اند که تسمیه معاء مذکور باسم مسطور بنابر آنست که علة قولنج دران بیشتر افتد والله اعلم وپوشیده نماند که مولانا سمرقندی علیه الرحمة ایلاوس را نوعی از قولنج نوشته وشارح هم گفته که مصنف بنابر شدت مشابهت وی را از انواع قولنج شمرده الا وی فی الحقیقة مباین قولنج وقسیم ویست چه قولنج در معاء غلاظ افتد ووی در معاء دقاق ومؤلف قدس سره میگوید که قید امعاء غلاظ درینجا بنابر کثرة وقوع قولنج در آنها واز جهة مخصوص گشتن این مرض باسم ایلاوس رهین وقوع آن در معاء دقاق ست پس قولنج عام باشد وایلاوس خاص وآنکه بعضی هر دو را قسیم یکدیگر گفته اند صحیح نیست انتهی محصلها ومخفی نیست که با وجود عدم تقیید امعاء بتقیید غلاظ وتفریع نوعیه ایلاوس ارتکاب تجوز تکلف ست وکذلک وصف تقیید مرتکب خلاف متبادر شدن بی ضرورت داعیه تعسف لکن این قدر هست که بنظر باسم قولنج که ماخوذ از قولونست قطع نظر از تقیید وعدم تقیید بودن ایلاوس نوع تشبیهی قولنج وهم نوع تحقیقی آن احتمال دارد وفهم

قولنج

واستفهم باید دانست که امعاء علیا بنا بر قرب آنها از اعضاء حاره حار و بی شحم است و امعاء سفلی
بارد و کثیر الشحم لهذا حدوث این علت در این بیشتر بود در آنها کمتر و از آنکه این مرض گاه عرضی
بود و اخرے ذاتی ویرا بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در قولنج عرضی و وی آنست که بمشارکه
عضوی از اعضا چون رحم و مثانه و گرده و جگر و سپرز و حجاب عارض شود و با آثار علل و اورام
اعضاء مسطوره مشخص گردد **اشتباه** از آنکه وجع قولنج در بعض احیان با وجاع اعضاء مسطوره و هم
بوجع دیدان در معده و مغص مشتبه گردد فرق فیما بین وجع قولنج و این اوجاع بیان کنم تا هیچ
اشتباه نماند باید دانست که وجع رحم متسفل مائل بعانه بود و با احتباس طمث و امارات دیگر که
در آن محل مسطور است بار باشد بخلاف وجع قولنج که ما بین خاصره و ما بین سره و عانه بود و با وی
اثری از آثار فساد رحم نباشد و درد مثانه بخلاف درد قولنج در عانه باشد و در اکثر امر خالی از
احتباس بول نباشد و درد گرده مسلے بود و از جایگاه گرده تجاوز نکند و در اکثر امر برآمدن
ریگ در بول و دیگر امارات ورم گرده بر آن گواهی دهد و بقی ساکن شود و بے حبس بول با قلة
آن کمتر بود و بخلاف درد قولنج که ضاغط و ثقل بود گاهی به بالا برآید و گاهی بخلف تا محاذی
فقرات قطن توجه نماید و گاهی بجوانب منبسط شود و بالجمله بمشاکله امعاء قولون بهمه جهات برسد
و از اسفل بهمین چنین دو بجدی شدید بود که عشر و عرق سرد از آن رست دهد و با طلاق طبیعه ساکن
شود و از آنکه جگر و سپرز و معده از جایگاه وجع قولنج بعید است فرق اوجاع اینها چندان بعید نیست
و وجع دیدان بسیار سهکت و مختلف الانکته حسب انتقال دیدان بود و فرق در مغص و قولنج آنست که
در مغص بشرط مرارتیه خلط وجع اکال و لذاع بود و کیف ما کان شکم نرم و مخرجه طبع آسان باشد
وجع قولنج بشرط بلغمیه دو ثقیل بود و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه
غلیظه بر آن گواهی دهد و هر چونکه باشد انحلال طبیعه در آن آسان نباشد **قسم دوم** در قولنج ذاتی
و وی آنست که بسبب علتے بے مشارکه عضو دیگر در نفس امعا باشد و وی گاهی بنا بر بسته شدن بلغم
غلیظ زجاجی مختلط با ثفل در اعور و قولون و گاهی بسبب جمود ثفل و ضیق در مجاری امعاء و سطح
احتباس باد غلیظ در طبقات آنها است و دهد شدت درد و احتباس برودت اطراف و وجع اعضاء
اسفل و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول اطعمه غلیظه و برآمدن بلغم در ثفل و قلة بروز براز و عدم
خروج باد و نفخ و از روی اشیاء مالحه و حامضه بر نوع اول دلالت کند و باشد که بنا بر شدت وجع در جگر
و امعاء حرارت پدید آید و تشنگی عظیم رو نماید و بول سرخ برآید و از اینجاست که وزیرا الاطبا غیر مهره قولنج

ورمی یا صفراوی پندارند و باستعمال مبردات پردازند و علیل را هلاک سازند و وجع مسلی منتقل
و نیامدن آروغ بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه شدید البرد و فواکه رطبه و مجربه تکمید و ذلک
درد زیاده شدن و بالآخره ازان منتفع گشتن دلیل قسم ثانی است و باشد که موضع احتقان
باد درین علة به نهجی مرتفع شود که بنظر درآید و براز درین نوع منتفخ اسفنجی مانا بسرگین گاو باشد
که بالای آب بایستد و نوعیست ازان که بسبب آن انصباب سودا بر شکم بود چنانچه در مالیخولیا مراقی
حادث شود و آروغ ترش و انتفاع شکم یکبارگی بران گواهی دهد و درد شدید دران نبود و گاه باشد که
ورم دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی در معا افتد و قولنج آرد و تب[۱] شود تشنگی و درد رع و ق و
احتباس ثقل و وجع و ضربان حدوث علة بتدریج و حبس بول احیاناً نابر اول و حرقه و اندوه و فرط
عطش و تیقی مراری و مدار فاقسم و زبد اللذاع بر ثانی و سستی بدن و کثرت ثقل و رود و عدم عطش
والتهاب و تقدم بلغمیه بر ثالث و تقدم فساد طحال و ثقل و قلة وجع و تشنگی بر رابع دلالت کند و کذلک
در بعض احیان بواسطه پیچ خوردن روده و افتادن بعضی دران یا بنابر گسستن بعض اربطه که معا
را با پشت مربوط دارد یا بسبب منتفق منشق شدن صفاق و توجه معا بانسو التوا در معا رو نماید
و قولنج پدید آید و حدوث التوا بیشتر در عهد بود و بالجمله حدوث علة بعد حدوث فتق و حرکة عنیفه
یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن بر قولنج التوای دلالة کند و لذا خواص و ست
که درد آن متشابهة الاحوال و بر یکجا ثابت بود و ازانجا که سبب التوا رقیق صفاق ... موضع تشقق
و عظیم کیس الانثیین لازم بود و همچنین در بعض اوقات از جهة اکل اطعمه یابسه و خوردن غذا قلیل
المقدار و پیوسته معا و حرارت آن و خروج مائیة بدن با درار و اسهال یا مانند آن و تحلیل نموده فتن
تن بواسطه تخلخل مسام یا تعب مفرط یا حرارة هوا و زوال حس امعا بنابر شدت شرب ادویه مخدره یا
استیلاء مزاج مفرط البرودة بر امعا یا افتادن ناصور در روده و انسداد مجرا که ما بین هر دو روده است
و تولد دیدان در معا و ضعف دافعه معا قولون ثقل یابس در معا بند شود و قولنج دست دهد و تقدم
سبب بر قسم اول و ثانی دلالة کند و تشنگی و هزال مراق دلیل پیوستگی معاست و حرارت آنها باخود
این از التهاب مراق و خروج ثقل مثلین سیاه رنگ مائل بحمرة قبل از حدوث علة خالی نباشد
و پوشیده نماند که اگر باعث حرارت امعا گرمی مزاج بود گاه گاه تب آید و پیوسته دهان لازم باشد
و باشد که یرقان و نماید و عدم اجابة طبع با وجود اکل اشیاء حاده و ورک یا نمودن ادویه یا وصف
برداشتن چیزهای حاد و نفخ شکم بعد خوردن هر غذا نشان بطلان حس امعا و حدوث علة بعد ادرار

[۱] به بجای بار سے غلط ست ۱۷
هفت قلزم
مولوی محمد حسین صاحب

بسیار وخروج مایهٔ بیشمار از بدن علامت نوع پنجم قولنج ثقلیست ووجود اسباب محلله تحلل
مفرط وبیاض براز ونفخ شکم ویرقان ودیگر آثار سده مجرای مابین تلخه ورووه که درا ثناء ذکر
یرقان بعون اللہ الرحمن ذکر خواهد یافت بر انسداد این مجرا وهیجان جهر وغشیان مانند آن
که در باب دیدان مذکورست بر تولد دیدان دلالت کند **فائده** گاه باشد که بر سبیل ندرت ماده
صفرا در جوف امعا گرد آید وقولنج از ان رونماید ونشان وی بعینه نشان مغص صفراویست وسیجی
فی باب المیم انشاء اللہ العلیم **قوما** بضم اول وسکون ثانی وفتح میم والف یونانی بمعنی سبات سهریست
ومر فی باب السین المهملة **فصل چهاردهم** در ها هوز وفیه مرض واحد **قیصل** بکسر اول و
سکون ثانی ولام ودر بعض کتب لغة بفتحتین بنظر در آمده وبالجمله عبارت از قشف وتغیر اللون
واللون شدنست **فصل پانزدهم** در تحتانی مشتمل بر سه مرض **قی** بالفتح حرکتیست از
معده برای دفع چیزی موذی در وی باشد از راه دهان ومقارنهٔ حرکهٔ مندفع با این حرکت از
لوازم ویست چه اگر شئی مندفع حرکه نکند علی ما مرّ فی باب الفوقانی تهوع بود وهر چیز که بدین
حرکه دفع شود قی را بدان منسوب سازند چون قی الدم ومانند آن هذا اکنون باید دانست که
اسباب قی در ذکر تقلب النفس وتهوع ذکر یافته لهذا در این مقام بتلخیص کلام پرداخته اما از انکه
قی الدم نوعی غرابت دارد واسباب آن مباین اسباب انواع دیگرست از ذکر اجمالی آن چاره نیست
پوشیده نماند که حدوثش گاهی از شگافتن رگی از رگهای مری یا معده بسقطه یا ضربه یا صیحه
یا تمدد یا کثرت ماده با وجود لین رقة آله یا شدت یبوست وانصداع آن بسبب اخلاط فضول
مرة یا دم یا ضعف ماسکه بنابر رطوبت مرضیه یا کثرت ماده گاهی بواسطه اضافهٔ آفت بسپرز یا جگر
یا سپرز ومندفع شدن خون آن بمعده صورت بندد ودر مری ومعده هم در کتف در جراحت
مری دلیل قسم اوّل وبا وفیه سر جگر وسپرز نشان قسم ثانیست وتقدم رعاف وگاه گاه
عند التنخع خون از دهن وتنخر بن آمدن علامهٔ خاصه قی الدم دماغی وتنفث وخون گواه
خاص کبدی بسواد وغلظة وحموضت آن شاهد مخصوص طحالیست **انتباه** قی الدم کبدی
مهلک ولا علاج ست وگاهی از ان گوشت پاره بقی مندفع شود چنانچه در ذوسنطاریای
کبدی مشهود می شود ومحمد زکریا نوشته که مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی
بر انداخت وسلامت ماند وگمان من آنست که اندر معده ثوبولی یا باسوری بود بزرگ وبن او
باریک شده بود وبقوت قی بگسست وبقی بر آید **قیام کبدی** عبارت از اسهال جگریست

غسالی باشد یا قیحی دموی باشد یا صفراوی صدیدی باشد یا خاشی و دمویرا ذوسنطاریا
کبدی نامند و معنی ذوسنطاریا در باب قاف معجمه ذکر یافت و تسمیه این علت بنا بر مریض برای
وی از قبیل تسمیه ملزوم باسم لازم ست فاضل الاطبا جالینوس گوید قوم کثیر را که باسهال کبدی
مریض بودند دیدم که اطبا غیر مهره اسهال معوی پنداشته از امر کبد غافل گشتند و مریضان
رخت اقامه بدار القرار کشیدند پس طبیب را معرفت فرق فی ما بینهما لازم ست پوشیده نماند
که نابودن درد و بودن آن قدری قلیل در نواحی کبد گاهی و آمدن خون با دوار و فترات
خاصه آنجا که سبب اسهال تفرق اتصال جگر باشد و گاهی دیدن بدن یوما فیوما دمتن اخلاط
مندفعه بنابر حرارت و رطوبت جگر و خروج دم غسالی یا خون محض از ابتدا تا انتها و عدم
خروج خراطه نیز از امارات علت از لوازم اسهال کبدی ست بخلاف اسهال معوی که با درد
شدید بود و بی فترات و ادوار بود و هزال بدن دران بی از ان مرض نبود و از جهت
برودت امعا تا اکل نرفته چندان بدید نبود و درد در ابتدا مر آید و بعد چندی خراطه
و جراده ظهور نماید و از آن پس خون و اجسام غسالی خارج شود و بیشتر قیح و چرک هویدا
گردد هذا خلاصه ما حرره المولف رح فی طب الاکبر **فائده** در بیان اقسام قیام کبدی
مخفی نماند که غسالی از ضعف جگر و عدم امتیاز قوت در خون و باینه بود و مانند آبی بود که دران
گوشت شسته باشند و سبب قیحی آنست که دبیله کبد نضج کامل نیافته منفجر گردد و دموی تازه
بنابر امتلاء کبد از خون بواسطه احتباس ترف معتاد و مندفع شدن وی با معا بسبب نازکی آن
اعضای ازجهت عدم انقسام خون با عضا و براندن آن بر سبیل ترشح بجانب باب و ازانجا
با معا بنابر وقوع تفرق اتصال بسبب انفجار ورم گرم یا کثرت امتلا یا ضربه یا سقطه و غیره
مانند آن دست دهد و تقدم امتلاء احتباس سیلان معتاد و گرانی دائم در نواحی جگر و عدم
علامات خارش درد بر آن دلالت کند پس اگر سبب محض امتلائی تفرقی بود اسهال با دوار
باشد دالابی حفظ ادوار و تقدم سبب بران نیز گواهی دهد و اسهال کبدی که بسبب قطع عضو
بزرگ یا ربط شدید منصه ظهور رسد قریب بقسم اول ست چه هرگاه که عضو منقطع گردد یا زمانی
شایسته بسته ماند غذا ازان باز ماند و بحرکت قهقری بجگر در آید پس بالضرور امتلاء در جگر رو نماید و
جگر بنابه نازکی خود با معا مندفع سازد لیکن از خواص وی ست که بطول زمانه بنابر سیر گشتن اعضاء
مجاور عضو مقطوع از غذا و کم گشتن شهوتها منقطع گردد و صفراوی بسبب کثرت صفرا و قوت

دافعه بود وآثار حرارت جگر گرمی خون وسوزش ومانند آن وحدوث علة در خلاو هم بعد نفوذ کیلوس بجگر بران گواهی دهد واز خواص وییست که آثار سیخ مادی نباشد مگر آنکه بمرور ایام بانجرار سطح روده پرداخته باشد وصدید از احتراق خون ودیگر اخلاط بجگر افتد چه هرگاه در کبد احتراق واقع شود جوهر مائی از جواهر ارضے متمیز شده مندفع گردد وصدید وزرد آب عبارت ازهمین جواهر مائی ست وآثار ریاح در صفراوی مذکور شد با وجود خروج زرد آب نشان وییست سبب ناشی انفجار وبلیه که قبل از استحکام نضج وانفتاح سده آن واحتراق مفرط کیموس ست چه نماشر عبارت از شی غلیظ وجسم غریب ست ما نا بدر دلونا وقوا ما وظاهر ست که در صور مذکوره خروج جسمے درد بمنصه ظهور خواهد رسید وبالجمله تقدم سبب وعدم امارات آفات امعا دلیل وییست قیلة بکسر اول وسکون ثانی وفتح لام وهاء موقوفه وقیل بے ها لغتی ست دران علی ما مر فی باب الفاء عبارت از نزول جسم غریب مثل کیس انثیین از جوف وتعظیم آنها بدان سبب ودوی علی ما هو الاصح نوعیست از فتق وتحقیق هر دو در اثنا ذکر فتق گذشت ❊ ❊ ❊

باب الکاف وفیه اثنا عشر فصلا فصل اول در الف مشتمل بر دو مرض

کابه بکاف والف وموحده وهاء بروزن رافه عبارت از تغیر نقش بسبب انکسار وشکسته شدن بنا بر شدت هم وحزن ست هذا ما فی بحر الجواهر واز بعض کتب لغة کابه بمد الف بمعنے پریشانی حال وبدحال شدن بهر سبب که باشد معلوم میشود والله اعلم کابوس بفتح اول والف وضم موحده وسکون واو وسین مهمله مرضیست که آدمی در خواب خیال کند که چیزے گران بابه بران افتاده او را میفشارد وپس نفس تنگے کند وحرکة منقطع گردد و آواز نتواند کرد مگر مانند شخصے که ویرا خفه کرده باشند وباشد که خیمه گردد وچون این خیال در گذرد فی الحال از خواب بیدار شود وسبب اکثری آن تصاعد ابخره غلیظه ست که در حال یقظه بتحلیل روند ودر خواب بنا بر فقدان اسباب محلله بمقدم دماغ برایند وجرم دماغ را بفشارند واز انست که ویرا بدین نام نامیده چه کبس بالفتح بمعنے افشردن ست وگاه باشد که انقباض دماغ بنا بر اصابته برودة وقعه در خواب باعث این مرض گردد وبالجمله تصاعد ابخره اگر از خون بود حمرت چشم وبدن وغلبه خواب غیر عرق وتخیل سرخے هنگام حدوث علت بران دلالة کند ودر ابخره بلغمیه بلادت وکندی حواس وکثرت آب دهان ودیدنے وکسل واسترخا وتخیل سیاه و خضرت در حین عروض علت گواهی دهد و آنجا که بخار سوداوی بدماغ براید کثرت فکر ومالیخولیا و

قیله
قیل
باب الکاف
کابه
کابوس

درگور رفتن چشم وتخیل سیاهی وتاریکی در وقت عروض مرض ونماید پوشیده نیست که
انجرهٔ صفراوی بنا بر لطافت خود بدان حد برسد که حدوث این مرض بدان دست دهد وعدم
آثار مذکوره ووجود اصابت برد بر سر هنگام خواب علامت انقباض دماغ از برد است وتفصیل
اسامی این مرض در اثنای ذکر جاثوم مذکور است فتذکر هذا اکنون باید دانست که بعض اطبا
وبا را در سلک امراض بطریق مسامحه ومنذر بودن آن بصرع وسکته وبا یناسبها منسلک ساخته
اند چه وی نزد ایشان فی حد ذاته مرض نیست ولا یخفی ما فیه فتامل **فصل دوم** در وحده

کباد

وفیه مرض واحد **کُباد** بضم اول وفتح ثانی والف ودال مهمله در عرف عام بمعنی درد جگر
وهیکل اعلالی وی است اما در عرف خاص اطبا عبارت از چسپیدن رطوبت غلیظه در رگهای
وی بهنجی است که مانع نشراب آب بود ومخفی نیست که وی غیر سده جگر و ماساریقا است چه در سده
جگر و ماساریقا نفوذ آب ممکن نباشد اگرچه شرب آب ممکن باشد بلکه احیاناً بسبب از آن علت
وحدوث عفونت تب وشدت عطش ودهد وقاروره بنا بر عدم نفوذ مواد رقیق مائی بود و
درد بی کثرت شدت وحدوث ورم نباشد بخلاف این علت که بسبب امتلاء رطوبه خواهش
آب دران کمتر باشد واز جهت اختلاط رطوبه ملتحمه با آن بول غلیظ غیر نضیج طافی الزبد بود
واز خواص وی است که صاحبش از ابتدای علت عند انتهای هضم بی شک وشبه احساس درد جگر

کثرة الطمث

نماید **فصل سوم** در ثلثه مشتمل بر چهار مرض **کثرة الطمث** پوشیده نماند که طمث
بفتح طای مهمله خون حیض را گویند وکثرت آن اگر در غیر ایام حیض باشد باستحاضه موسوم گردد و
هر چونکه باشد از کثرت خون ورقت وحدت آن واسترخای افواه عروق رحم بنا بر غلبه رطوبت
مزجیه وانفتاح آنها بسبب امتلاء صفرا یا سودا وقرحه رحم وانخراق رگهای وی از جهت عسر ولادت
یا ازاله بکارت بنا بر بزرگی آله صورت بندد وآثار غلبه دم بر اول ورقت وحرقت وصفرت
خون مع خروج آن بسرعت ضعف بدن مع زردی رنگ آن بر دوم ورقت وسفیدی خون و
دیگر امارات بلغم بر سوم وآثار مذکوره در حدت خون با وجود صفرت رنگ بدن مع خون بر
چهارم ونشانهای سودا وسواد ما یخرج بالطمث بر پنجم واختلاط ریم وزرد آب با خون بر ششم
وتقدم سبب بر هفتم وهشتم دلالت کند **تنبیه** گاه باشد که ناسور رحم باعث این مرض گردد
وآمدن خون قطره قطره وبسبب مشارکت رحم بدماغ لزوم درد سر از خواص وی است +++

کثرة اللبن

کثرة اللبن پوشیده نماند که حدوث این علت از ضد اسباب مذکوره در قلة اللبن

دست

دست دهد و مضرت آن ضعف بدن و احتباس شیر در پستان و حموضت آن دران و موت حرارت غریزی شدی و ورم آنست **کثرة الاحتلام** مخفی نماند که احتلام در لغت بمعنی خواب دیدن جماع کردن در خواب با انزال منی نحو البست بمعنی مطلق انزال آمده و بالجمله کثرت آن از کثرت منی و حدت و حرقت آن و استرخاء اوعیه منی بسبب استیلاء برودت و رطوبت و تشنج عضل اوعیه و کثرت استماع سخن جماع و افراط فکر دران دست دهد و فور خروج منی و استواء قوام آن بر اول و صفرت لون منی و بر آمدن آن بسوزش بر ثانی و آثار برودت و خروج منی بی انعاظ شدید بر ثالث و خروج آن با انعاظ تمام و تواتر قضیب بر رابع و تقدم سبب بر خامس دلالت کند **انتباه** گاه باشد که گرده ضعیف شود و پیه آن از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و در خواب یا بیداری سیلان نماید و وی اگرچه بالحقیقة منی نیست لیکن بنابر شدت مشابهت بر سبیل مسامحه وی را از سیلان منی شمرده اند **کثرة السمن** پوشیده نماند که سمن بالفتح بمعنی فربهی است و کثرت آن از ضد اسباب هزال که انشاء الله تعالی در باب هاء هوز مذکور خواهد شد بحصول آید و انجاد وجود سبب بران دلالت کند و بالجمله مضرت آن حدوث ضیق النفس قتال بواسطه امتلاء عروق و تجاویف و عروض غشی و سکته بنابر ریختن ماده بفضای دل و دماغ و خوف انشقاق عرق عظیم که قابل الالتحام نباشد و بخروج خون همگی بدن هلاکت بیمار انجامد و رو داون فی و حمی و خفقان و هزال آن از جهت انضغاط عروق و عدم نفوذ هوای مروح و ترس پیدا شدن ذرب و اسهال و فالج و دیگر امراض رطوبی بسبب کثرت رطوبات و عدم تشخیص امراض قبل استحکام و قلت نفوذ دوا و عجز از مباشرت اعمال و عدم صبر بر جوع و عطش است **تنبیه** از مضرات سمن مفرط عقم است اما در مرد سبب آن قلت نضج منی یا کثرت رطوبت یا عدم وصول قضیب تا فم رحم بسبب گرفتن گوشت اصل قضیب را است و در زن قلت نضج آن و عدم انزلاق منی مرد بسوی رحم بنابر مزاحمة ثرب و بر تقدیر انزلاق و علوق سقوط جنین بسبب ضغطه ثرب باعث عقم گردد

فصل چهارم در دال مهمله و فیه مرض واحد **کلد** کله بدو کاف مفتوحه و دو دال مهمله ساکنه لغة و... ضبطا ورم صلب سوداوی است که در جفن متولد شود و صنوبری شکل یا نا بدل بود لهذا وی را عامه بل بیز گویند و فی الحقیقت قسمی از تحجر است و در اثناء ذکر تحجر اشارتی بدان رفته فتذکر

فصل پنجم در راء مهمله مشتمل بر دو مرض **کرب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده و بسکون ثانی نیز آمده کربه بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و هاء موقوفه عبارت از غم است

که نفس او درگیرد و فارسی آن اندوه است و تساعد هما اللغة **فصل ششم** در زای معجمه و فیه مرض
واحد **کُزاز** بضم اول و زای معجمه که فیما بینهما الف واقع شده **کزازه** بالحاق ها لغتی ست و در آن
باشتراک لفظی گاهی بر مطلق تمدد و گاهی بر تمدد خاص که سببش برد مجمد رطوبیه بود و داخلی باشد
چون شرب افیون و آب شدید البرودت یا خارجی مانند مصادف برف و هوای سخت سرد
و غوص در آب مفرط البرد اطلاق کنند پس لفظ کزاز بر تقدیر اول قسمی از تشنج و بر تقدیر ثانی
مرادف تمدد و بر تقدیر ثالث خاص تر از آن باشد و تسمیهٔ این علت باسم عرض لازم ست چه کزاز
در لغت بمعنی انقباض و یبس ست و فارسی آن گرگر است هذا الکنون باید دانست که حدوث
این علت بسبب انجماد رطوبات بارده در میان لیفها و افتادن ماده در سده اعصاب و رسیدن
الم بعصب و استیلاء یبوست بر لیفها و گرد آمدن ریح غلیظ ممدد در آنها و ضرب عضله از اذیت حرق
و جراحت بمنصهٔ ظهور رسد و علامات این اسباب از مبحث تشنج جویند و آثار متقدمهٔ این مرض
صلابت عضلات قفا و پشت و اختلاج اندامها و خارش آن و گرانی زبان و بدشواری فرو
بردن اشربه و آب دانست و از خواص خارش متقدمهٔ این مرض ست که هر چند بخارند لذت
نیابند و اما رائی که پس از وقوع علت رو نماید آنست که چشم و روی صاحب کزاز قدامی بچهرهٔ
صاحب خناق مانده باشد که چشمها زود زود بر هم زند و چون امتلاء دماغ و عروق سر و تراکم
مواد در آن بحدی رسد که بضیق منافس انجامد رنگ سیاه یا سبز گردد و گاه باشد که بنابر تمدد ...
عضلات روی بیمار خندان نماید و گاهی بسبب تمدد عضلهای مثانه بول محتبس شود و گاهی تمدد
مثانه بحدی رسد که رگی از رگهای آن بگسلد یا سر آن کشاده شود و بول الدم عارض گردد و گاهی
از جهت غلبهٔ برودت قولنج بمنصهٔ ظهور رسد و گاه باشد که اعصاب و عضلات چنان بپیچیده
شود که علیل از جامهٔ خواب بیرون افتد و بیشتر اوقات بول صاحبش همچون آب گنگ باشد و خالی
از رسوب خاصه فیما بین کتفین و بیخوابی نیز باشد **فصل هفتم** در سین مهمله مشتمل بر دو مرض **کَسر** بفتح
اول و سکون ثانی و رای مهمله در لغت بمعنی شکستن چیزی آمده و در اصطلاح اطبا مخصوص عظم
ست که در او نوعی تفرق اتصال بدو جزو یا اجزای کبار واقع شود و از خواص وی ست که
اگر عظم مجتبر می باشد بحاسهٔ بصر دریافت شود و گاهی بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر تفرق
اتصال عضو رخوی کنند چنانچه در انکسار الاذن وهم در اثنای ذکر تفرق اتصال مطلق مذکور شد
کَسَل بفتح اول و ثانی و سکون لام لغةً و اصطلاحاً ثقل و ماندگیست که در اعضا محسوس شود و

از خواص وی بست که اگر بے سبب ظاہری دست دہد منذر بمرض خاصه بود تب و غلبهٔ خون و بلغم بود **فصل**
هشتم در شین معجمه و فیه مرض واحد **کشنج** بفتح اول و ثانی و سکون جاء مهمله لغةً و اصطلاحاً
درد پهلوست که با ورم باشد **فصل نهم** در لام مشتمل بر چهار مرض **کلال** بفتح اول
دو لام که فیما بینهما الف واقع شده اصلاً و عرفاً ماندگی و آفت ست و بر خیرگی چشم نیز
اطلاق یافته **کلف** بفتح اول و سکون ثانی و فا و بفتحتین نیز بنظر در آمده عبارت از تغیر
رنگ جلد بسوی سواد و حدوث آثار کمدة در دیست و اکثر عروض این عارضه در چهره باشد و
فرق در ان و بهق سیاه آنست که کلف املس و صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت باشد
و باشد که فلوس در ان منقشر شوند و پوشیده نماند که کلف در لغت بمعنے سیاهی روئی آمده
فالمناسبة لا یخفی و از بعض کتب لغت وی را بمعنے کنجد روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی
بر روی ظاهر شدن نیز نوشته اند هذا اکنون باید دانست که سبب حدوث اینحادثه گاهی سودا باشد که
در معده جمع آید و ابخرهٔ سودا ویه از ان بجلد رو بر آید و گاهی تباه شدن خون میان جلد و گوشت
از اختلاط سودا و بروز ابخرهٔ آن بظاهر جلد و فساد معده و مائل بخضرت و صفرت بودن
لون کلف بر اول و حدوث علت در اکثر امر بصاحبان حمیات سوداویه و زنان حوامل و
محتبسة الطمث و بودن رنگ عرض سیاه یا سرخ مائل بهبو بر ثانی دلالت کند **کلفه** بضم
اول و سکون ثانی و فتح فا و ها موقوفه لغةً و اصطلاحاً عبارت از مرض و رنج و تغیر طبعیت
از حالت طبعیه ست **کلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم اصلاً و عرفاً جرح ست و جمع آن کلوم
بالضم و کلام بالکسر ست **فصل دهم** در میم مشتمل بر سه مرض **کمینه** بضم اول و فتح ثانی
و سکون تحتانی و فتح نون و وقف ها حمرتے ست که بعد زوال مدر در چشم باقی ماند و هما نا که لفظ
مذکور تصغیر کمنه است که بالاصطلاح اطلاق آن بر حمرت خاصه اشتهار یافته چه یکے از معانی
کمنه علے ما سیجیئ ان شاء الله تعالی حمرت چشم ست والله اعلم **کمنه** بضم اول و سکون ثانی
و فتح نون و وقف ها باشتراک لفظی بر سه معنے اطلاق یابد یکے از ان حالتے ست مانا
برندایبس که بچشم عارض شود و بنابر ارتفاع ابخرهٔ سوداویه ضعف باصره را ان و نماید و در رنگ
طبقات چشم حمرت گراید و از خواص وی بست که چشم بلند و بطئ الحرکة گردد و حکه شدید و ران که
بدون استعمال آب گرم آسایش نباید عارض شود و صاحبش چنان دریابد که گویا چشم وی نسبت
بسابق بزرگ گشته و بصارت را چنان حساس نماید که گویا در غبار و دخانست و اطبا و برای

امراض ملتحمہ شمردہ اند و سببش تراکم ابخرہ سوداویہ فاسدۃ الکیفیۃ ضعیف الحرارت بر طبقات
چشم ست و دوم از ان ثقلیست در جفان کہ از احتباس ریاح و ابخرہ غلیظہ در ملتحمات چشم پدید آید
و از خواص ویست کہ چون صاحبش از خواب بیدار شود پندارد کہ در ہر دو چشم او ریگ ست یا خاک و
تحلیل این ریاح و ابخرہ در حالت یقظہ بسبب کشادن و بستن چشم و تنگ بستن تجہات و انضمام
باعث عدم لزوم این مرض در بیداریست و بالجملہ وے نزد اطبا از امراض اجفان ست
آنست کہ بسبب عدم انفجار قرحہ قرنیہ یا استحالۂ مادہ بہ مدہ یا استحیل گشتن فضلہ منصبہ
بنا بر شدت صداع بریم ریم پس قرنیہ جمع آید و مدہ مذکورہ مختلفۃ الاحوال باشد گاہی موضع
قلیل از قرنیہ درگیرد و گاہی موضع کثیر باشد کہ مشتمل بر ہمگی سواد چشم باشد و بہر وجہ کہ باشد از
خواص ویست کہ شکلاً بظفرہ ماند و مرض مذکور از امراض قرنیہ ست و باجتماع المدۃ تحت القرنیہ
و کمنۃ المدہ خلف القرنیہ موسوم ہذا الکمون باید دانست کہ لفظ مسطور از کمون ست کمون بالضم بمعنی
پنہان شدن آمدہ ماخوذ ست و از انکہ ہر سہ نوع خالی از کمون چیزی نیست بدین اسم موسوم شدہ
واللہ اعلم **فصل یازدہم** در ہا ہوز و فیہ مرض واحد **کہبۃ الدم** پوشیدہ نماند کہ کہبۃ بضم
اول و سکون ثانی و فتح موحدہ و وقف ہا در لغت بمعنی رنگ سیاہ غبارگون آمدہ و ہمین مناسبت اطبا
لفظ کہبۃ الدم را بر غبرتے کہ تحت چشم و چہرہ و غیرہما از مواضع دیگر از ضربہ یا سقطہ و مانند آن
حادث شود اطلاق کنند مولانا نفیس رحمہ اللہ گفتہ کہ وی عبارت از سیاہ شدن خون زیر پوست
بہر سبب کہ باشد و ویرا خضرت و موت الدم نیز گویند چنانچہ در باب جا معجمہ مذکور شد **فصل**
دوازدہم در یا تحتانی و فیہ ایضا مرض واحد **کیموسیسو** بکاف و تحتانی و میم و واو و سین
مہملہ و تحتانی ثانی و سین مہملہ و واو ثانیین یونانی و در منہج ست و بیجی انشاء اللہ تعالی فی باب
الواو کیموسیس بحذف واو دوم لغتیست دران **باب اللام** و فیہ عشر فصلا
فصل اول در الف و فیہ مرض واحد **لاوار** بفتح اول و الف مقصورہ و فتح واو و الف
ممدودہ عبارت از صعوبت و سختی ست از درد باشد یا از کرد دیگر قال صاحب الشرع سید
الانام علیہ و آلہ التحیۃ والسلام من کان لہ ثلث بنات فصبر علی لاواءھن کن لہ حجابا
من النار **فصل دوم** در ثلثہ مثلثہ و فیہ مرض **لثہ دامیہ** پوشیدہ نماند لثہ بلام و مثلثہ
و ہا موقوفہ علی ما فی بحر الجواہر بروزن عنب ست و علی ما ہو المشہور فی اکثر کتب اللغۃ
بتشدید مثلثہ و بالجملہ عبارت از عمور اسنان ست کہ بفارسی آنرا گوشت بن دندان گویند و دامیہ بروزن رامیہ خون دار

دم بمعنی خون ست ولثه وامیه آنست که از لثه و گوشت بن دندان خون سائل شود وسببش
ضعف قوت غاذیه لثه است **لِثَّة** بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و قیف فوقانی قسمیست از
تپ بلغمی و در حمیات ثانیه ذکر یافته و وجه تسمیه آن بدان نیز بوضوح پیوسته **لُثْغَة** بضم اول و سکون
ثانی و فتح غین معجمه و وقف ها لغةً و اصطلاحاً عبارت از شکستگی زبانست بنهجی که را مهمله را
عین مهمله یا لام گردد و سین مهمله تا فوقانی و مولانا نفیس علیه الرحمة گفته که گاهی لثغه در کاف باشد بدین
وجه که کاف جیم گردد و این مرض خلقی رطوبیست و گاهی بعد امراض فالجیه و وبائیه نیز حادث شود
فصل سوم در دال مهمله و فیه مرض واحد **لَدْغ** بفتح اول و سکون ثانی و عین معجمه لغةً و اصطلاحاً
بمعنی گزیدن حشرات و مرادف لسع ست و منه لدغ العقرب والحیّة وغیرهما کما ستعرض
مثلاً و صاحبش را ملدوغ گویند **فصل چهارم** در ذال معجمه و فیه ایضاً مرض واحد **لَذْع**
بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بطریق اشتراک لفظی گاهی بر سوختن بدن از آتش و گاهی
بر احساس الم احتراقی که از ماده حاده یا از وضع ادویه حاده لذاعه دست دهد اطلاق یابد **فصل**
پنجم در سین مهمله و فیه ایضاً مرض واحد **لَسْع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله مرادف لدغ ست
فصل ششم در صاد مهمله و فیه ایضاً مرض واحد **لَصْغ الجِلد** پوشیده نماند که
لصغ بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه در لغة بمعنی چسپیدن و خشک شدن ست و جلد
بالکسر پوست را گویند و لصغ الجلد آنست که بسبب جفاف رطوبات و ذوبان گوشت پوست
بدن خشک گردد و باستخوان بچسپد **فصل هفتم** در طاء مهمله مشتمل بر دو مرض **لَطاء الصُّدغین**
پوشیده نماند که لطا بفتح اول و سکون ثانی و الف در لغت بمعنی چسپیده شدن و صدغ
بالضم موضع ما بین چشم و گوش را گویند و لطاء الصدغین عبارت از لصغ و چسپیدن جلد این
موضع باستخوان ست کما یقال لطاء الصدغان **لَطْط** بلام مفتوحه و دو طاء مهمله که اول
ایشان مفتوح و ثانی ساکن ست لغةً و اصطلاحاً عبارت از سقوط اسنانست و بیخ تا کل دندان
و گذاشتن آن بیخ خود را نیز اطلاق کنند و الطط بر وزن احق لغتی ست ازان **فصل هشتم**
در قاف و فیه مرض واحد **لَقْوَة** بفتح اول و بکسر هم خبر آمده و سکون ثانی و فتح واو و
وقف ها علتی ست که در عضلات روی افتد و از آن دو یک شق بسوی جهة غیر طبیعی منجذب شود
و از هیئت طبیعی بگردد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و جودت التقاء لبها و یکدیگر
زوال پذیرد و پس انسان از کمیدن عاجز شود و چون نفخه زند یا بزاق اندازد از یکجانب بر آید

در اطفا سراج قدرت نباید و کذالک تغمیض چشم شق ماؤف ممکن نباشد و از انکه دماغ مبدا اعصاب
وجه و اصل نخاع ست آفتان بی آفتادن صورت نه بندد و عروض از تشنج شعب اعصاب
هر دو شق وجه بی آفت دماغ کمتر باشد و حدوث لقوه که عام شقین بود نادر ست و از خواص وی ست
که اعوجاج در وجه ظاهر میشود ولیکن در انطباق اجفان فتور افتد و دیگر اعراض مقدمه و وجود وی بیشتر
ازان باشد که در یکجانب بود و علت مذکوره تارة بنابر کشیده شدن اندامها بسبب امتلاء عضلات
از رطوبت بارده یا بسبب ورم عضله گردن یا بسبب استیلاء جفاف و یبوست بواسطه علت
حارت محرقه و کثرت استفراغ تشنجی بود و اخری از جهت اغشیه و تر و سست شدن اعصاب و
عضلات یکجانب انسداد منافذ روح و سست گشتن اندامها بسبب رطوبت رقیق که از دماغ ریزد
استرخائی و فرق فیما بینهما آنست که در تشنجی یزاق کمتر باشد و حواس سلیم و پوست پیشانی شق
ماؤفیه صلب و طرنجیده و به بالا کشیده و نوعی بود که غصون تشنج ناپیدا شود و در پوست سر یا
ناحیه گردن تشنج پدید آید و اکثر از صداع خالی نباشد و در استرخائی آب دهان بیشتر بود و حواس خاصه
ذائقه ثقیل و کند و جلد شق ماؤف مسترخی و پلک زبرین آنطرف فروهشته شود و سیلان اشک
از چشم آنسو اکثر باشد و لقوه نام عقاب ست و بنابر تشابه اشتداق صاحب این مرض با شداق
عقاب در سعه و فراخی بدین اسم موسوم شده و بعضی در وجه تسمیه تشبیه اعوجاج روی علیل با عوجاج
منقار عقاب گفته اند و بعضی گفته اند وجه تشابه آنست که همیشه سر عقاب مائل بیکطرف باشد
فائده اطبا را در صحت ماؤفیه شق مائل اختلاف ست اکثری رفته با آنند که شق مائل علیل ست
یوحنا بن ماسویه گوید که علت در شق مستوی ست و حق نزد شارح رحمه الله آنست که در تشنجی
مائل بلا شبه و شک صحیح باشد و در استرخائی گاهی جانب مائل صحیح بود و گاهی امر بالعکس بود و بر هر یکی
بر اثبات مدعای خود دلیلی ذکر کرده خوفا عن الاطناب ازان اعراض نمود **فائده** مضرت این
علت با وجود قبح منظر زوال حسن و رونق و بطلان قوت مضغ و بطور کلام و سیلان دمع و در بعضی
از چشم متعذر الغمض ست **فصل نهم** در میم و فیه ایضا مرض واحد **لمم** بفتح اول و ثانی و سکون
میم دوم جنون ست و مر فی باب الجیم **فصل دهم** در نون و فیه ایضا مرض واحد **لنج** بلام
مفتوحه و نون و جیم سدر ست و مر فی باب السین المهمله **فصل یازدهم** در واو و مشتمل بر چهار
مرض **لوقوقون** بلام و واو و قاف و واو دوم و قاف ثانی و واو سیوم و نون و بعضی
موضع قاف اول فا ثابت میکنند و بالجمله وی بیونانی قرحه عتیقه ضیقه چشم ست **لوشه** و

بلام مضمومه وواو ساکنه وثلثه مفتوحه وها موقوفه عبارت از ضعف قسمی از جنون ست
لوعه بفتح اول وسکون ثانی وفتح عین مهمله ووقف ها لغةً واصطلاحاً عبارت از احتراق
قلب از عشق وسوزش عشق ست لوقی بفتح اول وثانی وقصر الف پیخنج وفینخذج
ست ودر مواضع خود گذشت علامه شیرازی علیه الرحمه گفته است که آدمی بتمادی ایام در شراب و
طعام زیاده نمی کند وتقلیل در ریاضت رود وازان فضلات تحلیل نیابد وبدن بامتلا گراید ودر
عروق وعضلات ریاح وابخره مجتمع گردد ومردم در ذات خود ماندگی احساس کند وبسبب
کثرت ریاح وبخار عضلات وعروق را تمدد سازد وبا انتوار نفس خود پردازد وفازه وخمیازه
دست دهد وروی وچشم سرخ گردد واین حالت را لوا مانند انتهی مجمله وپوشیده نماند که لزوم لتوا
نفس که لفظ مذکور ازان ماخوذ ست وجه تسمیه مرض مذکور باسم مسطور ست **فصل دوازدهم**
در ها وهور مشتمل بر دو مرض لهبیه بفتح اول وسکون ثانی وفتح موحده ووقف ها عبارت از
حمی حاده وعطش ست ودر مواضع خود ذکر یافت وپوشیده نماند که لفظ مذکور ماخوذ از لهب بالفتحتین
بمعنی زبانه آتش وتشنه شدن ست والمناسبة لایخفی لهف بکسر اول وسکون ثانی و فا
حزن ست واز بعض کتب لغة بودن این لفظ بالفتحتین بمعنی اندوهگین شدن دریافت
میشود **فصل سیزدهم** در تحتانی مشتمل بر مرض لیثرغس بکسر اول وسکون ثانی وضم
مثلثه وسکون را مهمله وغین معجمه وسین مهمله سرسام بلغمی ست ودر اثنا ذکر سرسام مفصل مذکور
شد ولفظ مذکور یونانی بمعنی نسیان ست وتسمیه این علت بدین اسم از قبیل تسمیه ملزوم باسم
لازم ست چه نسیان از عوارض لازمه وی ست لیفوریا بکسر اول وسکون ثانی وضم فا وسکون
واو وراء مهمله وتحتانی والف بیونانی تپی ست که دران باطن گرم وظاهر باشد ودر فی الحمیات
لین البطن والطبیعه پوشیده نماند که لین بکسر اول وسکون ثانی ونون بمعنی نرمی ست وبطن
بتازی شکم را گویند وطبیعة باشتراک لفظی گاهی بر جوهر مجرد مدبر بدن که فعل آن بی اراده
وشعور باشد وگاهی بر مزاج خاص بدن وگاهی بر هیئة ترکیبیه وگاهی بر حرکت نفس وگاهی
بر بیبس لین البطن وهو المراد ههنا الطلاق یا بدو لین البطن مع الطبیعة عبارت از بروز ما فی الامعاء
البراز وغیره از راه مقعد بروز مرضی عرضی ست واسباب وعلامات در اثنای ذکر اسهال ومخلفه ودرب
وما یناسبها بتفصیل وتوضیح ذکر یافته فتذکر **باب المیم** وفیه اربعة عشر فصلاً **فصل
اول** در الف مشتمل بر هفت مرض مائیة بمیم والف وکسر همزه وفتح تحتانی مشدده وفوقانی

موقوفه در لغة بمعنی چیزیست که منسوب باب باشد چه مار بتازی آب را گویند والحاق تحتانی تنها یا معه فوقانی در محاوره تازیان برای نسبت آمده و فارسی وآبی به تحتانی تازیست و در اصطلاح خاص اطبا مائیه عبارت از آبی ست که فیما بین ثرب وصفاق محتبس گردد چنانچه در استسقاء زقی یا در میان خلل اعضا بند شود چنانچه در استسقاء لحمی **ماشرا** بمیم والف وشین معجمه مکسوره وراء مهمله مفتوحه والف در لغة سریانی اسم آماس ست مرکب از خون و صفرا که در موضعی از مواضع بدن عموماً حادث شود وگاهی بر فلغمونی جوهر دماغ وشرائین وجهره نیز اطلاق یابد بتصریح بها صاحب الکامل وشیخ الرئیس آنرا بر ورم صفراوی صرف که در جگر حادث شود اطلاق کرده لیکن در عرف خاص اطبا وعلیه اکثر المتاخرین مخصوص بورمیست که از خون حاد مرکب با صفرا در رو نماید واز خواص ویست که با درد وضربان وحمرت شدیده وانتفاخ سر وگوش وبینی ورخساره وجبهه یار باشد **ماصه** بمیم والف وصاد مهمله مشدده مفتوحه وها موقوفه مرضیست که بصبیان عارض شود وی آنست که موهای چند در پشت انسان محاذی سناسن فقار بروید واز خواص ویست که تا آنها را از بیخ بر نکنند طعام وشراب نیک بگوارد واکثر کتب فن از ذکر علة مذکوره خالیست وبها آنکه سبب عدم گوارید طعام وشراب اختلاط ابخره سوداویه مولده الشعر با وی باشد چون نتف شعر بمنصه ظهور رسد بنا بر تفتیح مسام خروج ابخره مسطوره صورت بندد وعلة عدم هضم از بیخ کنده گردد والله اعلم بالصواب **مالیخولیا** بمیم والف ولام ونون وبعضی موضع نون تحتانی ثبت نموده اند وهو المشهور وخاء معجمه دواو ولام ثانی وتحتانی والف ست پوشیده نماند که لام اول لفظ مذکور در اصل مفتوح ست وثانی مکسور والمتعارف کسرهما شیخ الرئیس گفته هرگاه که حدوث این علة از سودا غیر محترقه باشد از قبیل تسمیة شی باسم سبب وی را مالیخولیا گویند چه مالیخولیا بلغة یونانیان خلط سودست ویوحنا ابن سرافیون گفته که معنی وی فزع ست پس در این هنگام تسمیه این مرض باسم عرض لازم باشد چه فزع وترس علی ما سنبین انشاء الله تعالی از لوازم ویست وبالجمله وی عبارتست از تغیر ظنون وافکار از مجری طبعی بسوی خوف وفساد بنا بر مزاج سوداوی که بسبب ظلمت وسواد به توحش وفزع روح دماغی پردازد چه روح علی ما تقرر فی مقره جوهر نورانیست لهذا هنگام رویة نور نفس را راحت ودر حین دیدن ظلمت وحشت حاصل میشود وتضاد وتضعیف مزاج سودا مر مزاج روح را نیز وجهی ست در فزع وتوحش آن وسبب کلی این مرض آفت دماغ وسبب جزئی وی سودای طبیعی یا مره سودا است لهذا با بذاء مردم نباشد بخلاف جنون سبعی که

سببش احتراق سودای غیر طبیعی باشد و باید از مردم بود و وی گاهی بنا بر امتلاء همگی بدن یا دولا
سر از سودای طبیعی غیر محترق که زیاده از قدر طبیعی مخلوق گردد یا از مره سودا که باحتراق خلطی
از اخلاط اربعه حاصل شود و تصاعد ابخره آن بدماغ و گاهی از تمکن مره سودا در سر بدون کثرة
انتشار آن در بدن ست و هر دو اول اسلم از ثانیست و تقدم ازمان اغذیه مولده سودا و صلابة
و اختلاف نبض و رقت و صفار قاروره قبل از نضج و تقدم کد و تعب و میل بشره بسواد و در بعض اوقات
از امارات کلیه قسم اول ست و از علامات جزئیه آن اختلاط ذهن و ضحک و فرح و حمرت چشم و درور عروق
و عظم و سرعة نبض و بودن رنگ بدن کمد ضارب بحمرة نشان سودا دموی و هم و فکر و فزع
و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حسب حدت دلیل سودا سوداوی و حدت شدید و سوء خلق و هذیان
و صیحه و قلق و سهر مفرط و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و صفرت رنگ آن
و نگریستن مانند درندگان و تقدم تدابیر حاره از لوازم سوداوی صفراوی و سکوت و بلادت
و ضعف حرکات و بودن نبض مائل بلین و رنگ بدن ضارب به بیاض از امارات سودا
بلغمیست و سودا سوداوی خالی از اختلاط ردی و نوبت نباشد و دوام وسواس و صلابت
بطوء و صغر و اختلاف نبض و رقت و صفار قاروره و پیوسته بزمین نگریستن و چشمها فرو اندر
شدن و تقدم سهر مفرط و افراط فکر و سر برهنه در آفتاب گردیدن و اغذیه ضاره دماغ بکثرت
خوردن بر قسم ثانی دلالت کند و از خواص ویست که بیشتر بمردمان دقیق الفکر افتد روفس گفته
که عروض این مرض باکثری از فلاسفه چون افلاطون و مانند آن دست داد طبری گوید که من
جمعی از فضلا را مشاهده نمودم که بذات خود منفرد شده باشتغال علوم دقیقه فرمودند و از مخالطه
ناس متنفر گشته مواظبت بزاویه انزوا نمودند پس کار ایشان تا باحتراق اخلاط رسید و رفته رفته
بحد وحشت مالیخولیا انجامید و فارابی بجمله آنهاست گویند که در حالت صحت از اختلاط مردم کاره
بود و از صحبت عامه اجتناب مینمود و چون کسی اعجاب میکرد میگفت که فلانی جلیس عوام و
انیس مردم بازاریست ناگاه بوی نوعی از مالیخولیا دست داد پس ببازار میرفت و بمسائل
علوم عقلیه مخبری میگردید و اطفال و اهل بازار با وی بازی می نمودند روزی حلوا فروشی از جهلای
میفروخت از وی پرسید که این را چطور میفروشی وی گفت رطلی از این باین قیمت بمجرد استماع
جواب باصواب بمخاطب ملهم و مواجه پیش آمد مردم بر سر بایع و مشتری ازدحام نمودند و قضیه را بعرض
برده والی از مشتری کیفیت حال استفسار کرد گفت که من سوال از کیفیه میکنم و این جواب از کمیه

میدید والی و اهل مجلسش چون این ماجرا شنیدند بسیار متعجب گشته خندیدند **فائده** تغیر ظنون
در مالیخولیا حسب عادات و اوضاع مرتسمه در خیال حال صحت باشد کلانی را مظنون بود که مرغ گشته
پس از و نوشمردم و اتصال آنها میترسید که مبادا بشکنند مرغ فروشی را متخیل شده بود که مرغ
گردیده پس بموضع عالیه صعود نموده بازوهای خود را بر پهلو بطور مرغان میزده بآهنگ بلند
آواز میکرد و مریضے بود که اکثر بحلقهٔ مارگیران حاضر میشد ظن میکرد که مارے داخل جوف او گشته
همگی جگرش خورد جالینوس گفته که حکیمے بنا بر فساد فکر میگفت که حکیم علی الاطلاق از استمساک
آسمان بسبب مرور دهور و ازمان ناتوان مانده گشته دمی رسید که آسمان بروی خواهد افتاد و زیر آن
خواهد مرد حتی که ما تحت السماء مضطربانه میگریست و بالجمله مبتلا بدین بلا مختلف الاحوال میباشند
بعضے قصد هلاک خود کنند طبری حکایت کرده که شخصے را از اصحاب مالیخولیا یاران وی شب
یافتند که بعضے حلق خود را قطع نموده سببش از ان پرسیدند گفت که گروهی از ذکور و اناث
دیدم که گرداگرد منزل من مجتمع گشته اند بعضے از ان میگویند که این را تا صباح محافظت کنند تا گریخته
نرود و بعضے میگویند که اگر این را پاسبانی نخواهند کرد خود را در چاه خواهد انداخت و شخصے ازان
گروه گفت که برائے وی گذارند تا خود را بقتل رساند و راحت یابد گویند که بمجرد استماع اینمعنی برخاسته
کارد گرفته خود را ذبح میکرد لیکن از انجا که حیات باقی بود غش کرده کارد از حلق تمام ناگذشته
بر زمین افتاد و فساد فکر بعضے بحدے رسد که علم غیب مظنون او گردد و خود را ولی کامل و مکمل
پندارد چنانچه این عاصی بانواع المعاصی قاضی قصبه فریدآباد را که فیض علی نام دارند و خود را واقف
سر خفی و جلی مے پندارند دیده بلکه بارها بخدمت بارفعت جناب کرامت مآب ایشان بدین مباحث
همداستان گردیده تفتیش نموده اکثر میفرمایند که اگر بخواهم در طرفة العین همگی اهل قبور زنده سازم
و در یک اشارهٔ اصبع همگی اهل جهان را بقتل رسانم و اقطاب و اوتاد و افراد از خاکبوسے این
عتبهٔ فلک رتبه میشوند و نیز میفرمایند که روزے بدار الخلافت حضرت دهلی صانها الله تعالی عن
الآفات رفته بودم ارواح مطهرهٔ حضرات انجا مثل خواجه خواجگان زبدهٔ واصلان سید العاشقین
برهان العارفین خلاصة المحبین قطب الملة والدین حضرت بختیار کاکی اوشی قدس سره و سلطان
المحبوبین حجة الکاملین خلیفه رب العالمین نظام الملة والدین حضرت سلطان المشایخ روح
روحه و غیر ایشان که دران خطهٔ پاک آسوده اند بهر استقبال اینجناب تا بیرون بلده آمدند و
قسمهاے سخت مغلظه برین یاد میفرمایند و حال آنکه بهمه مکانی که تشریف میدارند شخصے

بطرف

بطریق اشهر الفت که اینجا جن مینماید از انروز روز دران جا بهزار خرابی بسر میکنند و بسر شام بگر
پاره از زر زمانده اسباب خود را از انجا بر داشته بجای دیگر میروند و صبح رونق بازار آن مکان
می شوند و هرگاه که خوش میشوند باین حقیر میفرمایند که ترا هیچ خود خواهم ساخت که سعادتمند مینمائی

الملص حفظنا منه وانیم بضاعة مزجات از علم نظم دارند بلکه هیچ ندارند و اکثر خرافات پند که
فی الحقیقت موزون هم نمی باشد تا بمطلب و مضمون چه رسد بظن خود موزون میکنند چنانچه این دو
بیت از او شان است ہ هولی رسید کرد بعالم بهار گل • دست نگار گیر و بگیر جام مل •
راجه اجیت سنگه در این عید پر نشاط • خندان و خرم و شگفته لبان گل • دوم از بعضے و همچنین
سعدی شیرازی قدس سره و فردوسی طوسی روح روحه و امثال ایشان میزنند ہ زهره مردی
نه و با شیر مردان در مصاف • رتبه گاهی نه ز جلوه با سر سهے • و این از قبیل حکایة کلال و مرغ
فروشست و اکثری از اصحاب این مرض خبر کائنات قبل از وقوع واقع واقعی میدهند و سبب
آن تعلق نفس بنفوس علویه بنابر فراغ آن از تصرف در عالم سفلی بسبب ضعف آله در من تخیل
بواسطه استیلاء مره سودا بر دماغ است و این بر تعاکس صور با المی متقابله مینماید و بعضے گفته اند که
سبب آن عدم ممانعت تخیل نفس را از اتصال عالم علویست چه هرگاه بسبب مزاج دماغ در روح ابتلا
یابد و استخدام عقل نظرے از تخیل باطل گردد و بنابر فساد روح مزاج حس ضعیف گردد بالضرور
حس ممانعت کمتر مانع تخیل بود و تخیل قوی تر گردد و تجبینت نفس اتصالی بعالم علوی بهم رساند پس هر چه را نفس
فا نقش گردد تخیل شود و بحس منتقش گردد و علیل را رویت و استماع امور عجیبه که تا حال بر صفحه روزگار
نقش نبسته میسر آید و بعضے در سبب آن گفته که چون بسبب استیلاء فساد بر دماغ حس ضعیف
گردد و کند تا عقل از استخدام متخیله بترکیب و تفصیل امور محفوظه و صور و معانی آنها مشغول گردد
تصرف مذکور نفس را آماده قبول غیبیه کند و این بعینه بدان ماند که حد اوسط نفس را مستعد قبول نتیجه جه
فکر مے گرداند و بعضے را فساد بحد رسد که خود را فرشته پندارد و بعضے اعلی ازان گمان برد و خود را

حق تعالی عن ذلک علوا کبیرا الظن کند و بعضے بسبب وحشت و سوء ظن از اصدقا گریزند و دانند که
ایشان در فکر قتل ایشان اند چنانچه قصری گوید که عیسی بن ... مریه از طاهی دنیا کناره گرفته منفرد بنفس خود
شده بود پیوسته مطالعه کتب اشتغال داشت ابو ماهر از بغداد بوی نامه نوشت که شعر بر ترک ما هو علیه
مشار الیه بیان اقبال نکرد و بعد ازان بایامے چند قسمی از مالیخولیا بوی رسید که از علمان و جیران خود ترسناک
و ترسناک میبود و میگفت که فلان کس در ... قصد هلاک من کرده و مال مرا بغارت برده و بزرگی از اصدقا این

عاصی با نواع المعاصی بدین بلا مبتلا شده اند که سرفه داشت طبیب غیر ماهر بر حرارت ضعیفه
نبض که از لوازم سودا بلغمی ست و سرفه بسبب مسلول پنداشت و قرص طباشیر داد بعد چندی که
علت گونه استحکام یافت در مقام استعلاج نزد این بے بضاعت تشریف ارزانی فرمود و از انجا که از اولاد
امجاد فرزند خاص نبی مختار جگر گوشه ذو الاختصاص حیدر کرار شمشاد بوستان حسن مجتبی گل گلستان
شهید کربلا قدوة العارفین زبدة السالکین حدیقه خاندان رسالت و نبوت درجه دودمان ولایت
و فتوت قطب ربانی محبوب سبحانی حضرت غوث صمدانی رضی الله تعالی عنه بود و براین احقر که
سگ عتبه آن درگاه عرش اشتباه ست عنایتی داشت بهزار دل و جان خدمت آنصاحبزاده
را غنیمت میدانست بلکه حضرتش را بجناب فطانت انتساب سرامد الطبا حذاقت تمثال سر
سید حکما عدیم المثال رئیس المتطببین شریف المدققین حضرت استاد علیه الاعتماد سلمه رب العباد
الی یوم التناد بردم چون در معالجه ایشان ادویه قلبیه که مالیخولیا کمتر از مشارکت قلب دست دهد
چنانچه شیخ الرئیس بدان تصریح کرده بکار برده ایم و اتفاقی لشش اعضای اصلیه کرده ایم و با ایشان ز
خیال دق و سل مستحکم شده بود مفید سود ند که همه او در خیال هلاک من اند که من مدقوقم و مسلول و معالجه
خفقان و مالیخولیا میشود و کلام الله تعالی در بغل گرفته بخدمت بعض بعض بندگان تشریف
فرما میشدند و بجد و جهد میگفتند که اگر من مدقوق و مسلول نیم بر کلام الله دست نهند غرض
این چنین حکایات از صاحب این هات بسیار ست خوفا عن الاطناب بر همین اکتفا نموده حالا
اکنون باید دانست که قسمیست از مالیخولیا که وی را مراقی و مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه
مراقیه علت نافخه گویند و وجه تسمیه وی آنست که بشرکت مراق باشد و معنی مراق در اثنای ذکر فتق مذکور شد
و مقصود از مراق درینجا صفاق ست و پوشیده نماند که نسبت این مرض بمراق از انست که
نفخ مراق از لوازم وی ست و الا ماده موجبه آن که خلط حاد سوداوی باشد گاهی در معده و گاهی
ماساریقا و گاهی در طحال و گاهی در مراق باشد و ابخره مظلمه از ان متصاعد شده بدماغ بر آیند
و احداث این مرض نمایند و معده بیشتر بورم معده بیمار بود و ماساریقی موجب سده گردد و
طحالی تارة احداث ورم نماید و اخری بتسدید طحال پرواز و طحالی بنا بر تراکم و احتراق از
حرارت باطن عام ست که بتوریم مراق انجامد یا نه باعث این مرض گردد و بالجمله اعراض ترش و
سوخته در اکثر و کمتر بهره مند شدن بدن بغذا باوجود کثرت اکل و تمدد و حرقت و وجع معده و مراق
و تنگی سینه و کثرت لعاب دهن و انتفاخ شکم و غائط نرم و درد ما بین الکتفین و افراط شهوت کاذب

و احساس تصاعد ابخره و در حین احساس ابخره دریافتن حرقت لهات و خنک علامات کلیه
ولیست و آنچه از ورم معده بود آثار اماس معده حسب هر خلط گواهی دهد و کند تاک برسد ما سابقا
علامات قرب و لالت کند و عظم طحال دلیل طحالی و عدم نشانها باشد او نه عضو دیگر با وصف
ورم فاحش شکم سببے آفت معده شاهد مراقی ست و علامات مشترکه باشتراک سبب گواه بود
ماموسه بسیم مکسوره بعد ازان الف و بعد ثانی واو و بعد ثالث ها موقوفه هست عبارت از شجه ایست
که در سر واقع شود و ما بین آن و جوهر دماغ غیر از حجاب تنک باقی نماند و در اکثر کتب گویند چنانچه
در باب الف مع الفاء فیه بوجهی گذشته که وجه تسمیه آن بوضوح پیوسته فتذکر **ماسیر** بمیم مفتوح
والف و میم مکسور ثانی و تحتانی ساکنه و را مهمله ثولولی ست که اندر گوشت فرو رفته منکوس مدور
المتشکل ابیض اللون باشد و بالجمله وی قسمی از ثولول منکوسه هست و مر فی باب الثاثة فتذکر
مانیا بفتح میم والف و کسر نون و فتح تحتانی والف مقصوره لغت یونانی جنون سبعی ست و از خواص
ولیست که صاحبش مانند درندگان هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و
نظر او بنظر آدمیان نماند بلکه مشابه بنظر درندگان باشد و بالجمله وی عام تر از داء الکلب ست چه داء
الکلب ایجنون سبعی کذائی مخصوص ازند و ما سوای آنرا باسم مانیا خوانند پس مانیا حسب لغت عام
مطلق از داء الکلب و بحسب اصطلاح مباین ویست **فصل دوم** در فوقانی و فیه مرض واحد
متلاحمه بضم اول و فتح ثانی و فتح لام والف و کسر حاء مهمله و میم مفتوحه و ها موقوفه شجه ایست که
گوشت سر افتد و تا سمحاق که عبارت از غشا مجلل قحف ست نرسد و هرگاه تا بدان غشا رسد
علی ما مر فی محله تسمیة للشئ باسم المحل سمحاق گویند و وجه تسمیه این مرض بدین اسم که ماخوذ
از لحم ست مخفی نیست **فصل سوم** در جیم و فیه ایضا مرض واحد **مجل** بفتح اول و ثانی و سکون
لام جدریست **فصل چهارم** در خاء معجمه و فیه ایضا مرض واحد **مخمصه** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح میم دوم و صاد مهمله و ها موقوفه لغة و اصطلاحا گرسنگی شدید ست که صاحب خود را مشرف بر
هلاکت سازد **فصل پنجم** در دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد **مدرکات** بضم اول و سکون ثانی
و کسر راء مهمله و فتح کاف و الف و فوقانی جمع ودست و مر بالتفصیل **فصل ششم** در راء مهمله و فیه
ایضا مرض واحد **مرض کاهنی** پوشیده نماند که کاهن آنرا گویند که بسبب اخبار اخبه از کائنات
خبر دهد و مرض کاهنی عبارت از صرع ست و تسمیه آن بدان از ان است که کهنه این مرض را کهنا یا کعبارت
از ذکر عود صلیب ست معالجه مینمودند و طبری و ابو الفرج گفته از آنکه از بعض مصروعین بطعد کاهنان ظهور شیار

و مجمعیه صورت بند و د کهانه و اخبار کائنات منفصه ظهور رسد بدین اسم موسوم ساخته اند انتبا
پوشیده نماند که تعریف مرض مطلق و بیان اقسام آن چون جا دو مزمن و عام و خاص و ما یناسبهما
از آنکه بنا بر زیادت بصیرت در مقدمه ذکر نموده در اینجا از بیان آن اعراض فرموده **فصل هفتم**
در سین مهمله مشتمل بر دو مرض **مسامیر** بمیم و سین مهمله و الف و میم ثانی و تحتانی و را مهمله بر وزن
مصابیح جمع مسمار ست بمعنی میخ آهن و مراد از مسامیر اینجا ثالول کبار عظیمة الراس مستدق
الاصل ست که ویرا بنا بر مناسبت شکلی مسمار مسماری نیز گویند و در باب ثالثه مذکور شد **مسماری**
بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم ثانی و الف و را مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه قلکی ست و وجه تسمیه آن
از تناسب و تشاکل وی با سر میخ ظاهر ست و اطلاق این لفظ بر نوعی از ثالیل نیز آمده کما مر
فصل هشتم در ضاد معجمه و در وی یک مرض ست **مضیض** بمیم و ضادین معجمتین که فیما بینهما
تحتانی ست بر وزن امیر در لغة بمعنی سوخته شدن از درد و مصیبت آمده و در اصطلاح اطبا عبارت
از دردیست که در لثه با حکه یسیره به سبب کرباشد حادث شود والمناسبة لا تخفی **فصل نهم**
در طاء مهمله مشتمل بر دو مرض **مطبقه** بضم اول و سکون ثانی و کسر موحده و فتح قاف و وقف ها عبارت
از حمی لازمه غاصده موبیست و مر مفصلاً فی الحمیات و هم مرسوم ماخوذ از طبق بمعنی مطابقه ست
والمناسبة غیر خفیة **مطرطاوس** بمیم و طا و را مهملتین و تحتانی و طا مهمله ثانی و الف و
واو و سین مهمله شطر الغب ست و مر من عنیه مره **فصل دهم** در غین معجمه و فیه مرض واحد
مغص بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله در لغت بمعنی درد روده و پیچش ناف آمده و در اصطلاح
بعض اطبا وی عبارت از درد شکم والتوا امعا بی احتباس فضله بر از یست که احتباس فضله
مختص باسم قولنج ست کذا قال الایلاقی و سدید گازرونی گفته که وی دردیست که در امعاء
علیا باشد و سدید قولنج نرسد و سمرقندی فیما بینهما باین وجه فرق نموده که مغص درد اکال لذاع
در امعا باشد و قولنج درد ثقیل و مر تحقیقه فی القولنج و اطبا دیگر برانند که مغص عبارت از درد شکم
مطلق با قبض باشد یا با سهال و امعا دقاق بود یا غلاظ پس اگر با زحیر یا قولنج یا سحج نبود مرض
بود والا عرض لازم یکی از آنها و علیه القرشی و اکثر المتاخرین هذا الکنون باید دانست که حدوث
از احتباس ریاح و غلیظه یا ثفل یا بیس یا بلغم شور در روده و انصباب صفرا بر امعا و استیلا سوء مزاج
حار ساذج بر روده و انزلاق خلط خام در امعا و عرض آماس یا تولد دیدان در انها دست و دهد
نفخ و قراقر و تمدد بی ثقل در شکم و تخرج باد انتفاع یا فتن براول و تقدم تناول اغذیه یابسه

مسامیر
مسماری
مضیض
مطبقه
مطرطاوس
مغص

دوره برد وهم ووره با سوزش وتشنگی وصفرت براز وسوزش مقعد وقلت ثقل روده بر سوم
وبرامدن بلغم وبراز وگزیدن مقعد هنگام خروج آن وقلت تشنگی نسبت بصفراوی وکثرت ثقل
بر چهارم وشدت التهاب ولذع وتشنگی وعدم گرانی وصفراویه وبراز بر پنجم وکثرت ثقل ولزوم
وجع دریکجا وخروج بلغم لزج وبراز احیانا وبرودت مواضع الم بر ششم واما اگر قولنج ورمی واما امارات
دیدان بر هفتم وهشتم دلالت کنند **فائده** گاه باشد که عقب خوردن ادویه مسهله مغص پدید آید
وتقدم سبب بران گواهی دهد **فصل یازدهم** درقاف وفیه ایضا مرض واحد **مقیماروس**
بمیم وقاف وتحتانی ومیم ثانی والف ورا مهمله وواو وسین مهمله حمی بلغمی ست وصرفی الحمیات
فصل دوازدهم درلام مشتمل بر سه مرض **ملأه** بمیم ولام وهمزه وها موقوفه بروزن منعه زکام
ست وماخوذ از ملاء بمعنی پری ست والمناسبة لایخفی **ململه** بمیم ولام ومیم ثانی ولام ثانی وها
موقوفه لغة واصطلاحا تململ ست وصرفی الفوقانی **ملیلة** بمیم ولام وتحتانی ولام ثانی وها
موقوفه بروزن صحیفه درعرف عام بمعنی حمی ست ودرعرف خاص اطبا عبارت از حالتی ست
نامنضبط وآنرا ثانی گفته که وی حالتی ست که حرارت با وی مخالط باشد لکن بحد حمی نرسد وکسل
ودماندگی ودیگر اعراض مختلفه با وی یار باشند **فصل سیزدهم** درنون مشتمل بر دو مرض
منشتشر بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی وکسر شین معجمه وسکون را مهمله علی ما مرفی باب
الموحده عبارت از برصی ست که رنگ همگی بدن زان به بیاض گراید **منقله** بمیم ونون و
قاف ولام وها موقوفه بروزن مکرمه شجه ایست که از ان فراش استخوان اعنی ام جانی خارج شود
وبالجمله وی مرادف ناقله ست چنانچه در اثناء ذکر تفرق اتصال اشارتی بدان رفته واز انکه
از پوست وغشاء مجلل قحف وام غلیظ نقل نموده تا بام رقیق رسد بدین اسم موسوم گشته
فصل چهاردهم درواو مشتمل بر چهار مرض **مواظبه** بمیم وواو والف وظاء معجمه وموحده و
ها موقوفه بروزن مفاعله حمی نائبه ست واز انکه هر روز مواظبه ومناوبه کند بدین اسم موسوم شده
چنانچه در حمیات اشارتی بدان رفته **موم** بدو میم که فیما بینهما واو ست قسمی از جدریست که
بیشتر ان در روی وسینه وشکم بیشتر از ان باشد که در ساق وقدم وعلی ما مرفی الجدری از شان و
کدر صاصی اللون باشد **مورسرج** پوشیده نماند که لفظ مذکور معرب از مور سر فارسی ست
چه مور بالضم بفارسی نمله را گویند وسر راس را وها برای نسبت ست وبالجمله وی عبارت از خروج
طبقه عنبیه عند انخراق قرنیه ست بهر سبب که باشد چون قرحه وبثره وجراحت که دران موضع افتد

و پوشیده نماند که اطلاق این لفظ اگرچه عموما بر حالت مذکوره نیز در کتب طبیه مستعمل ست لکن متعارف
اطلاق وی بخصوص بدانست که جزو یسیر ما ما بسور چه خارج شود و اگر مانند سر مگس بخروج گراید آنرا
زبانی نام و اردچه زباب بتازی مگس را گویند و کذلک اگر بقدر انگور باشد عنبی و اگر اکبر ازین بقدار
سیب بود تفاحی و چون تفاحی مزمن شود و صلابتی بهم رسانید شبیه سر میخ و جرم ورک گردد
مسماری و نملکی گویند چنانچه در مواضع خود هر یکی ازانها بیان یافته و فرق در سورسرج و در بثره علی
نقل عن العلامة آنست که رنگ سورسرج برنگ عنبیه باشد در سواد و شهله و در رقت ایضا سورسرج لطیف
بود و در بیخ وی چیزی ابیض اللون ما ما بطراز باشد و وی اطراف قرنیه منخرق بود و بثره اینچنین
نباشد **موضحه** بمیم و واو و ضاد معجمه و حاء مهمله و ها موقوفه بر وزن موهبه تفرق اتصال ست که در
سر حادث شود و از پوست و گوشت و غشا درگذرد و استخوان منکشف کند و در اثنار ذکر تفرق
اتصال اشارتی بدان رفته فتذکر **موتان** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و الف و نون
عبارت از امراض قتاله است که بسبب فساد هوا در ایام وبا عارض شود هذا عند الاطبا و نزد
اهل لغت موتیست که در مواشی افتد و المناسبة لا یخفی

باب النون

و فیه ستة عشر فصلا

فصل اول در الف

مشتمل بر شش مرض **ناجس** بنون و الف و جیم و سین مهمله
مرضیست که بسیار ازان شفا نیابد **نار فارسی** ابن ابی صادق گفته که تسمیه این علة باسم موسوم
یا بنا بر کثرت وقوع وی در بلاد فارس ست یا بنا بر آنکه اول کسی که علاجش از وی اخذ نمودند از
فارس بود و قرشی علیه الرحمه گفته از آنکه اهل فارس آتش پرست بودند و آتش در آتشکده های ایشان
دائم التوقد باشد و ظاهرست که آتش دائم التوقد قوی الحدة و الاشتعال بود و این مرض را بنا بر
شدت لهب و اشتعال بنار فارسی موسوم ساختند و بالجمله این بثره الیست پر آب رقیق شدید الحرقت
کثیر الحکه و از خواص وی ست که چون برآید زود خشکریشه گردد و جاییکه ظاهر شود خطوط سرخ طاوسی
ما ما بزبانه آتش نخستین در بدن پدید آید و این نیز وجهی ست از وجوه تسمیه آن و وی را نیز بفارسی
آتشک گویند و ماده آن صفرا محترقه مختلط بسوداء رقیق و الکدرونی قریب از جمره بجیم ست مگر آنکه ماده
این شدید الصفراویه باشد و ماده جمره شدید السوداویه و برین تقدیر هر دو لفظ حسب ما صدق
متباین باشد و بعضی گفته که وی مرادف جمره است **ناسور** بسین مهمله در لغت بمعنی جراحتی
که به نشود و در اصطلاح اطبا عبارت از قرحه مزمنه غائره ست که ریم و زرد آب ازان همیشه سیلان
دارد و مولانا نفیس گفته که این لفظ را بر قرحه اطلاق نکنند مگر وقتیکه بعید العهد گردد و مدتی از وقت

انفجار بران بگذرد واقل آن یک چله است وزیاده تحقیقه مر فی انتثار ذکر تفرق الاتصال
فتذکر **ناصور** بصاد مهمله ناسور است وجمع آن نواصیر بروزن مصابیح آمده **نافض**
بنون والف وفا وضاد معجمه بروزن حامض ماخوذ از نفض بمعنی فشاندن عبارت از اهتزاز ست
که با حرکات غیر ارادیه وبرودت ظاهر بدن حاصل شود بقم اخذه حمی نافض وحمی النافض وحمے
بنافض ودر حمیات مذکور شد **نائبه** بنون والف وهمزه وموحده وهاء موقوفه بروزن صائبه
تبی است که هر روز نوبه کند ومر فی الحمیات **فصل دوم** در موحده مشتمل بر دو مرض **بثج** بفتح
اول وسکون ثانی وجیم عبارت از نفاطات وآبله است که بسبب صنعت وکار کردن بر دست حادث
شود وفارسی وی آبله دست است **بثس** بفتح اول وثانی وسکون فوقانی وسین مهمله نقطه سفید است که
بر ناخن ظاهر شود واغلب که مرادف فوفه باشد والله اعلم **فصل سوم** در فوقانی مشتمل بر چهار
مرض **نتن الانف** پوشیده نماند که نتن بفتح اول وسکون ثانی ونون بمعنی گندگی
وگندیده شدن است وانف بفتح همزه بتازی بینی را گویند ونتن بینی کالبخر است مر دهن را و
میر ابخر الانف نیز گویند ومر فی باب الموحده **نتو** بضم اول وثانی وسکون واو لغة و
اصطلاحا عبارت از بر آمدن عضو وبلند شدن آن از موضع خود وتورم رحم است **نتو**
الرحم آنست که رحم از فرج خارج شود واین دو گونه باشد یکی آنکه رحم از اصل منقلب شود بحیثیتیکه باطن
وی نمامه ظاهر گردد ونقبه عنق او منتفی وناپیدا شود واین نوع را انقلاب الرحم نیز گویند ومر فی باب الموحده دوم آنکه
رحم بهمان هیئت که هست بی انقلاب فرو سو آید وگردن آن از فرج بیرون نماید ودرین هنگام ثقبه آن باقی باشد وانرا
نتوء الرحم وعلی ما مر فی صنعه عفل وقرن صاحب آنرا عفلا وقرناً گویند نه اکنون باید دانست که حدوث این
مرض از کشیدن مشیمه یا جنین میت بغیر ترتیب یا استرخاء رباطات رحم یا انقطاع آنها بسبب
افتادن عورت بر عجز از محل بلند یا جهیدن آن یا برداشتن یا کشیدن بار گران وضعف واسترخاء
اعصاب رحم بنابر فزع شدید دست دهد وباشد که استرخاء اربطه رحم از رطوبات لزجه مرخیه باعث
این مرض گردد وبالجمله درد عظیم عانه وقطن وپشت ومقعد وکزاز ورعشه وخوف بلا سبب بر وی
چیزی نرم غلیظ الجسم در فرج برین علت دلالت کند وانجا که سبب رطوبات لزجه بود سیلان رطوبت
نیز گواهی دهد **نتوء السره** پوشیده نماند که سره بالضم سین مهمله وشد راء مهمله مفتوحه وهاء موقوفه
بتازی ناف را گویند ونتوء السره عبارت از ارتفاع وبلند شدن ناف است ودو گاهی از سوء
تدبیر قابله وانفتاق صفاق این موضع که مسمی بفتق مراق البطن است ورطوبت بلغمیه که دران

بجایگاه حاصل شود چنانچه در استسقاء زقی مشهور میشود و اجتماع ریح ما تحت ناف چنانچه
در استسقاء طبلی منصبه ظهور میرسد و در روئیدن گوشت پاره زیر جلد ناف و انشقاق شریان
در آن مکان و اجتماع خون منخرج از شریان در زیر پوست آن دست دهد **فصل چهارم**
در حاء مهمله مشتمل بر دو مرض **تحول** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام هزال دهری و بیست
و بیحی فی باب الهاء انشاء الله تعالی **سحافة** بفتح اول و ثانی و الف و فتح فاء و ها سوفه
لغةً و اصطلاحاً هزال و نحل است **فصل پنجم** در دال مهمله و فیه مرض واحد **ندب** بفتح
اول و ثانی و سکون موحده لغةً و اصطلاحاً عبارت از اثر جراحت است که از جلد مرتفع باشد
فصل ششم در زاء معجمه مشتمل بر پنج مرض **نزله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و قیفه
هاء لغةً و اصطلاحاً عبارت از تحلب فضول رطبه از بطنین متقدمین دماغ بسوی حلق است
و بعضی نزله را بچیزی که تحلب آن بسوی شش و سینه بود مخصوص دارند و بعضی گویند که ما ورای
زکام که نازل بسوی بینی شود و منفذش در گیرد همه نزله است و بالجمله سبب یکی همانست که در
زکام مذکور شده لکن ان یصطلح و لا مناقشة فیه **نزول الماء** روشن باد که نزول بضم
اول و ثانی و لام در لغت بمعنی نازل شدن و فرود آمدن چیزی از بالا آمده و ماء بتازی آب را
گویند و در مرض نزول الماء حسب عرف اطبا اقوال است ابن سرافیون و اکثری از متقدمین و
متاخرین برآنند که وی آبی است که از سر فرود آمده ما بین طبقه عنبیه و رطوبت جلیدیه واقف شود
و بعضی گویند که محلش ما بین قرنیه و عنبیه است و هر یکی بر اثبات مدعای خود دلائل و براهین ذکر
نموده لیکن چون آنکه خالی از شائبه نقصان و بطلان نبود و نحو فاعن الاطناب از ذکر آن اعراض
نموده اما آنچه حق و مختار شیخ الرئیس و تابعان وی است آنست که وی مرضی است سدی یعنی
سده ایست که در ثقبه عنبیه افتد و کیفیت حدوثش اینست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در
ثقبه عنبیه ما بین رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه بایستد و مانند تکرج آب کامه و آب انگور ترش
متکرج شود و از آنکه خروج شعاع و دخول اشباح که عبارت از ابصار است علی اختلاف
المذهبین متعلق همین منفذ است که منسد شده حسب انسداد آن بطلان بصارت رو نماید
مثلاً اگر تمام ثقبه را در گیرد تماماً زائل شود و اگر آب اندک بود و بعض ثقبه خالی باشد از جهت
مکشوف بودن ممکن بود دید مختلف الاحوال باشد گاهی گرداگرد ثقبه را مانند در گیرد و وسط
آن خالی بود پس هر چیز را که بتعمیق نگرد وسط آن دیده شود و در بعض احیان وسط را در گیرد

واقطار وحوالی آن خالی بود پس بالمواجهه نتوانند دید لیکن بانقلاب حدقه توان دید بانشست و باشد که یکبارگی
ثقبه بسته شود لکن از آنکه آب رقیق و بسیار تنک بود مانع ابصار اضواء ساطعه و اجسام ذی انوار نگردد
اما تاهم از ضعف خالی نباشد و این نوع را اطبا رقیق منتشر گویند والمناسبة لا یخفی فاضل الاطبا
جالینوس گفته که نزول الماء عبارت از غلظت رطوبت بیضیه است و اطبا را در تفسیر این اقوال
اختلاف است گروهی ومنهم الحنین ابن اسحق بسوی ظاهر رفته یعنی وی غلظت جوهر بیضیه است
محققون ومنهم صاحب التذکرة گفته که مراد از وی آنست که رطوبتی غریبه غلیظة الجوهر در بیضه
حاصل شود پس اندک اندک از ان مترشح شده و از ثقبه عنبیه خارج گشته بر روی ثقبه تحت قرنیه بایستد
تا آنجا انکه بعضی زعم کرده که جوهر بیضیه بسبب برد غلیظ و منجمد میشود و احمد فرخ گوید که نزول ماء
بر سه نوع بود یکی آنکه آب نازل شود و ما بین عنبیه و عنکبوتیه بایستد و بصارت باطل کند دوم در
حدقه کدورت و لون اکهب کالغمام ظاهر گردد و این نوع را لا علاج گفته اند و سوم آنکه ما بین قرنیه
و عنبیه واقف شود وهو المقصود ههنا و ذکرنا سوم آنکه در عصبه مجوفه بند شود و در این هنگام کدورت
و تغییر در حدقه ظاهر شود و باشد که بر سبیل ندرت تغیر یا کدورتی قلیل پدید آید و یقال له الماء الاسود
ولا یعالج و قائل این نوع در نزول الماء و سده عصبه فرق نکند مگر بسبب عموم و خصوص
یعنی ماء را اعم از سده دانند و اطلاق ماء بر سده جایز دارد بخلاف جمهور اطبا که لفظ نزول الماء
را سده عصبه اطلاق نکنند نعم الکنون باید دانست که نزول الماء گاهی با سده عصبه بود و گاهی
بدون آن و فرق فیما بینهما متعسر است و آنچه اطبا گفته اند که اتساع احد الحدقتین در حین تغمیض چشم
دیگر برابر است که علت در یک چشم بود یا در هر دو بر عدم وجود سده در عصبه دلالت کند صحیح و مسلم است
لکن کلیه نیست چه بسا است که آب شدید و غلیظ باشد با وجود عدم سده عصبه و تغمیض چشم
دیگر از رویت اتساع حدقه مانع آید بلکه گاهی به نهج غلظ گراید که اصلا اتساع در حدقه او ننماید چه علت
اتساع اندفاع روح چشم منغمضه بسوی مفتوحه است و غلظ آب پوشیده نیست که مانع وی است و فرق
در نفس نزول الماء و در سده مفرده ظاهر است چه بطلان بصارت با وصف صفاء حدقه یا ادنی تغیر
آن و عدم آثار آب لازمه سده است و کدورت حدقه در نزول الماء واجب و بطلان بصارت در آن شرط
نیست بلکه حال بصارت صاحب نزول الماء حسب وقوع آب صغر و کبر و غلظ و رقت آن علی ما ذکرنا +
مختلف باشد و اقسام آب بسیار است چون غمامی و آن رطوبتی است شبیه با بر سیاه که متحرک نشود و
زیبقی و آن رطوبتی است ساطع مشابه سیماب که متحرج میشود و جصی و آن رطوبتی است مانا به نقطه

تشنج کرده طبقه را متمدد سازد و حرکت نکند و در حین التغماض و انفتاح چشم در وی هیچ تغیر در آن راه نیابد
اسمانجونی و آن رطوبتی ست آسمان گون که در اکثر امر متحرک میشود و از خواص وی است که
بحدت و حرقت خویش بیضیه را فاسد سازد و لهذا اصلاح آن متعذر ست و شارح سدید گفته که لا ینجح
فیه القدح و **منتشر رقیق** که بیشتر مذکور شد و از خواص وی است که استحکام نپذیرد و ضعف
باصره صاحبش گاه ضعیف بود و گاه قوی و تا اعتدال نگیرد علاج نپذیرد و در **ابیض** سه نوع
شبیه بالبرد و **اخضر** و **اصفر** و **احمر** و **ذهبی** و **ازرق** و **اسود** که هر یکی از این انواع
بچگانه پر ظاهرست و پوشیده نماند که حدوث این علت گاه از سقطه یا ضربه که بسر رسد و دماغ را
بجنبش آرد به نهجی که پاره از رطوبت که در بطون دماغ متحقق ست جاری شود و قدری از آن بعصبه مجوفه
مندفع شده بطبقه که آید و ست و بدین اگر در عصبه ماند سده عصبیه حاصل شود و اگر اندکی در عصبه ماند و اندکی
بطبقه آید نزول الماء مرکب باشد منصه ظهور رسد و بالجمله از خواص وی است که دفعة افتد و تقدم سبب بیرونی
بران دلالت کند و گاه باشد که بدن از ملبوسات غلیظه ممتلی بود و ابخره آن بطبقه رسد و بتدریج هنگام
مفارقت اجزاء ناریه و استیلاء برودت متحیل برطوبت غلیظه گردد و منع ابصار کند و حصول علت
بتدریج و آثار امتلاء بدن بران گواهی دهد و گاهی صداع مزمن بنابر جوشش اخلاط و ضعف اعضا دور
چشم و نزول پاره از رطوبة فاسده بسوی چشم باعث این مرض گردد و تقدم صداع شاهد وی است
و گاه کثرت قی مفرط بجهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط و افتادن قدری از رطوبات بسوی
چشم گاهی سبب این مرض گردد و حدوث این دفعة و تقدم قی مفرط دلیل وی است و همچنین در بعض
احیان افتادن رطوبت بچشم بنابر انعصار دماغ از برف و سرمای صعب موجب نزول الماء گردد
و تقدم سبب شتائی هادی بود و گاه باشد که بنابر کبر سن و نکایة امراض روح باصره و اجزای چشم ضعیف
شود و بحکم آنکه ماده بر عضو ضعیف میریزد قدری رطوبت بطبقه بریزد و باعث این علت گردد و کبر سن
شیخوخة و تقدم امراض نشان این نوع ست و پوشیده نماند آبی که فجاءة آید از ذکر آثار مستغنی ست
اما تدریجی بنابر آنکه قبل از وقوع واقع بمعالجه آن پردازند محتاج بیان امارات ست باید دانست
که عمده ترین علامات نزول الماء آنست که قبل از حدوث این مرض خیالات چون پشه و مگس و موی
و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر می آید لکن گاه باشد که خیالات مقدمه نزول الماء
نباشد و فرق در هر دو خیالات آنست که خیالات مقدمه نزول الماء اکثر در یک چشم باشد و اگر باشد
مقدمه هر دو چشم بود و ستانه افتد بلکه یکی بعد دیگری افتد و از خواص خیالات مقدمه آنست که در حلقه

معده و دیگر آن برابر باشد و کدورت چشم پیوسته در ترقی بود و او و به بخار نشان و فی سود نماید و رنگ حدقه دران خالی از تغییر نبود و قبل از مضی شش ماه بابطال بصارت انجامد بخلاف خیالات که منذر نزول الماء نبود که در سیر و چشم برابر باشد و در خلو و امتلاء معده مختلف الاحوال نبود و فی و دوام دران سیع و دوام و در حدقه تغییر نبود و اگر چه شش ماه بگذرد چشم نرخمی غیر از تخیلات بچشم نرسد اقسرائی گفته که فوت شش ماه در معرفت آنکه خیالات منذر بماء نیستند امر اکثری ست که بتجربه بتتبع اوله دریافت شده

نزول الماء فی العقب بر پوشیده نماند که عقب بفتح عین مهمله بتازی پاشنه را گویند و نزول الماء فی العقب عبارت از انصباب خلط حاد سیال بسوی پشت در در و ورم بنا بر اجتماع خلط مذکور در عضو مسطور از لوازم این مرض ست هذا الکنون باید دانست که علت مسطوره یک نوع قسمی از اقسام ثلثه وجع العقب ست که گاهی از زخم پاشنه یا سببی دیگر چون ضربه و سقطه و مانند آن و گاهی از انضغاط وی از موزه تنگ و گاهی از انصباب ماده حاده یا بارده بسوی آن بهم رسد **نزف** بفتح اول و سکون ثانی و فا لغةً و اصطلاحاً عبارت از کثرت جریان خون ست از جراحت باشد یا بغیر جراحت **نزع** بفتح اول و ثانی لغةً و اصطلاحاً عبارت از افتادن موی هر دو جانب پیشانی ست بهر سبب که باشد و بیشتر از استیلاء یبس بود **فصل هفتم** در سین مهمله مشتمل بر یک مرض **نسوع** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و عین مهمله و بغین معجمه نیز آمده چیزیکه در چشم افتد و بالجمله مرادف قذی بالتخمین ست هذا ما یفهم من بحر الجواهر و نسوع بضم اول و عین مهمله علی ما فی بعض کتب اللغة بمعنی رفتن گوشت بن دندانست والله اعلم **نسیان** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و الف و نون در لغت بمعنی فراموش کردن علی الاطلاق آمده و در اصطلاح عبارت از ضعف حافظه و وقوع فساد در ذکر یا فکر یا تخیل ست و نسیان بالفتح صاحبش را گویند و فساد ذکر آنست که همگی حواس بسلامت باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود لکن زود فراموش کند و این نوع حسب قوت سبب ضعف آن تاره بطریق بطلان بود و تاره دیگر بر سبیل نقصان حدوثش گاهی از استیلاء برودت و رطوبت بر مؤخر دماغ که محل حفظ ست گاهی از فرط برد و یبس آن موضع دست دهد چه حفظ و استمساک بیبوست معتدله صورت نبندد و خواب گران بسیار و ثقل سر خاصه در مؤخر آن و دوام سیلان رطوبت از دماغ بر اول و بیخوابی و احساس جفاف و یبوست در مؤخر دماغ و بدشواری سخن گفتن و چنان احساس نمودن که گو یا سر او را بسوی عقب میکشند و در حین شدت سبب حالتی شبیه بگلو خفه کردن عارض شدن بیمار را

نزول الماء فی العقب — نزف — نزع — نسوع — نسیان

دلالت کند **انتباه** گاه باشد که استیلاء برد و سافج باعث این مرض گردد و علامتش میان
هر دو نوع مذکوره باشد و فساد فکر آنست که هر چه بفکر آید فاسد باشد یا اصلاً بر تفکر قدرت
نباشد یعنی هر چه از مقدمات جزئیه معلومه که در فکر حاصل میشود و کلیه که بعقل فعال متحصل میگردد
از آن معلومات جزئیه قوت متفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و عروض این عارضه بنابر استیلاء
برودت و رطوبت یا برودت و یبوست مفرط یا برد سافج مفرط یا حرارت کثیره بر اوسط دماغ
محل قوت مفکره است بظهور رسد آثار هر یکے از ینها دلالت کند بسبب حدوث علت از احدی ازین امور
اربعه بر اهل شعور پیداست و فساد تخیل آنست که فعل خیال اعنی ضبط و حفظ صور محسوسه مدرکه
حس مشترک و استحضار صور محسوسات که از حواس غائب شده باشند بهمان کیفیت حسب قوت سبب ضعف
آن بطلان یا نقصان پذیرد و علامت بطلان عدم رویت خواب اصلاً و بر تقدیر دیدن آن احیاناً
بسبیل ندرت یاد نماندن مطلقاً فراموش نمودن صور محسوسات بمجرد غیبوبة مست و نشان نقصان
نقصان رویت خواب یا دداشتن مے و کند لکم ضبط صور محسوسات قصور افتادن هذا اکثر و لفظه
باید دانست که نوعے از فساد تخیل است که انسان چیز غیر موجود را به بیند یا تخیل کند و این از قبیل
تشویش است و سببش سوء مزاج حار است سافج بود یا مادی و علامت آن تقدم حرارت سر و یبوست
منخرین و تخیل الوان و هزال است حدوث نقصان و بطلان تخیل از اسباب مذکوره در فساد
ذکر صورت بند دیگر این قدر هست که حدوث فساد ذکر بیشتر از رطوبت بود و وجود فساد تخیل اکثر
از یبوست **فصل هشتم** در شین معجمه و فیه مرض واحد **نشفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء
و قف هاء سکر است و مرضے باب السین المهملة **فصل نهم** در عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد
نعاس بضم اول و فتح ثانی و الف و سین مهمله لغةً و اصطلاحاً عبارت از مقدمه خواب است و
بعضے گفته کہ مرضے ثقلی ست که در چشم رو نماید **فصل دهم** در فاء مشتمل بر یازده مرض **نفاس**
بکسر اول و فتح ثانی و الف و سین مهمله لغةً و اصطلاحاً خونیست که بعد زادن خارج شود و بر بچگی
زن و زنان زچه نیز اطلاق یافته و بمعنے آخر جمع نفساست مراد درینجا همان معنی اول است
داگرچه برآمدن خون بعد ولادت طبیعی ست لیکن افراط مرضے ست **نفث الدم**
پوشیده نماند که نفث بفتح اول و سکون ثانی و ثلثه در لغت بمعنی در دمیدن آمده و بعضے گویند
بفتح ملالق ست و در اصطلاح اطبا اکثر بر چیزیکه از مجرے قصبه خارج شود اطلاق یابد و الیم
بنفس حسن و نیز اطلاق کنند و نفث الدم برآمدن خون از دهن ست و گاهے از اجزائے

دهن آید و خروج آن به تبزق و تنقل بود و گاه باشد که تعلق علق بحلق باعث این مرض گردد
و در باب خوانیق گذشت و گاهی خون از سر فرود آید و از کام و لبات برآید و خروج و قرع و تنحنح بود
و تقدم آثار رعاف نیز بران دلالت کند و گاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بسینه و مقدم گردن
و صیحهٔ قویه یا سرفهٔ شدیده یا زجر عنیف یا قیء شدید یا غضب مفرط یا احداث جراحت در حنجره و
قصبهٔ ریه باعث شود و خون آن از دهن برآید و از خواص وی است که اندک باشد و به تنحنح آید و حنجره
خون ناب و بی سرفه باشد و قصبه با سرفهٔ قلیل برآید و گاهی خون از شش آید و سببش ضربه و سقطه و
صیحه است که باعث انشقاق عروق ریه گردد یا غلظ اخلاط و صفراوی یا اکل بورقی که بر شش ریزد و تأکل
پیدا کند یا امتلاء شدید که باعث انفتاح یا انصداع عروق ریه گردد یا سوء مزاج بارد و کثیف که اجزاء
ریه را منقبض سازد و بدان سبب بعض عروق ریه بشکافد و علامت کلی وی سرفه و صعوبت حمرت [?] و
و زبدیت خون و عدم وجع است اما چون خون گوشت ریه و آنچه از تأکل عروق آید بیرنگ بود
و رقیق و در ابتدا اندک اندک آید و حسب بالیدگی جراحت تأکل زیاده شود و خونی که از انصداع عروق
آید شدید الحمرت و قلیل الزبد بود و دفعةً برآید و بر آن خون که از حدت تیزی بود شبه ماییه
مقدمه گواهی دهد و اگر حدت ماده بر شش انجامیده باشد خروج قشور در ریم نیز شاهد بود و در
امتلاء خروج خون کثیر المقدار و بعد آن راحت و سبکی دست دهد و لاکن [?] باشد که با غلیظ باعث
طرقیدگی عروق ریه و موجب این نوع مرض گردد و گذاشتگی رطوبت نزلی که با نفتاح سر گشاید
وی انجامد با حداث این نوع پیدا شود و آثار بارد و نشانهای رطوبت دلیل وی است و همچنین ورم
بتر شحم خون از ریه احداث این نوع نماید و بسیار اندک آمدن خون و امارات ذات الریه نشان
وی است و گاه باشد که خون از سینه بنابر شگافتن رگی از رگهای وی از امعه و اغذیه یا خارجیه آید
و وی بسرفهٔ شدیده و مدد و فسرده و اندک خارج شود و چون علیل استلقاء نماید درد و سرفه باز بار گرداید
و گاهی خون از مری و معده و جگر و سپرز آید و از خواص وی است که بقی برآید و بی درد بود و با فته
عضوی از این اعضای بار یا باشد **نفث المدة** خروج ریم از دهن است و وی از نضج ذات
الجنب و ذات الریه و ورم حنجره یا حلق و دیگر اجزای دهن و از سر گردن و بالای معده و انفجار ادماس سینه و از
قرحهٔ شش حادث شود و تقدم آثار امراض مذکوره و خروج ریم به تنقل و تبزق و تنحنح حسب موضع ورم
بر آن شاهد بود **نفس العمی** آنست که تصرف در هوا شاق بود **نفس المنتصب** آنست که
انسان بر دم زدن کما ینبغی قادر نباشد مگر آنکه گردن خود را منتصب و مستوی سازد و بالا کشد و از

مجرای منفتح شود **نفس منصّف** آنست که آفت در نصف تنفسش باشد و نصف دیگر سالم بود
و از آنکه ریه را در تنفس خللی ست عظیم نصف فتور در تنفس عارض شود و این مجرد اصطلاح ست و
الا نه آفت ریه منصف نفس ست نه که نفس منصّف چیزی مگر آنکه منصف را بصیغه مفعول خوانند
والله اعلم و اکثر اقسام نفس را اثنا ذکر ضیق النفس ذکر یافته فتذکر **نُفضه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح ضاد معجمه و وقف ها نافض حمی ست در **نِفطه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و
وقف ها لغةً و اصطلاحاً بثره مائی ست که باحتراق آتش یا بامر دیگر مانا بحبابی بر ظاهر جلد ظهور نماید و
فارسی وی آبله است و جمعش نفاطات بر وزن علامات **نفخه** بنون و فا و خاء معجمه و ها بر وزن
نفطه در لغت بمعنی دمیدنست و در اصطلاح عبارت از بثره ایست که در ظاهر بدن از ریح
غلیظ که در ما دون ظاهر عضو احتباس نماید و بهم رسد و ارتفاع سطح ظاهر آن بی ماده حادث شود
والمناسبة لا یخفی و جمع وی نفاخات ست بر وزن نفاطات و بسا ست که بثور مائی را
نفاخات و بثور ریحی را نفاطات نیز گویند چه هر یکی از اینها بدیگری در عدم اختلاف لون جلد
بدن چنانچه در بثره خلطیه بود تشابه دارد **نفخ** بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه و نفخه بالحاق
ها انتفاخ ست و در فی باب الالف و اطباء گاهی وی را بر ورم ریحی نیز اطلاق کنند و فرق فیما بینهما در
انتفاخ مذکور شده و در اثنا ذکر ورم انشاء الله تعالی نیز مذکور خواهد شد و در هر عضو که افتد بدان مضاف
گردد چون نفخة الکبد و نفخة الرحم و نفخة المعدة و مانند آن

فصل یازدهم در قاف و فیه مرض واحد

نِقرِس بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله دردی ست که در مفاصل قدم
و انگشتان یا خاصه در زیر انگشت ظاهر شود و ابن هبل گفته که مفصل زیر انگشت پا را نقرس
گویند و نام این مرض تسمیة للحال باسم المحل از همین لفظ ماخوذ ست و مرض مذکور گاهی از اسفل قدم
یا از پهلوهای وی خیزد و همگی اجزاء قدم را در گیرد و گاهی بساق و رکبه صعود نماید و تهوریم این موضع
بی وارد و باشد که تا بران رسد و بعضی درد دیرا که در بند دست و انگشتان وی بهم رسد نیز نقرس گویند
هذا الکنون باید دانست که این درد صعب شدید میباشد خاصه آنکه در زیر انگشت پا افتد چه مفصل
وی تنگ و کثیر الحس ست و ماده وی بنا بر صلابت بتحلیل از وی دو تمدید شدید آرد اگرچه سبب آن ترک
بود و ماده آن در رباطات و اجسام محیطه بمفاصل باشد و ازینجاست که صاحبان نقرس را تشنج عارض
نشود و از خواص این مرض ست که بخواجه سرایان و کودکان عارض نشود و کذلک بزنان مگر آنگاه که
طمث ایشان منقطع گردد چه در مزاج ایشان برودت بیشتر بود و صفر الکتر و حدوث این مرض بی

اختلاط صفرا بنفاذه صورت نه بندد و مرض مذکور را منجمله امراض متواریه شمرده اند و اسباب و علاماتش
در اثنای ذکر وجع المفاصل ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد زیرا که وی علی ما هو رای اکثر الاطبا چون مولانا
سمرقندی و شارح سدید قسمیست از وجع مفاصل **فصل دوازدهم** در کاف و فیه ایضا مرض واحد
نکس بضم اول مشهورست و بفتح وی نیز آمده و سکون ثانی و سین مهمله لغة و اصطلاحا بمعنی بازگردیدن
بیماری در حال نقاهت ست و بمعنی نگونسار کردن نیز آمده و می‌توان گفت که معنی اول ماخوذ از معنی ثانی
باشد یا اطلاق لفظ بطریق اشتراک لفظی والله اعلم **فصل سیزدهم** در میم مشتمل بر چهار مرض
نمش بفتح اول و ثانی و در بعض کتب لغت بضمتین نیز بنظر در آمده و سکون شین معجمه و در اصل
نقطهای سیاه را گویند و در اصطلاح اطبا عبارت از سواد صرف یا مائل بحمرت مستدیر الشکل ست
که در جلد حادث شود و بیشتر در رو بود و گاهی مانند نقطه بود و گاه دراز مانند کلف و باشد که بمقدار
کف دست پهن گردد و سبب وی همانست که در برش ذکر یافت و **نمش** بکسر میم لغتی ست از ان و
بعضی گفته اند که آنچه مائل بحمرت باشد نمش ست و آنکه ضارب بسواد بود برش **نموسه** بنون و
میم و واو و سین مهمله و ها رد سومتی که در سر ظاهر شود و چنان نماید که گویا بر وغن زرنیخ چرب کرده
اند و هر چه بران نهند چون کلاه و دستار ملوث شود و سبب وی وسومت و کثرت غذا شعرست
و لفظ مذکور ماخوذ از نمس بفتحتین بمعنی تباه شدن روغن ست **نمله** بفتح اول و سکون ثانی
و فتح لام و وقف ها بثوریست که از صفرا حریفه لطیفه حادث شود پس اگر سبب وی صفرای ردی
مختلط با خون محترق بود نمله ساعیه اکاله دست دهد و اگر صفرای صرف رقیق باعث این مرض باشد
نمله ساعیه ساذج که اکال نباشد منصه ظهور رسد در صورت بودن صفرای غلیظ مختلط با بلغم موجب
این علت نمله جاورسیه که اشارتی ست بدان در باب جیم رفته بحصول انجامد هذا اکنون باید
دانست که وی گاهی یک بثره باشد و گاهی بثرات صغیره باهم پیوسته و سوزش و حرقت
شدیده و حکه و سعی و تجاوز از مکان خود لازمه نمله است مگر این قدر هست که ساذج علی ما قلنا در
ظاهر جلد سعی کند و در گوشت سرایت نکند و سعی متاکله در ظاهر و باطن جلد بود تا گوشت رسد و
نمله را علی ما مر فی باب السین المهملة ساعیه نیز گویند و در بعض کتب لغة و باب نیز از اسامی وی
معلوم میشود والله اعلم **نمل** بنون و میم و لام بوزن جمل انخراق قرنیه است که غائر تر از موسرج بود
فصل چهاردهم در واو مشتمل بر دو مرض **نوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف لغة و اصطلاحا
حمق ست یقال دار النوک لیس له دوا **نواصیر** بنون و واو و الف و صاد مهمله و تحتانی و را مهمله

بروزن بواسیر علی ما مر فی فصل الالف من ہذا الباب جمع ناصور ست و اطبا آنرا گویند و طرق معائ
مستقیم حادث شود و باین اسم مخصوص از ند **فصل پانزدہم** در ہا ء ہوز مشتمل بر سہ مرض
نَہس بفتح اول و سکون ثانی و سین مہلہ و بشین معجمہ نیز آمدہ لغۃً و اصطلاحاً بدندان گزیدن ست
یقال نہس الانسان اللحم و لا یقال نہس العقرب بل یقال لسع عقرب از نیش دم باشد نہ از دندان
نَہلَکہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و وقف ہا لغۃً و اصطلاحاً عبارت از مرض و محنت و ضعف
ست **نَہَم** بفتح اول و ثانی و سکون میم لغۃً و اصطلاحاً عبارت از شرہ و حرص بر طعام ست
فصل شانزدہم در تحتانی و فیہ مرض واحد **نیدُلان** بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مہملہ
و بفتح نیز آمدہ و فتح لام و الف و نون لغۃً و اصطلاحاً کابوس ست **مرباب الواو**
و فیہ خمسۃ عشر فصلاً **فصل اول** در الف و فیہ مرض واحد **وافدہ** بواو و الف و
فا و دال مہملہ و ہا علتی ست کہ مختص بدل یا ناحیہ باشد **فصل دوم** در موحدہ مشتمل بر دو
مرض **وَبا** بفتح اول و ثانی و قصر الف و بمد نیز آمدہ فی الحقیقت عبارت از فساد یست کہ
بجوہر ہوا علی ما مر مفصلاً فی الحمیات بنابر اسباب سماوی یا ارضی عارض گردد و از ان وحمی
وبائی و طاعون حادث شود و بنفس طاعون مرض عام الطلاق این لفظ مشتہر گشتہ و در لغت بمعنی
مرگ عام آمدہ **وَبش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمہ بیاض و سفیدی ست کہ بر ناخن ظاہر شود
و او باش بروزن اوصاف جمع وی ست و غلب کہ این لفظ مرادف برص الاظفار باشد +
فصل سوم در مثلثہ و فیہ مرض واحد **وَثی** در لغۃ عام بواو و مثلثہ و تحتانی آمدہ و صحیح
ہمزہ موضع تحتانی ست و بالجملہ عبارت از اثر علاج استخوان از زوال وی از موضع خود بدون انخلاع
ست و ظہور کاو اکی حسب روح مفصل در یکجانب و نتو در جانب دیگر و امکان بعض حرکات للعضو
مع التعذر بر ان دلالت کند **فصل چہارم** در جیم مشتمل بر پنج مرض **وِجاء** بکسر اول و فتح
ثانی و الف ممدودہ آنست کہ ہر دو خصیہ مرد کوفتہ شود کوفتنی شدید بحیثیتی کہ شہوت برود و
بعضے گفتہ کہ عبارت از کوفتہ شدن عروق خصیہ ست و در حدیث نکاح آمدہ فمن لم یستطع
فعلیہ بالصوم فانہ لہ وِجاء **وَجع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مہملہ در لغت بمعنے
مطلق درد آمدہ و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث ہو منافی ست و
جمع وجاع بروزن وقاع و اوجاع بروزن اوباش جمع وی و الم علی ما ہو الاصح مرادف وجع ست
و بقول عموم الم و خصوص وجع فرشی علیہ الرحمہ منفرد گشتہ و در اثنا ذکر صداع ذکر وجع و الم

بتفصیل

بتفصیل گذشته فقد کر ہذا اکنون باید دانست که اوجاع دو گونه ہست یکی آنکه بازای وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته و مشہور از اوجاع نوعی ہم پانزده قسم ست **قطعه**

خشن ملا نوع ست اعیائی ؛ وان مفتح کزو عضل شد چاک
خدری ممدد و حکاک ؛ ضربان ثقیل و ثاقب و باز
ناخس و رخود کاسر و ضاغط آن مسلی کزو ست اصل ہلاک

وخشن عبارت ازان ست که بسبب خلط خشن که بسبب جفاف بران غالب باشد دردی ناہموار علی مراتب خشونت خلط موجع بمنصه ظهور رسد و ملانوع آن ست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لذع وگزند نماید دست دہد و اعیائی دردی ست که بدان اعیا و ماندگی محسوس شود وسببش یا تعب بود یا خلط ممدد یا ریح منفخ یا خلط لاذع و اول به تعبی دوم به تمددی وسوم به نافخ و چہارم به قروحی موسوم ست والمناسبات بینة لا یحتاج الی البیان وگاه باشد که بسبب ترکیب انواع اربعه به ترکیب ثنائی وثلاثی ورباعی انواع دیگر نیز بہم رسد کما حقق فی موضعه فی المطولات وعلیک باستخراج الامثلة وخدری آنرا گویند که به سبب شدت برودت مزاج عضو با انسداد مسام منافذ روح حساس یا امتلاء اوعیه امری منافی طبیعت مدرک اندر آید و ممدد معبر بآن ست که به سبب تمدید ریح یا خلط غلیظ عصب و عضل به نہجی متمدد گردد که گویا از ہر دو جانب کشیده میشود و اخص وليست که با عضاء صلبه طولانی مانند اعصاب و عضلات عارض گردد و حکاک مفسر بدانست که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخرۀ حاده که ما تحت جلد و صفاق محتقن باشد و بمعونت حرارت حکت و انفتاح مسام و دیگر تخلل و اندفاع آرند حالتی که ملائم طبیعت نباشد رو نماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط اراہی حاد به آلمیمی که بنابر حدت خود گویا در غشیه نفوذ نموده به تفریق انفصال آن ہمی پردازد بحد ول انجامد و از خواص تمدید ویست که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجع التمددی و بحدت اشت الیه منفکر ہذا اکنون باید دانست که وجع مذکور گاہی متساوی در حس عضو وگاہی غیر متساوی غیر متساوی را سه سبب ست یکی عدم تشابه اجزاء علیه الغشاء در صلابت و لین مانند ترقوه دوم غیر متشابه بودن آن در حرکت مانند حجاب حاجز بین بالضرور در ہنگام ورم ذات الجنب در اجزاء عالی غشاء مستبطن اضلاع که بر ترقوه کشیده اند یا دران اجزا که ملاصق حجاب وجع غیر متساوی باشد سوم غیر متشابه الاجزاء بودن حس عضو برابر ست که بالطبع باشد یا بنابر آفتی که بعض اجزاء دون بعض رسیده بود و در عدم تساوی وجع مسطور وجوه دیگر نیز در کتب

قوم مسطور ست احترازا عن الاطناب از ان اعراض نموده شد و رخو وجعی را گویند که ماده ممدده تحفظ
گوشت عضله را که رخوست بدون عصب و وتر متمدد و ساز و و از ان و حالتی نا ملائم بظهور آید

والفرق بینه وبین التمدد والتاخر غنی عن البیان و کاسر که آنرا تکسر نیز گویند وجعی ست
که بسبب توسط ماده یا ریح فی ما بین العشاء والعظم یا به سبب انقباض غشا به استیلاء برودت شدیده
بران منصه ظهور رسد و علیل چنان پندارد که عضو او را کسی می شکند و ضاغط دردی را گویند که به سبب
تضییق ماده یا ریح مکان بر عضوی از عضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف خود
بتمامها در ذات خود منقبض شود و مریض چنان دریابد که بعض جسم او عضو ماؤف به بعض منضم
شده و مفسخ آن وجع ست که ریح غلیظ و هو الاکثر یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشای آن
متخلل شود و در اتصال غشا بلکه در اتصال عضله بجمیع اجزا ایها تفرق آرد و ضربانی از ان مراد دارند که
در عضوی از اعضا حساسه که دران شریان ضارب باشد ورم حار دست دهد و لذا ان ضربان
شریان که در حال صحت مدرک نمی آید بر سبیل وجع مدرک شود و ثقل از ان اعتبار دارند که در عضو
غیر حساس مانند ریه و کلیه و طحال ورم حادث شود و بنا بر ثقل ورم عضو باسفل منجذب شود و لفافه
و علاقه آن عضو که منبت لفافه باشد بالتبع باسفل منجذب گردد و بنا بر حس خود لفافه مذکوره و علاقه
مزبوره حالت مسطوره را که نا ملائم و عبارت از انجذاب باسفل ست دریابد یا آنکه ورم سرطانی که
مبطل حس باشد در عضو حساس حادث شود و بنا بر علی بطلان الحس غیر از ثقل درد محسوس نشود
مانند سرطان که در فم معده شدید ثاقب نزد اطبا آنست که ماده غلیظه یا ریح غلیظ فیما بین طبقات
عضو صلب غلیظ الجرم مانند معا قولون محتبس شود و هموار به عضو را بشگافد و دران نفوذ نماید
و بیمار چنان پندارد که کسی به مثقب ثقبه میکند و مسلی نیز از ماده ثاقب در عضوی که وی حادث میشود
پیدا میگردد و دیگر آنکه ماده موجبه در مسلی حال تفریق و شگافتن در جرم عضو محتبس و بند میباشد گویا که
جوال دوز در عضو منصوب و ستاده است و ماده ثاقب بطوریکه مثقب شیئا بعد شیئی نفوذ
میکند نافذ میشود و فرق فیما بینهما همین قدر ست پس جهت تسمیه اقسام اوجاع ذوات الاسما بلحاظ
معانی لغویه آنها بر اهل فطانت مخفی و محتجب نیست تامل نما به و قسم دیگر آنکه برای هر یکی نام خاص
موضوع نشده بلکه چون خواهند که و برا تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال وجع

المعدة والخاصرة والکلیة والکبد والظهر والطحال والمثانة ونحوها **وجع**
المفاصل پوشیده نماند که مفاصل بمیم و فا و الف و صاد مهمله و لام بر وزن مداخل جمع

وجع

مفصل

مفصل بمعنی بندگاه است و وجع مفاصل دردیست که در مفاصل اعضا افتد عموماً و مادهٔ وی گاهی بی ورم
بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاهی با ورم چنانچه در جملهٔ اقسام سازج و بعض اقسام مادی و اصطلاح
اطبا چنان اجرا یافته که اطلاق وجع مفاصل بر درد بندگاه‌های دست و پا کنند و آنچه در مفصل
سرین عارض شود ویرا وجع الورک گویند چه ورک بتازی سرین است و وی مقدمهٔ عرق النساست زیرا که
چون وجع الورک انتقال نماید و بسوی ران نزول فرماید عرق النسا نام یابد و کذا آنچه در مفصل انگشتان پا
و انگشتان پا عارض شود بنقرس موسوم گردد لهذا اکنون باید دانست که ماده در وجع مفاصل مادی در
گوشت حوالی بندگاه باشد و باشد که در رباطات نیز بسیار پیدا اما با اعصاب و اوتار در بندها
و از ینجاست که وجع مفاصل مودی به تشنج شود در اکثر لیکن گاه باشد که بسبب مجاورت آفت با عصاب
و اوتار رسد و ماده وجع مفاصل در آن ماند شود و وجع مفاصل مرکب با تشنج در دست و پا دست
دهد و پوشیده نماند که خاصهٔ ورم این مرض است که پخته نشود و ریم نکند و سبب [illegible] وی که مادی
باشد ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده در ویست و ضعف مفاصل از سوء مزاج مستحکم یا
تعب کثیر یا ضربه حادث شود و انصباب ماده در مفاصل بنا بر ترک ریاضت معتاده و ضعف هضم
معده و سوء تدبیر غذا و شرب شراب بافراط و ریاضت و مجامعت عقب تناول غذا نمودن و بر نهار
و حمام آب خوردن و استحمام با غسل آب گرم بر امتلا نمودن و کثرت زکام و نزله و گذاشتن استفراغ
معتاد و اندفاع ماده و تولیج بمفاصل و در جوش آوردن اخلاط را حرکات نفسیه یا بدنیه صورت بندد
و سبب قریب علی این مرض یا سوء مزاج سازج است یا مادی و مادی عام است که ماده وی قوام بود و یا ریح و ماده و نشتر
اکثر از بلغم بود و کثیر از خون و از ریح اقل و از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک ازین ماده تنها باعث
مرض گردد یا مرکب گشته و ترکیب بلغم با سودا بغایت نادرست و ترکیب صفرا با بلغم کثیر و درد بندگاه
که از سوء مزاج سازج گرم یا سرد یا خشک مفاصل یا همگی بدن عارض شود بتدریج افتد و ثقل و ورم نبود و
رنگ عضو هم رنگ بدن بود و حرارت مزاج ملمس بر سوء مزاج حار و برودت آنها بر بارد دلالت کند
و آنکه از کثرت خون دست دهد سرخی موضع و عظم و انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت
معتدله ملمس و دمویت مزاج علیل و سن شباب و فصل ربیع و تقدم تناول اغذیهٔ مولده خون بر آن
شاهد بود و آنکه از خون صفراوی و صفرای صرف منبعث بظهور رسد و هو الاقل صفرت رنگ و شدت التهاب
و وجع و سرعت نبض و ناریت بول و درد بظاهر جلد مائل بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن
خاصهٔ در صفرای صرف و با غذیای بارده منتفع شدن و دیگر از آثار صفرا گواهی دهد و نشان بلغمی ثقل بسیار

وعدم حرارت والتهاب مدد و متوسط و همرنگی رنگ عضو ماؤف برنگ بدن و گاهی بر صباحت ظاهر
بودن منتهی و انبساط ورم و میلان و بعمق بدن و دیگر آثار بلغم ست که بارها ذکر یافت و علامت
سوداوی قلت درد و تمدد و صلابت ورم و کمودت رنگ و کثرت میل طعام و قلت مفید آمدن
علاج و انتفاخ از ادویه حاره رطبه و تمدد شدید و انتقال درد دلیل ریحی و ترکیب اعراض مذکوره
شاهد مرکب ست **وجع الفؤاد** پوشیده نماند که فواد بضم فا قلب را گویند و وجع الفواد
درد قوی سر معده است و انضاف آن بفواد با وصف بودن در معده بنا بر قرب فواد بفم معده
تاذی آن بتاذی وے بنا بر شارکتی که فیما بینهما بود و شریان عظیم ست لهذا بر اکثر اشخاص فرق
درد دل و درد سر معده متعسر گردد و این هر دو درد مهلک ند پوشیده نماند که سبب این مرض سوء
مزاج حار فم معده و انصباب خلط مراری عند ابطاء طعام و اوجاع شدیده است و شدت درد
برودت اطراف و فوت غشی که بهلاکت کشد و افاقه از آن مست ند هر علامة ولیست
وجل بفتح اول و سکون ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً خوف ست **فصل پنجم** در حاء مهمله مشتمل بر
دو مرض **وحام** بفتح اول و بکسر وے نیز آمده و فتح ثانی و الف و میم و **وحم** بفتح اول و
ثانی و بحذف الف و سکون میم لغتی ست در آن لغةً و اصطلاحاً عبارت از آرزوی اطعمه
ردیة الکیفیة و ادویه قویة الطعوم ست و زیاده تحقیقه مرقی آتنا ر ذکر فساد الشهوة **وحشة**
بواو و حاء مهمله و شین معجمه و فوقانی بر وزن رحمت لغةً و اصطلاحاً عبارت از حزن و تفرد ست
فصل ششم در خاء معجمه مشتمل بر سه مرض **وخز** بواو و خاء و زاء معجمتین عبارت از نفوذ جسم حاد
صلب در بدن ست و ویرا خزق بزاء معجمه و قاف نیز گویند نها اکنون باید دانست که صاحب
بحر الجواهر و صاحب ذخیره فیما بینهما فرقی نوشته اند و آن اینست که وخز آنست که از چیزی
باریک چون سوزن و خار افتد و جراحت بزرگ را که از پوست در فرو نگذرد از ذنیر وخز گویند و
خزق آنست که بزرگتر از آن بود و بچیزی بزرگ چون نیزه و مانند آن حاصل شود و اللغة تساعد
ذلک الفرق چه وخز در لغة بمعنی سوزن زدن و خزق بمعنی نیزه زدن آمده **وخم** بفتح اول
و سکون ثانی و میم و **وخام** بکسر اول و فتح ثانی و الف و میم لغةً و اصطلاحاً عبارت از فساد
طعام ست و گاهی وخم را بمعنی و باء نیز استعمال نموده اند چه حدوث اکثر امراض بوخم بود یا بنا بر
آنکه فساد ماند و با عام همگی بدان بود و در بعض کتب لغة وخام بالکسر را جمع وخم بالفتح و وخام
بالفتح را مرادف نوشته اند ما لستدا علم **فصل هفتم** در دال مهمله و فیه مرض واحد **ودقه**

بواو و دال مهمله مفتوحتین و قاف و ها، و در هیئت و ملتحمه شبیه بشره صلب حاسیه که رنگ وی حسب
لون ماده بود هرگاه که ماده دمویه بود سرخ رنگ چون بلغمی بود سفید تا به شحمه باشد و وی کثیر الوقوع
نسبت با اول است و بالجمله بروز این مرض مختلف الاحوال است گاه در ناحیه ماق اکبر و احمر
در نواحی ماق اصغر و مرة تحت الجفن و گاهی حوالی اکلیل خورد خورد مانند سلک گهر حادث شود
و فرق در وی و در مورسرج در قرنیه بود و وی در ملتحمه **فصل هشتم** در ورد ما مهمله مشتمل بر پنج مرض
وردینج بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم ورمیست (وردینج)
بزرگ که در ملتحمه ظاهر شود و ملتحمه جفنان منتو وار ارتفاع گراید که قرنیه را در پوشد و تغمیض چشم متعذر گردد
و کیفیت حدوث این علت آنست که رگی از رگهای که متصل بشبکیه است بکشاید و خون بسیار از آن
رگ برآید و بملتحمه ریزد و از آن ورم عظیم در آن افتد و عنبیه و قرنیه بهیجان از زیر آن سالم بود و از انجا
سبب این مرض در شبکیه است ظهور آن در ملتحمه بعض اطبا وی را از امراض شبکیه و بعضی از علل
ملتحمه شمرده اند و پوشیده نماند که گاهی خون خالص یا خون صفراوی تنها بر اجفان ریزد و یک
پلک یا هر دو بسبب انصباب ماده متورم گردد و انفتاح چشم متعذر شود لهذا صاحب تذکرة الکحالین
گوید که وردینج ورم دموی صفراوی است که در جفنان ظاهر شود و گاهی سبب این مرض انفجار رگ
باریک بود که متصل بملتحمه یا جفن هست پس در این صورت وی را بشبکیه هیچ خصوصیتی نباشد و بعضی
گفته اند که مرضیست مخصوص با سنم مسطور و قلیلیست که باطفال عارض شود و هرگاه حدوث وی
در بزرگان بود بنیع تحتانی گویند و شرح وی انشاء الله تعالی **فائده** عروض این عارضه بیشتر
باطفال بود و بورم سفیدی چشم نشان بودن ماده در ملتحمه و انتفاخ پلک انقلاب وی بسوی
خارج دلیل بودن ماده در جفنان است و انتفاخ اجفان گاهی بحدی رسد که نگریستن و پلک برهم زدن
متعذر گردد و گاهی از اندرون بطرق دمع قطره‌ها از آن برآید و گاهی شور در پلک ظهور نماید **ورم** (ورم)
بفتح اول و سکون ثانی و میم مرضیست مرکب که از ترکیب سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادتی
مقدار حاصل شود و وی غلظ و انتفاخ عضویست که بنا بر مداخلت ماده در جرم وی است و بحسب
اخلاط اربعه و ریاح بشش قسم منقسم شود و جمع وی اورام بر وزن اوهام است و فارسی وی آماس باید
دانست که ریح اگر از قبیل بخار لطیف بود که تا رسیدن وی هنوز جدا نشده باشد در جوهر اعضا مداخلت
نماید و مسمی بورم ریحی همین است و اگر اجزاء ناریه از آن مفارقت نموده غلظ یابد و عارض گشته
بجوهر عضو مداخلت ننماید بلکه در یکجا مجتمع ماند چنانچه در اثنای ذکر انتفاخ مذکور شد و وی را علاج

نام نفخه و انتفاخ گویند نه ورم و نیز باید دانست که ورم از دو حال بیرون نباشد گرم باشد
یا سرد ولکن اکثر اطبا اطلاق لفظ احار نکنند مگر بر ورمیکه ماده وی حار بالذات بود چون خون و صفرا
اما شیخ الرئیس بر هر ورمی که ماده وی عفن باشد حار بالذات بود یا حار بالعرض اطلاق حار میکند
و امثال حار بالعرض ورمیست که از بلغم یا سودا حاصل شود چه تورم این هر دو خلط نزد وی بی تعفن
صورت نه بندد و پس ازین کلام ظاهر شد که نزد شیخ هر ورم که از اخلاط حاصل شود حارست و مخصوص بورم
بارد ورمیست دمائی ست چه در تورم آنها علی ما لا یخفی عفونت را مدخلی نیست **ورم رِخو**
پوشیده نماند که رخو بکسر فتح و شهور بکسر اول ست و در لغت بمعنی چیزی نرم آمده و رام رخو را
بحذف لفظ ورم رخو نیز گویند و بالجمله ورم رخو ورم سفید رنگ مسترخی ست که در وی شائبه حرارت و
حده نباشد و باشد که گونه درد کند چه بلغم بهر و تمدید خود مولم ست لکن این قدر هست که ایلام وی
نسبت بایلام دیگر اورام اندک باشد و اوذیما که در باب الف ذکر یافت همین ست **وری** بواو
و راء مهمله و تحتانی بر وزن مری آنست که ندو آب جوف عضو را بخورد **وسکین** نوعی ست
از انواع جدری سبز رنگ که در وسط وی خطوط سفید بود و مر فی باب الجیم **فصل نهم** در
شین معجمه و فیه مرض احد **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم آنست که جلد را بسوزن بخاوند
پس سرمه یا نیل و ران پر نمایند یا آب کنند تا و مثال آن بران بمالند تا اثر سبز یا کبود بر جلد عضو
ظهور نماید و وی در دیار عرب و دیار هند بنا بر زینت معمول اناث ست و بقول مؤلف هو فی
الواقع که مقبوح تمیین چیز هست **فصل دهم** در صاد مهمله و فیه ایضا مرض احد **وصب**
بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغة و اصطلاحا دوام درد و لزوم وی است و گاهی بر تعب و فتور
بدن نیز اطلاق کنند **فصل یازدهم** در ضاد معجمه و فیه ایضا مرض واحد **وضح** بفتح اول و
ثانی و سکون حاء مهمله علی ما قال الشیخ بهق ابیض ست و گذشت **فصل دوازدهم** در
عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد **وعک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف حمی ست و هر
فصل سیزدهم در غین معجمه و فیه ایضا مرض واحد **وغف** بفتح اول و سکون ثانی و فاء
ضعف بصر ست **فصل چهاردهم** در قاف مشتمل بر سه مرض **وقر** بفتح اول و سکون
ثانی و راء مهمله بطلان قوت سمع با وجود تجویف صماخ ست و فرق در وی و در طرش در اثنار
ذکر طرش گذشت و کذلک سبب حدوثش **وقص** بواو و قاف و صاد مهمله بر وزن وقر
شکستن گردنست بهر سبب که باشد پوشیده نماند که تسمیه این امراض حسب معنی لغویست

ورم رخو ۔ وری ۔ وسکین ۔ وشم ۔ وصب ۔ وضح ۔ وعک ۔ وغف ۔ وقر ۔ وقص

و فیہ یا ہیموس بہا و قاف و تحتانی و را مہملہ و تحتانی و را مہملہ و تحتانی ثانی و الف و میم و تحتانی دیگر و میم و واو و سین مہملہ حکہ شدیدہ رحم ست

فصل پانزدہم در ہا و ہو مشتمل بر دو مرض وہن بفتح اول و سکون ثانی و نون و وہی بتحتانی عوض نون افیتے ست کہ باستخوان یا بہ آنچہ محیط ویست از گوشت و رباط و جلد و جز آن لاحق شود و دو یرا سست سازد بی آنکہ استخوان از جای خود برآید و درد و کوفتگی عضو ماؤف با وجود امکان ہمگی حرکات لیکن تعسر بعض و تیسر بعض دیگر بران دلالت کند

باب الہاء

و فیہ عشرۃ فصول

فصل اول در الف و فیہ مرض واحد ہاشمہ بہا و الف و شین معجمہ و میم و ہا موقوفہ بر وزن عاصمہ شجہ ایست کہ استخوان سر را بشکند و لفظ مذکور ماخوذ از ہشم بالفتح بمعنی شکستن ست

فصل دوم در فوقانی و فیہ ایضاً مرض واحد ہتک تفرق اتصالیست کہ در طرف عضلہ افتد و در باب فوقانی مع جیم مذکور شد و در لغت بمعنے پردہ دریدن آمدہ و فیہ مناسبۃ فافہم

فصل سوم در جیم و فیہ ایضاً مرض واحد ہجر بکسر اول و سکون ثانی و را مہملہ لغۃ و اصطلاحاً عبارت از ہذیان و سخن بیہودہ گفتن ست و بالضم بمعنے سخن یاوہ و بیہودہ آمدہ

فصل چہارم در ذال معجمہ مشتمل بر سہ مرض ہذی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و ہذیان بفتح اول و ثانی و تحتانی و الف و نون و ہذا بکسر اول و فتح ثانی و الف لغۃ و اصطلاحاً تکلم بکلام نامعقول بلا ارادہ ست و فارسی آن بیہودہ گفتن ست و از خلل دماغ ہر سبب کہ باشد بہم رسد

فصل پنجم در را مہملہ و فیہ مرض واحد ہرب الاذن پوشیدہ نماند کہ ہرب بفتح اول و سکون ثانی و موحدہ بمعنی گریختن آمدہ و اذن بالضم متاذی گوش را گویند و ہرب الاذن آنست کہ گوش از اصوات عظیمہ حادہ متاذی باید از شدید و متالم باالم قوی گردد و تارۃ از ضعف قوی نفسانیہ باسرہا و اخری از ضعف قوت سامعہ فقط بہم رسد

فصل ششم در زا معجمہ مشتمل بر دو مرض ہزال بضم اول و فتح ثانی و الف و لام لغۃ و اصطلاحاً عبارت از نقصان گوشت و لاغری ست و حدوثش از بسیار کم خوردن غذا و لطیف خواری آن و بودن وی فاسد و نامطبوع و سوء مزاج اعضا و آفت احشا و کثرت تحلیل از جہت کثرت ہموم و غموم و کثرت و سرعت یاضت صورت بندد و تقدم سببی از اسباب مذکورہ بر تعیین وی دلالت کند ہزال الکلیہ عبارت از ذبول گردہ و قلت گوشت وی ست و حدوث وی از کثرت جماع و فرط استفراغ باسہال بود یا بادرار و سوء مزاج گردہ حار بود و ہوالاکثر یا بارد سلخ بود یا ماء و صورت

بندد و بیاض بول و درد ران و نحافت بدن و قلت باه و ہر دم وجع ملائم در صلب و مؤخر سر بود عموماً دلالت کند بتقدم سبب بر نوعیت مرض گواہی دہد **فصل ہفتم** در لام و فیہ مرض واحد **لاَس** بضم اول و فتح ثانی و الف و سین مہملہ در لغت بمعنی لاغری آمدہ و در عرف متعارف اطبا آن ست کہ ہضم عروقی بتعطیل گراید و بدن خشک نماید ہذا ما فی بحر الجواہر و در بعض کتب لغت دیدہ ام بمعنی مرض سل نوشتہ اند و اغلب کہ بنابر لزوم لاغری باشد چنانچہ در اثناء ذکر سل بوضوح پیوستہ واللہ اعلم **فصل ہشتم** در میم مشتمل بر چہار مرض **ہَمّ** بفتح اول و شد ثانی کیفیتیست نفسانی کہ بتبعیتہ وی روح و حرارت غریزی تارۃ الی داخل البدن و اخری الی خارجہ بنا بر حدوث حادثہ کہ دران توقع خیر و انتظار شر باشد حرکت کند و وی مرکب از خوف و رجاست پس ہر کدام کہ بر فکر غالب آید نفس بجانب وی حرکت نماید پس اگر جہت توقع غالب بود نفس بخارج حرکت کند و اگر جانب شر منتظر غلبہ کند حرکت نفس بداخل بود و از انست کہ وی را جہاد فکری گفتہ اند **ہَمّ** بالکسر و الشد شیخ فانی **ہمور یدوس** بہا و میم و واو و را مہملہ و تحتانی و دال مہملہ و واو ثانی و سین مہملہ بر وزن امور یدوس ست و مرضی باب الالف مذکور **ہمَّہ** بکسر اول و شد ثانی و ہا موقوفہ لغۃ و اصطلاحاً عبارت از حزن و فکر ست و آن پیر را نیز گویند **فصل نہم** در واو مشتمل بر سہ مرض **ہُوَاع** بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مہملہ لغۃ و اصطلاحاً حلق خفی است و منہ التہوع لکن اطبا علی الامر تہوع را حرکت معدی کہ طبیعت بدان چیزی را کہ در ویست مندفع سازد و حرکت مدفوع با وی یار نباشد مخصوص داشتہ اند **ہُوس** بضم اول و سکون ثانی و سین مہملہ ضرب من الجنون و بفتحتین بمعنی عشق و دیوانگی ست **ہَوْل** بفتح اول و سکون ثانی و لام لغۃ و اصطلاحاً بمعنی خوف و ترس و امر شدید ست و منہ الامر الہائل ای الشدید **فصل دہم** در تحتانی مشتمل بر سہ مرض **ہُیَام** بضم و فتح ثانی و الف و میم لغۃ و اصطلاحاً بمعنی دیوانگی عشق و تشنگی سخت ست **ہَیْض** بفتح اول و سکون ثانی و ضاد معجمہ لغۃ و اصطلاحاً شکستن استخوان بعد بستن آن و باز آوردن بیماری و ہر دردی کہ بر دردی دیگر دست دہد **ہَیضَہ** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ضاد معجمہ و وقف ہا در لغت بمعنی جریان شکم و ناگوار افتادن طعام آمدہ و در اصطلاح اطبا عبارت ست از حرکت مواد فاسدہ غیر منہضمہ کہ بشدت و عنف از بدن باز گردد و بقوت قوۃ دافعہ بقی و اسہال مندفع گردد و باشد کہ بنا بر وجہی مادہ بہا

گرایند

گراید و باسهال مفرط براید و از خواص وبیست که در هر حال از غثیان خالی نباشد و سهال
در وی گاهی بدان حد رسد که نبض ساقط گردد و از انکه وی منجمله علل حاده است صعوبت
مرض گاهی بمرتبه بود که مریض هرچه خورد بقی مندفع شود و عطش بافراط بود و تشنج دست
و پا و برودت اعضا منضمه ظهور رسد لکن تا نفس برقرار بود و رنگ رو برجا با وجود این
حالات اگر در تدبیر خطا بر رود کار بیمار بصحت بازگردد و حدوثش اکثر در کودکان بود و هوا الاکثر
پرخطر بود و در بزرگان و پیران خاصه در فربهان خطر عظیم دارد و کذلک در کسانی که با آن
عادی نباشند همچنان حدوث این در تابستان بیشتر بود و در تیرماه تیزتر و مخوف تر هرا
اکنون باید دانست که اصل این مرض ناگوار بدن طعام است لیکن تغیر وی گاهی
بمراریت بود و گاهی به بلغمیت و گاهی بسواویت و تغیر طعام در معده به سبب ناریت
معده یا برودت کیفیت طعام بصفرا بود و پس آنچه طافی بود بقی مندفع گردد و آنچه راسب باشد
باسهال براید و تبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و عروق مجتمع بودند تا یکجا مستفرغ
شده براید بلکه بجهت ضرورت خلا خروج مواد صالحه نیز بحصول انجا مد و کرب معده
و در حین وصول اثر آن بدل کرب قلبی نیز و غثیان و عطش مفرط و قی تلخ صفراوی هنگام
اشتداد علت و برودت اطراف و رقت انف و درد و صعب معده و معا و اشتداد اعراض
مذکوره بحدیکه بغشی و سقوط نبض کشد و باشد که هلاک کند از لوازم وبیست و ضعف معده و غلظ
غذا باعث تغیر وی ببرودت و بلغمیت و موجب گرانی معده و تمدد وی بسبب جهد طبعیت
بدفع گردد و ظهور قی و اسهال بلغمی و حموضت با تجشی بالقی و سیلان لعاب از دهن بران
دلالت کند و در هیضه سوداوی که سببش اجتماع سودا در معده و عدم انهضام طعام و استحاله آن
بمواد غیر موافقه بدن و گرانی آوردن آنها بران و توجه طبعیت بدفع حادث شود تقدم
تخمه و اجتماع باد در معده و کثرت اسهال و قلت قی دلالت کند و در اکثر امراض ابتداء از
هیضه و در وبا فی بحثش بهم رسد و باشد که قی اصلاً نباشد **باب التحتانی** وفیه ثلثة

فصول **فصل اول** در موحده مشتمل بر دو مرض **یبس** بضم اول و فتح وی نیز آمده و سکون
ثانی و سین مهمله مه یبوست بضم اول و نیز بفتح وی و ضم ثانی و سکون واو و فتح سین مهمله و
وقف ها عبارت از جفاف ست و منه یبس الخیشوم و خیشوم بخا معجمه بیخ بینی را گویند
فصل دوم در را مهمله و فیه مرض واحد **یرقان** بفتح اول و سکون ثانی و در بعض کتب

لغة بفتحتین نوشته اند و فتح قاف و الف و نون لغةً و اصطلاحاً تغیر فاحش رنگ بدن
بسوی زردی یا سیاهی است که بنا بر جریان خلط اسود یا اصفر در جلد و اعضاء متصله آن
بهم رسد و از خواص مادهٔ این مرض است که بی عفونت بود و الا تب غب یا حمی ربع باوی
مصاحب می بود و یرقان اسود را یرقان سُدّی نیز گویند و سده و ضعیفست که رنگ مکان
آن سیاه باشد و علی ما مر فی باب الالف ارقان لغتی است در ان و ماروق و یروق لغتی
از ان هذا الکنون باید دانست که حدوث یرقان صفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود بیشتر از
سپرز و اصفر گاهی بر سبیل بحران و دفع طبیعت بود و تقدم حمیات صفراویه و آنچه از لوازم
بحران است چون غشیان و مرارت دهان و قبض شکم و درد حشا و مانند آن و وقوع یرقان به روز
باحوری بران دلالت کند و پوشیده نماند که حدوث یرقان بر سبیل بحران قبل از سابوع
در حمیات ردی است و گاهی از سوء مزاج حار جگر و از سوء مزاج حار مراره افتد و آثار حرارت
جگر باقی صفراوی و شدت صفرت بول یا سیاهی آن که بالای وی کفک زرد بود و در اکثر
امر بودن علت با حمی سونوخس یا در اول و بروز مرض دفعةً و بودن بول در ابتدا ابیض پس
اصفر پس اسود غلیظ بر ثانی دلالت کند و فرق فیما بینهما آن است که در اول اشتها کم بود و تشنگی
بسیار و قاروره از ابتدا سرخ و رنگ بدن زرد و لون باصره کمد و عروض قی صفراوی بیشتر
و اگر در جگر سده بود استکمال علت بتدریج بود و گاه باشد که آماس مراره باعث این مرض گردد
و حمی نرم و خشونت زبان و تهوع و عدم یا قلت ثقل که بدر شاهد وی است و گاه باشد که سوء مزاج
حار همگی بدن بتولید این علت پردازد و حرارت لمس و قبض طبیعت و یبوست براز و خارش
بدن و ظهور بثور بر ان بی تقی مراری و صفرت بول و براز و فرط عطش و لاغری مریض و بتدریج
افتادن علت و در بعض احیان بودن تب و در حین شدت حرارت مادهٔ میلان رنگ بدن
بسواد از صفرت بران دلالت کند و انسداد مسام بنا بر رسیدن غبار و دخان و هوای سرد یا
گرم نیز سبب این مرض است و وی بوقت هبوب شمال و ایام سرما اکثر افتد و تقدم سبب بران
گواهی دهد و کذلک استحالهٔ خون بصفرا بسبب شدت حرارت از موجبات این بیماریست
و قی مراری و فرط عطش و ضعف شهوة طعام و درد معده و در اکثر بودن علت با غب دائمه
یا محرقه دلیل آن و از خواص وی است که اکثر زنان و اطفال افتد و همچنین آماس جگر و سده من جمله
اسباب وی است و آثار آماس کبد نشان اول است و بیاض براز و بول بعد و دیگر آثار سده کبد

علامت ثانی و باشد که حرارت غریبه سمیه که از لسع حیوان زهردار یا خوردن دوای قتال در
بدن انتشار یابد باحداث یرقان پردازد و بر لسع حیوان عروض مرض دفعةً و بر اکل دوای
التهاب و حمرت روی و بدبوی دهان و عطش و کرب و مغص و تقطیع اعضا باطنه شاهد بود و سوء
مزاج و ضعف مراره و سده آن مجرا که مابین مراره و جگر است نیز سبب این مرض گردد و غثیان
و قی صفراوی و عدم ثقل جگر با وجود آثار ضعف آن دلیل ضعف مراره و قی مرار و مرارت
فم و ثقل قلیل کبد و به بیاض گرائیدن براز بتدریج بر تقدیر سده تام امارت است و سده
آن مجری که مابین مراره و معاست نیز باعث یرقان گردد و براز در وی دفعةً سفید گردد و
بدشواری آید خاصه اگر چیزی که ذی حدت تناول نکند و باشد که قولنج نفخی و قولنج بلغمی
بنا بر چسپیدن بلغم بر مجرای که محل انصباب صفراست نیز منجمله علل مولده این علت است
و تقدم سبب بر آن دلالت کند و روئیدن گوشت زائد بر یکی از دو مجرای مذکوره نیز یرقان
آرد و عدم سفید آمدن براز نشان وی است و یرقان اسود که آنرا یرقان سندی گویند گاهی
از انسداد آن مجری که فیما بین جگر و سپرز است و گاهی از سده مجری مابین طحال و فم معده دست
دهد و بر هر دو وقوع علت به تدریج و ثقل جانب ایسر یا ایمن دلالت کند لکن در اول اشتها
تدریجاً ساقط شود و در ثانی دفعةً و حرارت قویه جگر که باحتراق خون پردازد نیز بحدوث این
نوع یرقان انجامد و کذلک ضعف قوت جاذبه طحال یا ماسکه آن یا ضعف هر دو قوت و خبث
نفس و غم و وسواس نیز سبب دیگر اعراض سودا، مراقی و سواد خفیف گونه گرگونه مائل بصفرت
بود و کذلک صفرت براز و آفت جگر و سلامت سپرز دلیل کبد است و کدورت سفیدی چشم و
سقوط اشتها نشان ضعف ماسکه آن و تمدد و ثقل و درد و سختی جانب چپ و سلامت
جگر و سواد شدید گونه لازمه طحالیست و ورم حار طحال و سوء مزاج بارد جگر نیز گاهی احداث
این مرض نماید و آثار ورم سپرز بر اول و نشانهای برودت کبد بر ثانی گواهی دهد و دفع طبیعیه مره
سودا را بسبیل بحران امراض طحالی نیز منجمله اسباب یرقان سندیست و تقدم امراض سپرز
و در و نمودن خفت در طحال بعد وقوع علت شاهد وی است پوشیده نماند که بول یرقانی
اگر برنگ آب منیجه که بزعفران ممزوج کرده باشند باشد دلیل بودن ماده در جاست و اگر صفرت
در بول نبود باید دانست که ماده در جلد است پس کذلک رنگ خرقه که به بدن مریض مالند بر
مکان ماده دلالت کند والله اعلم **فصل** سوم در خون و فیه مرض واحد منع بقعه اول

آبمنجه: نسخه

وسکون ثانی وعین مهمله ورمیست بزرگ که در ملتحمه یا اجفان عارض شود و وی اگر به بزرگان
افتد بشیم موسوم گردد واگر بکودکان حادث شود بودینج ومر تحقیقه فی اللوردینج فتذکر

تکمله در بیان اسامی فارسی وغیره امراض که مؤلف علیه الرحمة ضمناً ذکر
نموده یا مطلقاً از تذکار آن اعراض فرموده **آبله** بالف ممدوده وکسر موحده وفتح لام
وهاء بفارسی جدریست **آبله دست** اسم فارسی بنج ست **آبله فرنگ**
بفارسی فرنگ ست **آتشک** بالف ممدوده وکسر فوقانی وفتح شین معجمه وسکون کاف
بطریق اشتراک لفظی تارة بر حمرت واخری بر نار فارسی اطلاق یابد ودر باب جیم ونون بوجه
کروجه تسمیه آن نیز بوضوح پیوسته مذکور شد **آروغ** بالف ممدوده وضم راء مهمله و
سکون واو وغین معجمه اسم فارسی جشاست **آماس** بالف ممدوده وفتح میم والف وسین
مهمله بفارسی ورم ست **آبیقوما** بالف موحده وتحتانی وقاف وواو ومیم والف
یونانی نوعی از قرحه طبقه ظاهره قرنیه است که بنابر احتراق ماده رسیاهی چشم مانا بشعر وقطعه
خورده صوف پدید آید لهذا ویرا بتازی احتراقی وصوفی نامند وترجمه لفظ مذکور بتازی شعیه ا
فوجه التسمیة لا یخفی ومصیفا دما علی نا سیجئے انشاء الله تعالی نیز اسم یونانی قرحه مسطوره ست
انتباه اطلاق اسامی موسومه بطریق اشتراک لفظی بر قرحه سطح باطن قرنیه که با چرک وخشک
ریشه بود واگر فرمن گردد رطوبات چشم از وی بالا نیز آمده ونزد بعضی دبیله چشم عبارت
از ویست **آثر** بفتح همزه وثلثه وسکون راء مهمله قسمیست از بیاض قرنیه که ویرا اسحاب غمام
نیز گویند ودر اثنار ذکر بیاض مطلق وهم در باب غین معجمه ذکر یافت **اجتماع المادة فی
الراس** تعظیم الرأس ودر اثنار ذکر وی مذکور شد **اجتماع المدة تحت القرنیة** حتم
ثالث کمنه است ومر فی باب الکاف **احتباس الطمث واحتباس النفاس**
ودر اثنار ذکر احتباس مطلق ذکر شد **احتراسفی** بکسر همزه وسکون حاء مهمله وکسر فوقانی
وفتح راء مهمله والف وکسر قاف وسکون تحتانی بتازی ابیقوماست وذکر آن گذشت **احتباس
الشئ فی مجری الانف** اکثر باطفال افتد وصورت حدوثش اینست که هنگام
تناول غذا سرفه یا عطسه پدید آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد وبدان سبب چیزیکه در دهن باشد
براه بینی در جهد وهمانجا بماند وطفل آن را دفع کردن نتواند واگر قادر بر تکلم نباشد از بیان
آن نیز قاصر باشد وآن چیز در آنجا دغدغه کند ومتعفن گردد وخشکاره وبدماغ رسد ودرنج ...

از نر و طفل پیوسته متوحش بود و بدخوی و بد دلی کند و بغذا و شراب نیک میل کند و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت بدن پدید آید و باشد که تب نرم باشد و با وجود عدم نزله از اطراف دم نیایدن و دمیدم دست بدانجانب بردن و مالیدن علامت ویست **اختلاج القصبه** و **ارتعاش القصبه** در اثنای ذکر ارتعاش مطلق مذکور شد **ارخیمون** بالف و را مهمله و خار معجمه و تحتانی و میم و واو و نون یونانی نوع از قروح طبقه ظاهر قرنیه است که شبیه بر سیاهی اندکی بر سفیدی چشم میباشد و از خواص ویست که آنچه بر سواد بود سفید نماید و آنچه بر بیاض باشد احمر بنظر در آید و ازینجاست که ویرا بدین اسم موسوم ساخته اند ترجمه از لفظ بتازی ذو لونین ست یعنی صاحب دو رنگ فافهم **استحاضه** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فوقانی و فتح حار مهمله و الف و فتح ضاد معجمه و هاء موقوفه لغةً و اصطلاحاً عبارت از جریان خون رحم در غیر ایام حیض ست و در اثنای ذکر کثرت الطمث مذکور شد **استسقاء انمس** بالف و نون و میم و سین مهمله اسمی از اسامی زیابیطس ست و در اثنای ذکرش وجه تسمیه گذشته است **استسقاء یابس** علی ما حرره البقراط استسقاء طبلی ست **اطلاق** بکسر همزه و سکون طا مهمله و فتح لام و الف و قاف لغة و اصطلاحاً اسهال ست **اکلیلی** بکسر الف و سکون کاف و کسر لام و سکون تحتانی و کسر لام دوم و سکون تحتانی ثانی بتازی از خیمون ست و اکلیل نام تازی طوق سیاهی چشم ست و بر یظهر وجه التسمیه تامل **انتفاخ العین** گویند **انتفاخ الملتحمه** نیز گویند بیشتر بصبیان عارض شود و در انتفاخ مطلق مذکور شد **انتصاب النفس** قسمی صعب نراز ربو و ضیق النفس ست که ویرا نفس منتصب نیز گویند و در باب نون مذکور شده و از خواص ویست که صاحبش پهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست نه نشیند و بر پای نایستد و گردن راست ندارد و بالا سو متند نسازد دم زدن نتواند **اندوه** بفتح الف و سکون نون خفی و ضم دال مهمله و سکون واو و ها بفارسی کرب و کربه است **اندام شکنی** بفتح الف و خفا نون و فتح دال مهمله و الف و میم و کسر شین معجمه و فتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی اسم فارسی تکسر ست **اندیشه** بفتح الف و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و فتح شین معجمه و وقف ها بفارسی فکر ست **باد آبله** بفتح موحده و الف و دال مهمله اسم فارسی جدری کاذب و حمیقا ست **باد فرنگ** مرادف آبله فرنگ ست **بحوحه** بموحده و حا مهمله و واو و حا مهمله ثانی و فوقانی بر وزن صهوبه لفظی ست در بحة الصوت

گذشت بجاح بموحده و حای مهملتین که فیما بینهما الف است بروزن صراح قسمی ست
از انواع مرض داء الصدر جمود الصدر ست و مر توجیه بظهر بوجه التسمیة فی باب الجیم بنفانج
بکسر موحده و سکون سین مهمله و فتح فا و کسر تحتانی و سکون جیم ورم نرم اندرون بینی ست که
بظهور عروق کثیر ما با رجل روبیان حادث شود و در ختم سعه وجه تسمیه گذشت پسته
خوردگی اسم فارسی بلغمیه است بوغماق بضم موحده و سکون غین معجمه و فتح میم و الف
و قاف اسم ترکی نهناق ست و پوشیده نماند واوی که فیما بین موحده و غین معجمه مرقوم ست مکتوبی
اعرابی ست چه نوشتن واو بجای ضمه و یا محل کسره و الف مقام فتح رسم خط اتراک ست بلادة
بفتح موحده و لام و دال مهمله و فوقانی نوعی ست از فساد فکر که در علوم نظریه چون طبیعی و آلهی
یا عملیه مانند طب و ریاضی وست دهد و صاحبش را ابلید بروزن خمیر گویند بوغمه بضم موحده
و سکون واو مجهول و غین معجمه زده و فتح میم و ها بوقمه بقاف عوض غین معجمه لغتی ست در از
ترکی گرهی ست که زیر گلو بهم رسد بیت الدم پوشیده نماند که بیت بفتح موحده و سکون
تحتانی و فوقانی بتازی خانه را گویند و دم بمعنی خون ست و بیت الدم مرضی ست که
دیرام الدم نیز گویند و بیونانی علی ما مر فی باب الالف ابورسما خوانند و از آنکه خون درین علت
در جای متمکن باشد بدین اسم موسوم شده فافهم بیلیسی بموحده مکسوره و تحتانی ساکنه و سین
مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه ثانیه بفارسی برص ست بی آرامی اسم فارسی قلق ست
پیچش بکسر موحده فارسی و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و سکون شین معجمه بفارسی زحیر
تامسن بفارسی کلفست تب بفتح فوقانی و سکون موحده تازی ست و مشهور
بفارسی اسم حمی ست تجبن اللبن فی المعدة والامعاء باید دانست که جبن بضم
جیم و سکون موحده و نون بتازی پنیر ست و تفعل علی ما تقرر فی کتب التصریف بمعنی صیرورت
آمده و لبن بفتح لام و سکون موحده و نون بتازی شیر را گویند و تجبن اللبن فی المعدة عبارت از
بسته شدن و پنیر گشتن شیر ست در معده و مرض مذکور را علی ما مر فی باب الجیم جمود اللبن نیز
گویند و بیشتر با اطفال عارض شود و صورت حدوثش اینست که جهال جهت رفع اسهال
مکورانیدن انفحه یعنی پنیر مایه پردازند و عقب آن پنیر دهند یا بعد شیر دادن فوراً انفحه خورانند
و بدان سبب شیر در معده بقسر دگیرد و سمیت و عفونت در آن رو نماید و از آن دو نفخه
شکم و غشی و تنگی نفس و عرق سرد ست دهد و باشد که بنا بر شدت عفونت حدوث حمی

۱۵ گذاثی هفت قلزم و بهار عجم و غیره که سطور است و بیاء پارسی غلط ست ۱۲

حمیت

صورت بندد و در بعضی حیوان لرزه قویه بهمی عارض شود که حرارت را از ظاهر بباطن باز گرداند و هذا علامة ردیة **تذییب** بفوقانی و ذال معجمه و تحتانی و موحده بروزن تجبن در اصل بمعنی گرگ گشتن است چه ذیب بالکسر اسم تازی گرگ است و در اصطلاح اطبا علی ما هو فی قطرب بر قطرب اطلاق یابد و وجه تسمیه اش نیز در ضمن بیان قطرب بوضوح پیوسته **ترس** بفتح فوقانی و سکون ار و سین مهملتین اسم فارسی فرخ است **تسفط الراس** پوشیده نماند که تسفط بفوقانی و سین مهمله و فا و طاء مهمله بروزن تذییب بمعنی پهن شدن است و راس بتازی سر را گویند و تسفط الراس مرضی است از امراض شکل که هنگام ولادت یا بعد آن بسببی از اسباب سر انسان بعرض پهنائی گراید یعنی یکی از متوین سر یا هر دو ناقص شود و از انه و بطنی که متصل شود ناقص بود تنگ گردد و در و اسه قوت بطن مذکور و ضرر فعل آن دهد چه از نشان تسفط است که تا ضرر فعل متازی نگردد مرض نبود **تعب** بفتح فوقانی و عین مهمله و سکون موحده بعرف عام اسم اعیاست **تقلص الحجاب** آنست که بسببی از اسباب حجابی که فیما بین آلات تنفس و آلات غذا حاجز است متقلص شود و باهم پیوندد و امارات آفت حجاب چون ضیق النفس و منشاریة نبض بران گواهی دهد **تقیح السره** پوشیده نماند که تقیح بفوقانی و قاف و تحتانی و حاء مهمله بروزن تقلص بمعنی ریم دار شدن است چه قیح بالکسر بتازی ریم را گویند و سره بالضم سین مهمله و فتح راء مهمله مشدده در تازی اسم ناف است و تقیح السره آنست که بسببی از اسباب ناف پخته شود و ریم کند و مرض مذکور بنا بر حرکت فضول طمثیه در ایام حمل بناف جنین جهت تغذیه بیشتر باطفال افتد و الله اعلم **تقطیر البول** آنست که بسببی از اسباب چون احتدا بول بسبب اختلاط اخلاط حاده و ضعف قوت ماسکه بنا بر ضعف جرم مثانه یا برودت مزاج آن یا استرخاء عضله مطبقه مثانه و وقوع ورم یا حصات یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قرحه در مثانه یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در عسر البول ذکر یافت بول قطره قطره آید چه تقطیر در لغت بمعنی قطره قطره آمدن چیزی آمده و اول بیشتر از کثرت جماع و اکل ادویه حاره دست دهد و حرقت بول و صفرت آن و دمبدم محتاج بول شدن بران دلالت کند و بیاض بول و تقدم تدابیر مبرده و عدم حرقت و عطش و گاه گاه بی اختیار بر آمدن بول بیمار دلیل ثانی است و تقدم امراض صلبیه شاهد ثالث فافهم

جثام علی ما یظهر من بعض کتب الاعلام بضم جیم و فتح مثلثه و الف و میم اسم کابوس است و دیگر علی ما هو فی باب

تذییب — ترس — تسفط الراس — تعب — تقلص الحجاب — تقیح السره — تقطیر البول — جثام

الجحیم جاثوم نیز گویند و وجه تسمیه آن از لحاظ معنی ماخوذی که جثم ست و در اثنا ذکر جاثوم
مذکور واضح میشود جذب بفتح جیم و دال مهمله و سکون موحده عبارت از زوال فقره
ایست از فقره های گردن بهر سبب که باشد جراحة الاذن اسمی از اسامی قلاع
الاذن ست جسام بضم جیم و فتح سین مهمله والف جساة الاجفان ست که ویرا اصلاح
الاجفان نیز گویند جنون السبع اسم تازی ماناییاست و مر بوجه بظهر به وجه التسمیه فی
باب الیم چارپایک بفتح جیم پارسی والف و را مهمله زده و فتح موحده فارسی والف ثانی
و کسره تحتانی و سکون کاف فارسی اسم فارسی قمقام ست چیچیک بترکی حمیقاست پوشیده
نماند که تسمیه این علت بدین اسم بمناسبة معنی لغوی ست چه چیچیک بلغت ترکی معنی گل ست
و لفظ مذکور بدو جیم فارسی که اول ایشان مکسور و ثانی مفتوح و فیما بینهما تحتانی مجهول ست و
سکون کاف آمده حافره بفتح حاء مهمله والف و کسر فا و فتح را مهمله و ها نوعی از قروح باطن
قرنیه است که چندان عمیق نباشد لیکن فراختر و مولم و دردناکتر باشد و بیونانی ویرا قولوما
فلغموصا گویند و لفظ مذکور ماخوذ از حفر بمعنی کندن ست فالمناسبة غیر خفیة حبل بحاء
مهمله و موحده و لام بر وزن جبن حبن ست و مر فی اثنا ذکره حبل کاذب ارجاست
و مر معه وجه التسمیة حکة الاذن بیشتر بصبیان عارض شود و سببش ماانست که در حکه
مطلق ذکر یافت و وی گاهی بیدرد و گاه با درد بود و اول از خاریدن گوش عداحت یا فتیل
از انگشت نهادن در گوش یا چیزی نیم گرم دران چکانیدن توان دانست و دلیل ثانی
گریه شدید و اضطراب و هر زمان دست بگوش بردن ست و از خواص ویست که چون
بدان جانب خوابانند یا دست بران گذارند تسکین یابد و حضرت براز و پیچیدن سر و گردن
نیز از امارات حکة الی ست خانق بخاء معجمه والف و نون و قاف بر وزن حافر اسمی از اسامی
کابوس ست و لفظ مذکور ماخوذ از خنق بمعنی خفه کردن ست فالمناسبة لا یخفی خانقه بخاء
معجمه والف و نون و قاف و ها بر وزن ضاغطه نوعی ست از ذات الجنب صحیح که عام هر دو
باشد و بمکی حجاب حاجز یا غشا مستبطن ضلاع دران بتورم گراید و در اثنا ذکر ذات الجنب
مفصل مذکور شد خارک بفتح خاء معجمه والف و فتح را مهمله و سکون کاف اسمی از اسامی
فارسی حمیقاست خرخره عظیمه فی النوم پوشیده نماند که خرخره بخاءین
معجمتین مفتوحتین و رائین مهملتین که اول ایشان ساکن و ثانی مفتوح ست و ها در لغت بمعنی

جاثوم - جذب - جراحة الاذن - جسام - جنون السبع - چارپایک - چیچیک - حافره - حبل - حکة الاذن - خانق - خانقه - خارک - خرخره عظیمه فی النوم

آوازیست وخرخرهٔ عظیمه فی النوم مرضی ست که در خواب از سینهٔ اطفال آواز بلند پدید آید
و سببش کثرت رطوبات شش‌های ایشان ست خاصه در حالت نوم چه در هنگام خواب
رطوبات بدن بباطن گراید وازانر و مزاحمت در خروج هوا نماید و پوشیده نماند که مرض
مذکور باطفال نن آبادان بنا بر ضیق و ضعف مجاری نفس ایشان بیشتر عارض میشود ٭

خروج مقعد بنا بر ضعف اعضاء اطفال از جهة غلبهٔ رطوبات بیشتر بایشان عارض
میشود خاصه بعد زحیر و اسهال **خسنجک** بفتح خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتح جیم فارسی
و سکون کاف اسمی از اسامی فارسی حیفاست **خزق** بفتح خاء و زاء معجمتین و قاف
علی ما مر فی باب الواو بزعم بعض مرادف جیر ست و بگمان بعض قریب بدی و مر مفصلاً
خمیازه بفتح خاء معجمه و سکون میم و فتح تحتانی والف و فتح زاء معجمه و هاء زده بفارسی تمطی
گذشت **خناق قلبی** نوعی از سکتهٔ امتلائی که از انسداد شرائین همگی بدن عموماً
و شرائین سباتین خصوصاً ست و هر روز زیاده از یکساعت بمحموم مهلت نمیدهد و در سکته
گذشت **خنانک** بخاء و نون والف و کاف بر وزن خناق اسم فارسی خناق ست و
خناق معرب کریست **خوره** بضم خاء معجمه و واو مجهول و فتح راء مهمله و ها بفارسی آکله است **دبه**
بضم دال مهمله و فتح موحده مشدده و ها در لغت فارسی اوندی ست چرمی که روغن و غیره
دران پر سازند و در اصطلاح اطبا اسم فارسی ادره ست والمناسبة لا تخفی **دردره**
اسم فارسی طلق ست **دق الهرم** اسمی از اسامی دق الشیخوخة ست چه هرم بتازی
مرادف شیخوخه ست **دلم** بضم دال مهمله و لام و سکون میم اسم فارسی شری ست **دمعین**
دره بدالین مهملتین اسم فارسی تحامه ست والمناسبة غیر خفیة **ذات العرق**
بذال معجمه ذات الاصل ست **ذباب** بضم ذال معجمه و موحدتین که فیما بینهما الف ست
علی ما فهم من بعض کتب اللغة مرادف نمله است **رخو** علی ما مر فی باب الواو ورم رخو ست
رشته بکسر راء مهمله و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و ها اسم فارسی عرق مدنی ست و
وجه التسمیة مر فی باب العین المهمله **رض الاظفار** پوشیده نماند که رض بفتح راء مهمله و تشدید
ضاد معجمه در لغت بمعنی کوفته شدن ست والاظفار علی ما مر فی اثناء ذکر تعقف الاظفار جمع
ظفر بمعنی ناخن و رض الاظفار آنست که بسببی از اسباب بادیه ناخن انسان کوفته شود و زنگوری
اسم فارسی جبر ست **روی خواره** بفارسی بشور لبینه ست **زخ** اسم فارسی ثولول

سپلس بکسر سین مهمله و فتح موحده فارسی و سکون سین معجمه اسم فارسی قمل و مقام ست سحاب بفتح سین و حاء مهملتین و الف و موحده بلغت تازی ابر ست و در اصطلاح الطبا بنا بر مناسبت باشتراک لفظی تارة بر نوعی از بیاض قرنیه که بر سطح ظاهر افتد و باثر و غمام نیز اشتهار دارد و اخری بر قسمی از قرحه سطح ظاهر و بی که عمیق تر و سفید تر باشد لیکن چندان عمیق نباشد و نیز و بیاء غمام و بیونانی خامالیمون گویند اطلاق یابد سرفه بضم سین و سکون راء مهملتین و فتح فاء و ها اسم فارسی سعال ست سرخچه بضم سین و سکون مهملتین و خاء معجمه زده و فتح جیم فارسی و ها اسم فارسی حصبه ست سرخ باده بسین مهمله مضمومه و راء مهمله ساکنه و خاء معجمه زده و موحده مفتوحه و الف و دال مهمله مفتوحه و ها زده بفارسی حمره است سمن مفرط کثرة السمن ست سوء التنفس پوشیده نماند که سوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه بمعنی زبون و زبونی ست و نفس بمعنی دم زدن و سوء التنفس آنست که دم زدن بطور شایسته نبود یعنی ناطبیعی بود و اقسام می باشد و در اثناء ذکر ضیق النفس بمفصل مذکور ست متذکر شوزاک بضم سین مهمله و سکون واو و فتح زاء معجمه و الف و کاف اسم فارسی حرقت البول ست و وجه التسمیة لا یخفی سیلان الرطوبة من الاذن پوشیده نماند که سیلان بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و الف و نون بمعنی جریان ست و سیلان الرطوبت من الاذن عبارت از انست که بسبب قرحه یا وفور رطوبت در دماغ تری و زرد آب از گوش بپالاید و تحقق اول از تقدم آثار ورم و بثور و ثبوت ثانی با امارات امتلاء دماغ بحصول انجامد و مرض مذکور بنا بر لودن رطوبت نوعه بیشتر باطفال عارض شود شبکوری بفارسی عشا ست شقاق الاذن باید دانست که شقاق بکسر شین معجمه و فتح قاف و الف و قاف ثانی بمعنی شق شدن و شگافتن ست و شقاق الاذن اسمی از اسامی قلاع الاذن ست صبیانی بکسر صاد مهمله و سکون موحده و فتح تحتانی و الف و کسر نون و سکون تحتانی ثانی اسمی از اسامی صرع ست و وجه علی ما مر فی باب الصاد المهمله صبیانی از ان گویند که بیشتر بصبیان عارض شود صفرة الاظفار مخفی نماند که صفرت بضم صاد مهمله و سکون فاء و فتح راء مهمله و فوقانی بتازی بمعنی زردی و زرد شدن ست صفرت الاظفار آنست که ناخن بنا بر قلت خون و کثرت صفرا بصفرت گراید و امارات کمی خون و زیادتی صفرا بران دلالت نماید

صوفی بضم صاد مهمله و سکون واو و کسر فا و سکون تحتانی نوعی ست از قرحه سطح
ظاهری قرنیه که با جمرا قسمی نیز اشتهار دارد و مر مع وجه التسمیه فتذکر صیبان
بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتحه موحده و الف و نون نوعی از قمل ست ضئو و بفتح
ضاد معجمه و ضم همزه و سکون واو و دال و ضئاد بمد همزه لغتی ست در ان اسمی از اسامی
زکام ست و تساعده اللغت ضاغط بفتح ضاد معجمه و الف و کسر غین معجمه و سکون طای
مهمله اسمی ست از اسامی کابوس لفظ مذکور ما خوذ از ضغط بمعنی تنگ کردن ست فوجه
التسمیه لا یخفی ضیق الصدر آنست که اعضا مخصوصه به تنفس نتوانند متحرک شدند چنانچه
باید یعنی در انبساط عصیان ورزند طلقیه بفتح طا مهمله و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی
مشدده و ها ما خوذ از طلق بالفتح بمعنی ابرک ست و بالجمله وی علتی ست که بنا بر قلت
خون و تحجر رطوبات ناخن همچون ابرک سفید براق و سهل الانکسار گردد طول النظر
علی ما مر فی اثنا ذکر الدیق عبارت از طول و درازی آن دو فرونی ست که دو طرف فرج باشند
و بتازی و بها نظر بفتح نون و ظا معجمه و سکون را مهمله گویند و صاحبش را نظر ا برو زن صحرا
عبد الجن اسمی از اسامی کابوس ست و از انکه عوام را در این علت متخیل شود که صاحبش
را جن گرفته است بدین اسم موسوم شده عسر النفس پوشیده نماند که عسر بالضم ضد یسر
بمعنی دشواری ست قال جل ذکره فی کتابه الکریم فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا
و عسر النفس مرادف ضیق النفس ست و مر فی اثنا ذکره عسر الولادت آنست که
بسببی از اسباب چون فربهی و صغر رحم و ضیق مسلک و ضعف دافعه و تکاثف رحم از
سردی هوا یا اصابت برودت دیگر و سطبری مشیمه و حرارت هوا و فراج زن بدشواری
زائد و هر یکی بعلامات مخصوصه خود چون محسوس شدن بجائیه بصر و صغر حجم جنین و عدم
اتساع فم رحم چنانچه باید و عدم احساس از حرکت اخراج جنین چنانچه شاید و تقدم سبب
تکاثف بودن رحم و احساس سطبری جرم مشیمه و وجود حرارت معه فقدان اسباب دیگر
بوضوح پیوندد علت النعامه قسمی ست از تناثر که بنا بر کثرت وقوع وی بنعامه
بدین اسم مشتهر گشته و در اثنا ذکر تناثر مفصل مذکور شده فتذکر علت الذیب
اسمی از اسامی قطرب ست و در اثنا ذکر قطرب بوجهی که وجه تسمیه اش نیز هویدا گردد
ذکر یافت فتذکر علق بفتح عین مهمله و لام و سکون قاف در اصل اسم تازی زلو ست

ودر اصطلاح اطبا بنابر تشبه بنوعی از بواسیر الانف اطلاق یابد و در فرق باب الموحدة

تذکر عنه بکسر عین مهمله وفتح نون مشدده آنست که بسببی از اسباب چون

انصباب فضله بلغمی یا ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف

مانند آن چون امتلاء بید نوعی از فالج باعصاب قضیب عارض شود وازانرو عضو

مذکور بفوت حرکه وحاسه منفعل نگردد وغزات وقت منی وسهولت خروج وی بی

انتشار بران دلالت کند وازخواص ویست که آلت صاحبش ضعیف الحس والحرکت بود و

روز بروز لاغر وباریک شود وبحسب بطلان ونقصان حس برسیدن آب سرد متقلص

وفسرده نگردد وباکمتر گردد وتا برسیدن آب موصوف بتقلص وفسردگی گراید علاج پذیر

باشد وچون مزمن شود وهزال مفرط دران دست دهد لا علاج گردد وصاحبش را عنی

گویند عفر بضم عین معجمه وسکون را مهمله علی ما فی الذخیره بلغت خراسان قیلهٔ است

وازبعض کتب چنان دریافت میشود که مردم و به خایه را گویند وبر بزرگی اعضا چون

کلوله گردن وپیشانی ورگهی که زیر گلو بهم رسد وبزرگی بوتمه خوانند نیز اطلاق یابد غمام

بضم غین معجمه وفتح میم والف ومیم ثانی علی ما یفهم من بعض کتب اللغت اسمی از اسامی کام

است فارزه بفتح فا والف وفتح زا معجمه وها اسم فارسی تثلول است مرادف دهن دره است

فراشا بفتح فا ورا مهمله والف وفتح شین معجمه والف اسم فارسی قشعریره است فزع

فی النوم بیشتر با طفال عارض شود واین چنان باشد که طفل در خواب خوابهای

هولناک بیند وازان ترسیده بیدار گردد وسببش گاهی آن بود که در بیداری از چیزی

ترسیده باشد وآن صورت در خیال متمکن گشته هرگاه بخواب رود وعقل مستور گردد همان

صورت خیالی جلوه کند وباعث فزع گردد وگاهی فساد غذا بنابر بسیار خواری وامتلا موجب

این علت بود وحدوث مرض مذکور از سبب مسطور علی ما ذهب الیه الشیخ از انست که چون طعام

در معده بفساد گراید ومعده ازان اذیت یابد واز قوت حساسه بسوی قوت متصوره ومتخیله

نجاوز نماید واحلام هائله نماید وفاضل الاطبا جالینوس میگوید که تشویش روح نفسانی بارتفاع

ابخره غلیظه باعث رویت احلام هولناک گردد ونیز اکنون باید دانست که بودن این مرض

گاهی مقدمه صرع می مؤید قول جالینوس است چه درین صورت حدوثش از ارتفاع ابخره فاسده

از امتلاء خون بهم رسد فافهم فزع فی الیقظه آنست که طفلی در بیداری از چیزی بترسد و

و بنابر ضعف نفوس و قلت درک بطور یکه در خواب می ترسید هم در بیداری تصور آن متفرع شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد **فسیا** بفتح فا و سکون سین مهمله و فتح تحتانی و الف اسم یونانی صرع ست **فساد المزاج** علی ما مر فی باب السین المهملة مرادف سوء القنیة است **فساد الطعم** علتی ست که انسان بی آنکه چیزی چشیده باشد احساس طعمی از طعوم نماید طعوم اشیا را علی غیر ما هی علیه درک کند در اثنای ذکر بطلان الذوق بقاعده مستقبله مفصلاً ذکر یافت فتذکر **فصل** علی ما ذکر فی تفرق الاتصال بفا و صاد مهمله و لام بر وزن تنوع قسمیست از تفرق الاتصال عرقی که در عرض واقع شود **فلغموصا** بفتح فا و سکون لام و فتح غین معجمه و ضم میم و سکون واو و فتح صاد مهمله و الف علی ما ذکره صاحب الذخیرة یونانی نوعی از قرحه سطح باطن قرنیه است که ویرا بتازی حافره گویند و ترجمه اش بتازی مولمه و بفارسی دردناک ست **قانالیون** بقاف و الف و نون و الف و لام و تحتانی و واو و نون ثانی یونانی نوعی از سطح ظاهری قرنیه است که بتازی بسحابی و غمامی اشتهار دارد و ترجمه این لفظ بفارسی ابر ست و لذا سمی به **قرحه بسیطه** قرحه ایست که از عوارض مانع الاندمال چون درد و سواد گوشت و سیلان و سوء ترکیب و مانند آن خالی باشد **قرحه مرکبه** آنست که با عوارض مسطوره یار بود و وجه تسمیتهما بین لا یحتاج الی البیان **قرحه عسر الاندمال** آنست که در غایت فساد بود و دیر تغیر شود و اسباب بهی آن در اثنای قرحه مطلق با فائده مستقله ذکر یافت فتذکر **قرحه دم محترق** آنست که از خون سوخته سودائی که بدفع طبیعت بظاهر بدن توجه نماید بهم رسد و از خواص و سببیست که در بدو تکون بثور کبار ظاهر شود و بعده سر به ورم کند و خشک ریشه اسود اللون پایدار ماند بخشکریشی داغ آرد و چندان مولم نباشد و بیشتر در چهره باشد **قرده** بکسر قاف و سکون را و فتح دال مهملتین و ها علی ما مر فی اثناء بیان القمل نوعی از قمل ست که پایهای وی پدید بود و ماده اش بسیار غلیظ **قطع** بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن فصل مرادف فصل ست **قولوما** بضم قاف و سکون واو و ضم لام و فتح میم و الف یونانی نوعی از قرحه سطح باطنی قرنیه است که ویرا بتازی حافره گویند و ترجمه وی عمیق ست **قی مبرح** باید دانست که مبرح بمعنی دائمی ست و قی مبرح عبارت از آن قی ست که هر روز بر سبیل دوام افتد و با فراط بود و مرض مذکور بنابر کثرت رطوبت اکثر با طفال و نماید و پوشیده نماند که مراد از مبرح دوام مدین بمقام کثرت وقوع ست چه اطلاق مبرح در دوام بر امری که بیشتر بود و

فسیا · فساد المزاج · فساد الطعم · فصل · فلغموصا · قانالیون · قرحه بسیطه · قرحه مرکبه · قرحه عسر الاندمال · قرحه محترق · قرده · قطع · قولوما · قی مبرح

از اوقات موعوده خود تخلف نکند بیشتر ست قال جل ذکره هم فی صلوتهم دائمون
و بالجمله حدوث این مرض از کثرت شرب شیر و ازدیاد رطوبت بلغمیه در معده و انصباب
صفرا بران ست و تقدم سبب و خروج بلغم یا صفرا در قے بران گواهی دهد **قیام**
سنحی بالاصطلاح نوعی ست از اسهال و دور که بوقوع سده در محدب کبد دست دهد و در
اثنای ذکر خلفه مذکور شد **کثرت البکاء والسهر** یعنی گریه بسیار و بیخوابی بیشمار و مرض
مذکور نیز از خواص اطفال ست حدوثش از درد اعضا چون گوش و چشم و معا و جز آن و کوفت
و درد نحستین غندق و اورام دماغ و سوء مزاج دماغی و فساد روح نفسانی و فساد شیر و
معده صورت بندد و آثار درد اعضا و تقدم سبب و علامات اورام دماغی و امارات سوء مزاج
دماغ بران شاهد بود **کثرت ورود منی و مذی و ودی** مخفی نماند که منی رطوبتی
ست از جمله رطوبات غریزیه قریب العهد بانعقاد که اعضا اصلیه چون عظم و غضروف و عصب
و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا ازوی متکون گردد و بالجمله وی فضله هضم چارم ست
که پس از توزیع و تقسیم غذا باعضا ما شحا عن العروق متولد شود و طریق حصول و خلوص این
ست که خمیر و اصل او از ره گذر آن دو رگ که پس هر دو گوش واقع شده و بانخاع اتصال
یافته نازل گشته و از هر عضوی که بیش باشد یا غیر رئیس شعبه بدان رگها پیوسته و همه آن
برگهای انثیین رسیده از دماغ فرود آمده و دلیلش آنکه خون عرقین مسطورین بشریانند و قطع
آنها بقطع نسل انجامد و ضعف کثیر باستفراغ منی قلیل و ضعف عضو که در بدن ضعیف باشد
در اکثر دلیل ترشح منی از جمله اعضاست و بصنعت کامله اصل نوع لایزال جل جلاله و عم نواله
هرگاه آن ماده منشعبه بانثیین آید بغلظ و بیاض گراید همچون خون که در پستان بشیر استحاله
نماید و بودن منی در صلب و در ترائب متفق علیه اطباست و یدل علیه نص القرآن قال الله تعالی
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و مذی رطوبتی
ست که در حین نعوظ بر سر قضیب مجرای که فوق مجرای منی ست بسبب انضغاط غده که در
گردن مثانه موضوع ست سائل شده می آید اگرچه ظهورش در اکثر ذکور باشد و مضرت نرساند
لیکن باشد که بسیار برآید و در نعوظ فتور آرد و ودی رطوبتی ست لزج مشابه منی که اکثر همراه
بول و گاهی بعد از آن بنابر انضغاط غده که متصل گردن مثانه موضوع ست از جهت حرکت
بول برآید و مخرجی مذی و ودی یکی ست **انتباه** اگرچه غده مذکوره در همه ذکور یافته شد

قیام ستحی - کثرت البکاء والسهر در اطفال - کثرت ورود منی و مذی و ودی

اما خروج رطوبت ازوی موقوف بر وجود اعلال و امراض ست و بالجمله اسباب کثرت
درور رطوبات مذکوره بعینه همانست که در کثرت احتلام ذکر یافت **کثرت شهوت**
جماع شبق ست مفصل گذشت اما اکنون این قدر باید دانست که حدوث وی اگر بنا بر
امتلاء بدن از خون و افزونی منی بود و بعقب جماع ضعف دست ندهد و بدن قوی و مزاج
صحیح بود در ازاله آن نکوشند چه شکستن شهوت بی ضرورت موهن قوت و مضعف حس است
و علامت از خواص این نوع ست که رنگ صاحبش سرخ و بدن قوی باشد و با وجود کثرت استفراغ
منی ضعف کمتر بهم رسد و باشد که ضعف کثیر رو نماید پس درین هنگام از تدارک وی چاره نباشد
کثرت الهزال هزال مفرط ست **کثرت الارجل** بسفایج ست **گریون**
بفتح کاف و کسر رار مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و سکون نون اسم فارسی قوباست
گرد بفتح کاف فارسی و سکون رار مهمله بفارسی جرب ست **گرفتگی آواز** بدو کاف
فارسی بحة الصوت ست **گزنگ** بفتح کاف فارسی و زار معجمه و سکون کاف بلغت اهل
فارس گزاز ست و سر گزنده را نیز گویند **گردمه** بفتح کاف و سکون رار فارسی اسم فارسی
داخس ست **کف گیرک** بفتح کاف و سکون فا و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول و فتح
رار مهمله و سکون کاف ثانی بفارسی نوعی از دبیله است که دهنها بسیار دارد **کفتگی**
بفارسی علتی ست که در پا پر چار و اپیدا شود **گناک** بضم کاف و فتح نون و الف و کاف
ثانی بفارسی زحیر ست **گنجدک** بضم کاف و خفار نون و جیم و فتح دال مهمله و سکون کاف
ثانی بفارسی برش ست **گنگی** بدو کاف فارسی و خفار نون اسم فارسی بکم ست و
گندمی دندان بضم کاف و خفار نون بفارسی ضرس را گویند **کمون المده**
تحت القرنیه کمنة المده خلف القرنیه ست و در اثنار ذکر کمنه مطلق مذکور شد فقد کر
لوص بفتح لام و سکون واو و صاد مهمله بلغت تازی باشتراک لفظی به درد چشم و گوش
و دره بالای سینه الملاق یاید و **لوصه** باضافه هاء زده در آخر بمعنی درد پشت است
لوثرون بلام و واو و ثار مثلثه و رار مهمله و واو ثانی و نون یونانی نوعی ست از قروح
باطن قرنیه که عمیق و صافی اللون باشد و در خوردی بکاورسها مانند و خشکریشه کمتر آرد و ترجمه
این لفظ بتازی حب بالضم و بفارسی مغاکی عمیق ست **ماندگی** بفتح میم و خفار نون
دال مهمله و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی بفارسی اعیا است و مفصلاً **مالیخولیا**

مراقی نوعیست از مالیخولیا که بشرکت مراق باشد در مالیخولیای مطلق مفصل مذکور شد
مالیخولیا **نافخه** مالیخولیاء مراقی ست **مراقی** مالیخولیای مراقیست **مراق** اگرچه

علی ما یظهر من مبحث الفتق والمالیخولیا اسم پرده ایست از پرده های شکم که علت مولده
مالیخولیاے مراقی در وی باشد لیکن اطلاق وے بر نفس مالیخولیای مراقی نیز زبان زد اطباست
مرض دماغی حس فی الدماغ ست **مرض کاہنے** صرع ست و بوجهی که وجه تسمیه
آن نیز بوضوح بپیوندد در اثنا ذکر صرع مذکور شد **مستشقی** بفتح میم و سکون سین مهمله و
ت فوقانی و سکون تحتانی اسم فارسی سکرست **معطشه** بمیم و عین و طاء مهملتین و شین
معجمه و هاء موقوفه بروزن محرکه نوعی ست از ذیابیطس که در اثنای ذکر وے مذکور شد **موت
القوت** علی ما مر فی باب الالف قسمی ست از اسر البول که بنا بر تشنج مثانه در موت قوت
آن بسبب دیر ماندن بول در وے از جهت نوم یا اشتغال بامر دیگر صورت بندد **موت
الدم تحت الظفره** آنست که بسبب ضربه یا امر دیگر شعبه از شعبهای رگ زیر ناخن کشاده
شود و از آن در اینجا یگاه خون بمیرد و فسرده گردد **موت الدم تحت الجلد**
خضرت ست و مر **مولی** بضم میم و سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی بیونانی رحی ست
و مر فی اثنا ذکره مع وجه التسمیة **ناخنه** بفتح نون و الف و ضم خاء معجمه و فتح نون و هاء
زده اسم فارسی ظفره است **نسوع** بضم نون و سین مهمله و سکون واو و عین مهمله آنست که
بسببے از اسباب چون نزول ماده حاده و مانند آن گوشت بن دندان ریزد و **لغامه**
باصطلاح اطبا علت النغامه ست **نغنگان** بفتح نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه زده
و کاف فارسی مفتوحه و الف و نون خفی اسم جدریست **نفس الانتصاب**
نفس منتصب ست **نفس عسر** عسر النفس ست **نفخه مراقیه** مالیخولیاے مراقی ست
نقصان باه باید دانست که باء موحده مفتوحه و الف و هاء زده در لغت بمعنی جماع
و نقصان باه تا دو نوع از استرخاء آلت و اخری از ضعف شهوت و آرزوی جماع بهم رسد و
اول گاهے بنا بر عروض چیزے از فالج باعصاب قضیب و دست هر دو پیرا علی ما ذکر اعنه
که بیند و صاحبش را عنین و گاهے از ضعف لاغری تن و قلت تولد نفخ و ریح و در اصل بدن بسبب
فرط برد یا غلبه حرارت و یبوست و زمان طویل از جماع باز ماندن صورت بندد و نحافت
تن یا صفرت رنگ بدن و قلت غذا و بر آمدن منی کثیر با وجود عدم نفخ و فوت قوی بدنے

وسلامتی اعضا و با غذیهٔ نافخه و غذیهٔ مغذیه منتفع گشتن و تقدم سبب بران دلالت کند
و ثانی یعنی ضعف شهوت و آرزوی جماع از قلت منی و فقدان حرکت و لذع
و دغدغهٔ او بنابر استعمال اشیاء مخدره و تمکن احتشام مفعوله یا کراهیت آن و نفس
و کذلک تخییل آنکه کسی وی را بسته است یا مفعوله باکره است قادر نخواهم شد یا بجمله
تخیلات نفسیه و ضعف قلب از تحلیل روح و حرارت غریزی از جهت تعب کثیر
یا مرض طویل و امثال آن و قلت پذیرفتن خون صالح که تولید منی را شاید بنا بر ضعف
معده یا جگر و انقطاع ماده قوت نفسانیه حساسه از اعضاء تناسل بسبب ضعف دماغ
و ضعف قلب یا آفت جگر و گرده منصه ظهور رسد و قلت منی اگر بهزال آلات وی
باشد غلظت منی و با استکثار اغذیهٔ مرطبه و استحمام مرطب و در آمدن آب منتفع
گشتن شاهد بود و شدت غلظت منی و جمود و برودت آن و خروج او بدشواری
بعد صدمات بسیار و حرکات بیشمار و انتفاع یافتن از جوع و ادویهٔ مسخنه و هوای
گرم و حرکات معتدله دلیل قلت پذیرفتن منی از برودت آلات وی ست و گاهی
حرارت آلات منی و رطوبت آن نیز باعث قلت منی گردد و صفرت منی و سهولت
خروج او و به تبرید انتفاع یافتن و در خصیتین عظم و مد عروق قضیب ماندگی پیدا بود و
و بر تقدیر افراط حرارت غلظت منی و بر تقدیر قلت آن رقت وی و بر حرارت و رقت و
کثرت منی و سستی قضیب و باب مانند آن ضرر یافتن و از مجففات منتفع گشتن و قاروره
سفید و غلیظ بودن بر رطوبت دلالت کند فائده امزجهٔ مرکبه بجز حار رطب که باعث
کثرت تولید منی و ریح شهوانی و نفخ منعظ ست موجب قلت منی میشود و در ترکیب
امارات بسائط توان دریافت و بر آمدن منی غلیظ و افسرده کثیر المقدار و عدم نعوظ تام
مگر بعد صدمات بیشمار و متنزل شدن بدشواری دلیل فقدان حرکت و لذع منی ست و وجود
سبب نشان تمکن تخیلات نفسیه و کذلک حصول علامات ضعف و رقت دل و معده و جگر و
دماغ و گرده بر اقسام باقیه گواهی دهد انتباه ضعف و لاغری بدن و کذلک زمانی طویل
جماع ناکردن چنانچه باعث قسم اول این مرض ست موجب نوع ثانی وی ست فافهم سُلّی
راس النملی ست وجع الاظفار رنجیست که بسببی از اسباب داخلیه باشد یا خارجیه
ناخن درد کند وجع العقب درد پاشنه است و در نزول الماء فی العقب مذکور شد و خوم

بضم واو و خاء معجمه و میم لغتی ست در و خم و وخام بالکسر **ورم صلب** صلابت ست که ویرا بیونانی سقیروس گویند **ورم السره** آنست که بنابر جراحت و ضعف عضو عند القطع ناف طفل بطریق اورام دیگر اعضاء مجروحه ورم کند **هتم** بفتح هاء هوز و سکون فوقانی و میم عبارت از شکستن دندان از بن ست و بفتحتین بمعنی مطلق شکستن دندان آمده **هزول** بضم هاء هوز و زاء معجمه و سکون واو و لام لغتی ست در هزال **هزال مفرط** کثرت الهزال ست و در هزال مطلق مذکور شد **هلاس** بهاء و لام والف و سین مهمله بر وزن هزال مرادف سل و هزال ست و بمعنی السل **هیفیادما** بهاء هوز و دو فا کر فیها بینها تحتانی ست والف و دال مهمله و میم والف تالی بیونانی اخلاط قی شت کردیا صوفی نیز گویند و ایقوما نیز نام یونانی ست و همه مذکور شد **هکهک** بار و هاء هوز و دو کاف بفارسی فواق ست **هرم** بفتحتین و سکون میم عبارت از شخوخت و پیری و کهن سالگی ست **هیشم** بفتح هاء هوز و سکون تحتانی و میم شیفته و سرگشته شدن و عشق **هبوست العین** نوعیست از جساوة الاجفان که از ارتفاع الجزء غلیظه بی انصباب ماده مالحه بورقیه بمنصه ظهور رسد و از خواص وی ست که با حکه باید بود

و در باب جیم بعون الله الملک العلیم در اثنار ذکر جساوة الاجفان ذکر یافت و مؤلف علیه الرحمه اطلاق این لفظ بر جساوة الملتحمه نیز نموده چنانچه در سطی ذکر وی مذکور شد

فتذکروا استغفر و صل علی سید الاولین والاخرین و علی آله الطیبین الطاهرین

تمت

تمام شد کتاب فصول الاعراض شرح فارسی حدود الامراض مصنفه حکیم شاه ارزانی رحمة الله علیه مصنف طب اکبر تصنیف حکیم سید ابوالقاسم معروف میر قدس الله فادری که سابق در سنه ۱۲۷۰ هجری طبع شده بود اما از مدتی نایاب گشته و طالبان این فن در تلاش چون ماهی بی آب در اضطراب بودند درین ایام خجسته فرجام تاجر نامدار مقبول کردگار خیرخواه اهل اسلام مولانا محمد فقیر الله سلمه الله تعالی بصرف زر کثیر طبع کرده تا مفید تام برای خاص و عام گردد آمین یا رب العالمین بحرمة النبی و آله الطاهرین

اشتهار — بلا اجازت تحریری احدی طبع نکند ما علینا الا البلاغ

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمی، مجلس انتظامی و مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ [illegible] اور اراکین جامعہ، اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے اور [illegible]

۳- طلبائے ایم۔ اے، ایل ایل۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور طلبہ [illegible] حساب

طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو [illegible] ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵- بشرط موقع کتابیں کرر جاری کی جا سکیں گی [illegible] یہ کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم ہو جائیں یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط